# از پاریز تا پاریس

٩٣

«هفت شهر هفت جوش هفت رنگ»



نوشته: محمدابراهیم باستانی پاریزی

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، سعدی شمالی، ۲۳۵

بها : ۴۹۵ ریال

از پاریز تا پاریس

# از پاریز

(هفت شهر  هفت جوش  هفت رنگ)

# تا پاریس

چاپ دوم

نوشته : باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ، استاد دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

از پاریز تا پاریس
چاپ اول: ۱۳۵۱
چاپ دوم: ۲۵۳۵
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۳۵۴—۲۵۳۵/۹/۲۴
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر- تهران

# فهرست مندرجات

## مقدمهٔ چاپ دوم

«درازا سفرا که مائیم،
«و کوتاها سفرا که مائیم،
«چند همی گردم ازپس خویش؟
ابوالحسن خرقانی

خشنودم که چاپ دوم «ازپاریز تاپاریس» به‌لطف مؤسسهٔ امیرکبیر اینك در دسترس شماست. عجب آنکه وقتی‌کتاب را بازخوانی می‌کردم، با اینکه پنج‌سال از تحریر اول آن‌گذشته، اما همه‌مطالب آن، هنوز ازحالت حقیقت وواقعیت خارج نشده است. گولی دنیا، باهمه دگرگونیهایش، بازهم همانست‌که بود وهمان نیز خواهد بود، ما بیخود خودرا به‌تحولات دلخوش می‌کنیم،...

نا له پنداشت‌که در سینهٔ ما جا تنگ است
رفت و برگشت سراسیمه،که دنیا تنگ است

این مجموعه چند سفرنامه است، و شرح‌کوتاهی ازسفرهاکه خود مقدمه سفر بزرگ هستند: سفر درون، آن سفرکه در باب آن گفته‌اند: صاحب‌دلان همیشه سفر در وطن‌کنند... باز به‌قول شیخ‌ابوالحسن خرقانی:

«خداوند، مرا سفری درپیش نهادکه درآن‌سفر، بیابانها، وکوهها بگذاشتم، و تلها ورودها، و شیب وفرازها، وبیم واومیدها، و کشتی‌ها و دریاها، از ناخن و موی تا انگشت پای، همه را بگذاشتم...»

خرداد ماه ۲۵۳۵ - باستانی پاریزی

# مقدمه

## چاپ اول

## هفت شهر هفت جوش هفت رنگ

عمرم گهی به‌هجر و گهی در سفر گذشت
تاریخ زندگی همه در دردسر گذشت
گویند اینکه عمر سفر کوته است و من
دیدم که عمر من ز سفر زودتر گذشت

عارف

روزگار من بیشتر درسفرها طی‌شد، سفرهایی که نخستین آن حدود سی و پنج سال پیش (۱۳۱۶ شمسی) از کوهستان پاریز شروع شد- وآن برای تحصیل در کلاس ششم ابتدایی درسیرجان بود- وآخرین آن، زیارتی بود که خدا طلبید ودرکنار «حجرالاسود» و زیر «ناودان طلا» فرصت راز ونیاز فراهم آمد (بهمن ۱۳۵۱ شمسی). هنوز دعای سفری که پدرم درنخستین سفربه گوشم خواند، به‌همان شیوائی و رسائی در گوشم طنین افکن است که بانگ‌های بلند «الله اکبر» از فراز منارەهای اعجاب‌انگیز حرم کعبه و مسجد مدینه پردەهای گوش را نوازش میدهد.

ساده‌ترین سفر من، همان سفر پاریز به‌سیرجان بود که خورجینی پر از «نان خشکه» و یك «پوست پنیر» و یك «شکمبه قرمه» ومقداری «جوزاقند» و«مغزو» و«کشك‌خلال» بر پشت‌چارپا نهادیم و رختخواب را بر آن پوشیدیم وبا بند «تم‌لك» آن را محکم بستیم وبر آن‌نشستیم و ده فرسنگ راه بین پاریز




طرح، کارتوگرافی، لیتوگرافی و چاپ از مؤسسه جغرافیائی و کارتوگرافی سحاب تهران – ایران، خیابان ایرج شماره ۳۰، صندوق پستی ۲۳۶، تلفن ۷۶۵۶۹۱

و سیرجان را یک‌شبه طی کردیم.

شاید اعجاب‌انگیزترین آن نیز سفر اخیر «اکسفورد» بود که قسمتی از آن با هواپیمای «جمبوجت» پان‌امریکن صورت گرفت، وآن نیز درشب بود، در حالی که مرکب ما به‌اندازهٔ یك شهر نورافکن داشت، و بوفه‌های متعدد برای پذیرایی آماده بود، و از فراز هرمملکتی که میگذشت به‌عادت و رسوم همان مملکت از مسافر پذیرایی می‌کرد، و سالن چنان مجهز و آراسته بود که حتی در اواخرشب، مسافران، فیلم سینمایی تماشا می‌کردند. این‌هواپیما با ۸ ردیف صندلی و چهل پنجاه متر طول، حدود ٤٠٠ مسافر می‌گرفت، و از سه طبقه تشکیل شده بود که طبقهٔ وسط اختصاص به‌مسافر داشت و طبقهٔ پایین اختصاص به‌بار (یعنی چمدانهای مسافران که خود از چهارصد تجاوز می‌کرد)، و طبقهٔ سوم هم بار بود، منتهی «بار امـریکایی» مختص مسافران مرد پولدار خوشگذران و زنان زیبا یا پولدار جفت‌جوی، وبااین وضع، این هواپیمای جمبوجت هنگام‌پرواز، باآن تفصیلات، درست به‌یك «کاروانسرای شاه عباسی» می‌ماند که بال درآورده بود و در آسمان اوج می‌گرفت.

این ۳۵ سال فاصله بین این دوسفر، برای من، در حکم پاگذاشتن از عالم «قرون وسطی»، به «روزگار اتم» است، چه نوشتن را از پای «لاله» و «پیه‌سوز» شروع کردم و در روشنایی برق ادامه دادم.

نمی‌دانم در کدام مجله‌خوانده‌ام که روانشناسی گفته بود: بعض مردم، شهرهای عالم را پس ازآنکه از آنها دور شدند، یا در عالم خیال ـ باآنکه هرگز آنها را ندیده‌اند ـ به‌یك رنگ خاص تصور و تجسم می‌کنند، چنانکه مثلاً آدمی ازآمستردام یك دورنمای سرخ رنگ، و از نیس یك رؤیای سبز رنگ، و ازکپنهاگ یك تجسم سفید رنگ درکمون خاطر خود خواهد داشت و تصور می‌کند که لاس پالماس باید ته رنگ‌آبی داشته باشد. این حرف آن روانشناس ـ که گویا بعض مهندسین ساختمان نیز آنرا تأییدکرده‌اند ـ اگر درمورد همهٔ شهرها صادق نباشد، در باب لقب بعض شهرهای شرقی صادق است، چنانکه‌بروجرد را «شهرسبزحضرت سلیمان» لقب داده‌بودند[1]. سمرقند یعنی شهرکش را «شهر سبز» هم نوشته‌اند[2] ولقب کازرون فارس نیز ازقدیم

۱ـ سرگذشت مسعودی ظل‌السلطان ص ۲۷۲

۲ـ تقویم تاریخ، محمد جواد بهروزی ص ۴۲۷

شکرهای سمرقندازخط خوش سواد شهر سبز آورده درکش

«شهر سبز» بوده است و به‌قول فرصت چون «در فصل بهارکه صحرا و دشت آن همه با طراوت و خضرت‌است» از اینجهت‌آنرا شهر سبز نیز گویند.[۱]

تازه اگراین حرفها راهم صادق‌ندانیم، ازیك جهت می‌توان شهرهای عالم را «هفت رنگ وهفت جوش» نامید: ازجهت‌آنکه هزاران‌هزارآدمیزاد با طبایع گوناگون و حالات مختلف درین شهرها پراکنده‌اند که هیچ‌آدمی با آدمی دیگر هم‌سنگ و هم‌طراز نیست

از دیار سند تا شهر فرنگ هفت‌شهر هفت‌جوش هفت‌رنگ

دنیاآنقدربزرگ وآدمیزاده‌آنقدرگونه‌گون است‌که همهٔ رنگهای عالم برای‌تشخیص وتبیین حالات درونی وبیرونی‌آنان هرگزتکافونمی‌کند، اینست که آدمی وقتی از سفری بازمی‌گردد، چون بیشتر حرفهایش را که در باب گونه‌گونی خلایق به‌زبان می‌آورد، مردم اغراق پندارند و حتی بسیاری را دروغ شناسند و این شعر معروف سعدی را پنهان یا آشکار به‌زبان آرند که «جهاندیده بسیارگوید دروغ»، و داستان «ماست‌بندان یزد» تکرارمی‌شود.[۲]

اما حقیقت آنست که در دنیای پهناور آنقدر مطلب راست و حقیقی اعجاب‌انگیز و «دروغ‌نما» هست که‌اگرآدم آنها راباز گوید، هیچوقت احتیاج به‌دروغ گفتن برای جلب‌نظر خلق نخواهد داشت، وحال‌آنکه خداوند حتی

---

۱ــ آثارالعجم، درآثارالرضا آنرا شهر سبزحضرت سلیمان گفته‌اند.

۲ــ داستان ماست‌بندان یزد، به‌صورت افسانه ضرب‌المثل شده و وقتی دو نفرحرفی می‌زنند وديگران می‌پرسند چه‌بود؟ جواب می‌دهند «صحبت ماست‌بندان یزد بود»، و اگر توضیح بیشتری خواست می‌گفتند که «سنگ دومن‌نیم را روی آن می‌گذارند وپایین‌نمی‌رود»! امااین مطلب به‌این داستان برمی‌گرددکه شخصی به‌یزد سفر کرده بود و درآنجا در دکان بقال تغارهای ماستی را دیده بودکه بسته بود و یك سنگ دومن‌نیم (تقریباً هشت کیلو) روی ماست گذاشته بودند و ماست نشکسته بود وسنگ فرونرفته‌بود، این داستان را جهانگرد به‌هرکس تعریف‌کرده بود باور نمی‌کردند و به‌حرفش می‌خندیدند، تا ناچار شد دوباره به‌یزد برود و بازهمان سنگ را روی ماستها مشاهده‌کند. ازبقال پرسید یك تومان بگیر و راز این نکته را به‌من بگو. بقال او را به‌پستوی دکان برد، تغاری شیر به‌او نشان داد‌که در وسط‌آن تغار یك ظرف دیگر نهاده‌بودند به‌طوری که تقریباً یك سانتیمتر زیر شیرها پنهان بود، بعد سنگ دومن‌نیم را روی‌آن گذارده بودند وشیر را مایه زده بودند، البته شیر می‌بست، در حالی که سنگ دومن‌نیم روی آن بود ولی نه روی شیر بلکه روی ظرف کوچکتر که داخل‌تغاربود وبه‌چشم نمی‌آمد، ولی خطای باصرهٔ عابرین این توهم را به‌وجود می‌آوردکه سنگ روی ماست نهاده شده‌است.

برای اینکه آدمی سرنوشت دروغگویان را هم ببیند توصیه برای سفر فرموده است آنجاکه گوید «قل سیروا فی‌الارض فانظروا کیف کان عاقبة‌المکذبین»!

اما سفرمن هرگز برای خودنمایی، یاخوشگذرانی و «هرجاطلبی»[1] نبوده است؛ گمشده‌ای داشته‌ام که همیشه در جستجوی آن بوده‌ام، هرچند هرگز آن را نیافتم:

به‌هر گل‌می‌رسد می‌بوید این دل نمی‌دانم کرا می‌جوید این دل؟

نخستین سفرنامه‌ای راکه من‌نوشتم، درمرداد ۱۳۲۷ شمسی‌بود تحت عنوان «از تهران به‌جنوب» وآن بازگشتی بود به‌کرمان که درهشت‌نه‌شمارهٔ روزنامهٔ روح‌القدس(به‌مدیریت دکتر پورحسینی) چاپ شد، اما تجدید چاپ همهٔ سفرنامه‌ها در یك کتاب امکان نداشت و لازم هم نبود، به‌همت مؤسسهٔ «امیرکبیر» چند سفرنامه یك‌جا گردآمد و اینك چهارمین کتاب من که‌با «عدد هفت» همراه خواهد بود انتشار می‌یابد.

درطواف هفتم خانهٔ‌کعبه از خدای خواسته‌ام‌که عمری و توفیقی دهد تا «هفت‌کتاب» من ازین مجموعه به‌حلیهٔ طبع درآید.

من نمی‌گویم آنچه نوشته‌ام واقعیت قطعی است، زیرا آنچه نوشته‌ام همه‌آنهایی است‌که دیده یا شنیده‌ام و چون حواس آدمی خطاکار است، بسا که بسیاری چیزها را اشتباه دیده باشم وچه سراب‌هاکه‌آب نموده‌آمده باشد، خصوصاًکه احساس دل و سینه نیزگاهی حقیقت را دگرگون می‌نماید:

من هـرچه دیده‌ام ز دل و دیده دیده‌ام
گاهی ز دل بـود گله گاهی ز دیده‌ام
گویند بوی زلف تو جان تازه می‌کند
سلمان، قبول‌کن، که من‌ازجان شنیده‌ام

---

[1] ـ «هرکجاطلبی» به‌معنای «دون‌ژوانیسم» و «سردل‌بهوایی» و امثال آن بکار برده می‌شود ومحلی است و درکتب‌ادبی‌آن را نیافته‌ام. منتها درکوهستان، پدرم بارها حتی شعر سعدی را به‌این‌صورت می‌خواند،

توبردی از دل من مهر «هرکجاطلبی» مراکه «قبله‌گر»استم چه‌کارباصنام

درکتابها عموماً شعر به‌این‌صورت است،

توبردی از دل من‌مهرهرکجا صنمی‌است مراکه قبله پرستم چه‌کار بااصنام؟

البته صورت دوم ادبی‌تر به‌نظر می‌رسد، اما نمی‌دانم چرا صورت نخست در دل من بیشتر می‌چسبد؛ قبله‌گر به‌معنای «روبه‌قبله» ومسلمان است و آن هم ترکیب ادبی نیست.

مسأله‌اینست که این روزگار مردم فرصت‌آن را ندارند که همهٔ دیده‌ها وشنیده‌های دیگران را ببینند و بخوانند، به‌قول یك‌نویسندهٔ‌بزرگ «بازنمون هرچه را که‌آدم می‌بیند، اکنون دیگر زمان‌آن سپری شده است، مهم اینست که‌آدم ببیند‌آنچه راکه باید برای دیگران بازنموده شود».

اما باید اذعان کنم که آنچه گفته‌ام، شاید، گاهی فرسنگها با حقیقت فاصله داشته‌باشد، به‌قول ویکتورهوگو «ما یك بیابانگرد کنجکاو، یك جویندهٔ خم شده براین خاك‌آمیخته باگوشت و خون انسانی هستیم، و شاید ظواهر امور را با حقایقشان اشتباه می‌کنیم. ما حق نداریم به‌نام دانش، باواقعیت‌هایی - که بی‌شك سراب‌هایی نیز درآنها وجود دارد - درافتادگی کنیم.»

شاید‌گاهی‌این‌تصورپیش‌آیدکه سفرتاماوراءبحار ودرقلب‌جزایر کاناری خود کاری قابل اعتنا باشد، اما من که هم سفرنامهٔ ناصرخسرو را خوانده‌ام و هم سفرنامهٔ ابن‌بطوطه را، باید اذعان‌کنم که درعصر هواپیما و ماشین و «تراولرزچك» و با وجود هتل‌های «اینترکنتی‌نانتال» و «هیلتون»، بازهم هفتصد هشتصد سال پیش همان ابن‌بطوطه در صحرای افریقا پا به‌واجه‌هایی نهاده است‌که هنوز هم‌کسی از جهانگردان‌آنجا را ندیده است و ناصرخسرو هم نکته‌هایی را در سفر حج دریافته و جاهایی را دیده که عقل ما هم بدان نمی‌رسد. با این مراتب باید عرض‌کنم که لاف زدن درین موارد، ازکج‌طبعی و خامی است و باز صحبت شعر همان شاعر پیش می‌آید که‌گفت:

عیب است گهر به‌پیش عمان بردن
خار و خس صحرا به گلستان بردن
اما چه‌کنم؟ عادت موران این‌است
وان ملخی پیش سلیمان بردن.

باستانی پاریزی

تهران - اسفندماه ۱۳۵۱

# ۱

# در کنار فرات

**لبان تشنه برآساید از کنارفرات . . .**

کار زیارت هم این روزها مثل هر کار دیگری ماشینی شده است[۱]. صبح ساعت ۸ از تهران راه می‌افتید، ساعت ۱۱ روز بعد در حرم کاظمین زیارت جوادین را خواهید کرد و حال آنکه ۳۶۸ کیلو متر تا همدان و از آنجا ۱۹۰ کیلومتر تا کرمانشاه و از آنجا ۳۱۳ کیلو متر تا مرز خسروی و ۱۷۰ کیلومتر تا بغداد را پیموده‌اید .

البته درمرزعراق یکی دوساعت معطلی در کار هست ، زیرا هنگام رفتن ، گمرك عراق کم و بیش جستجویی می کند که مبادا قالیهای

---

۱ــ یادداشتهایی از سفری است که از اول تا چهاردهم فروردین ۱۳۴۷ شمسی بمنظور زیارت عتبات عالیات صورت گرفت ، این سفر به دعوت کسی نبود ، مولا طلبیده بود و به‌خیر وخوشی انجام یافت .

بزرگ و اشیاء دیگر بعنوان زیارت واردعراق شود. اما به‌هرحال آدمی که زیارت می کند طبعاً کاری به تجارت ندارد. پس زودتر رهایش می کنند.

ازمرزخانقین تا بغداد حدود ۱۷۰ کیلومتر راه است و با این حساب مسافت ۱۷۰ فرسخی را که پدران ما بیش از یك ماه می‌پیمودند، مایك شبانه روزمی‌پیماییم.

وقتی‌من‌ازدامنه‌های کوه‌پاتاق کرمانشاه می گذشتم، به‌خاطرم می آمدکه پدربزرگم می گفت که‌آنرا پیاده طی کرده‌بود، تامردم ده اورا «کربلایی زین‌العابدین» بخوانند و همیشه ازمشکلات این راه و گردنه‌ها بامن صحبت می‌کرد. آخر، او، علاوه براین طریق کوهستانی، بیابانهای انار و یزد وکرمونشو و اردستان و ناپین و سایرنقاط‌بین‌راه‌راهم پیاده‌پیموده وازچنگ دزدان گردنهٔ زین‌الدین جان بدربرده بود!

بنده بین راه فکرمی کردم که لابد ثواب زیارت‌پدربزرگ که بیش از یك ماه در راه بوده از ثواب من که تنها ۲۴ ساعت در راه بوده‌ام حتماً بیشتراست.

اما وقتی [illegible] ردم که من هم از یك ماه پیش تقاضای صدور گذرنامه کرده [illegible] روزی پنج شش‌بار فاصله ده کیلومتری بین منزل و ادارهٔ اتباع خارجه وگذرنامه را پیموده‌ام و هربارصدهاپله را پایین و بالا رفته‌ام با حساب دقیق متوجه شدم که هم طول مدت زیارت،وهم فواصلی‌راکه‌پیموده‌ام وهم پله‌هایی‌راکه طی کرده‌ام،

از زحمت عبور گردنهٔ پاطاق کمتر نبوده است.

بااین حساب گمان کنم حساب من و پدربزرگ باهم چندان تفاوتی نداشته باشد.

**ژنرال زمستان** بااینکه ایام عیدنوروزبود سرمای سوزان گردنهٔ آوج و گردنهٔ اسدآباد امان از مسافران ربوده بود. شوشه‌های یخ از ناودانها آویزان بود، احدی نمی‌توانست خارج ازمحوطهٔ قهوه‌خانه بیش ازچند لحظه توقف کند. تااین لحظه برای من مشکل بود تصور کنم که چگونه دهها هزارسپاهیان سلطان محمدخوارزمشاهی در راه همدان از پا افتاده بوده‌اند، اما اینك برایم مسلم و روشن شد که «ژنرال زمستان»[1] بعد از مسکو و کوهستان آلپ شاید دراین نقطه از قویترین دشمنان لشکرکشی‌های بی‌امان بوده است.

ما تقریباً همان راهی را طی کردیم، که قرن‌ها پیش سلطان محمد خوارزمشاه برای جنگ باخلیفه در۶۱۴ هـ. (۱۲۱۷م.) پیموده بود، منتهی او از طریق زنجان خود را به‌همدان رساند و «چون از همدان دوسه روز راه گذشت برف و باران برآنها فرود آمد، چندانکه تمام چارپایان و جمعی کثیر ازسپاهیان نابود شدند وترکان و کردان‌نیزبر آنان تاختند وبقیه را به‌قتل رساندند وبنابراین سلطان به خراسان بازگشت»[2].

۱ــ تعبیری است که ناپلئون درمورد سرمای روسیه کرده بود وگویاجایی هم‌اظهار داشته بودکه «برای تسخیر روسیه اول باید برفهارا آب کرد!»

۲ــ ابن‌اثیر، الکامل ج۱۲ ص ۱۳۱.

خواندمیر گوید که «در اوایل فصل خریف ، حریف برف و سرمابه‌مرتبه‌ای هجوم نمود که برف ازسرخیام عساکرنصرت انجام درگذشت و دست وپای لشکریان از شدت برودت از کار و رفتار بازماند و بسیاری از چهارپایان روی به‌چراگاه عدم نهادند[1]» این واقعه باید حدود اسدآباد رخ داده باشد .

**آهنگ** گردنهٔ آوج دراین طرف همدان است ، سپس دشت حاصلخیز «رزن» شروع می‌شود با رودخانه‌ای پرآب ، آنگاه به‌«کبودرآهنگ» می‌رسیم : قسمت‌اخیراین کلمه‌باید باقیمانده واثری از کلمهٔ انجمن و هنگمتانه باشد ، که محل جمع شدن وگردآمدن مردم است ونام قدیم اکباتان (همدان) بوده. این نکته را هم‌عرض کنم که‌در کوهستان ما، کلمهٔ«آهنگ»به‌معنای محل‌تجمع گوسفندان و اغنام هنوزهم مستعمل است .

گمان من اینست که هنگمتانه یك قلعهٔ نظامی و محل اجتماع سپاهی بوده، مجموعهٔ سپاهیان راکه درهمه احوال هنگ گفته‌اند و کلمهٔسرهنگ که‌از ایام‌بسیارقدیم‌برجای مانده،بازگوی همین کلمهٔ نظامی باید بوده‌باشد. لابد دیوکس نخستین پادگان نظامی‌مهم خود را دربرابر آشوریها ، هنگمتانه خوانده و بعدها این قلعه تبدیل به‌شهری بزرگ شده است .

۱ــ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۳۶

**بیستون** چند منزل بعداز همدان، گردنهٔ اسدآباد پیدا می‌شود، یکمرتبه از بالای کوه همهٔ ماشینها به‌دره سرازیر می‌شوند ، گردنه شیبی تند وپیچهای سخت دارد .

خرابه‌های معبد بزرگ کنگور در کنار جاده گویای عظمت هزاران سال‌پیش است، رودخانهٔ عظیم قره‌سو کم کم باجاده‌همراه می‌شود ، منتهی برخلاف سیر ماجریان دارد ، طولی نمی‌گذرد که کوههای باعظمت بیستون پدیدار می‌شودکوههایی که برف وباران چنان‌آنها را عمودی‌تراشیده‌است که‌آدم‌فکرمی کندآنهارا به‌فرمان خداوند برای نوشتن کتیبه‌های‌پادشاهان آماده کرده‌اند منتهی‌ازمیان چندصد تن‌پادشاهانی که درتاریخ‌ایران نام برده می‌شوند ، جزچند- تن ، فرصت ومجال آنرا نیافته‌اند که یادگار خود را بردل این کوه نقر کنند .

جاده درست از کنارمجسمهٔ « هر کول » که در سالهای اخیر کشف شده ومربوط به‌دوران‌تسلط‌یونانیهااست می گذرد. اما برای کتیبهٔ بیستون در کنار جاده هیچ‌علامت و نشانه‌ای نیست ، هیچکس فکر نمی‌کندکه اتومبیل او از کنار کتیبه‌ای می‌گذرد که دو هزار و پانصدسال اززمان نقرآن‌گذشته‌است؛ نه یك چراغ ونه یك تابلو، نه یك علامت راهنمایی . . . هیچ وهیچ .

**دیاله ، دجله** کرمانشاه مسافرخانه‌های تمیز و نسبةً ارزانی

دارد. درسالهای اخیر که‌زیارت‌نقصان‌پیدا کرده بود کارمسافرخانه‌دارهای کرمانشاه نیز رو به‌کاهش نهاده بود. اما مثل اینکه دوباره تختخوابها و ملافه‌های تاخورده‌ازهم‌بازمی‌شود! گردنهٔ پاطاق، ما‌را سرازیر قصرشیرین کرد و مرزبان خسروی بدون معطلی - فقط با رسیدگی به پاسپورتها - اجازهٔ عبور داد. مأموران عراقی هم در مُنذریه (که بعضی به‌غلط منظریه بافتح‌میم‌خوانند وحال آنکه‌صحیح آن باضم میم است)[1] چندان جست و جویی نکردند.

ازاینجا دیگر راه صاف و بدون کوه و تپه بود. خانقین با دودکشهای نفت بر کناررودخانهٔ دیاله واقع است واستان این‌ناحیه را «دیالی» می‌نامند، رودخانهٔ دیاله هم برای خودش رودخانه‌ای است، ما اول‌فکرمی کردیم که عراق را دو رودخانهٔ دجله و فرات آبادان دارند، اما باید بگویم که در واقع‌سه رودخانهٔ عظیم دراین مملکت جاری است. منتهی دجله وفرات آنقدرحادثه‌آفرین بوده‌اند وآنقدرشهرت یافته‌اند که دیاله‌زیرنام‌آنان‌گم شده است مثل‌درخت گیلاسی که نتواند زیر سایهٔ خوش (نارون) جان بگیرد. یا شاعری مثل بابافغانی‌شیرازی که هرچه دادوفریاد بزند، درغوغای‌عالمگیر سعدی و حافظ کارش به‌جایی نخواهد رسید.

این کلمهٔ دیاله باید باریشهٔ کلمه دجله یکی باشد، چه دجله همان تیگله است و اساس این‌ها کلمهٔ تیگریس است که «تیر» از آن باقی‌مانده، وبنده‌گمان کنم که کلمهٔ تیگلات وتیگلات پالیسرپادشاه

---

۱ــ ظاهراً نسبتی به‌نام «منذر» و احتمالاً «مناذرهٔ حیره» دارد.

معروف آشوری هم با این کلمه خویشاوندی داشته باشد. هم امروز در کوهستان ما، تگرگ را «تغرو» گویند که صورتی دیگر از این کلمه است به‌علت تندی و تیزی بارش آن.

**پول خرد** با «بچه‌بال»ها[1] گفتم ما درست عربی‌نمی‌دانیم و ممکن‌است درعراق ازجهت حرف زدن دچاراشکال شویم. ابتدا درهمان گمرك عراق پیش خودم فکر کردم لااقل سؤال کنم که در عراق پول خرد را چه می‌گویند؟ حالا ازخیابان که شارع بایدباشد و ازشهر که مدینه خوانند وامثال آنها می‌گذریم. ازصرافی که کیسهٔ قبایش‌لااقل یك من‌پول خرد داشت وپول معاوضه می‌کرد پرسیدم: در عراق به‌پول خرد چه می‌گویند؟ و گمانم این بود که مثلاً فلوس (جمع فلس) و امثال آن باشد.

فکرمی‌کنید جواب‌چه‌بود؟ گفت: درعراق پول‌خردرا «خرده» می‌گویند! دیگرخیالم راحت شد، مخصوصاً که بعد از آن‌به‌نخستین شهرمهمی که رسیدیم، دیدیم نام آن «شهربان»است! معلوم شد آنها ازما فارس‌ترند.

**جلولاء** ناحیهٔ جلولاء درغرب جاده، کمی بعد ازقصرشیرین است، واینجا یادآور خاطرهٔ دردناکی است، خاطرهٔ جنگی‌عظیم (۱۶هـ. =۶۳۷م.) که چند سال‌بعد از جنگ قادسیه رخ داد وبه‌دنبال

---

۱ــ اصطلاحی‌است محلی، وبعضی «بچه‌بار» می‌گویند به‌معنی‌اهل‌خانواده.

آنهاجنگ نهاوند بود که فتح الفتوح نام گرفت و کار عرب را درسال ۲۱ هجری (= ٦٤١ م.) باعجم یکسره ساخت.

بعد ازاین به آبادی دیگری رسیدیم که «قزل رباط» نام داشت، این یکی دیگر نشانهٔ تسلط ترکان برسرزمین عراق است، آخر تاپیش ازجنگ بین المللی اول، مدتها، عراق جزء سرزمین عثمانی وخلافت بزرگ آنان بود!

**بردار وبخور** در شهربان، وارد قهوه‌خانه شدیم، آنجا «سلف سرویس»[1] بود، هرکسی بشقابی برمی‌داشت به آشپزخانه می‌رفت، یك ملاقه آبگوشت برروی نانهای خرد شده می‌ریخت، تکه‌ای گوشت‌هم روی آن‌می‌گذاشت ومی آمد ومی‌نشست وبادست مشغول مشغول خوردن می‌شد.

دو امریکایی هم همسفرما بودند که در سرپست‌ها همه‌جا با اعجاب و ژرف‌بینی مأمورین‌روبرومی‌شدند، این دونفرهم درآنجا باهمین ترتیب سلف سرویس غذا خوردند.

من اگرجای رستوران چی‌هابودم، بجای سلف سرویس یك کلمهٔ فارسی می‌گذاشتم: مثلاً «بردار وبخور» یا «بگیروبخور»!

**کاظمین** بعقوبه ازشهرهای‌بزرگ وخود مرکزاستانی‌است و پادگان پنجم نظامی عراق درآنجاست که رو به‌ایران دارد. این کلمهٔ بَعقوبه هم شکل عربی‌ندارد. بنده گمان می کنم باکلمهٔ بغ و

---

۱- Self Service

۲- ملعقه

باکویه یکی بوده باشد.

رودخانهٔ دیاله از کنار آن می گذرد ومی‌رود تا زیر بغداد که به دجله ـ مادر خود ـ می‌پیوندد. این قسمت از خاك عراق بوسیلهٔ دیاله مشروب میشود.

اتوبوسهای ایران از کنار بغداد می گذرند و به کاظمین وارد می‌شوند. این محله‌را بدین‌جهت کاظمین خوانند که قبرامام موسی‌بن جعفر و امام محمد تقی (ع) درآنجا است و مجموعاً در ائمهٔ اثنا عشریه لقب «جوادین» است چون لقب هردو امام کاظم است[۱].

اما خود بغدادیها آنجارا کاظمیه خوانند. کاظمین پیشتر ازاین ازبغداد جدا بود ولی اکنون به‌هم وصل شده‌اند. منتهی کاظمین آن طرف رود دجله است وبغداد این طرف.

مردم کاظمین اغلب شیعه‌اند. زبان فارسی را همه می‌دانند. بسیاری ازآنها ایرانی‌هستند. مهمانخانه‌چیها وبازاریها وطبقاتی که بازوار سروکاردارند بهتر ازما فارسی حرف می‌زنند.

اغلب خانه‌ها اتاقهای خودرا به زوار اجاره می‌دهند منتهی اجاره درایام «زوار ریز» گران است. اطاقها شبی یك دینارونیم و دو دینار وسه دینار اجاره‌داده می‌شود (هردینار بیست تومان قیمت دارد). ما درخانه‌ای که صاحبش زنی بود معروف به «ام‌علی» اتاق گرفتیم، خودش گفت اگرخانه راگم کردید بگویید «خانهٔ ننه‌علی»! همه به‌شما نشان خواهند داد.

---

۱ــ فرهنگ نظام.

**کیك جمهوری وپارك خیام** سابقاً وقتی آدم به شهری زیارتی واردمی‌شد، اول‌مناره‌و گنبدها به‌نظرش‌می آمدو به‌همین‌جهت‌چارپا-دارها «گنبدنما» می گرفتند ، اما در دوران تمدن جدید ، لوله‌های بلندکوره‌های هوفمان و دودکش کارخانه‌ها، مناره و گنبد مسجدها را تحت‌الشعاع قرارداده است ، باید اول «هوفمان نما» داد وبعد گنبد ومناره را زیارت کرد .

شهرهای بزرگ عموماً هوای خودشان را فدای کوره‌های هوفمان وسایر کارخانجات کرده‌اند وبغداد هم‌ازاین مزیت! برکنار نیست. همه‌جا «معمل‌طابوق» وجود دارد. بهترین‌نامی که دیدم‌کورهٔ هوفمان‌مصطفی‌نامی‌بود که‌به‌نام‌صاحبش‌خوانده می‌شدوباخط‌خوش برکاشی نوشته‌بود «لصاحبه‌مصطفی‌ابوالجص»این‌نام‌خیلی به‌صاحبش می‌خورد، آخر «جص» همان‌گچ است . من که در تهران یك وقتی «خیاطی خواجه نصیر» دیده‌ام هیچ تعجب نکردم که شیرینی فروش بغداد « کعك الجمهوریه » می‌فروشد، وگاراژ مهمی به‌اسم «کراج الکندی»(فیلسوف معروف عرب) خوانده می‌شود،اما یك وقتی به-قول معروف اسماء ازآسمان می آیند ، مثل همین ابوالجص که در بغدادکوره‌ای آجرپزی به‌نامش هست، در ایران هم یك نامگذاری قشنگ‌ازاین نوع صورت‌گرفته ، وآن پارك خیام است در تهران، زیرا این پارك سابقاً محل کارخانهٔ رسومات (عرق‌کشی) بود ، و شهرداری بهترین تسمیه را برای این پارك اختیارکرده و روح خیام را شادمان ساخته است . گویی نظر به‌این رباعی حکیم داشته که

گفته بود :

چون در گذرم به‌باده شویید مرا
تلقین ز لب پیاله گویید مرا
خواهید به‌روز حشر یابید مرا
از خاك در میکده جویید مرا

**تاثیرمحتشم** ر-۱۰۰ عبور از بغداد به کاظمین از روی پلی انجام می‌گیرد که به « جسر مثنی‌بن حارثه » معروف است . ما ایرانیها ازاین نام خاطرهٔ خوشی نداریم ، آخراین مثنی بود که رهبری سپاه عرب را در جنگ قادسیه داشت و خودش هم کشته شد ولی برادرش معنی (بروزن مصفا) جای اورا گرفت .

دیوارهای صحن مطهر کاظمین گرداگردش خط نستعلیق زیباست و اشعارفارسی محتشم برآن نوشته شده است :

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا . . .

درکنارحرمین شریفین ، قبرخواجه نصیرالدین طوسی‌است . فرهاد میرزا معتمدالدوله ـ عموی ناصرالدینشاه ـ در سال ۱۳۰٤ قمری (۱۸۸٦ م.) (۸٤ سال پیش) این مقبره را تعمیر کرده است.

من گمان می‌کنم اثری که محتشم ژولیدهٔ کاشی در سرزمین عراق کرده است بارها از تأثیر قلدری مثل مثنی و مجاشع درما یا جهانگیری مثل نادر درآنها بیشتر بوده‌است. زیرا ، امروزفقط نام مثنی ونادر را ما در تواریخ خود می‌بینیم ، اما مردم آن‌دیار ، شعر

محتشم را که رسماً ومستقیماً طعن ولعن به اجداد خودشان است ، درپیشانی این بناها به‌خط جلی نستعلیق می‌بینند و می‌خوانند.

زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد
فریاد العطش به بیابان کربلا

کاظمین دراینطرف دجله است و شیعی نشین ، و بغداد درآن طرف دجله است و سنی نشین ، اینجا حرم جوادین و آنجا مسجد امام ابوحنیفه ، شیعه این‌طرف جو و سنی آن‌طرف جو!

**طفلان مسلم** از بغداد تا کربلا ۱۰۴ کیلومتر فاصله است و آبادی مهم «مُسیّب» بین راه قرار دارد و ازآنجا باطی چندکیلومتر راه خاکی می‌توان به‌زیارت قبرطفلان مسلم رفت.

دو گنبد زیباکه مشغول تعمیر کاشی کاری آن هستند ، درکنار هم ، برمزار طفلان مسلم نهاده شده است : این دوطفل در واقعهٔ کوفه وطغیان مسلم ، درخانهٔ «شُرَیح» قاضی پنهان بودند وبعد بقتل رسیدند و نامشان محمد وابراهیم بود .

کرایهٔ بغداد تاکربلا با اتوبوسهای کوچك (مینی‌بوس) که ۱۸ صندلی‌را به‌سختی درآن جا داده‌اند ـ هرنفرسه تاچهارتومان‌است.

خانه‌های مرکزشهر کربلا قدیمی ومخصوص زایران است ، صاحبان این خانه‌ها اطاقها را به‌زوار کرایه می‌دهند. ایام زیارتی هراطاق معمولاً شبی‌یك یا دو دینار (۲۰ تا ٤۰ تومان) کرایه دارد و اگر کسی بخواهد بیش از ده روز بماند تاهرچند وقت که باشد

مجموعاً ۲۰ دینار از و بیشتر نخواهند گرفت. زیرا بعد از ایام عاشورا، دیگر اجارهٔ اطاقها بسیار پایین مُی آید و مشتری بسیار کم است.

**حسینیه** بسیاری از مردم شهرهای ایران، در کربلا حسینیهٔ مخصوص دارند و این حسینیه محوطه‌ای است که هم مراسم عزاداری درحیاطش انجام می‌شود و هم اطاقهای اطراف آن به قیمت نازل- هر اطاقی شبی دو تا سه تومان- به اجارهٔ اهالی شهر موردنظر داده می‌شود، من حسینیهٔ اصفهانیها و تهرانیها را دیدم، پاکستانیها هم حسینیه‌ای داشتند.

**بهار کربلا** برخلاف تصور قبلی، کربلا شهری خشك و بی آبادانی نیست، اطراف آن و حتی داخل شهر پر از باغستانهاست، باغستانهایی که خرمابن درخت اصلی آن است، اما در سایه این درخت، درختانی مثل آلوچه و سیب و زردآلو و توت و امثال آن هم رخت برده‌اند، گلهای سرخ و عطر مرکبات، خاطرهٔ باغهای شیراز را تجدید می کند، هوا در بهار لطیف است. رُزهای رونده[1] دیوارها را پوشانده است. هرگز آدم گمان نمی کند، اینجا همان بیابانی باشد که فریاد العطش اولاد حسین از آن بلند بوده است.

حرم عباس و حسین (ع) درمرکز شهر قرار دارند و تقریباً به فاصلهٔ پانصد قدمی یکدیگر قرار گرفته‌اند. چهار خیابان قشنگ این دو حرم را

۱- مقصود گلهای سرخ پیچناك است که بدیوار می‌پیچد و بالا میرود، این گلها درفارسی به‌همان نام خارجی Rose معروف شده‌اند.

به‌هم متصل می کند، پیاده‌رو خیابانها با سرپوشهایی که برستونهای گردسفیدرنگ نهاده شده‌پوشیده است، این سرپوش برای جلوگیری ازتابش آفتاب تابستان است.

مزار حُرّبن یزید ریاحی چندکیلومتر خارج ازکربلااست به حساب اینکه اولین کشتهٔ کربلا دربرخورد قوای اهریمنی با حضرت حسین به‌شمار می‌رود. از رانندهٔ تاکسی‌پرسیدیم چرا مزار حرّ این اندازه دور ازمزار شهداء واقع شده است. راننده جواب داد: این یکی را ما رانندگان تاکسی کشته و خارج ازشهر دفن کرده‌ایم تا بتوانیم شما را سوار کنیم و به‌آنجا برسانیم ونیم دینار کرایه اضافه بدست آوریم!

یك کتابخانه قشنگ و مجهزدرکربلا وجود داردکه «مکتبة ـ العامة» نامیده می‌شود. این کتابخانه بین‌الحرمین قرارگرفته‌است، مدیر آن یك تن ایرانی‌الاصل‌است‌که سالها قبل اجداد او به آنجا مهاجرت کرده‌اند. این مرد محمدحسن‌الشهیدی نام دارد، کتابخانه روزهای جمعه‌را هم کارمی کندولی‌درعوض سه شنبه‌ها تعطیل‌است. هرایرانی‌را خواستید بشناسید می‌تواندسراغش‌را ازاین آقای‌شهیدی بگیرید واصل ونسبش را بپرسید.

آنروز که ما درکربلا بودیم، آقای حسین حایری مدیر مدرسهٔ ایرانیان کربلا مهمان داشت، البته نه یکی و نه دوتا، بلکه تعدادکثیری ازدختران‌مدرسهٔ عالی‌دختران تهران‌به‌آنجا رفته‌بودند. آقای حایری به‌این مهمانان لطیف در مدرسه جا داده بود، منتهی

فرش واسباب هم می‌خواست، آقای شهیدی به‌دادش رسید، فرشهای حسینیهٔ کرمانیها دراختیار آنان گذارده شد.

**بنای حرم** در باب تاریخ بنای مزار حسین، فصلی از کتاب تاریخ کربلا تألیف سید عبدالحسین کلیددار آل طعمه را خلاصه می‌کنیم، این کتاب به‌عربی است و گوید «نخستین بنای این گنبد مربوط به‌زمان خلیفه محمد منتصر و به سال ۲۲۷ هجری (= ۸۴۱ م.) است، ولی البته پیش از آن هم‌مزار مورد اعتنا بوده‌است، روایتی هم‌هست که مختار ثقفی نیز بنایی برقبر نهاده واین البته مربوط به‌چهارپنج سال‌بعد از شهادت حضرت حسین می‌شود، روایاتی هم هست که در زمان حضرت صادق نیز بنایی برمزار شهداء وجود داشته، منتهی مسلم است که درزمان امویان کسی جرأت زیارت و حتی نزدیك شدن به این مقابر را نداشته است.

هارون دستور انهدام آثارقبررا داد وبه روایتی درختی سدر در آنجا سبز شد که جای‌قبررا باقی نگاهدارد، هارون آن درخت‌را هم برید ولی چندی بعدخود او درطوس درگذشت و دراین فرصت شیعیان مجدداً قبر را تعمیر کردند. مأمون‌نیز یکچند با شیعیان اهل بیت مدارا کرد.

متوکل عباسی به‌علت اینکه یکی از کنیزانش درماه شعبان‌از سامراء به‌زیارت کربلا آمده بود و متوکل از خوانندگی او محروم ماند، تصمیم به‌خرابی‌بنای قبر گرفت‌و آنجارا خراب کرد وبه کشت-

و زرع پرداخت و آب بر آن بست ، ولی آب در اطراف حفرهٔ قبر سرگردان وحیران ماند که این ناحیه از آن زمان به‌نام «حائر» معروف شده است و منسوب به آن حائری است . در زمان مستنصر ، شیعه آزادی بیشتر یافته بناهای خود را تعمیر کردند، و زمان معتضد ، محمدبن‌زید پیشوای طبرستان آن بنارا تکمیل کرد(۲۸۳هـ = ۸۹۶م.) عضدالدوله در ۳۷۰ هـ (= ۸۹۰ م.) قبررا زیارت کرد وضریح آنرا ساخت ، در ٤۰۷ هـ (= ۱۰۱٦ م .) بنای حرم به‌آتش سوخت (به‌علت سقوط دوشمع بزرگ برروی فرشها). تجدیدبنا بزودی صورت گرفت وسلطان اویس ایلکانی در ۷٦۷ هـ (= ۱۳٦۵ م.) آنرا کامل کرد . در ۹۲۰هـ (= ۱۵۱٤ م.) شاه اسماعیل صفوی صندوق‌ضریح مقدس را هدیه کرد ، شاه سلیمان صفوی قسمت شمالی بنای‌صحن وسط ایوان بزرگ معروف به « صافی‌صفا » را به‌وجود آورد ، در ۱۱۳۵ هـ. ( = ۱۷۲۲ م. ) دخترشاه سلطان حسین صفوی که همسر نادرشاه بود[1] بیست هزارنادری صرف تعمیر آرامگاه حسین کرد.

آقا محمدخان قاجار گنبد حرم را طلایی کرد وصباحی شاعر تاریخ آن را گفت :

کلك صباحی ازپی تاریخ او نوشت

«درگنبد حسین علی زیب یافت زر»

(۱۲۰۷ هـ.) (= ۱۷۹۲ م.)

فتحعلی‌شاه یك ضریح نقره‌ای هدیه کرد وهمسرش دوتامناره

۱ـ راجیه بیگم دخترشاه سلطان حسین صفوی (نادرنامه ص ۴۶۴) .

طلائی کرد. (طلاکاری ایوان مربوط به‌شاهان ایران نیست و از آثار پادشاهان هند است). بختیاریها بعداز آن به‌تزیین مسجد حرم و رواقهای آن پرداختند، شیخ عبدالحسین طهرانی (شیخ‌العراقین) ازجانب ناصرالدین شاه وامیرکبیر، ایوان بزرگ را به‌وجودآورد. نام متمکنین ومتعینین‌دیگرایران بصورتهای مختلف درگوشه وکنار حرم به‌چشم می‌خوردکه ازآنجمله پسرمحمد تقی‌خان یزدی و حاج محمد صادق تاجرشیرازی و استاد محمد معمار است»[1].

آخرین تعمیر، مربوط به‌دوران اخیراست، ستونهای بزرگ مرمرسرخ رنگ ایران به‌کربلا حمل شده است و جانشین ستونهای چوبی‌قبلی- که بی‌شباهت به‌ستونهای‌چهل‌ستون‌اصفهان نبود- خواهد شد، علاوه‌برآن دودرعالی وسط وسمت راست حرم‌حضرت حسین از شاهکارهای هنر اصفهان اخیراً ساخته و بکار گذاشته شده که خوشبختانه با شیشه روی آنرا پوشانده‌اند و ان‌شاءالله سالها باقی خواهد ماند.

یکی دوبیت از اشعاریکی از درها چنین است:

براین در هرآنکس که آورد رو
کند کی بهشت برین آرزو
غرض چون به توفیق پروردگار
مهیا شد این در به طرز نکو
به‌تاریخ آن «شاکر» از شوق گفت:
(ازین باب رحمت متابید رو)

---

۱ـ خلاصه ازکتاب تاریخ کربلا، کلیددارباشی.

**پناهگاه دام و دد** از کربلا تا نجف تقریباً یکصد کیلومتر راه است منتهی راهی مستقیم و جاده‌ای تازه اسفالت، و آبادی بین آن به «خان حمّاد» معروف است. این «خان» همان کاروانسرای خودمان است که بوسیله‌ی ترکها در عراق جای گرفته و «خانقین» و «خان حمّاد» نمونه‌ی آن بشمار می‌رود، منتهی ما ایرانیها خودمان کلمه‌ی رباط عربی را گاهی بکار می‌بریم که از نمونه‌ی آن «رباط باغین» در کرمان و «رباط شرف» در خراسان است. مثل اینکه در انتخاب کلمات هم، مرغ همسایه قاز بنظر می‌رسد! آنها به «خان» مادلخوشند و ما به «رباط» آنها[1].

نجف شهری است بزرگ و درمعرض بادهای گردآلود گرم عربستان، منتهی هوایش دربهاران خوش است، سابقاً دریاچه‌ای از مازاد آبهای فرات در مغرب خودداشته که امروز نیست. حرم حضرت علی درنجف از باصفاترین مشاهد شیعه است. گنبد آن، مثل گنبد حضرت حسین و حضرت عباس، طلائی است.

پادشاهان بزرگ سر به آستان نجف سوده‌اند، قبر آقامحمد- خان کنار حرم است وسنگ مرمری بسیار عالی برفراز آن نهاده شده است[2] وسنگ قبر منیرالسلطنه دختر ناصرالدین شاه در کنار ایوان است، مرقد حضرت علی ظاهراً از زمان عضدالدوله دیلمی تعمیرات کلی

۱- عجیب‌تر ازاین، لغت «قانون اساسی» است که ما دو کلمهٔ یونانی تعریب شده وعربی را بکار می‌بریم وحال آنکه امروز درتمام کشورهای عربی، قانون اساسی را «الدستور» گویند که همان دستورقدیم خودمان است. ۲- نقل است که ناصرالدین‌شاه درسفر عتبات برسر گور آقامحمدخان درنجف رفته سرپایی به گور او زده و گفت، اگر آن شب زبان خود را نگاه داشته بودی چه می‌شد؟

یافته . چه آنطور که نوشته‌اند بعد از درگذشت حضرت علی « پس از آنکه جسد مطهرش را مدفون ساختند ، برطبق وصیت ، موضع قبر را بازمین هموارساختند تا اعداء برآن اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید غیر از ائمه و اهل بیت هیچکس برآن معنی وقوف نداشت وسبب پی‌بردن مردم بدان مرقد عطرآسا آن بود که روزی هارون درآن سرزمین‌شکارمی کرد ، آهوئی چند به‌پشته‌ای که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هرچند سنگ برآن‌آهوان می‌زدند وجانور[1] پرانیدندمطلقاً تعرض‌ننمودندو باز گشتند ، هارون‌ازمشاهده‌ی این صورت متعجب شده خواست که سرّ آن معنی را باز داند ، بعد ازتقدیم مراسم تفتیش ، پیری گفت : از پدران به‌ما چنین‌رسیده است که جسد مطهر امیرالمؤمنین حیدر دراینجا مدفون است لاجرم هارون ترك شکار کرد و لوازم طواف مزار فایض‌الانوار بجای آورد[2] » .

**سطوت نادری** اطراف گنبد و مزار حضرت علی نیزپراست از اشعارفارسی وآثار هنر ایرانی[3].

درایوان رفیع ورودی به‌حرم‌یك زنجیربلند مطلا ، چهل‌چراغی را نگاهداری می کند ، درروایات‌خدام آستانه‌است که نادرشاه‌فاتح بزرگ وقتی به‌نجف‌نزدیك می‌شدازیك‌فرسنگی‌این زنجیررا به‌گردن

۱ـ مقصود بازهای شکاری است .
۲ـ حبیب السیر ج ۱ ص ۵۸۳.
۳ـ اگرکسی بخواهد کیفیت نفوذ شعروادب وهنرپارسی را درعراق‌بداند باید مقالات‌آقای مدرسی چهاردهی را درمجله‌ی وحید (سال ۱۳۴۶) بخواند.
۴ـ احوال حزین ص ۱۶۳.

خود افکند ، وچون سگان پوزه به‌خاك مالید و کشان کشان خودرا به‌آستان حرم رساند . واقعاً ببینید که قدرت کجاست و در کیست ؟ این همان نادرشاهی است که درهمان عراق عرب سرتوپال پاشارا برید وبعدآنرا به‌تنش‌دوخت و درقبرابوحنیفه به‌امانت سپرد، وهمان سرداری است که از بیم سطوت او رجال مملکت پاچه‌ی‌خود را تر می‌کردند! این عبارت را شوخی نپندارید ، عبدالله سویدی‌افندی‌از کسانی بودکه می‌بایست برای مذاکرات صلح بحضور نادر برود ، خود او گفته است که هنگام حرکت بحضورنادر ، از بیم سطوت نادری دربین راه ازترس‌خون بول کرده‌بود[1]! دراین مجلس‌قراربود ۱۹ تن ازعلمای شیعه و ۱۵ تن ازعلمای سنی حضور به‌هم‌رسانند[2].

**با هراس یا بی‌هراس** می‌دانیم که نادرشاه در تعمیر حرم نیز دست‌داشته‌است وحتی‌پس‌ازختم بنا، گویا، این‌شعرعرفی‌را انتخاب کرده بودند که برکتیبه بنویسند :

این بارگاه کیست که گویند بی‌هراس
کای اوج عرش سطح حضیض ترامماس

می‌گویند وقتی شعر برای‌نادر خوانده شدگفت بنویسید « با- هراس نه بی‌هراس » : این بارگاه کیست که‌گویند باهراس . . . و مثل اینکه معنی کمی دقیقتر می‌شود !

---

۱ــ دیده شده‌که گاهی چارپایان با دیدن پلنگ یا گرگ جابجا خون ادرار می‌کنند و این یك عکس‌العمل عصبی شدیداست این نکته را دکترمحمود پورحسینی به‌من اظهار نمود .

۲ــ اعیان الشیعه ج ۴۹ ص ۱۰۵ .

**آینه‌کاری** درنجف نیزایرانی و ایرانی دوست فراوان‌است. اغلب به‌زبان فارسی حرف می‌زنند.

حسن‌شمسه سرکشیك آستانه در واقع شناسنامه همه‌ی‌ایرانیان مقیم آنجاست. اوعلاوه براینها آثار ایرانی را درحرم سرپرستی و حفاظت‌می کند. اغلب کسانی که درنجف کاری‌دارند ازاین مردکمك می‌طلبند، خانه‌های متعددی نیز داردکه اتاقها را به‌اجاره‌ی زوار می‌دهد.

او چهلچراغی را که شاه فقید وهم‌چنین اعلیحضرت محمد‌رضاشاه به‌آستانه هدیه‌کرده‌اند به‌ما نشان داد.

آئینه‌کاری تازه‌ی حرم درسالهای اخیر صورت‌گرفته وبسیار تابناك است. درکنارحرم، این شعرسرمد راکه برای این‌آئینه‌کاری گفته است برروی تابلوئی باخطی متوسط نوشته‌اند اما خط و تابلو بهیچوجه متناسب شعر و آئینه‌کاری نیست. حق این بود در متن کارگنجانده می‌شد. شعردرمنتهای بلندی است. سرمد اززبان‌شاه گوید:

گر در حرمت آینه کاری‌کردم
کاری نه سزای شهریاری کردم
تا جلوه‌ی حق ببینم ازطلعت تو
در پیش رخت آینه‌داری کردم

(بنده درگاه علوی، محمدرضاپهلوی)

سال ۱۳۷۰ قمری

**وادی‌السلام** از جاهای دیدنی نجف ، وادی‌السلام است ، وادی‌السلام قبرستانی است که حتماً در دنیا بی‌نظیر است ، یعنی هیچ‌جا چنین منظره‌ای را نخواهیم دید .

قبرستانی که بدون اغراق یك فرسنگ دریك فرسنگ طول و عرض دارد وقبرها که دوسه طبقه‌روی هم قرار گرفته است ، برخلاف معمول ازسطح زمین نیزگاهی دوتا سه مترارتفاع دارد .

آدم وقتی داخل کوچه‌های تنگ این قبرستان راه می‌افتد در حالیکه تن‌ولباسش به‌دیوارهای‌خشك گچی‌خشن‌قبرها مالیده‌می‌شود بوی تند و ژیغ ژیغ تابوت مرگ را خیلی روشن می‌شنود[1] .

قبرستان تنها برای مردم نجف نیست ، اغلب ازسایرشهرهای عراق وایران نیزمرده‌ها را به‌نجف می‌آورند و در وادی‌السلام دفن می‌کنند ، وقتی‌درجاده‌های‌عراق حرکت می‌کنید اغلب‌به‌اتومبیلهائی برمی‌خورید که رویِ آن نعش وجنازه‌ای نهاده‌اند وباسرعت‌به‌طرف نجف درحرکت هستند ، بعضی از این جنازه‌کشها را دهها اتومبیل دیگرهم بدرقه می‌کنند .

درصحن وحرم نیزوقتی مشغول‌زیارت هستید ، می‌بینیدناگهان مردی درحالی که جنازه‌ای‌را رویِ‌سرش گذاشته مثل برق‌آنراطواف می‌دهد و به‌وادی می‌برد. تابوتها را خیلی سبك می‌سازند ، یك‌نفر می‌تواند نعش را روی سرقرار دهد و مثل طبق کشهای خودمان از

۱ـ

صد دریچه و درسوی مرگ لدیغ — می‌کند اندر گشادن ژیغ ژیغ
ژیغ ژیغ تلخ آن درهای مرگ — نشنود گوش حریص ازحرص برگ

مولوی

بالای سرمردم طواف دهد . این از اختصاصات نعش کشهاست !

**مزاربان تاریخ** از عجایبی که در وادی‌السلام[1] برخورد کردم ، ملاقات بامزاربان این دریای قبربود .

ماچندان علاقه‌ای به‌ورود به وادی‌السلام نداشتیم ، اما یك خانم شیرازی که همسفرما بود اظهارداشت که جسد پدرش درآنجا به‌خاك سپرده شده است ومایل شد قبرپدر را ببیند . دراولین قدم که به‌قبرستان گذاشتیم ، مردی جلو آمد و گفت : کدام قبررا می‌خواهید؟

من باتعجب به‌او نگاه کردم ، زیرا گمان نمی کردم که کسی بتواند بعد از ده سال قبریك آدم شیرازی را از میان میلیونها قبر - واقعاً میلیونهاقبرعرب وعجم - به‌آن خانم نشان دهد ، اما باکمال‌تعجب دیدم که‌آن مرد ، با شنیدن نام متوفی ، گفت : ها ، قبرآقای کشاورز شیرازی را می گوئید؟ بفرمائید برویم .

مابه‌دنبالش راه افتادیم ، اقلاً ازصدکوچه ولابیرنت‌وحشتناك گذشتیم ، من شك کردم و ایمان را برباد دادم ، گفتم : این آقا مارا می‌برد سرقبری ومی گوید اینجاست وفاتحه‌بخوانید. کسی‌چه‌خواهد فهمید ؟

همینطورهم شد ، مارا برد برسریك قبرکه دیوارش ازسایرین کوتاهتر بود ، اما باکمال تعجب دیدیم که برروی سنگ آن نوشته است : وفات مرحمتشان... کشاورز شیرازی ... که درتاریخ ۱۳۳۵

---

۱ــ درلغت‌نامه، وادی‌السلام نام قبرستانی دربغداد نوشته شده است وحال آنکه ما درنجف به‌این قبرستان رفتیم . درقم هم بدین نام قبرستانی هست .

درنجف اشرف به‌خاك سپرده شده!...

تعجب ما وقتی زیادتر شد که گفت: خانم! قبرخاله‌ی مادرشما هم همینجا است، وبعد قبردیگری راکه روی آن‌راکمی خاك وگچ پوشانده بود با دست پاك کرد، صفحه سنگ کوچکی نمودارشدکه حکایت‌از وفات فاطمه خانم شیرازی می‌کرد. خانم بیست تومان به‌راهنما داد وچند تومانی هم قرآن خوانها گرفتند و رفتند[1].

من سالها پیش درجائی نوشته بودم که ما معلمین تاریخ در حکم «مزاربان» تاریخ بشریت هستیم، هروقت قبری یاسال مرگ کسی را می‌خواهند ازما می‌پرسند (آن روزها درباب‌محل قبرشاه عباس ازماپرسش‌شده بود) امروزفهمیدم که ما دربرابراین مزاربان وادی‌السلام باید لنگ بیندازیم. این مرد، قبر اغلب ایرانیان‌خفته در خاك نجف را می‌شناسد ـ حتی قبر آنها را که صدها سال پیش مرده‌اند ـ و وقتی نشان قبری را از اومی‌پرسید بهمان تندی جواب می‌دهد که فی‌المثل ازآقای دانش پژوه یا ایرج افشار بپرسید فلان نسخه‌ی‌خطی درکدام کتابخانه‌مدفون!وبه‌خط‌چه کسی‌نوشته شده‌است؟

**معدل وعارف** قبرمعدل شیرازی‌را هم به‌مانشان داد، معدل‌ها مقبره‌ی خانوادگی‌درآنجا دارند،در وسط مقبره‌یك گل سرخ‌بسیار تنومند شیرازی رشدکرده و سرتا پاغرق گل بود، گویا خود معدل

---

۱ـ به عقیده‌ی من مبلغ خیلی کم بود. واقعاً باید قبول کردکه نسابه‌های قدیم می‌توانستند نسب خاندانها را تا چندین پشت از حفظ بازگویند. مغز آنها یك ماشین کمپیوتر بوده است.



لوحه‌ای برروی‌آئینه در مدخل حرم مطهرحضرت علی‌ابن ابیطالب

وصیت کرده که این گل را خوب سرپرستی کنند تا همیشه شاداب بماند . پیرمردی برسر قبر قرآن می‌خواند. یك غزل زیبای حافظ را برسنگ مزار معدل به‌خط خوش نوشته‌اند .

درقدیم بیشتر ایرانیها وصیت می کردند که جسدشان را به‌نجف ببرند و اغلب موقوفاتی هم برای تعمیر قبرشان می گذاشته‌اند ، چنانکه وکیل‌الملك (محمد اسماعیل‌خان) حاکم معروف کرمان ، قبرش در آنجاست وبعضی املاك کرمان وقف تعمیر آن مقبره است، و احفاد او اینك درآمد آن ملك را به همان مصرفی می‌رسانند که عارف قزوینی - برای حمل جنازه‌ی پدرش به‌عتبات - رساند.

عارف قزوینی گوید: « پدرم باداشتن دوپسر از من بزرگتر ، چون‌مرا روضه‌خوان‌خیال می کرد وصی‌خودقرارداد...اول‌خواهش و وصیتی که کرده بود فرستادن نعش اوبود به کربلا، طناب خود را از زیراین‌بار کشیده و این کاررا واگذار به‌ملك‌نقـّاله کردم!... دوم اینکه در جزو وصیت کرده بود که ثلث او را خرج و صرف روضه‌خوانی کنم . باغاتی که جهت این کار معین شده بود ، اجاره دادم بشرط اینکه انگور آنها را شراب بریزند ، درهرسالی یك مرتبه از طهران به‌قزوین رفته ، تنها بعزم خوردن شراب ثلث . . . شراب کهنه سال گذشته را به‌یاد روح پدرم صرف ، خم‌هائی که‌از شراب پارین خالی شده پر کرده مراجعت می کردم .!»[۱]

۱ــ مقدمه‌ی دیوان به‌قلم خود عارف ص۶۷ .

**حنابندان** بازار نجف پراز کالاهـای باب طبع زوار است . بعضی‌اجناس را که ازبصره می‌آورند دراینجا بفروش می‌رسانند . بازارعبادوزها ازهمه معروفتراست. اطاق بزرگی را اجاره کردیم وشبی به‌راحتی - به‌قول ندیم - خوابیدیم که گفته بود :

در خاك نجف ندیم آسوده بخواب
آسوده ز بیم دوزخ و رنج عذاب
جائی که بدل به سر که گردد می‌ناب
البته گنه شود مبدّل به ثـواب[1]

درهای نجف و کاظمین از شاهکارهای هنرنجاری و منبت‌کاری ایران است و اخیراً برای حرمین حضرت حسین و عباس نیز چنین درهائی برده‌اند، درسامره هم‌ازاین درهای طلاکوب و نقره‌کارمنبت کاری هست .

خوشبختانه روی این‌درها ازشیشه قاب گرفته‌اند وگرنه‌برطبق یك عادتی که بین‌اعراب هست- وعادت بدی است- هرسال، نزدیك عاشورا، درروزی که معروف به‌عروسی قاسم است، مردم‌مقداری حنامی خیسانند، وبعد این حنارا بی‌دریغ وبی‌امان به‌درودیوارحرم می‌مالند، یك کثافتکاری که‌هرگزتصور آن‌را نمی‌شود کرد! ومتأسفانه تولیت‌واداره‌ی آستانه‌هم‌جلوی‌این کاررا نگرفته‌ویانمی‌تواندبگیرد، اما به‌هرحال، دراین دو روز دورتا دورحرم و درها و منبت کاریها و دیوارها و تابلوها را این حنا لکه لکه پوشانده است و پاك کردن

---

۱- معروف است که در نجف شراب ریزی ممکن نیست ، یعنی بقدرت خداوند همه‌ی شرابها درآنجا تبدیل به‌سرکه خواهد شد . والعهدة علی‌الراوی !

آن هم بزحمت صورت می‌گیرد یالااقل لطمه‌ای به‌این آثار می‌زند. گمان من رفت که درهای عاج نشانی که ازهند آورده‌اند واینك از میان رفته و تنها تخته‌هایی از آن باقیمانده، قسمتی قربانی این رسم شده است و گرنه هنوز سالها باقی می‌ماند.

**خانه‌ی حضرت امیر** کوفه در ۱۲ کیلومتری نجف قرار دارد. این شهر نزد ما ایرانیها خیلی مشهور است، زیرا پس ازهجوم عرب به‌ایران وتخریب مدائن، این محل مرکز و پایتخت نظامی وپادگان هجوم به‌مشرق قرار گرفت و اولین بار سعدبن ابی‌وقاص آنرا بعنوان پایگاه خود انتخاب کرد ونوعی پایتخت محسوب می‌شد.

حضرت علی ازاین شهر بعنوان پایگاهی علیه طلحه وزبیر و معاویه استفاده کرد و بالاخره درمسجد بزرگ همین کوفه جان بر سراین کار نهاد.

مسجد کوفه بیش از آنکه به‌مسجد بماند به‌قلعه شباهت دارد، دیوارهای بلند وقطور و برجها وپشتوانه‌های عظیم، آنرا به‌حصاری حصین مبدل ساخته است.

مؤمنانی که به‌کوفه می‌روند باید اعمالی خاص انجام دهند که نمونه‌ی کوچکی از اعمال مرتب حج است. ما اول مسجد حنّانه را زیارت کردیم، گفتند سرحضرت حسین را هنگامی که به‌کوفه می‌آوردند شبی در آنجا نگاهداشته‌اند، بعد زیارت قبر کمیل بن زیاد انجام شد بامسجد زید وسپس مسجد صعصعه.

مسجد سهله از مساجد بزرگ بود، هفت مقام داشت که از آنجمله مقام (نمازگاه) حضرت صادق و مقام امام زمان بود. بعد از آن ساحل فرات، ازمیان نخلستانها، درجاده‌ای خاکی به‌زیارت قبر یونس پیغمبر رفتیم، ظاهراً یونس ازهمه‌ی خفتگان خاك اعتاب مقدسه باحال‌تر بوده‌است: در کنار رودفرات ـ که دریائی خروشان است و در کنار کوفه آرام راه می‌پیماید ـ به‌خواب ابدی فرو رفته است. رودفرات دراینجاباسطح‌زمین فاصله‌ی‌زیادی‌ندارد. تلمبه‌های دستی کوچکی نهاده‌اند وبا آن آب می کشند و نخلستانها را سیراب می کنند. ظاهراً حضرت امیرنیز ازچنین وسایلی برای‌آبیاری‌نمونه استفاده می کرده. آبیاری در کنارفرات خیلی‌آسان است.

قبرمیثم‌تمّار را پس‌ازآن دیدیم و دو رکعت نمازگزاردیم[۱]. همه‌ی‌این مشاهد و مقامهـا با دو رکعت‌وگاهی چهار رکعت نماز همراه است. پس از آن به‌خانه‌ی حضرت‌امیررفتیم، این‌خانه چندان وسیع نیست، اندرونی وبیرونی‌داردکه باراهروئی تنگ وبلند به‌هم متصل می‌شوند. چاهی که حضرت علی‌ازآن‌آب می کشیده دروسط خانه قرارداشت. ازآب‌آن همه خوردند. بسیارگوارا بود. اطاق مکتب‌خانه‌ی‌فرزندان حضرت، وهمه‌ی‌آثار زندگی‌حضرت‌علی در

۱ـ از مهمترین قبورمشاهیر که در نجف اشرف و کوفه قرار دارد، باید به‌این مقابر هم‌اشاره کرد، قبرحضرت‌آدم، قبرحضرت نوح، قبرحضرت هود، قبر حضرت‌صالح، قبرحضرت‌یونس، قبر زیدبن علی‌بن‌الحسین (ع) که روز دوشنبه‌دوم ماه صفرسال ۱۲۰هجری(= ژانویه۷۳۸م) درکوفه‌به‌قتل رسید وجسدش‌چهارسال بالای دار بود. قبرمسلم بن‌عقیل بن ابی‌طالب‌که نایب خاص حضرت سیدالشهداء بود. قبرحسن مثلث بن حسن‌بن‌حسن المجتبی (ع)، قبرابراهیم بن‌حسن‌بن حسن المجتبی و...

آنجا بود ، خانه خشت و گلی است و عجیب است که ظرف هزار و سیصدسال به این دقت نگاهداری شده ، لابد کم و بیش تعمیرات و تغییراتی یافته است .

**دارالاماره** در کنار مسجد کوفه خرابه‌های ساختمان عظیم دارالاماره‌ی کوفه هنوز باقی‌است. این خرابه‌ها باپی‌های محکم پرپهنا بسیاردیدنی است ، ظاهراً درهمین دارالاماره بود که حضرت امیر فرمان می‌راند. در همینجا بود که عبیدالله‌بن‌زیاد فرمان‌قتل مسلم را داد، وبعد سرحضرت حسین را درمحرم ٦١هجری (=اکتبر ٦٨٠م) دربرابر اودرهمین دارالاماره‌قراردادند . در٦٤ هـ. (=٦٨٣ م.)بود که مختارثقفی بکمك مردم کوفه انقلاب وطغیان کرد و۲۰ هزارتن ایرانی (موالی، که‌جُنْدحمراء = لشکرسرخ‌خوانده می‌شدند) بااو همراهی کردند ، زیرا اوبه‌این موالی حق سوارشدن براسب وحمل سلاح بخشیده بود ، او به‌کمك این موالی ٤٨ هزارتن را کشت . فرمانهای مختارهم ظاهراً درسالن همین دارالاماره صادر و اجرا می‌شده‌است. سه‌سال‌بعد مُصْعَب‌بن زُبیرازمکه‌به‌کوفه‌آمد ومختار را مغلوب ساخت ومختار وهمه‌ی‌اطرافیانش‌را کشت، و در٦٧ هـ. (= ٦٨٦ م.)برهمین‌دارالاماره‌ی‌کوفه مستولی گردید و ۵ سال‌بعد، عبدالملك‌بن مروان خود به‌کوفه‌آمد و کلك مصعب را درهمین جا کند (۷۲هجری= ٦٩١ م.) وبدین‌طریق ظرف ده‌سال این‌دارالاماره ناظرآشفته‌ترین‌اوضاع روزگار بوده‌است ، و ببینید مردم بیچاره‌ی

کوفه چه بدبختی‌ها دراین‌سالها کشیده‌اند. آنوقت ما، مردم کوفه را مردمی بد می‌دانیم که به‌عهد خود وفا نکرده‌اند ، ببینید درظرف این ده سال چند ده هزارتن از مردم کوفه کشته شده است ؟

و اما کیفیت خراب کردن این دارالاماره هم خود شنیدنی است : می‌گویند وقتی که عبدالملك برتخت کوفه نشسته بود و سر مصعب را برسپردربرابرش نهاده بودند، پیرمردی، (گویاعبدالملك بن عمرلیثی[1]) نزد عبدالملك آمد و شعری به‌عربی خواندکه عبرت‌آموز عبدالملك شد، این شعررا بعداً یك شاعرایرانی به‌این‌صورت ترجمه‌کرده است[2]:

نادره پیری ز عرب هوشمند
گفت به عبدالملك از روی پند
زیر همین قبّه و این بارگاه
روی همین مسند و این دستگاه
بر سپری چون سپر آسمان
تازه سری بود و ازآن خون چکان

۱ـ صبح‌الاعشی ج ۱ ص ۴۵۵ .

۲ـ گویندهٔ‌این شعرآقا صادق تفرشی متخلص به‌هجری‌است‌که معلم رضاـقلی‌میرزا پسرنادربوده و متأسفانه بقول لطفعلی بیگ‌آذر «بعلت سوءظن، بی‌گناه بزجرعنیفی منزجرشدکه کسی احتمال زیست او نمی‌داد» واین زجرعنیف راهمان شاگرد به‌اوداده بود، گرچه بقول‌همان نویسنده ، «رضاقلی میرزا را بکیفراعمال برنکوهش ... مثل قطع‌آلت تناسل آقاصادق شاعر وحکیم تفرشی معلم خود ، در همان‌ازمنه، منتقم‌حقیقی سزای‌اورا درکنار وبه‌مجازات عمل‌خویش گرفتار نمود.»
(نقل ازمجله‌ی یادگار، سال ۵ ، شماره ۶ و۷)

سر که هزارش سر و افسر فـدا
صاحب دستار رسول خـدا
دیدم و دیدم که ز ابن زیاد
دید و چها دید؟ که چشمم مباد!
از پس چندی سرآن خیره سر
بُـد بـر مختار به روی سپر
باز چو مصعب سر و سردار شد
دستخـوش او سر مختار شد
واین سرمصعب بودای نامدار
تا چه کند با سر تو روزگار؟
حیف که یك دیده‌ی بیدار نیست
هیچکس از کار خبردار نیست
نه فلك از گردش خود سیر شد
نه خم این طاق سرازیر شد
مات همینم که درین بند و بست
این چه‌طلسمی است که نتوان‌شکست

می‌گویند عبدالملك وقتی‌حرفهای پیرمردرا شنید، دستورداد علی‌الحساب ، آن ایوان کاخ را خراب‌کردند و محل حکومت را به‌جای دیگرمنتقل کرد !

**جاناً ها، مالاً نه!** مسجدکوفه خود ۱۴ مقام دارد که در هرجا

دو یا چهار رکعت نماز باید خواند و مراسمی باید انجام داد . این مراسم در مفاتیح‌الجنان بتفصیل یاد شده است ، و اگر کسی این کتاب را نداشته باشد ، خـدامی هستند که انجام خواهند داد و در عوض پولی خواهند گرفت .

قبرمسلم بـن عقیل در کنار مسجد کوفه است و هم چنین قبر « هانی‌بن عُرْوَة » (که از دوستان مسلم بود و مسلم را پناه داد و هرچند اورا مثله کردند بازپناهگاه مسلم را بروزنداد) .

این داستان مسلم هم از وقایع شگرف تاریخ است که کم‌از داستان خود عاشورا نیست .

مرقد مسلم را دارند آینه کاری می کنند، ضمناً گنبدآن را هم طلائی می‌سازند، بیشتر کارهایی که در عتبات عالیات شده با پول ایرانیان است. خود عربها فقط مراسم دعاخوانی را خوب انجام می‌دهند که پول آنرا بگیرند. نذر ونذورات هم کمتردارند ، این‌فقط ایرانیها هستند که گذشت مالی‌می کنند واز فرسنگها راه پول خودرا می‌فرستند که درآنجا به‌کار برده شود، درواقع شوخی آن کرمانی ظریف درمورد اعراب صادق‌است که گفت : جاناً ها، مالاً نه![1]

اعـراب هم جاناً فـداکاری دارند ، ولی پول تعمیر بقاع و آینه‌کاری وکاشی‌کاری آنرا ایرانیها وهندیها و... می‌پردازند !

---

۱ـ درکرمان وقتی طرفداران دکتربقائی جمعیتی تشکیل داده بودند و قراربود هرکسی مبلغی‌پول برای هزینه‌ی‌تبلیغات و سایرکارها بدهد واغلب‌دادند. وقتی نوبت به‌یکی ازصمیمی‌ترین دوستان دکتررسید .گفت ، من ، جاناًها ، ولی مالاً نه ؛ یعنی پولی نمی‌دهم ولی فداکاری جانی می‌کنم !

**بولوار کوفه** در بازگشت، از طریق بولوار میان کوفه ونجف گذشتیم ، خانه‌های کوفیان در اطراف شهر ، بسیار باصفا ومملو از گل و سبزه است . کوفه ، در کنار فرات ، مستعد همه‌گونه کشت و زرع است . اما نجف با فرات فاصله دارد ، و طبعاً باید نهرهایی بکنند وببرند . شاهان و امرای ایران بسیاری ازنهرها را کنده‌اند، ازآنجمله عضدالدوله نهری بزرگ به‌آنجا رساند . در دورهٔ قاجار مرحوم وکیل‌الملك حاکم کرمان هم نهری کنده‌بوده است .

این نهرها پس ازمدتی - اگررسیدگی به‌آن نشود - پرخواهد شد، هم خودآب فرات که همیشه‌گل‌آلود است ته‌نشین خواهدکرد وهم بادهای پرگردوخاك سرخ که ازصحرای غرب می‌وزد، به‌هیچ چیز ابقاء نخواهدکرد .

**جغرافی سعدی** میل داشتم، بابل-شهرعظیمی راکه به‌دست کوروش کبیردر۵۳۹ قبل‌ازمیلاد فتح شده‌است نیز-ببینم . ازکربلا، ازطریق حِلّه راه افتادیم .

راه حله بعضی جاهایش از جهت سرسبزی شباهت به جادهٔ مازندران دارد ( البته منهای کوه و دره ) . حله شهر بسیار زیبائی است وبس تمیز، یك شعبه ازفرات ازداخل حله می‌گذرد. دربالای حله بین‌راه، سدی عظیم برفرات بسته‌اندکه به هنْدیّه مشهوراست، از پشت این سد ، شعبه‌ای از فرات جدا می‌شودکه به‌حله می‌آید و به‌شطه معروف است. اگرآدم متوجه نباشد ممکن‌است آنرا بافرات

اشتباه کند. این شعبه می‌رودو«خان محاویل»وبابل‌را مشروب می‌کند و ازحله‌می‌گذرد وهاشمیه‌را سیراب‌می‌سازد و دیوانیه و رُمیثَه را هم‌تاسَماوه می‌پیماید ودر آنجا دوباره به‌مادرخودفرات می‌پیوندد.

اما شعبهٔ اصلی فرات‌ازهندیه به‌کوفه وطواریج وهاشمیه«وام قرون» می‌گذرد و درسماوه به‌فرزندش‌می‌پیوندد وآنگاه به‌الناصریه می‌رسدودراین‌حوالی‌با دجله‌بهم‌می‌رسند وسپس‌درخرمشهرباکارون دست درآغوش می‌شوند و آنگاه هرسه به دریای فارس می‌ریزند .

نکته‌ای که دراینجا من متوجه شدم این‌است که شعرسعدی را نمی‌دانم چگونه باید توجیه‌کرد . سعدی گوید :

ما را همه شب نمی‌برد خواب
ای خفتهٔ روزگار دریاب . . .

تا آنجاکه :

در بادیه تشنگان بمردند
وز حله به کوفه می‌رود آب

بنده دراین سفر متوجه شدم که آب متأسفانه از حله به‌کوفه نمی‌رود بلکه همانطور که اشاره شد ، آب سد هندیه ده‌ها کیلومتر زیرکوفه دوباره به‌فرات می‌رسد، بنابراین یا باید سعدی را ازنمرهٔ جغرافیای طبیعی تجدید کرد ، یا اینکه قائل شد که درآن روزگار شعبه فرات‌ازحله راه‌کج میکرده وبه‌کوفه می‌رفته که‌بسیاربعیداست ویا اینکه‌بایدگفت سعدی می‌خواسته شعربگوید نه‌درس جغرافی‌پس بدهد !

به‌هر حال امروز با ضرس قاطع می‌توان گفت که از حله به کوفه نمی‌رود آب ، بلکه از حله به‌هاشمیه و دیوانیه می‌رود و از کوفه تا دیوانیه بیش از ۸۰ کیلومتر فاصله است .

**آهوی اسیر** بابِل در ۹۵ کیلومتری جنوب بغداد و نزدیک حله واقع است . تپه‌ای عظیم بوده که خاکش را کنار زده‌اند و بقایای آثار شهر معروف بابل قدیم - که توسط کورش فتح شد - از زیر آن پدید آمده است. موزهٔ کوچکی هم دارد که بعض آثار مکشوفه در آن نهاده شده است . بقایای آثار حدائق معلقه ( باغهای آویزان ) در همان حوالی است . منتهی توجیه اینکه چگونه باغهایی بوده است امروز مشکل است .

در روایات آمده که بُخت‌النصر[۱] - دیکتاتور قلدری که با دست خودش و با خنجر طلائی ، چشمان صدقیا پادشاه بیت المقدس را بیرون آورد - وقتی دختر معصوم پادشاه ماد را به‌زنی گرفت ، این باغها را برای اوساخت . علت آن‌هم ظاهراً این بود که این دخترک دهاتی که از کوهستانهای سرسبز وخنک کردستان و همدان پا به‌خاک بابل نهاده بود ، علاوه بر رنج غربت و بی‌آشنایی و حبس در چهار دیواری کاخ و هم‌نشینی با مردی که به‌دست خود با خنجر طلائی چشمان مخالف خود را بیرون می‌آورد، روز و شب گریه می کرد، لابد هوای گرم بابل هم مزید برعلت شده بود ، بخت‌النصر ناچار شد برای تسلی خاطر همسر دلخواهش، باغهایی بسازد که لااقل یادی از باغها وبساتین اکباتان و کرمانشاه شده باشد .

---

۱ - صحیح: بختنصر

من وقتی به‌یاد می آورم که این دختر لطیف کردستانی می بایستی سر سفره بخت النصر بنشیند و به‌زور، تکه‌های گوشت را که جلو او پرتاب می‌شده ببلعد و بعد به‌اصرار این شوهر لب کلفت ، خرما و حلویات را در آن هوای گرم تناول کند ، بی‌اختیار یاد این حکایت مولوی می‌افتادم :

آهوئی را کرد صیادی شکار
اندر آخور کردش آن بی‌زینهار
در میان آخور پر از خران
حبس آهو کرد چون استمگران
آهو از وحشت به‌هرسو می گریخت
او به پیش آن خران، شب، کاه ریخت
و از مجاعت واشتها آن گاو و خر
کاه می‌خوردند همچون نیشکر
روزها آن آهوی خوش ناف نر
در شکنجه بود در اصطبل خر
یک خرش گفتی که هان ای بو الوحوش
طبع شاهان داری ومیران خموش
آن یکی تسخر زدی کز جزر و مد
گوهر آورده است تا ارزان دهد
وآن خرش گفتی که با این نازکی
بر سریر شاه شو خود متکی

و آن‌خری‌شدتَخْمَه‌وازخوردن‌بماند
پس به‌رسم دعوت آهو را بخواند
آهو او را گفت باری کای فلان
اشتهایم نیست ، هستم ناتوان
گفت : می‌دانم که نازی می‌کنی
یا ز ناموس احترازی می‌کنی
گفت آهو ، باخر ، این‌طعمه تواست
که از آن اجزای تو زنده و نو است
من الیف مرغزاری بوده‌ام
در ظلال روضه ها آسوده‌ام
سنبل و لاله و سپرغم نیز هم
باهزاران ناز و نخوت خورده‌ام...
گر قضا افکند ما را در عذاب
کی رود آن خوی و طبع مستطاب
گرگدا گشتم گدا رو کی شوم ؟
ور لباسم کهنه گردد من نوام
گفت خر : آخر همی زن لاف لاف
در غریبی بس توان گفتن گزاف
گفت : نافم خود گواهی می‌دهد
منتی برعود و عنبر می‌نهد . . .

هر که را با ضد خود بگذاشتند
آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند

با این مراتب است که بنده حدس می‌زنم باغهای معلقه ، با اشك چشمهای «آمی‌تیس» دختر هووخشتر - که قربانی یك ازدواج سیاسی بود- آبیاری شده هرچند برای دل اوساخته شده بوده‌است.

این باغها که حدائق معلقه خوانده شده‌اند ازعجایب هفتگانه دنیابوده است . من گمان کنم ساده‌ترین توجیه آن این بوده که‌عکس درختهای کهن نخل ومرکبات وامثال آن دردل دریاچه‌ای که ازآب شعبهٔ فرات ساخته بودند ، ویا درکنارهمان نهر، وارونه می‌افتاده است و مردم آنها را معلق وآویزان تصور میکرده‌اند ، مثل تصویر درختهای چهل‌ستون اصفهان وستونهای آن درحوض آب برابرِ کاخ، بعدها این گفتگوها موجب توجیهات عجیب وغریب شده است[1].

**معبد زنان** شیر بابل که تنها اثرسنگی بزرگ این شهراست در کناربقایای کاخ باقی مانده و پوزهٔ آن نیزشکسته است .

معبدی هست بنام معبدایشتار (عشترته) خدای بزرگ بابل که چند مترپائین‌تر ازسطح‌زمین‌قرار دارد و داخل آن‌چاهی‌است، گویا

---

۱ـ درمورد این حدس من‌آقای راشد توضیحی داده‌اند که بجای خودچاپ می‌شود، اما بایدبگویم که اخیراً وقتی سفری به‌جزیرهٔ کاناری (قناری ـ خالدات سابق) نمودم وآب وهوای بهشت‌آسای آنجارا دیدم، متوجه شدم که درپشت‌بامهای ساختمانهای ده پانزده‌طبقه ، یك نوع گیاه کاشته‌اند که شاخه‌آن بجای آنکه به‌هوا برود ازبام سرازیرمیشود ودرست به‌شکل‌یك سرو وارونه‌سطح دیواررا می‌پوشاند، باتوجه به‌آب و هوای آن منطقه ، حدس میزنم که این درخت‌هم‌از این‌نوع گیاهان بوده است .

توسط مهنامهٔ وحید جناب آقای دکتر باستانی پاریزی

۱- اینجانب سی و هفت سال پیش که در نجف اشرف از محضر استاد علامه مرحوم آقا میرزا حسین نائینی مستفیض بودم روزی در مجلس خصوصی همین بیت سعدی را از ایشان پرسیدم:

«دواز حله بکوفه میرود آب ...» ایشان فرمودند در آن زمان بستر اصلی فرات از حله بوده و بوسیله سدی شعبه‌ای از آن بکوفه میآمده بعداً بسبب منهدم گشتن سد بزرگتری که در قسمت بالاتر فرات بوده بستر آن نهر تغییر کرده و از کوفه میگذرد.

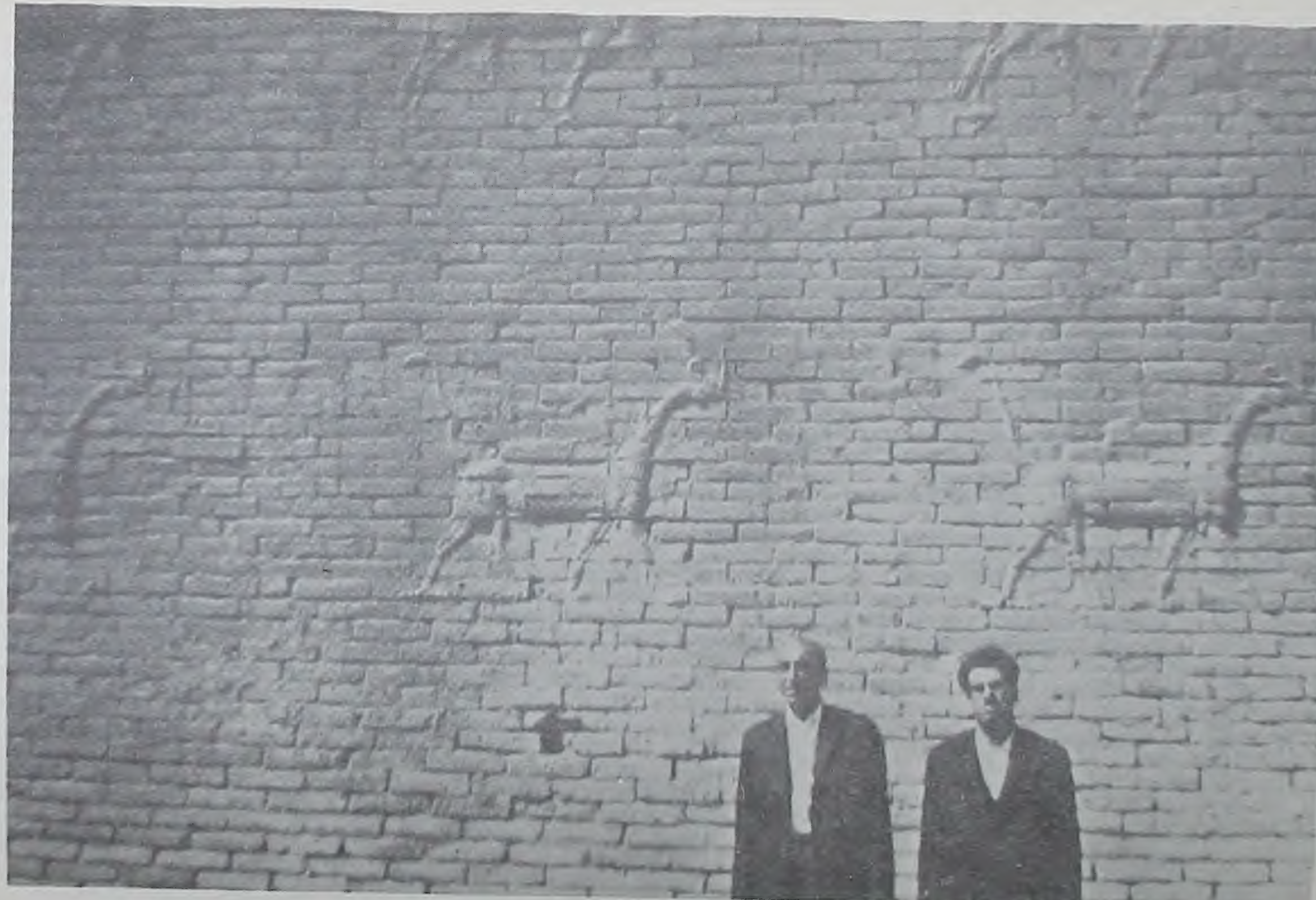
۲- شنیده‌ام باغهای معلق بابل را بدان سبب معلق میگفته‌اند که در روی بامها ساخته شده بوده چنانکه حالا در لندن مغازهٔ بزرگی است که روی بام آن چهار باغ بوجود آورده‌اند هر باغی بسبک یک کشوری. در ژنو نیز اخیراً روی بام چند بلوک ساختمان باغ ساخته‌اند وگرنه وارونه افتادن عکس درختان در آب اختصاص به شط فرات و شهر بابل ندارد.

۳- بوستان یا انجمن خاص تنها برای زنان در جاهای دیگر نیز هست. در شهر بارسلن هم اکنون قسمتی از پلاژ اختصاص بزنان دارد و مردها را بآنجا راه نمیدهند. بیست و سوم مهر ۱۳۴۷ - تجریش - حسینعلی راشد

نامهٔ حضرت آقای راشد در توضیح سفرنامهٔ عراق



باپسرم حمید در کنار شیر سنگی بابل



**نقش برجسته برآجر در خرابه های بابل**

این آجرها شاید بیش از ۲۵۰۰ سال عمر داشته باشند

زنان حرم پادشاهان بابل ، برای زیارت و عبادت ، از چاهی که درون کاخ بوده پائین می‌رفته‌اند و از تونل زیر کاخ گذشته از چاه وسط معبد بالا می‌آمده‌اند . و عبادت می‌کرده‌اند . این امر ظاهراً نتیجهٔ سیاه‌دلی پادشاهان عهد بوده که میترسیدند بین راه نظر نامحرمی به‌حرم بیفتد. من شنیده‌ام که دراصفهان نیز، زنان حرم عالی قاپوی صفوی‌از راهرو زیرزمینی به‌مسجدشیخ‌لطف‌الله می‌رفته‌اند ودر آنجا عبادت می‌کرده‌اند !

اصولاشاه‌عباس این مسجد را بخاطر شیخ‌لطف‌الله - ازمردم جبل عامل لبنان - ساخته بود که هم درآنجا درس بگوید ، و هم برای زنان ، پیشوای نماز باشد. وتنها مسجدی‌است از آن عهد که مناره ندارد ، زیرا مؤذن مردحق نداشت بدانجا راه یابد !

**دخترحوا و پسرآدم** درحِلّه ، درکنار شط که مشتق از فرات است ، باغستانهای زیبا و دل‌انگیز وجود دارد ، اما جالب‌ترین چیزی که درآنجا جلب‌نظر میکرد ، باغ مخصوص گردشگاه زنان بود ، «حدیقةللنساء» ظاهراً اختصاص به‌دختران حوا دارد وپسران آدم را درین‌باغ بهشت‌آسا راه نمی‌دهند! من‌وقتی‌این باغ را دیدم یادآن بانوی نویسندهٔ اروپائی افتادم‌که از فرط تعفف و تحجب ، درکتابخانه‌اش، کتابهائی‌راکه مردان تألیف کرده‌بودند ازکتابهای مؤلفان زن جدا کرده بود ! شنیده‌ام که درکرمان قدیم هم یکی از بانوان متعین متعصب، خروس را به‌خانهٔ خودراه نمیداده که‌نامحرم است ! اصولااین مسأله هنوز درکشورهای اسلامی اصالت خود را

ازدست نداده وبهمین سبب وقتی در راهنمای جلب سیاحان عراقی هم ییلاقها ومصایف[1] آنجا را زیرنظر می گذرانیم متوجه می‌شویم به‌عبارتی در کازینوی صلاح‌الدین در اربیل که : « خصصت اوقات خاصه للسباحة النساء و اوقات خاصه للسباحة المختلط وسباحة العوائل» یعنی ساعات معین فقط زنها می‌توانند شنا کنند وساعت معینی را زن ومرد ، وساعات خاصی را هم خانواده‌ها .

**بهارعشق** در بازگشت ازحله به‌کربلا ، به یك همشهری متعین برخورد کردیم . معلوم شد حاجی آقا در کربلا یك زن عراقی‌دارد، تابستانها را که هواگرم می‌شود به‌کرمان می آید و تجارت قالی و فروش زمین وبرداشت محصولات املاك خودرا سروسامان‌می‌دهد وبا زن و بچه‌کرمانی سرگرم است ، پائیز که شد ، خزان عشق او درکرمان سرمی‌رسد و بهار عشق او درعراق شروع می‌شود. عازم کربلا می‌شود و هم زیارت می کند و هم به اندرون می‌رسد ! زیرا زمستانهای معتدل عراق مطمئناً بر یخ‌بندان خشك کرمان ترجیح دارد. اواسط بهاریك اتومبیل کادیلاك آخرین‌سیستم می‌خرد وبایران می‌آورد و تابستان را درکرمان‌است و باز اتومبیل را می‌فروشد و پائیزعازم عراق می‌شود. مثل‌اینکه درعشق‌هم‌می‌توان «ییلاق‌قشلاق» کرد !

همشهری ماثروتمند است وقدرت نگهداری دوزن را در دو

---

۱ــ جمع مصیف، به‌معنای جایی‌که تابستان را درآنجا می‌توان گذراند و گرما را شکست و معمولا به‌دره‌های کوهستان‌ها اطلاق میشود .

مملکت دارد و این اقدام او قبل از تصویب قانون حمایت خانواده صورت گرفته است. (گویا عدهٔ قابل توجهی ایرانی چنین وضعی دارند). ازقضا مرد مؤمنی هم هست، در کرمان مسجد هم ساخته منتها روی زمینهایی که هنوز تکلیف ثبتی آن روشن‌نشده بوده وبدون سند قطعی[1]، بعدها شنیدم که مدعیان علیه او اعتراض دادند، اغلب زمین‌هایی را که در حول‌وحوش مسجد فروخته بود تسجیل شد جز سند زمین مسجدی که ساخته بود! دادگاه رأی داد که این زمین از دیگران است. با این مراتب، با اینکه مدعیان گذشت کرده‌اند و مسجد برجاست، معذلك کمتر مؤمنی رغبت به‌ادای نماز در آن مسجد می کند.

**اجردنیا وآخرت** درعراق، به‌نام یك ایرانی دیگر برخوردم، اوحاجی ربابه بود که باوجود همهٔ کارها، مسجدی درامیریه ساخته بودکه‌گویا قریب ۵۰۰ هزارتومان تنها پول فرش آنرا پرداخته بوده است. این‌زن علاوه براین، یك سال ـ گویااول پائیزـ به‌چند مدرسهٔ قدیمه تهران مراجعه کرده و به هرطلبه و آخوندی یك رختخواب و یك پوستین بخشیده و حضرات را از بلای سرما و رماتیسم نجات داده بوده است.

این زن، مدتی بعد اعلام ورشکستگی کرد و به‌عتبات رفت و پس‌ازآن بودکه «تق اوبلند شد» و طلبکاران به‌جان اموالش افتادند،

---

۱ـ خودبنده‌هم درکرمان خانه‌ای باچنین‌سندی خریدم، بعدها که زمین‌ها افراز شد، خانه به‌ثبت رسید.

امادیدند«جاتراست وبچه‌نیست». طلبکاران طمعکارحتی‌می‌خواستند اثاثیه مسجد را ضبط کنند ، اما گویا حضرت آقا سیدابوالحسن مرقوم داشتند که مسجد قابل‌تصرف وتملك نیست. بهرحال‌این‌بانوی نیکوکار درعراق ماند که ماند و دست کس‌به‌دامنش نرسید. شایدهم اینها حق داشته‌اند !

خواه اززبان ناقوس، خواه ازلب مسیحا
صاحبدلان شناسند آواز آشنا را

**پنجاب عراق** گفتگو از زنان عرب کردم ، باید این نکته را هم بگویم که زنان عرب برخلاف مردانشان بسیار زرنگ وجدی و در واقع «مردخانه» هستند ، سبزی را از کشتزارمی‌چینند ، درسبد‌های‌بزرگ برسرمی‌گذارندباظرف‌های‌عظیم ماست ولبنیات‌به‌بازار شهرمی‌آیند ودرحالیکه‌بعضی‌نقاب‌برچهره دارند به‌فروش‌می‌رسانند و پول آنرا به‌خانه می‌برند ، بعد به‌خانه‌داری می‌پردازند و منتظر می‌مانند تاجناب شوهر که ازصبح تاعصردرقهوه‌خانه لمیده و قلیان (نارجیله) کشیده به‌خانه‌بیاید و به‌اعمال مردانگی‌وشوهری قیام کند!

زن عرب ، مخارج خانه را تأمین می‌کند ، و خانه‌داری و بچه‌داری هم که الی‌ماشاءالله، هرخانه یك دوجین‌بچه خرد وبزرگ در اطرافش می‌پلکد ، او همه کاررا باید بکند ، البته مقصودم زنان طبقهٔ عامه و خصوصاً مردم روستاست . زنانی تنومند و پرکارهستند وشانه به‌شانهٔ مردان کارمیکنند، نصف‌بیشتربازار روز وبازارسبزی‌-

فروشهای کربلارا این زنان فروشنده که خودشان سبدهای عظیم را برسر گذاشته و به‌شهر آورده بودند تشکیل می‌دادند.

اصولا محیط عراق طوری است که احتیاج به‌کارهای خشن و سنگین ندارد. خداوند باران و برف را در کوهستانهای ترکیه و غرب ایران فرومی‌ریزد، مردم‌ایران وترك ، سرمای‌آنرا می‌خورند وجورسیل وطغیان رودخانه‌ها را می‌کشند، رودخانه‌هایی مثل‌دیاله و دجله وفرات ، غرّان و خروشان خاك و سنگ را می‌تراشد و از دره‌های وحشتناك وپرپیچ وخم می‌گذرد. وقتی که‌آرام و آسوده و گل‌آلود و پرقوت ونیرومند به‌دشت سرازیرشد ، تازه اول باروری آنست واینجا خاك عراق است .

آب هم‌سطح خاك ، کود در دل‌آب حل شده و بهردانه‌ای که برسد هفتاد تخم محصول می‌دهد. هواهم که مساعد است ، آفتاب تابان ودشت وسیع. کشاورزان‌عراق، شخمی بسیارسطحی‌می‌زنند، گندمشان را اسفندماه می‌کارند و درآخراردیبهشت می‌دروند ، در واقع مثل «جوترش» خودمان (جوصیفی)، و هردوی اینها بقول ما کرمانیها مثل «دخترخانه» می‌ماند، از روز کاشتن آن تادروکردنش صد روز بیشترطول نمی‌کشد !

خاك عراق را پنج‌آب سیراب می‌کند ، این پنج‌آب عبارت است از:

۱) فرات که منشأش کوهستانهای سوریه وترکیه است .

۲) دجله که کوهستانهای ترکیه و ار منستان حوضه آبریز آن است .

۳) دیاله که منشأ آن کوههای کردستان ایران است .

٤) نفت که در دل خاك خانقین و جنوب عراق جریان دارد .
(دومیلیارد وصدمیلیون تومان سالانه برای ۸ میلیون جمعیت)

۵) سیل زوار شیعه که ازایران وپاکستان و هندوستان وسایر نواحی جاری است .

این پنج آب پربرکت، نان عراقی را توی روغن گذارده است، و مرد عراقی به این پنج « آب باریك » ! ساخته است ، کافی است مرد عراقی برآفتاب بنشیند وپایش را به دیوار بزند ، خدا روزی را ازیکی ازاین پنج راه که گفتم حتی با هواپیما و بربال هما می رساند یعنی رزق رَا روزی رسان پرمی دهد .

درخت پرثمر نخل برسرمرد عرب سایه می افکند ، گاوها و گاومیش های پرشیر در دل نیزارها و باتلاقها می لولند و می لمند ، شیروماست وسبزی و میوه و موز و مرکبات ، هرکه خواهد گوبیا و هرچه خواهد گو ببر، بی سبب نیست که مثل «خرما به بصره بردن» ضرب المثل عام شده است .

**زن ونخل** این درخت خرما هم ازدرختهای عجیب است، در بیابان خشك برهوت ریشه به زمین می دواند و قرنها عمر می کند ، آنقدر که عرب به درخت خرما وشترش علاقه دارد بی سبب نیست ، آن روزگاران که هنوزصحبت ازنفت وجلب سیاح وامثال آن نبود، فقط خرما و شتر، عرب را از سال بیرون می کرد!

بی‌جهت نیست که اگر کسی جوانهٔ درخت خرما را بشکند شرعاً باید دیه بپردازد ، زیرا این درخت بدون جوانه دیگر رشد نخواهد کرد ، و وقتی درخت خرمائی خشک شود چه بسا که خاندانی و آدمیزادی ازمیان برود[1].

لقاح وباورشدن نخل هم خود داستانی دیگردارد ، اولاباید گفت که این‌درخت ازجهت جنسی‌ازموجودات‌تنبل به‌شمارمی‌آید، مثل بادام و انگور وسیب نیست که شکوفه‌اش دهان باز کرده منتهز باشدکه‌گردهٔ درخت نر را از هوا بقاپد و باور شود . نرینهٔ خرما ، آرام و راحت خفته است ، باید عربی پیدا شود و برودگردهٔ نرینه خرمارا ازدرخت دیگری بردارد، باطمأنینه واحترام‌آنرا درکیسه‌ای بگذارد، بیاورد وبا هزار زحمت خودرا به‌بالای نخل برساند وآن وقت دودوستی این‌دستمال‌را برگردجوانهٔ نخل‌ماده ببندد تاحضرت علیه خوشهٔ نخل ماده میلشان بکشد وبارور شوند[2]!

اما به‌هرحال ازهمان روزگاران قدیم درباب احساسات‌این درخت‌گفتگوها بوده است .

---

۱ــ جوانهٔ درخت خرما را درشهدادکرمان «جنک» گویند (باضم اول) ، درکوهستان‌ما گوساله بسیار جوان را جنگ‌گویند . این همان‌کلمه آریائی قدیم است‌که در فرانسه به‌صورت Jeune و درانگلیسی به‌صورت «یونگ» yong رایج است و درفارسی «جوان» هم‌گویند .

۲ــ سادات نخاوله‌که درعربستان سعودی، شیعه‌های منحصرهستند، تخصصی درین‌کار دارند وبه‌همین جهت‌آنان را «نخاوله» گویند و تنها کارشان همین است و چون‌جزءاقلیت هستندکارمناسبتری به‌آنها داده‌نمی‌شود. شیعیان‌ایران‌هنگام حج معمولا به‌آنان مراجعه می‌کنند ونشانی قبورائمه را می‌پرسند وبهرحال به‌هم‌کمك می‌کنند .

در تفسیرها، نخل را علامت زن دانسته‌اند: « اوریا، اندر راه، یك شب خفته بود، به خواب دید که شیری نر اندر میان دو شاخ خرما درخت اندرنشسته بودی. و او خوابگزار بود، چو از خواب بیدارشد، مراورا سخت عجب آمد از آن خواب خویش، گفت که خرما درخت زن باشد، و شیرملك (پادشاه) باشد. چه گوئی که داود را برزن من کاری است؟ پس اندیشه کرد، دانست که داود را برزن او هوا آمده است[۱]» و حق داشت.[۲]

خواجه نصیرطوسی درباب خرما گوید: «درخت خرمابه‌چند خاصیت ازخواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معین شده است که حرارت غریزی درو بیشتر باشد به‌مثابهٔ دل دیگرحیوانات را ... وبعضی ازاصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یادکرده‌اند درخت خرمارا ازهمه عجیبتر، وآن آنست که درختی می‌باشد که میل‌می کند به‌درختی وبارنمی گیرد از کِشْن هیچ درختی دیگرجز از کشن آن درخت، واین خاصیت نزدیك است به‌خاصیت الفت و عشق که در میان دیگرحیوانات است . . . و در اخبارنبوی

۱ـ علی رواقی، نقل ازتفسیر کمبریج، مجله سخن ۱۸ر۱۸۰

۲ـ وقتی داود به‌تعقیب کبوتری بربام رفت و درخانه همسایه، به روایت حبیب‌السیر: «چشمش به جمیله‌ای افتاد که اندام خودرا می‌شست، و چون‌آن مستوره سایه‌ی کسی در آب ملاحظه نمود، مـوی‌های خویش را پریشان ساخت تا بتمامی بدن او پوشیده گشت وخاطرجناب نبوی مایل به‌آن عورت شده از محرمی تفتیش حالش نموده، ... گفتند که منکوحه اوریاست ... درتواریخ مشهورمسطور است که جناب نبوی اوریا را به‌مصلحت آنکه شهادت یابد مرة بعد اخری صاحب تابوت سکینه ساخته به‌جنگ قلعه‌ای ازقلاع کفار مأمورساخت و چند نوبت اورا ظفر میسر شده درکرت اخیر شهید گشت و چون داود این خبر شنید منکوحه‌ی مذکوره را عقد فرمود...» (حبیب‌السیر ج ۱ ص ۱۱۷)

علیه‌السلام آمده است که درخت خرما را «عمهٔ» نوع انسان خوانده است آنجا که فرموده :

«اکرمواعمتکم النخلة ، فانها خلقت من بقية طين آدم» یعنی گرامی بدارید عمه‌تان درخت خرما را که ازباقیماندهٔ گل آدم آفریده شده است . منتهی همانطور که عرض کردم مردمان باید همت بگمارند و با دستمال سرکار عمه خانم را یاری کنند تا ایشان شوهرداری کنند !

زیارت سامَرّاء از وظایف حتمی زوارشیعه‌است ، زیرا در آنجا مقام دو امام بزرگ یعنی امام علی‌الهادی و فرزندش حسن عسکری است ، سامراء تا بغداد قریب ۱۲۰ کیلومتر فاصله دارد و راه بطرف شمال می‌رود . بعضی‌ها گفته‌اند که این نام خلاصه شدهٔ عبارت « سُرَّمَنْ رآه » است ( هر که آنرا دید دلخوش شد) اما به‌نظر می‌رسد که باید نام سامره‌خیلی قدیمیتر از دورهٔ تسلط اسلام باشد؛ وشاید هم بتوان بین کلمهٔ سامرا و «سیمره» وجه ارتباطی پیدا کرد .

رود دجله در اینجا خروشان و شتابان می‌گذرد. معتصم در سال ۲۲۱ ه (= ۸۳۵م.) به‌آنجا نقل‌مکان کرد، واین‌انتقال برایش خوش یُمن بود. زیرا کمی بعد ، بابك خرم دین بزرگترین دشمن‌او را درآذربایجان وارمنستان دستگیر کردند وبه‌همین سامراءآوردند و برفیلی خضاب کرده‌نشاندند و مردم اورا تشنیع وتشهیرمی کردند . به‌دستورمعتصم، جلادخود بابك، دست بابك‌را بایك ضربت‌شمشیر

قطع کرد، بابك دراینجا نخست دست دیگررا درخون خویش کشید و برچهره مالیده و گفت نمی‌خواهم در دم آخر زندگی هم دشمن چهره مرا زرد رنگ ببیند هرچنداز کم خونی‌باشد، و علاوه برآن این عبارت کوتاه را بیان کرد، او گفت : «آسانیا» یعنی آسان‌است وسهل است و ساده است و اهمیتی ندارد : تقریباً مشابه عبارت امـروزی « این نیزبگذرد » . در اینجا علاوه براینکه برمیزان تسلط بابك برنفس خویش ومیزان قدرت اراده وتسلیم او آگاه می‌شویم، یك نکته دیگر دستگیرمان می‌شود،وآن‌اینکه درآن روزگار، یعنی درست یکهزاروصد و شصت و پنج سال پیش ، مردی که از دهات اردبیل(بَذّ) برخاسته‌بود، فارسی‌حرف می‌زد، جایی که‌امروز حتی شهریهای آن نیز به‌زحمت فارسی می‌فهمند .

واین دلیل براینست که درآن روزگارزبان این نواحی‌عموماً فارسی بوده‌است، وگرنه جناب بابك یا می‌بایست مثل مستعرب‌ها و فضلای‌آنروزی فی‌المثل بگوید «لایؤبه‌به ، وما اعنی‌به» ویااینکه مثل همشهری‌های‌امروزش فریاد بزند « مهمه یوخدور » یا « آسون وار » !

بهرحال شهرسامره تازمان معتمد(۲۷۹ه = ۸۹۲ م.)پایتخت بود وبعد متروك شد .

**سادیسم** مسجد جامع وخانهٔ خلیفه و قصرمعشوق ازبناهای تاریخی سامرا هستند. درسامراء یك مسجدبزرگ ازبناهای معتصم

بوده که مناره‌ای حلزونی شکل دارد و این مناره درنوع خودبی‌نظیر است و ۵۲ متر ارتفاع دارد . حلقهٔ حلزونی ما را به بالای مناره می‌رساند ، بعضی‌ها گفته‌اند معتصم خودش با اسب به بالای مناره می‌رفته است و اضافه کرده‌اند که پس از رسیدن به‌بالای مناره‌اسب را ازآنجا فرو می‌افکنده است و پاره شدن شکم حیوان را تماشا می‌کرده ، اگر این حرف درست باشد باید قبول کرد که معتصم «سادیسم» داشته وآن وقت دلیل این‌نکته‌را هم پیدا می‌کنیم که چرا معتصم به‌جلاد گفت : « شمشیررا در سینهٔ بابك چنان فرو کن که از کنارقلبش بگذرد وقلبش‌را ندرد، زیرا می‌خواهم جان‌دادن‌وحشتناك این مرد را بهتر و بیشتر تماشا کنم»[1] و می‌گویند، جلاد از خوش‌رقصی ، شمشیر را بین دودندهٔ بابك فروکرد و آنرا به‌پهنا طوری نگاهداشت که تامدتی دو دندهٔ بابك ازهم جدا بود وقلبش هنوز کار می‌کرد !

**طلا در گنبد** سامراء بیشتر سنی نشین است، اما صحن بزرگ و وسیع امام عسکری پناهگاه و زیارتگاه شیعیان آنجاست ، خدام و اطرافیان حرم مثل آنست که در وظایف خدمت خود یکی اینرا می‌دانند که زوار را به‌هرصورت لخت کنند. ابقاء به‌هیچ چیز نمی‌شود، اینها وقتی که زائر ایرانی را می‌بینند گوئی از بابك خرمی استقبال می‌کنند !!

گنبد طلائی بزرگی برفرازمقام دوامام نهاده شده است. یك

۱ــ به‌روایت مسعودی در مروج‌الذهب .

گنبد بسیار زیبای کاشی نیز بر فراز مسجد صاحب‌الزمان (در کنار گنبد عسکری) به‌چشم می‌خورد. به‌نظر من از بزرگترین صدماتی که به‌گنبد-های مشاهد متبرکه رسیده است، همین مسأله نفوذ طلا را بایددانست. طلا - که به‌قول دیوژن ازبس چشم مردم حریص دنبالش بوده رنگش زرد شده‌است! متأسفانه کم کم دارد جانشین کاشی می‌شود. اکنون، گنبد حضرت‌حسین، حضرت‌عباس، حضرت‌علی، حضرت‌عسکری، گنبدحضرت‌رضا درمشهدومعصومه درقم طلائی‌است، ووقتی در کوفه بودیم دیدیم دارندگنبد حضرت‌مسلم‌را هم طلائی می کنند، خشتهای مطلا درکنارهم چیده شده بود. من اگرقدرتی داشتم، می گفتم این کاررا نکنند، زیراکاشی ایران قرنها می‌ماند درحالیکه بسیارظریف است و نقشهای گلدار کاشی اصفهان، بقدری جالب و گرانبهاست که مطمئناً ازطلا بسیار باارزش‌تر به‌حساب می‌آید. محیط این گنبد طلائی ۶۸ متراست و۷۲ هزار خشت طلائی درآن به‌کار برده شده. اماطلای یك رنگ ویك نواخت ابداًجلوهٔ کاشیهای بی‌نظیراصفهان را ندارد، آن حالتی که کاشی به‌گنبد می‌دهد وآن اثری که درچشم می‌گذارد بسیار بیشتر از طلای یك نواخت و تجملی است، علاوه برآن، این‌شیءِ گرانقیمت همیشه خطری هم برای گنبد همراه دارد. من که، به‌هرحال، صفای گنبد کاشی مسجد صاحب را خیلی بیشتراز طلای گنبدهای دیگر دیدم. از جهت حفظ هنر و تشویق هنر هم که هست نبایدگذاشت جای پای طلا در این موارد باز شود. بگذارید طلا درهمان دخمه‌های بانك‌ها و خزینه‌ها بماند وخاك بخورد، چه

نسبت خاك را باعالم پاك ؟

**شعرصغیر** درهای منبت کاری عسکرین از شاهکارهای هنر اصفهان است چه ازجهت رنگ و چه از جهت نقره کاری و چه از جهت‌خط. چندبیت ازشعری که براین درها نویسانده‌شده تبرکاً نقل می‌شود:

درگـه آل پیمبر آستان کبریـاست
سوی آن روی نیاز خلق از شاه و گداست
آری آری ، این درفیض است تاروزجزا
ملجأ هر بی‌پناه و مرجع هر بینواست
کی‌توان گفتن صفای سامرا چون جنت است
بلکه باید گفت جنت را صفا ازسامراست
خفته در آن تربت پاك مطهر یك طرف
حضرت هادی که برجّن وبشر فرمانرواست
یك طرف نوردو چشم شاه مردان عسکری
آنکه درتحت لوایش عسکر ارض وسماست
وآن حکیمه کو بود بنت امام، اخت الامام
کزشرف خاك رهش درچشم حورا توتیاست
وآن دگر نرجس که هست ازمرتبت ام الامام
گلشن ایجادرا یك شاخ نرجس باصفاست
قطب عالم قائم آل نبی فرزند اوست
آنکه ازیمن وجودش عالم امکان به‌پاست

شعر از صغیر اصفهانی است، دررا حاجی علی اصغر ابوالحلم وقف کرده و درجایی می گوید :

درصفاهان ساختند این درچو باشوق و شعف
بهر دربانی به‌پای آن ملك بربست صف

**سردابهٔ صاحب** در کنار این ایوان ، چاه صاحب الزمان قرار دارد. پلکانی ساخته‌اند و آدمی به‌قعر چاه می‌رود، در آنجا در گوشه‌ای مردی نشسته و از سوراخی که میان چند تکه سنگ مرمر قرار دارد، دست فرومی‌برد و مقداری خاك بدر می آورد و به‌مؤمنین می‌دهد ، البته در برابرش مبالغی پول می گیرد که گاهی بهای چند گرم خاك به‌نیم دینار و یك دینار هم می‌رسد. ظاهراً تا این خاك هست، این شخص هم که در آنجا نشسته است از این راه نان می‌خورد و به‌هر حال چنان برمی آید که خاك چاه به‌این سادگی‌ها تمام شدنی نیست .

همین چاه یا سردابه است که امام زمان به‌قول صاحب حبیب‌السیر : « در زمان معتمد خلیفه فی سنة خمس و ستین و مأتین (۲۶۵) یا سنة ست وستین ومأتین (۲۶۶ = ۸۷۸ م.) در سردابهٔ سرمن رأی ازنظرِ فِرَق برایا غایب شد وبنابرمذهب اثنی‌عشریه تاغایت مختفی است و هرگاه ارادهٔ ازلی به‌ظهور اوتعلق گیرد نقاب اختفا ازچهرهٔ آفتاب آسا برخواهد داشت[۱].

مرمر پلکان و اطراف سردابه از بهترین مرمرهای ایران تهیه

---

۱ــ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۱۰۰.

شده است. جالبترین چیزی که در قعر این چاه می‌توان دید، کتیبهٔ کاشی خوش خطی است که این عبارات را دارد: «قد تشرف بهذا المکان الشریف، السلطان‌ابن‌السلطان ناصرالدین‌شاه، سنة۱۲۸۷» (= ۱۸۷۰ م).

**کشوان** سید محمد امامزاده‌ایست بین راه بغداد به سامره. در ۱۲ کیلومتری جاده، در دهی قراردارد، خیلی مورد توجه‌شیعیان است. گنبد کاشی کاری و آئینه کاری جالبی دارد. خادمین آن ازسایر خدام‌آستانه‌ها نجیب‌ترند، حتی «کشوانیه» هم پولی برای‌نگاهداری کفش‌ها نخواست.

راستی می‌دانید که این کشوانیه- که بالای هر کفش کنی نوشته شده است - چه‌کلمه‌ایست؟ این کلمه از همان کلمهٔ کفش فارسی خودمان به‌آنجا رفته و همان کفشبان بوده است و عمل‌آنرا عرب بغدها کفشبانیه وبالاخره «کشوانیه» گفته است.

**عرب و اسرائیل** دربین‌راه بغداد به‌سامره، ستونهای‌بزرگ لشکرعراق را دیدیم که به‌طرف اردن روانه‌بودند باتجهیزات کامل، از راننده پرسیدم اینها کجا می‌روند؟ او با کمال اطمینان گفت: می‌روند که اسرائیل‌را بکوبند! و مشتش را روی فرمان گره کرد و تکرارکرد: بکوبند!

نام اسرائیل - کشور کوچکی که ۹۰ میلیون عرب را به‌وحشت

افکنده است. درمیان مردم عرب مثل نام ماروعقرب به‌احتیاط برده می‌شود. اتفاقاً همانروزها یك نسخه ازمجلهٔ آخر ساعه چاپ مصر خریده‌بودم (شماره۱۷۴۳)، یك صفحه ازاین‌مجلهٔ معروف‌مقایسه‌ای داشت میان عرب واسرائیل تحت عنوان «نحن‌والعدو، بعض‌نقاط‌القوه والضعف» ظاهر آنست که بعد ازشکست سال گذشته ، اعراب به بعض نقاط ضعف خود پی‌برده‌اند . در این مقاله صریحاً تأیید و تأکید کرده بود که قدرت نظامی وعلمی‌اسرائیل به‌مراتب از اعراب بیشتر است . نویسنده سپس گفته بود : علت آنست که دانشمندان اسرائیل عموماً از برگزیده‌ترین دانشمندان یهود کشورهای اروپائی و امریکائی هستند که در این ناحیه جمع شده‌اند تا کشور خود را نجات دهند ، این علم و دانش آنها طی سالیان متمادی ممارست به‌دست آمده‌است، امروزوظیفهٔما مردم عرب‌است که درمدتی کوتاه خود را به‌آنها برسانیم .

البته نویسنده همراهی انگلستان وامریکا و فرانسه به اسرائیل را نیزیادآوری کرده است، منتهی بیان می کندکه علاوه براینها هم امروز دراسرائیل بعض مراکز بزرگ علمی وجود داردکه در دنیا بی‌نظیراست و ازآنجمله‌است: دانشگاه عربی‌بیت‌المقدس، دانشگاه تل‌ابیب[1] ، دانشگاه حیفا ، دانشگاه بارایلان ، مؤسسهٔ تکنولوژی اسرائیل در حیفا ، مؤسسهٔ علوم « وایزمان » در رحفوت ، مؤسسهٔ کشاورزی عالی ملی ، مؤسسهٔ تحقیقات زیست‌شناسی اسرائیل ، مؤسسهٔ مطالعات نواحی خشك ، مؤسسهٔ مطالعات الیاف گیاهی و

۱ ـ ما به‌تقلید خارجی‌ها حتی «تل‌اویو» هم می‌نویسیم!

جنگلداری ، و دهها مؤسسهٔ مهم دیگر .

این مجله اضافه می کند که فی المثل در دانشگاه عبری، استادان و کارشناسان آن در بیش از ۱۶۰۰ طرح علمی مشغول مطالعه هستند و در سال ۱۹۶۳ و ۱۹۶٤ حدود دوهزار مقاله در باب نتایج علمی کارهای این دانشگاه نوشته شده و فی المثل علمای ریاضی تطبیقی اسرائیل توانسته اند قواعدی مربوط به یك مسئله از جَزْر و مدّ دریاها بدست آورند که طی ۱۸۵ سال مطالعه بدون نتیجه و لاینحل مانده بود ، و مرکز ماشین های الکترونیکی و مغزمتفکر در مؤسسهٔ وایزمان امروز از مهمترین مغزهای الکترونیکی عالم محسوب می شود .

فیلم تحقیقات اتمی اسرائیل که در کنگرهٔ علمی اتمی لندن نمایش داده شد همهٔ مراکز علمی آنجارا به حیرت انداخت ومتأسفانه این کنگره از نمایندگان عرب خالی بود و فقط دوتن نماینده از کشورهای عربی در آن شرکت کرده بود که دونفر یکیشان در کارهای اتمی فرانسویها کار می کند ودومی تنها یك کتاب در باب مسائل اتمی نوشته بوده است ! دریکی از مراکز علمی لندن از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ از کشورهای عربی- مصروعراق ولبنان وسوریه ومراکش وسودان جمعاً ٤۶ کارشناس شرکت کرده اند که ۲۷ تن از مصر بودند ، و حال آنکه در همین مدت از کشور اسرائیل بیش از ٤۸ کارشناس حضور یافته اند .

درآماری که یونسکو گرفته ، از مجموع ۵۵۰۲ کنگرهٔ علمی

که از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵ در کشورهای اروپایی و امریکائی تشکیل شده، دولتهای مختلف به‌این تناسب در آن کنفرانس‌ها شرکت داشته‌اند:

امریکا در ۹۴ درصد این کنفرانسها شرکت کرده

اسرائیل در ۸۸ درصد

بریتانیا در ۸۶/۵ درصد

آلمان غربی در ۸۴ درصد

فرانسه در ۸۱ درصد

روسیهٔ شوروی در ۷۲ درصد

به‌عبارت دیگر اسرائیل در ۴۸۴۲ کنگره شرکت کرده بوده است[۱]. درطی ده سال، وقریب ۴ میلیون لیره تنها در ۱۹۶۷ صرف ترجمهٔ کتابهای علمی به زبان خود نموده است که حدود ۶۰ هزار صفحه وبیش از ۴۰۰ مترجم روی آن کار کرده‌اند و بسیاری اززبان روسی ترجمه‌شده است و امروز اسرائیل دارای ۴ مرکزاتمی وچند زیردریائی و بسیاری از وسایل مهم علمی و میکروسکوپهای الکترونیکی و دستگاه‌های رصدونجوم وکشف اشعهٔ رادیوآکتیویته است که بسیاری از دول عربی هنوزحتی یکی از آنها را ندارند.

نویسندهٔ عرب، فلیپ جلاب، درپایان مقالهٔ خود نتیجه‌می‌گیرد که کشورهای عربی به موازی تقویت نیروی دفاعی خود، حتماً باید کوشش کنند که از جهت پیشرفتهای علمی نیز پا به‌پای اسرائیل قدم بردارند.

---

۱ــ والبته این غیر ازنوع شرکت بعض کشورهاست که اهل فلسفه فی‌المثل درکنگرهٔ سالم‌سازی محیط زیست می‌روند و هلم جرا.

**بغداد و کرمان** شبهای بغداد از دلپذیرترین پدیده‌های آمیختگی تمدن با طبیعت به‌حساب می آید، چراغهای پرنور برق، در دل دجله، چون ستاره می‌درخشند، آسمان هم که میلیونها قرن‌است دست از چراغانی خودبدین‌شهر برنمی‌دارد، بی‌جهت‌نیست که حتی آنروزگار که برق هم نبود، یعنی قرنهاپیش‌ازاین، شاعر ایرانی‌از«علی‌الصباح نشابور و خفتن بغداد» صحبت می کرد، من نمی‌دانم این خواجوی کرمانی، چه بوده که وقتی در کنار دجله می‌نشسته باز هم از کرمان وآن یکی دوتاجوی کم آب راکد - که به زور «کِش کِش»[1] باید آنرا مثل کرم خاکی دردل خاك به‌راه اندازند - یاد می کرده وحتی به‌یاد سرزمین پرخاك وبیابان بی‌حاصلش اشك می‌ریخته ومی گفته:

خوشا باد عنبر نسیم سحر
که برخاك کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای
که دارد در آن بوم مأوا و جای
ز من تا چه آمد که چرخ بلند
از آن خاك پاکم به غربت فکند

۱ــ درقناتهای کرمان، «کِش کِش» جزءلاینفك‌بود. مردی ریسمانی به‌دست و بردنبال ریسمان گروهه بزرگی ازپارچه و ریسمان بهم بسته،ازبالای قنات آنرا به‌دنبال خود می کشید و بااین کار هم آب را به‌تحرك وا می‌داشت و هم شکافهای حاصله درسطح‌جوی‌را بهم می‌بست وازنفوذآب به‌زمین جلوگیری می کرد. کش کش تقریباً درخانواده‌های کرمان محرم بود، بسا بود که زن سر برهنه درآب جوی تن می‌شست که یکباره کش کش از سوراخ نای بیرون می‌آمد. درکرمان کسانی راکه بیهوده بهرجا می آیند ومی‌روند، به «کش کش» بداق آباد مثل می‌زنند!

به بغداد بهر چه سازم وطن؟
که ناید بجز دجله در چشم من!

**چاه در رودخانه** نباید تصور کرد که این دجله و فرات همیشه آب به حد کفایت دارند و همیشه آرام می‌گذرند، گاهی طغیانهای شدید آنها ، خاك عراق را زیرورو می‌کند: داستان طوفان نوح و غرق کشور سومر ازاین نمونه‌است، وشکستن سدها و بندها درعهد خسروپرویز و باتلاق شدن همهٔ زمینهای زراعتی یکی از موارد آن بشمار می‌رود. درعوض گاهی نیز خشکسالی آفت بزرگ این سرزمین است.

سعدی درست گفته:

اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشك‌رودی

«می‌گویند در عهد پیروز ساسانی ، چنان قحط سالی شد (به‌راویتی۷سال وبه‌روایتی‌سه‌سال) که درقعر دجله‌وفرات‌وشط‌العرب وجیحون، چاه کنده آب خوراکی‌را مردم ازچاه آب می‌آشامیدند»[۱] واین نکته‌بعیدنیست: ظل‌السلطان‌می‌نویسددرسال۱۲۸۹ه(=۱۸۷۲م). «به‌چشم خود دیدم در میان رودخانهٔ زاینده رود (اصفهان) چاهی کنده بودندبه‌قرب۳۰ذرع، آبی‌به‌زحمت می‌کشیدندبرای‌مشروبات، همینکه دلو بالا می‌آمد، سگ وگربه وآدم وکلاغ وگنجشك‌بدون

---

۱ـ سرگذشت مسعودی ص ۳۱۱ .

ترس ازیکدیگر برروی هم آب می‌خوردند[1]».

وقتی من متوجه شدم که چنین رودخانه‌های با عظمتی ممکن است روزی خشك شوند که ساکنین اطراف آن ناچار به حفر چاه گردند ورفع تشنگی کنند، به‌همان ۱۰ سانتیمتر باران سالیانهٔ کرمان خودمان راضی شدم، زیرا اگر کم است، باری هرسال کم و بیش ـ یکی دوسانت پایین وبالا ـ از آسمان می‌رسد، تصور بفرمائید اگر دجله و فراتی در کرمان بود ویکسال خشك می‌شد، یا مثل هیرمند بالایش سد می‌بستندو آب سر بالامی‌رفت! آنوقت چه‌می‌شد؟ همین که‌امروز هست!

**طاق کسری و سیاه چادر** بقایای شهر تیسفون، شهرسلوکیه، وشهر سیپار، درحول و حوش بغداد واقع است.

تیسفون پایتخت شاهان اشکانی وساسانی، سلوکیه پایتخت سلوکیان ، وسیپار مقر دوم پادشاهان بابل بود، اما اکنون، جغد براین خرابه‌ها نغمه‌خوانی می‌کند.

ایرانی وقتی به‌بغداد می‌رود، حتماً باید از تیسفون هم دیدن کند.

در بغداد، پایتخت ساسانی‌را به‌نام «سلمان پاك» می‌شناسند. زیرا مزار سلمان فارسی که‌ازصحابهٔ حضرت رسول بود، دراین‌جا واقع است. ازبغداد تا سلمان پاك ۳۳ کیلومتر فاصله است ومعمولاً با ۲ دینار یاکمی کمتر کرایه با سواری می‌توان به‌آنجا رفت . البته اتوبوس هم داردکه بسیار ارزان‌تر تمام می‌شود منتهی وقت بیشتر

۱ـ سرگذشت مسعودی ص ۲۱۱ .

می‌خواهد.

مزار سلمان محوطه‌ای وسیع دارد ، گنبدی بر آن نهاده‌اند و زیارت شیعیان در آنجا چندان طول نمی‌کشد. اما چون ازییلاقات بغدادمحسوب می‌شود، مردم هم‌زیارت می‌روندوهم‌تفریح می کنند. درکنار قبر سلمان ، بنای باشکوه و عظیم طاق‌کسری قرار دارد . هرچه در باب عظمت این طاق گفته شود ، کافی نیست ، تا نبینید نمی‌توانید باور کنیدکه معمار زبردست چه طاقی زده‌است. این‌طاق از بقایای کاخ عظیم انوشیروان است . البته‌کاخ کسری تنها همین طاق را نداشته ، حتی بقایائی‌که تا حوالی قرن چهارم از آن باقی بوده‌گویای عظمت آن است.

در یك‌کتاب قدیمی آمده :

«و این‌ایوان هنوزآنجا به‌مداین بجایست و صفه‌ایست‌بزرگ صد ارش درازا وپنجاه ارش پهنا. ازشهربریك بانگ زمین به‌دشت بربناکرده و اصل وی به‌یك نیزه بالا فرو برده است بزمین فرود، و آنگه دوازده ستون‌برآورده‌است. هرستونی صد ارش ازسنگ، به‌جای خشت تخته خشتهاء سنگین تراشیده است و ستونها بر آن بنا کرده و میان هردوستون طاق زده و زبر طاق برصفه ، ایوانی بنا کرده ، همه از خشتهاء سنگین، و آنرا کسری قبادکرده است بنای وی، پدر انوشیروان.»

ارتفاع طاق‌کمی بیش از ۲۹ متراست و ۴۳ متر طول ایوان است و ۲۵ متر عرض آن، و هردیوار در پایین ۷ متر عرض دارد .

فردوسی در باب ساختمان آن گوید: وقتی معمار رومی پایهٔ بنا را ساخت غایب شد، انوشیروان خشمگین دستور داد تا دیگران بیایند و طاق را بزنند اما کسی نتوانست ، بعد از مدتی مهندس اولی پیدا شد وچون شاه خواست ازو بازخواست کند، گفت:

پادشاها، بیا واندازهٔ جدیدرا بنگر، زیرا دراین‌مدت مقداری دیوار نشست کرده است:

بپیمود بالای کار و برش
کم آوردکار از رسن هفت رش
چنین گفت رومی که گر زخم کار
برافزودمی بر سر ای شهریار
نه دیوار ماندی نه طاق و نه کار
نه من ماندمی بر در شهریار
چوشد هفت سال، آمد ایوان بجای
پسندیدهٔ مردم نیک رای

چنین روایتی در باب بنای مسجد شاه اصفهان هم هست ، نوشته‌اند:

«موقعی که دیوارهای گنبدبزرگ مسجد تا زیرسقف آمده بود و شاه عباس عجلهٔ زیادی برای اتمام مسجد داشت ، معمار ، آن دیوارهارا بازنجیرمساحی باکمال دقت درحضورشاه‌اندازه گرفت وپس‌ازآن فرار کرد ومتواری شد ومدتها اورانیافتندومعماردیگری هم که بتواند چنان بنای مهمی را به‌انجام برساند وجود نداشت .

بنابراین بنای گنبد همان طور ناقص ماند و به اتمام سایر قسمتهای بنای مسجدپرداختند تا پس‌ازهفت‌سال معمارفراری‌پیداشد و شاه ـ عباس که نخست غضبناك شده بود امر به‌قتل‌اوصادر نمود.

معمار اجازه خواست که پس از عرض گزارش او، امر شاه به‌مورد اجرا گذارده شود و در حضور شاه مجدداً با همان زنجیر مساحی ارتفاع دیوارها را اندازه‌گرفت و ثابت نمودکه بقدر ربع یك ذرع دیوارها نشست کرده‌اند. پس عرض کردکه اگر بنای گنبد را باهمان عجله‌تمام می کردم‌این‌نشست باعث خرابی‌گنبد می‌شد و بجز امتثال امر شاه هم چاره‌ای نداشتم، این بود که ناچار به‌فرار شدم.

شاه عباس دلیل‌اوراقانع‌کننده دیدواورا موردالطاف‌شاهانه قرارداد وپس ازآن به‌اتمام‌گنبد مشغول شد.»[1]

به‌هرحال، از زدن طاق‌کسری اکنون هزار و چهارصد سال بیش می‌گذرد، وهنوز قسمتهایی ازآن‌برجاست. اما شکافی عمیق درکنارآن پدیدآمده‌که مشغول زدن دیواری درکنارآن هستندتااز ریزش طاق جلوگیری کند.

این همان ایوانی است‌که خاقانی پس ازدیدن‌آن‌گفت:

هان ای دل عبرت بین‌ازدیده نظرکن هان
ایوان مدائن را آئینهٔ عبرت دان

۱ــ هفتگی وحید، شمارهٔ ۷ ــ مقالهٔ آقای اوژن.

یك ره زره دجله منزل به مدائن کن
وز دیده دوم دجله برخاك مدائن ران...

وبازهمانست که بُحتُری درقصیده‌اش درباب آن گفته‌است:

لیس یدری : اصنع انس لجن
سکنوه ، ام صنع جن لانس ؟
عکست حظه‌اللیالی و بات‌المشتری
فیه و هو کوکب نحس

جالبترین منظره‌ای که در برابر این ایوان بلند می‌توان دید دو تا سیاه چادر - پلاس - صحرایی عربی است که سازمان جلب سیاحان عراق - مصلحة‌المصایف والسیاحة - برای‌تماشای سیاحان زده‌است.

این‌دو تاچادر که‌مرکزپول‌درآوردن‌است‌ومحل‌فروش کارهای دستی امریکایی‌پسند، مجموعاً به‌اندازهٔ ده تا ازخشت‌های کاخ وزن و ارزش ندارد، شاید مقصود عبرت روزگار است که: ببین، چادر عرب بیابانی در برابر کاخ ساسانی چگونه سر برافراشت و اکنون در آن ایوان مار و موش می‌زیند و در این سیاه چادر سیمین‌تنان آسمانی چشم آمریکایی و آلمانی وسوئدی چای می‌خورند و دست می‌زنند و پای می‌افشانند. هرکسی پنج‌روز نوبت اوست!

خورنق‌مانده‌بی‌نعمان، تهی‌ایوان‌زنوشروان    نشان از طاقدیسی ماند وخسرو بی‌نشانستی

**موزه‌ها** بغدادجاهای دیدنی زیاد دارد. اما برای مافرصت نبود، زیرا تعطیلات نوروزی پایان می‌یافت، این دو روزی را هم

که در بغداد بودیم، غنیمت این بود که زیارت امامین همامین کاظمین دست دهد.

آثار تاریخی عقرقوف و میدان عباسی و مدرسهٔ مستنصریه و مسجد مرجان و خان مرجان و قبر زُبَیْده همسر هارون و موزه‌های متعدد ارتش عراق و موزهٔ تاریخ طبیعی عراق و موزهٔ هنرهای جدید، همه از جاهایی است که باید مخصوصاً رفت و چندروز به بازدید آنها پرداخت که متأسفانه توفیق دست نمی‌داد.

**دانشکدهٔ زبان** در بین راه به «کلیة اللغات» برخوردیم، اینجا دانشکدهٔ زبانهای خارجی وابسته به دانشکدهٔ ادبیات است، دانشجویان دختر و پسر در طبقات آن پراکنده بودند، از یکتن پرسیدم معلم فارسی اینجا کیست؟ آقای صالح فهمی را نشان دادند، این استاد از کسانی است که در دانشگاه تهران درس خوانده بوده. گفتند معاون دانشکده است. به زیارت او رفتیم.

زبان فارسی از شعبات مهم این دانشکده به شمار می‌رود و به‌هرحال دانشجویان متعددی این درس را انتخاب کرده‌اند.

چند استاد عراقی داریم که در تهران دکتر در زبان فارسی شده‌اند و این دپارتمان را اداره می‌کنند. از آنجمله حسینعلی محفوظ.

**میدان بزرگ** درانتهای بازار به میدان بزرگ رسیدیم، تابلوی اطراف میدان عبارت عجیبی داشت:

« ساحة‌المیدان » . در عربی امروز میدان را ساحة گویند ، زیرا میدان فارسی است ، اما بغداد نتوانسته این نام قدیمی فارسی را از روی این محوطهٔ وسیع بردارد و آنرا همینطور میدان می‌خواند ، منتهی شهرداری ناچار شده است کلمهٔ عربی میدان یعنی ساحة را هم به‌اول آن بیفزاید و بنویسد ومردم هم میگویند: «ساحة‌المیدان». درست مثل اینکه ماگاهی میگوئیم سنگ حجرالاسود یا دریای بحر احمر یا تخم مرغ مرغ![1]

**عربی حرف زدن عجم** زبان مکالمهٔ عربی با زبان نوشتن آن تفاوت زیاد دارد ، بهمین جهت است امثال ما که زبان عربی را مثلا در «یونیورسیته پاریز!» یادگرفته‌ایم وقتی به‌یك عرب می‌رسیم کُمَیتمان لنگ می‌شود، هرچه عربی قلمبه بلغور کنیم آنهانمی‌فهمند، زیرا کلمات درمکالمهٔ عربی بالکل بانوشتهٔ آن، یعنی «عربیة‌الفُصحاء» فرق دارد .

میگویند یك‌وقت چند طلبهٔ عرب به‌مدرسهٔ ابراهیم‌خان کرمان آمده‌بودند وطلاب مدرسه میخواستند بااین عربها عربی‌حرف‌بزنند، یك طلبهٔ کرمانی خواسته بود به‌عربی بگوید :

«آن اتاق من است» ... گفته بود : «هذه‌الحجرة‌العقبیة تتعلق بی» ، البته بظاهر غلط نگفته بود ، منتهی با اصطلاحات روز عرب

---

۱ــ اینکه چیزساده‌ای است.یك فروشگاه متعنعن مرغ وتخم مرغ فروشی، برای اینکه جملهٔ درستی نوشته باشد و با اصول عبارت پردازی عربی سازگار باشدگویا بربالای مغازهٔ خود نوشته‌بود: «مرغ فروشی وتخم مشارالیها» !

وفق نمیداد ، طلبهٔ عربی گفته بود خواهش می کنم باما فارسی حرف بزنید ، زیرا فارسی را ازعربیتان بهتر می‌فهمیم !

این امرواقعیت دارد ، آن عربی که ما در مدارس خود می‌خوانیم باعربی واقعی فاصلهٔ بسیار دارد، واین امر وقتی مشهود می‌شود که یك معلم عـربی با یك عرب برخورد کند، آنوقت است که باید بگوید :

آن علم که در مدرسه آموخته بودم
در میکده از من نخریدند به جامی

و به همین سبب شاید واقعیت داشته داستان بازدیـد ملکه نخستین ایران از کلاس درس عربی دارالفنون که پس از گفتگوی با معلم ، به‌همراهان گفته بود :

عجیب‌ترین چیزی که در عمرم دیدم این بود که معلمی عربی درس می‌داد درحالی که عربی نمیتوانست حرف بزند !

تصور بفرمایید ، چگونه کلمهٔ ماکان یامایکون (= نیست) به «ماکو» تبدیل میشود، یااین کلمهٔ «ایش» جانشین عبارت «ای‌شیئی» یعنی «چه چیزاست ؟»[1] وعرب، «چه چیزمیگوئی» را « ایش کول ، = ای شیئی تقول !» میگوید .

معروف است یك روز، یکی از باسوادان ما که به‌عراق رفته بوده است درفرودگاه بغداد احتیاج پیدا کرده بود که محل مستراح را پیدا کند ، باپاسبان فرودگاه خواسته بود عربی حرف بزند . ما

۱ــ طبری گوید وقتی عمرخواست ازکار ابولؤلؤة مطلع شودازاو پرسید :
ــ ایش صناعتك ؟ (یعنی ای شیئی صناعتك)، کارتوچیست ؟

می‌دانیم که عرب به مستراح ، امروز می‌گوید « مـرحاض » یاـ « التوالیت » .

سؤال کننده خواسته بود بگوید : ای پاسبان ، راه مستراح ـ را به من نشان بده ، چون شنیده بود که یک‌معنی راه ، صراط ، است و به‌گوشش‌خورده بود که درصراط مستقیم ای دل کسی گمراه‌نیست ، پس چنین سئوال کرده بود :

ـ ایهاالشرطة ، اهدناالصراط المستراح !

پاسبان که از این مکالمه چیزی نفهمیده بود با کمال تعجب گفته بود :

ـ ایشکول ؟

رفیق ما فوراً ازآنجا دورشده و به یارانش گفته بود ، اینجا نباید از این‌گونه حرفها زد ، زیرا این پاسبان فکرکرد ما یهودی هستیم وصحبت اشکول را (لوی‌اشکول رئیس دولت وقت‌اسرائیل) پیش‌کشیده است .

اما پاسبان بیچاره چنین مقصودی نداشته است ، او خواسته بگوید :

شما چه میگوئید ، ای شیئی تقول؟ واین عبارت‌درمحاورات امروزی عربی به «ایشکول ؟» تغییریافته است[۱] .

---

۱ ــ صدها سال به‌ما گفته‌اند که زبان عربی حرف «گاف» و «ژ» ندارد وعرب به‌جای‌گاف ، معمولاً قاف می‌گوید ، اما امروز اگر به‌رادیوی مصر گوش کنیم که عرب بجای جمال‌عبدالناصر ، خواهدگفت «گمال عبدالناصر» ، وحتی هزاران‌سال پیش هم «گود جمل» را «گوگمل» ــ محل جنگ دارا با اسکندر ــ تلفظ‌می‌کرده ولبنانیها هم «یجوز» را «یژوز» تلفظ می‌کنند ، زبان را باید از اهل زبان شنید لاغیر .

حالامتوجه شدید که گفتگوی بازبان عربی چقدرمشکل‌است؟

**جمهوری مادام العمر** ساحة‌النصر ازمیدان‌های زیبا وبزرگ بغداد است که به‌افتخار پیروزی ۱٤ ژوئیه، روز انقلاب عراق و از میان بردن خاندان فیصل ونابودی‌نوری سعیدپاشا، نام‌گذاری شده و طاق نصرت آن که یادگار زمان «قاسم» است به وضع جالبی ساخته شده .

رانندهٔ تاکسی گفتگوی بسیار از دوران طلائی قاسم میکرد ، درواقع بکارت انقلاب عراق نصیب قاسم شده است ، مردم ازآن زمان صحبتهای دل‌انگیز به‌خاطرمی‌آورند .

این ساحل دجله وفرات هم ازنقاط پرشر وشورعالم است ، از وقایع عهد حمورابی وبخت‌النصرمی‌گذریم ، کاری به‌انقلابات صدراسلام وبعد ازآن‌زمان هرون وامین‌ومعتمد ومستنصرومستعصم هم نداریم ، پاشایان ترك را هم کنار می‌گذاریم و حتی صحبتی از رشید عالی‌گیلانی هم نمی‌کنیم ، درهمین ده بیست سال اخیر ، چه حوادث که دراین‌گوشه ازعالم رخ نداده است؟

سایهٔ ملك فیصل دوم ، عبدالاله ، نوری السعید ، عبدالکریم قاسم ، عبدالسلام عارف و عبدالرحمن عارف ، هنوز برخاکهای کناردجله می‌افتد وبازگو ازوقایعی عجیب می‌کند . درست‌حکایت شعرنادره پیری‌زعرب...

امروزدوران جمهوری جدید عراق است. این‌نوع جمهوری

که باید آنرا نوع سوم حکومت عامه دانست ، خود از پدیده‌های قرن بیستم و عصرموشك است .

جمهوری ارسطو وافلاطون ودموکراسی قدیم درعالم‌دیگری است ، حتی جمهوری‌های فرانسه وامریکا و اتحاد جماهیرشوروی نیز از این نوع جمهوری‌ها لب به‌دندان گرفته‌اند .

بنای این نوع جمهوری را ابتدا سالازار وسپس فرانکو نهاد وبعدها تیتوی یوگسلاوی ومصر وافسران یونان وبعضی همسایگان ما مثل ایوب‌خان پاکستان تقلید وثابت کردند که میشود تحت نام جمهوری حکومت جباری داشت :

شمع این مسأله را برهمه‌کس روشن کرد
که توان تا به‌سحر گریهٔ بی‌شیون کرد .

ظاهر آنست که اینها حکومت‌های موروثـی را به‌جمهوری تبدیل‌کرده‌اند، اما جمهوریی که‌ازموروثی پایاتر است ، جمهوری «مادام‌العمر» بهترین صفت این نوع حکومت است ، یعنی دیگر انتخاب و تجدید انتخاباتی درکارنیست. و هرجمهوری را کودتای جمهوری خواه دیگری پایان می‌دهد ، می‌زده را هم به‌می چاره و درمان بود یا علاج کژدم‌زده ، کشتهٔ کژدم‌بود! کاربه‌جایی می‌رسدکه مثلاً مردم یونان آرزو می‌کنند همان پادشاهشان ـ که حکومت موروثی‌دارد ـ بتواند آزادی و دموکراسی‌را ازچنگ جمهوری‌نجات دهد[1]! وقتی‌این‌مطلب رامی‌خوانیم به‌دوهزار و ششصد سال پیش بر

۱ـ دراین واقعه مردم یونان چنان «بی‌تفاوت» شده بودندکه وقتی دولت ←

برمی‌گردیم که در همین یونان، سولون، قانون‌گذار یونانی، وقتی مردم را دربی‌تفاوتی دید، اعلام کرد که «همهٔ مردم بهرحال بایددر یکی از دو حزب بزرگ و دوجناح خلق شرکت و عضویت داشته باشند، وهرفردآتنی باید شمشیربه‌دست‌بگیرد و درمبارزات‌عمومی شرکت جوید، وگرنه دچار «آتیمی» (سلب حقوق مدنی) خواهد شد.»[1] همه چیزشنیده بودیم‌جزدخالت وشرکت درسیاست به‌زورسر نیزه! به‌قول کرمانیها: «گدای درزن ندیدیم، مُصاب[2] کتك زن ندیدیم»!

البته در برابر این نوع جمهوری، جمهوری‌های دیگری هم می‌بینیم که از این گرفتاریها آنطرف افتاده است، مثل جمهوری هندوستان که رئیس جمهور آن اختیاراتش از حدود سلام و علیك تجاوزنمیکند و سلطان بی‌تاج وتختش نخست‌وزیر آنجاست.

در واقع، دراین‌موارد داستان همان دروغ وحقیقت مصداق پیدا می کند، که وقتی این دوموجود باهم راه میرفتند، به‌چشمه‌ای رسیدند، دروغ به‌حقیقت گفت:

لباس خود را درآریم و دراین چشمه آب تنی کنیم. حقیقت ساده‌دل چنین کرد، درآن لحظه که درآب بود، دروغ لباس‌حقیقت

---

←

جدید می‌خواست رفراندم کند هیچکس درآن شرکت نمی‌کرد تابه‌جایی که دولت ناچار شد بگوید: «به یونانیانی که در رفراندم شرکت نکرده‌اند، گواهینامه رانندگی داده نخواهد شد و جواز اتومبیل و اجازهٔ فروش‌آنرا نخواهند داشت و بنزین نمیتوانند بخرند،... دولت یونان همچنین به افراد مذکور گذرنامه نخواهدداد و گذرنامهٔ‌آنها را تمدید نخواهدکرد».

۱ـ ارسطو، اصول حکومت‌آتن، ترجمه نگارنده، ص ۲۸

۲ـ مخفف مصاحب، فاسق زن!

را از کنار چشمه برداشت و پوشید و به‌راه افتاد. حقیقت، پس از آب تنی ناچار شد برهنه به راه افتد، از آنروز ما حقیقت را برهنه می‌بینیم، اما بسا اوقات دروغ را هم ملاقات می کنیم که متأسفانه لباس حقیقت پوشیده‌است وطبعاً حقانیت خود را در نظرما به‌تلبیس ثابت می کند.

بسیاری‌از این جمهوریهای نوخیز قرن بیستم که کم وبیش در اروپا وآسیا و اخیراً افریقا جان‌گرفته‌اند، ازنوع این حقیقت‌های لباس حق پوشیده هستند و جمهوریهای واقعی در واقع بی‌لباس و عریان مانده‌اند و بسا از شرمندگی روی ظاهرشدن برابر خلق را ندارند!

**فرمایشی به‌زبان ترکی** سفرما پایان می‌یافت، زیرا تعطیلات نوروزی تمام شده بود، اما هیچ کدام‌ازما وهمسفران، نمیخواستیم ازآن خاك پاك دل بر کنیم، هرشیعهٔ ایرانی آرزوی آنرا دارد که ماهها وگاهی سالها درجوارعتبات عالیات باشد، روزگاران‌قدیم که زندگی آسانتر و روابط ملل ـ ببخشید دول ـ صمیمانه‌تر بود، بسیاری از پیرمردان و پیرزنان، اواخرعمررا درعتبات میگذراندند و درآنجا مجاور می‌شدند وبه‌اصطلاح استخوان سبك میکردند!

این امرعلت دارد، زیرا توجه به‌آخرت و بی‌ثباتی ایام‌آخر عمروآفتاب لب بام پیری، درجستجوی‌آرامش خاطری‌است واین آرامش خاطررا اگر ایمانی باشد، محیط آرام و صفای ملکوتی

مشاهد متبرکۀ عتبات تأمین می کند .

این پیوستگی معنوی ، ارتباطی به‌نژاد و ملیت ندارد ، نه‌تنها هندو و تـرك همزبان ، بلکه بیگانگان هم گاهی چنین حالتی پیدا می کنند .

معنویتی که‌درشهرهای نجف و کربلا وسامره هست، هرکسی را جذب می کند ، هندو و مسلمان و کرد وعرب در کنارهم پیشانی به‌خاك نیاز می‌سایند وبرکت می‌طلبند ، واین اثرالبته درخاك عراق نیست ، درمظلومیت آن کسانی است که هزاروسیصدسال پیش برای تثبیت مقام حق وحقیقت ازجان گذشتند .

شاید شنیده باشید که سلطان محمدخدابنده اولجایتو، بااینکه خودش مغولی بود ومادرش مسیحی و حتی اسم خردسالی او نیکلا بود ، ناگاه شیعۀ مرتضی‌علی شد و آنقدر متعصب و سخت کوش که پس ازآنکه گنبد عظیم سلطانیه را در ابهرزنجان ساخت (۷۱۳ ﻫ = ۱۳۱۳ م)، و این گنبد از عجایب ابنیۀ جهان است که ٥٤ متر ارتفاع دارد و قطر آن ۲٤/٥ متراست ) ، یك‌باره این مغول بی‌باك تصمیم گرفت که قبور ائمۀ اطهـار بخصوص امیرالمؤمنین‌علی‌بن ابی‌طالب وحضرت سیدالشهداءِ امام حسین‌وسایربقاع‌ائمه را به‌این‌محل(گنبد سلطانیه) انتقال دهد .[1]

واقعاً تصور کنید اگر تصمیم این حاکم یك دندۀ مغول قرار بود عملی شود ، امروز اوضاع ازچه قراربود ؟

۱ــ مجله باستانشناسی ج ۲۱ ص ۳۴

باز شاید تعجب کنید که گویند ، اولجایتو ، براثر اینکه شبی خوابی دید ازاین تصمیم عجیب خود منصرف شد: اوحضرت علی را به‌خواب دیده بود که خطاب به‌او می‌فرمود :

« سلطان خدابنده ، سن ده کی‌سن‌ده ، من ده کی من‌ده» یعنی ای سلطان محمد خدا بنده ، خوابگاه تومال خودت ومال من مال خودم .[1]

حالابنده نمیدانم مولاناچگونه رگ خواب این مغول ِ زبان‌نفهم را به‌دست آورده وبه‌زبان‌خود اویعنی ترکی - نه عربی - با او حرف زده است ، این دیگر مطلبی است که باید از راویان اخبار پرسید ، والعهدة علی‌الراوی .

**دستی از دور برآتش** مردم عراق به ما بسیار محبت کردند ، ماکمتر کسی را می‌شناختیم ولی از هر کس سراغ جایی را گرفتیم و ازهر کس کمکی خواستیم بی‌دریغ به ما کمك کرد ، چنانکه فی‌المثل ، بنابه‌عادتی که بنده دارم - واین ازخاصه‌های معلمی است- درکربلا نخستین بارسراغ کتابخانه را گرفتم ، اتفاقاً مدیر کتابخانه مردی بود که هرگونه راهنمائی بما کرد و من ناچار شدم در این یادداشتها ازاوتشکر کنم، نه تنها مردم کربلا ونجف بلکه حتی مردم کوفه هم چنین نجابتی دارند .

متأسفانه ماهمیشه در تاریخ و در روایات ، مردم کوفه را به بی‌وفایی و سست عهدی شناخته‌ایم ، اما امروزچنین نیست وبسیار

۱- تقریر مرحوم نخجوانی به‌آقای محمدتقی مصطفوی

مردم نجیبی در کوفه زندگی می کنند ، درواقع وقتی ما مجسم کنیم که درظرف ده سال (از ٦١ هجری تا ٧٢) بیش از پنج شش انقلاب خانه خراب کن دراین شهر اتفاق افتاده وحزب غالب جمع مغلوب را نابود کرده است ، حق میدهیم که مردم می بایستی کم و بیش خود را ازبعضی سیاستها کنار بگیرند .

علاوه برآن ما دستی از دور برآتش داریم ، و معلوم نیست اگرهزار وسیصدسال پیش درلشکرعلی یاحسین(ع) بودیم ، باهمین اعتقادی که امروز پای منبر اوگریه می کنیم و به‌سینه می‌زنیم ، آن روزهم چنین می کردیم .

شاید شنیده باشید که یکی از روحانیان ، همیشه برفراز منبر خود میگفت «یااباعبدالله ، یالَیْتَنا کُنّامعك ، ونَفوزفوزاً عظیماً = ای حسین ، کاش ما باتو بودیم و درآن جنگها رستگاری کامل بدست می‌آوردیم (یعنی کشته می‌شدیم) .

می گویند این‌روحانی همیشه آرزوداشت که کاش شبی حضرت سیدالشهداء را بخواب می‌دید و مراتب جانبازی خود را حضوراً اظهارمی‌داشت ، از قضا یك شب حضرت حسین بخوابش آمد در حالی که درمیدان جنگ بودند وآن روحانی پیشاپیش حضرت بود، درهمین وقت تیری ازجانب دشمن رهاشد ، و روحانی مذکور که پیش‌روی حضرت قرارداشت، برای اینکه‌از آسیب تیرمحفوظ‌ماند، بی‌اختیارسرراخم کرد وبالنتیجه تیربحضرت‌اصابت نمود، درهمان لحظه ازخواب بیدارشد وگریهٔ بسیار کرد و دانست که آنچه بظاهر

میگوید معلوم نیست در باطن ضمیر و اندرون او ـ و به قول استاد هشترودی: « در خویشتنِ خویشِ او » همچنان بوده باشد ، از این جهت از آن پس برفراز منبر خجالت می کشید که عبارت مذکور را ادا کند .

**رستم‌داستان** وقتی از بغداد به‌طرف ایران راه افتادیم، نخستین منزل ماسَعْدیه بود، این کلمه نام اصلی این محل نیست، نام اصلی آن جلولاء است و بمناسبت پیروزی که در جنگهای جلولاء و نهاوند نصیب سعد وقاص شده ، آنجا را سعدیه خوانده‌اند ، اما هنوز هم نام جلولاء برزبانها هست ، همچنانکه قادسیه را نیز در ۱۳ فرسنگی کوفه هنوز مردم می‌شناسند و راه آن را هم به‌همین نام می‌خوانند، هرایرانی وقتی نام قادسیه و جلولاء را می‌شنود طبعاً بخود می‌لرزد، اما من در ایران هم یکبار دیگر این لرزه بجانم افتاد و آن وقتی بود که از خیابان بولوار الیزابت (آب کرج) می گذشتم و چشمم به‌خیابان یا کوچهٔ بزرگی افتاد که از این بولوار منشعب می‌شد ، و تابلوی کاشی آن « قادسی » بود ، این کلمه آدم را به وحشت می‌اندازد مخصوصاً وقتی که نامهٔ رستم فرخزاد را از قادسیه به برادرش ، در شاهنامه فردوسی خوانده باشد و این شعر را تکرار کند :

که این قادسی دخمه گاه من است
زمین جوشن و خون کلاه من است

رهایی نیابم سرانجام از این
خوشا باد نوشین ایران زمین!

واقعاً اسم قحط بود که یك کوچهٔ مهم را درخیابانی مهمتر از آن قادسی بنامیم و آنوقت درتمام کوچه پس کوچه‌ها و خیابانهای بیشمار تهران هرگز به‌پلاك نام «ابومسلم» برنخوریم؟ خواهید گفت: «بیله دیگ بیله چغندر» البته بولوار الیزابت! کوچهٔ قادسی هم می‌خواهد.

اوقات من از دیدن این نام «تنباکو» شد! ولی کمی بعد، وقتی بخاطر آوردم که بزرگترین ورزشگاه ومیدان مسابقات بغداد، «مَلعب رستمیة‌الریاضی» نام دارد، دلم خنك شد. چه دیدم که اگر رستم ما درخانه است، اما هیبتش به رودخانه هست! همانروزها جشن‌های دانشکدهٔ افسری عراق دراین ورزشگاه انجام می‌شد[1].

**پل زهاب** تشریفات گمرکی ایران بانظم و دقت و سرعت وصحت انجام شد.

قصرشیرین را نهری مشروب میکند که سی سال پیش کنده‌اند و از رودخانه، آب را به‌شهر رسانده‌اند و لوله‌کشی شده است، وقتی به‌گردنه پاطاق می‌رسیم، گوئی از پلکان خودکاری بالا می‌رویم، راه مالروقدیم مثل خط قطارمورچگان ازته دره می گذرد،

---

۱ـ جالب اینست که در مراکش هم‌باشگاه ورزشی «رستمیه» وجود دارد، و این ازمعجزات فردوسی است،

که رستم یلی بود در سیستان
منش کرده‌ام رستم داستان

شاه‌آباد که همان هرون‌آباد قدیم باشد انبار غلهٔ مغرب محسوب میشود .

در سرپل زهاب چیزی که بیش از هرچیز جلب توجه می کند نوشتن تابلوهای رسمی ادارات با حرف « ذال » است ـ حتی تابلو مدرسه و فرهنگ ـ چه همه گمان کرده‌اند که این کلمه عربی و «ذهاب» است ، ومقصود پلی است که از آن‌جا می‌رفته‌اند ، مثل اینکه از آن‌پل هرگز «ایابی» وبازگشتی نبوده است ، وحال آنکه این زهاب فارسی اصیل قدیم است و مرکب از «زه» و «آب» از نمونهٔ «زابل» و «تك زه » و «زاب» و امثال آن .

**مادها** آدمی وقتی ازماهی دشت می گذرد ، می‌فهمد که چرا قوم ماد این سرزمین را مرکز خود قرار داده بود . دشتی است بی‌اغراق به‌طول قریب چهارصد کیلومتر ، تالرستان ، و پهنای چندین فرسنگ ـ کم وبیش ـ تمام آن دشت را گندم دیم کاشته بودند .

البته این روزها که تراکتورکار آدمیزاد را انجام می‌دهد ، کشت و زرع چنین دشت وسیعی امکان دارد ، اما من متحیرم آیا درروزگاران قدیم‌هم امکان کاشت چنین سرزمین وسیعی بوده است یا نه ؟

مطمئناً درآن وقتها بیشتر از جهت دامداران از این سرزمین استفاده می‌شده . واقعاً باید باور کرد که گاهی اوقات جمع کردن و خریدن محصول این سرزمین کارمشکلی است .

گمان من اینست کـه مرکز اصلی سرزمین ماد همین حوالی بوده ، وعرب ماهات وماهَیْن را ازهمین‌نام گرفته و امروز ماهی دشت نامیده میشود و طبعاً کلمهٔ ماهان کرمان، ومادی - جوی آب منشعب‌از زاینده رود - در اصفهان نیز می‌تواند با این کلمه و اصل کلمهٔ «ماد» قوم و خویش باشد .

روز۱۳ فروردین بود که پای خودرا برسبزه‌های اطراف کرج نهادیم، وسیزده را به‌در کردیم، وعصردرتهران به‌آشیانهٔ خود باز- گشتیم ، درحالیکه این آرزو بازدر همهٔ دلها می‌طپید که باردیگر و بارها دیگرتوفیق رفیق شود وزیارت ائمهٔ‌بزرگ دست دهد ورایحهٔ کنارفرات باز استشمام‌گردد، گویی شعر سعدی مصداق حال مابود که فرموده بود :

لبان تشنه برآساید ازکنار فرات
مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه‌ترم

**پایان**

## سیاهه‌ی عمر :

**« آلبوم »**

به آلبوم ، شبی تا سحرنظر کردم
بیادِ عمرِ گذشته ، شبی سحر کردم
به‌یاد بود عزیزان ، دمی بسر بردم
شبی، دو مرتبه با عمرِ رفته سر کردم
مناظری ز حیات گذشته را دیدم
بدیدم آنهمه و « دیده » پر گهر کردم
به کوه‌وباغ‌ودرودشت و بوستان‌رفتم
سفر ، به‌قریهٔ «پاریز» وبوم وبر کردم
قدم به دورهٔ طفلی نهادم و از شوق
دوباره دیدنی ، ازمادر و پدرکردم
معلمان و مـدیران و اوستادان را
به‌نظم رتبه، به‌یك صفحه مستقر کردم

بیادم آمد ، شبهای امتحان که به‌جهد
به‌شوق «درس‌وهنر» ترك‌خواب‌وخور کردم
درامتحان گذراندم بهارعمر وخزان
به سخره گفت: چرا کاربی‌ثمر کردم ؟
به‌سوی‌سامان رفتنددیگران‌چون آب
منم که‌در«ته‌جو» ریگ‌سان مقر کردم

✿✿✿

زعکس‌او که بجانم فکند آتش‌ورفت
به بوسه‌یی دهن تلخ پر شکر کردم
بیادم آمد آن شب که پیش‌او درباغ[1]
نیاز بردم و از بخت شکوه سر کردم
به‌پای او سرِ تسلیم و بندگی سودم
به عشق او به دیـار وفا سفر کردم
به‌گریه راز دل‌خود، چنان به‌او گفتم
که‌گِردِ نرگس اورا ز اشك‌تر کردم
نظر به ماه فلك بستم وزروزنِ عشق
به تابناکی آینده‌ام ، نظرکردم
قـرار آتیه با تـار زلف او بستم
به‌مُهر بوسه‌اش «امضای‌معتبر» کردم
بشوخی آن سر گیسو گرفتم و گفتم:
که‌روزخویش‌ازین‌شب سیاه‌تر کردم

۱- ... آن شب که صبا برسرما گل می‌ریخت ....

هنوزم آنهمهٔ خاطرات درياد است
خواطری که در آن، عمررا هدر کردم
ولی طراوتِ عکسِ گذشته‌ام میگفت:
به‌هرحساب، دراین‌ماجرا ضرر کردم
به‌هردری که شدم ، بی‌نتیجه برگشتم
دری گشوده نشد، خویش دربدر کردم
سیاهه‌ایست زعمر، آلبوم ومن هرسال
زعکس تازه چوعمرش سیاهتر کردم
حیاتِ ما، همه‌غیر از فسانه‌چیزی‌نیست
من‌این فسانه‌دراین جزوه‌مختصر کردم

دون ژوانِ باغ

دیشب که نسیم ، پیشِ گلها بوده است
از یك یکشان بندِ قبا بگشوده است
نرگس ، تو مدر جامه زغم، بیهوده‌است
دامان توهم به شبنمی آلـوده است

# ۲

## جشنِ هنر*

قراربود صبح دوشنبه ۲۰ شهریور به شیراز پرواز کنیم ، ولی به عصر موکول شد . ساعت ۶ بعد از ظهر هواپیمای چهار موتورهٔ شرکت هما اوج گرفت . ساعتی بعد درتاریکی شب، زیربال خود دریائی از نور مشاهده کردیم . معلوم شد ساحل زنده رود است و چراغهای چهارباغ . نشست و برخاست اصفهان طولی نکشید . هنگامی که درفرودگاه شیراز پیاده شدیم معلوم شد امکان رسیدن به جشن افتتاحیهٔ هنر برای همان شب فراهم نیست ، زیرا نیم ساعت از شروع جشن گذشته بود و نزدیك یك ساعت تا تخت جمشید راه داشتیم .

---

*گزارش گونه‌ایست از شرکت دربرنامهٔ جشن هنر ۱۳۴۶ شیراز ، و در واقع نخستین و آخرین بار شرکت مخلص بود دراین برنامه‌ها .

شیرازمیزبان ما نبود، مدعوین ازطرف دومیزبان: تلویزیون ایران و وزارت فرهنگ وهنر- دعوت شده بودند. راهنمای جشن درفرودگاه قبل ازهرچیز بماگفت: ان‌شاءالله آقایان شام خود را خورده‌اند؟ همان پذیرائی مختصر هواپیما ظاهراً آقایان استادان را سیر کرده بود، زیرا همه سری به‌علامت تأیید تکان دادند.

مهمانان را به‌ترتیب خصوصیت دعوت کرده و سپس درجای مناسب مستقرساخته بودند، ظاهراً مهمانان تلویزیون و روزنامه‌نگاران، هتل‌ها و جاهای مرفه‌تررا اشغال کرده بودند، بعد ازآن مهمانان نیمه خصوصی در باشگاه وکوی دانشگاه که مجهزتر بود جای گرفته‌بودند (واستاد یغمائی‌وپژمان‌نیزدراین طبقه‌بودند)، افراد متعارف را با دانشجویان وآنان‌که نیمه مهمان بودند- یعنی مبلغی پول (ظاهراً ۶۰ تومان‌یا۸۰تومان) پرداخته بودند، ولی‌عنوان‌مهمان داشتند- درکوی فرح جای داده بودند.

ما معلمان دانشکدهٔ هنرهای دراماتیك در این گروه بودیم. کوی فرح مجموعهٔ ساختمانهای تازه‌سازی است که ادارهٔ جلب سیاحان برای ایام «سیاح‌ریز» (بروزن زوارریز وتقریباً به‌معنای‌آن در برابر شهرهای زیارتی) ساخته است. ساختمانها دوطبقه، هر-کدام دارای شش هفت اطاق بزرگ و یك آشپزخانه، هراطاق با وان وحمام و مستراح (البته فرنگی) و روشوئی جداگانه بود.

این‌ساختمان‌ها هنوزناتمام و دربیابان‌برهوت تقریباً درشش کیلومتری‌بیرون‌شهرواقع‌است، باعجله، شغالهاوتوره‌هارابی‌خانمان

کرده جای آنها را به ما سپرده بودند! تخت‌خوابها و پتوها را از سربازخانه آورده بودند، ملحفه‌های تمیز که تازه از توپ پارچه قمیص جدا شده واطراف آن نادوخته‌بود خواب را به‌چشمان مافرو کرد. تازه دراین موقع بودکه باخودگفتیم خوب شد جناب دکتر هشترودی ازقبول دعوت خودداری کرد و باما همسفرنشد.

صبح برای مقاومت در برابر آفتاب تند شهریور ماه پشت شیشه‌های اطاق را کاغذ چسباندیم و برای آنکه گرد و خاك روی آجرها برنخیزدسطح اطاق وکنارتخت‌ها را باروزنامه فرش کردیم و زندگی اردوئی شروع شد. به آقای دکترکریمی استاد هنرکده هنرهای دراماتیك گفتیم: شکایت ما را به‌آقای شاکی تلویزیون برساند. اوگفت: خودآقای شاکی هم شکایت دارد[1].

آقای پورتراب عضوشورای موسیقی ومعلم وزارت‌فرهنگ و هنر با آقای منوچهرشیبانی نقاش وطراح وشاعر و معلم هنرکده در انتظار رسیدن‌آقای ژاوه و تقسیم ژتون ناهار به‌بحث‌های هنری پرداختند، من به‌یاد خاطرهٔ بیست و سه‌سال پیش افتادم‌که در جزء محصلین‌دانشسرای مقدماتی پسران کرمان، ایام نوروزبرای گردش عید به‌شیرازآمدیم (نوروز۱۳۲۵)، درحالی‌که نه‌تخت بود ونه پتو ونه جای استراحت، اما دمی‌آرام نداشتیم و ظرف چند روز تمام شیراز را زیرپای گذاشتیم، ولی امروز در انتظار برنامهٔ غذائی و اتوبوس و راهنما وبه‌هرحال درتردید این مانده‌ایم که‌کجا برویم و

۱ـ برنامه‌های شاکی را خودآقای کریمی اجرا می‌کند.

چگونه با انرژی کمتر، جای بیشتری را ببینیم ، خط سیر درست کنیم وسایه را انتخاب کنیم و بالاخره کارها وحالاتی ازخود نشان‌دادیم که ازعلائم پاگذاشتن به‌سن‌است . زیرا به‌قول معروف «پیری از آن روزشروع می‌شود که آدم به‌انتخاب کردن دست بزند»[1] !

تنها دلخوشی و لذت ما ، شور و شعف و نشاط دانشجویان هنرکدهٔ هنرهای دراماتیك وسایر دانشجویان مهمان کوی فرح بود که شب و روزپای می کوفتند و دست می‌افشاندند، و پیاده وسوار وقت و بی‌وقت همه‌کار می کردند و همه چیز می‌خوردند و همه جا می‌رفتند، درواقع زندگی ۷روزهٔ کوی فرح اگریك زندگی‌اردوئی نیم‌نظامی بود ، لااقل این مزیت را داشت که چند تن معلم در میان شاگردانشان ، از نشاط و شورآنان لذت می‌بردند . در این میان تنها خوابگاه دختران سازمان خانه جوانان در جوار ما حالت استثنائی داشت وکوشش می‌شد لااقل بعد از ساعت ۱۱ شب ، سر و صدای آنها خاموش شود .

روزی ، دکترآریان پور از دکترمحجوب خواست که‌شعری مناسب وضع بخواند و دکتر محجوب که بی‌اغراق قسمت اعظم دیوان سعدی وبیشتر اشعارمعروف شعرای بزرگ را ازحفظ‌دارد، این قصیده سعدی را خواندن گرفت ومن‌وآقای دلشادیان ، بیاد۲۳ سال پیش که باهم به عنوان دانش آموز دانشسرای مقدماتی کرمان بدیدن شیرازآمده بودیم ، گوش کردیم :

۱ــ یابه‌قول یك استاد فلسفه ومنطق ، « پیری ازآن ساعت شروع می‌شود که‌آدمی بجای «انتخاب نوع» به «انتخاب جنس» بپردازد . یعنی این دومجموع برایش تفاوتی داشته باشد !

دریغ روز جوانی و عهد برنائی
نشاط کودکی و عیش خویشتن رائی
سر فروتنی انداخت پیریم در پیش
پس از غرور جوانی و دست بالائی
دریغ بازوی سرپنجگی که برپیچید
ستیز دور فلك ساعد توانائی
زهی زمانهٔ ناپایدار عهد شکن
چه‌دشمنی است که‌بادوستان‌نمی‌پائی
که اعتماد کند بر مواهب نِعَمت؟
که همچو طفل ببخشی و باز بربائی
به زارتر گسلی هرچه خوبتر بندی
تباه‌تر شکنی هرچه خوشترآرائی
شکوه پیری‌بگذار وفضل‌وعلم‌وادب
کجاست عیش‌جوانی وجهل‌خودرائی
زمان رفته نخواهد به گریه بازآمد
نه‌آب دیده، که‌گرخون دل بپالائی
همیشه باز نباشد دَرِ دولختی چشم
ضرورت‌است که روزی‌به‌گل‌بیندائی
برادران تو بیچاره در ثری رفتند
تو همچنان ز سر کبر بر ثریائی
خیال بسته و برباد عمر تکیه زده
به پنجروز که درعیش و درتماشائی

ببخش بار خدایا بفضل و رحمت خویش

که دردمند نوازی و جرم بخشائی

✿✿✿

جشنهای هنری ازساعت ٤ بعد ازظهرهرروز شروع می‌شد و درجهت‌های گوناگون تا نیمه‌شب ادامه داشت، ازاین جهت بسیاری از برنامه‌ها را همه‌کس نمی‌توانست تماشا کند، مگراینکه بجای ۲٤ ساعت ٤۸ ساعت وقت داشته باشد یا به جای دوچشم از چهار چشم استفاده کند. نمایشگاه نقاشی و چای‌خانه حافظ و نمایشگاه کارهای دستی نیزساعتها وقت بینندگان‌را به‌خود مشغول می‌داشت.

جشن شیرازمجمع اضداد بود. موسیقی باخ درپای ستونهای تخت‌جمشید و ویلن یهودی منوهین درکنار تصویر برجستهٔ سپاهیان خشایارشا ترنم داشت، تعزیهٔ حرّبن یزید ریاحی را هم که تعزیه خوانان یزدی اجرا می‌کردند دراستادیوم حافظیه انجام‌گرفت. از قضا این تعزیه بسیارجالب اجرا شد. من که پدرم نزدیك شصت‌سال تعزیه‌گردان ونقیب تعزیه و واعظ پاریز بود، و خودم سالهای اول عمررا همقدم او دراین تعزیه‌ها بوده‌ام واکنون هم درواقع سیاست «شمرهای تاریخ» را دردانشگاه تعزیه‌گردانی می‌کنم، شاید بتوانم قضاوت کنم که انجام مراسم تعزیه بسیار طبیعی و جالب و دقیق صورت‌گرفت. اشعار میربکاء درحد بلاغت و رسائی بود، تناسب و شکوه ابن زیاد و ابرام او درانجام مقصود، حالات تردید شبانهٔ ابن‌سعد و بالاخره اتخاذ تصمیم قاطع، هروله و فریاد قهرمانی

شمر، وپشیمانی در آن لحظه‌ای که دیگر تصمیم گرفته شده بود وخود- گوئی که چه نانی برای خود پخته ، آنقدرطبیعی وجالب بود که در همه تأثیر گذاشت . آمد و رفت اسبها، سلاحهای نظامی ، استفاده از طبل‌ها وشیپورها و کرناها بسیارطبیعی نشان داده شد، تنهانقص طبیعی این تعزیه به‌عقیده من‌عدم حضور نقیب وناظم‌البکاءدرمجلس بود. همه می‌دانیم که این نقیب و ناظم‌البکاءها (که درواقع سوفلور معرکه بودند) علاوه برتنظیم و ترتیب کار ، خودشان هم گاهگاهی گریزهای مخصوص بخود داشتند وبا خواندن اشعار وابیات وبیان کلماتی گاهی شکوه معرکه را چند برابرمی کردند و پایان تعزیه را هم باادای‌جمله «برقاتلان‌ابی‌عبدالله لعنت!» اعلام می‌داشتند، چنین کسی دراین تعزیه‌نبود. مگراین که‌جناب مهندس قطبی مدیرجوان و تازه نفس وفرخ غفاری را که شب و روزبرای نظم ونسق این‌جشن بزرگ‌ازکشش وکوشش‌باز نمی‌ایستادند نقیب‌البکاء حساب‌کنیم .

☼☼☼

برنامهٔ موسیقی خارجی را به‌تفاوت‌اشخاصی رفتند و دیدند، دراین میان موسیقی هند و ترکیه از سایرین گوی سبقت ربود . اما موسیقی ایرانی ، در حافظیه و در ساعات آخر شب شکوهی دیگر داشت. مزارحافظ نورباران بود وغزلیات حافظ وسعدی به‌تناوب خوانده می‌شد. اطراف‌حافظیه را دورتادورمشعل‌هائی‌افروخته‌بودند وبوی‌گلهای رازقی واطلسی‌اطراف‌را گرفته‌بود، قوامی در اجرای برنامه‌هـای خود کاملاً موفق بود ، خصوصاً آن شب که در پردهٔ چهارگاه این غزل نازنین را رندانه به‌آوای‌گرم خواند :

خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست
ساقی کجاست ؟ گو سبب انتظار چیست ؟
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که پایان کار چیست؟
پیوند عمر بسته به موئی است هوش‌دار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست؟
راز درون پرده چه داند فلك ؟ خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست؟
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟
زاهد بر آب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

من نمی‌دانم این آقای قوامی شهرت قدیم خود را چرا رها کرد ؟ مردم سالها اورا فاخته‌ای می‌شناختند و فاخته مرغی زیباست وخوش‌خوان وفارسی و وقتی این اسم را آدم می‌شنود دلش هوای صحرا و بیابان یا باغ و بستان می کند ، اما امروز با شنیدن نام قوامی ، حداقل ممکن است طنطنهٔ قوام‌السلطنه و قوام‌الدوله و قوام‌الملك برای آدم تداعی‌شود !

من به‌عالم دل ، می‌دیدم روح حافظ را که بربالای درخت کاج تنومند مقبره‌اش در آن دل شب می‌چرخد و به استاد کریمی خواننده آفرین می گوید ، هنگامی که درنوا می‌خواند :

صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

و لابد درهمان احوال، آفرین ، به حنجرهٔ پروانه و عهدیه و نوای کسائی می‌کرد و طلب قوتی بود برای انگشتان استاد طهرانی وحافظی ساززن .

☼☼☼

برنامه‌های سینما را خیلی از آنها که از سن ۳۵ سالگی گذشته‌اند کمتر دیدند. ما «ریش قرمز» ژاپنی را نیمه‌کاره رها کردیم، گفتند جایزه را این فیلم چهارساعتی پرشور و شر که در عین‌حال انواع مصائب و بدبختی‌های بشری و سگ‌جانی آدمی را حکایت می‌کرد برده است . بدبختی‌های آدمی درهرنسلی کم بوده است که آنها را به‌صورت فیلم جاویدان کرده وبرای نسل‌های بعدهم ذخیره کرده‌اند ! لابد اجداد بزرگواری که امروز ذخیرهٔ آب و نفت سه نسل آینده را دارند از زیرزمین خارج می‌کنند و می‌سوزند و می‌آشامند باید ذخیره‌ای درازاءِ آن برای فرزندان و آیندگان بگذارند، گویا ذخیره‌ای بهتر از مظاهر نکبت و فلاکت نسل مفلوك ملیونها جمعیت درهم وبرهم چین و ژاپن وهند ندارند .

☼☼☼

برنامهٔ شعرخوانی برمزارحافظ در دوروز انجام شد. مجلس اول عصرجمعه ۲۴ و مجلس دوم عصریکشنبه ۲۶ شهریور بود . این را عرض کنم که حضور در برنامه‌ها در برابرنشان دادن بلیط انجام

می‌گرفت، البته بلیط مهمانان را سازمانهای دعوت‌کننده پول آنرا داده بودند و اشخاصی هم بلیط‌هائی خریده بودند. برنامه‌های موسیقی و فیلم تخت جمشید و غیرآن حتی بلیط‌های هزارریالی‌هم داشت.

لطفی که شده بود این بود که بهای بلیط برنامه شعرخوانی را (۲۰) ریال قرارداده بودند، معلوم شد بهرحال شعر، ولو برمزار حافظ و در شهرشیراز و از دهان ژاله‌کاظمی و پروین مرتضوی و ایرج‌گرگین ومرتضی‌اخوت و انورهم خوانده شود، بازشعراست، نه فیلم ونه موزیك ونه نقاشی و نه تعزیه! جالب‌تر از هرچیزآن‌که آخرکار معلوم شد همین مانع دوتومانی را هم برداشته‌اند و حضور آزاد بوده است.

اما به‌هرحال‌حضورجمعیت‌کثیری درسه طرف مزار حافظ و پرشدن تربیونهائی که تازه براطراف‌آن ساخته بودند، بسیاردلگرم کننده بود. روز اول من چند لحظه‌ای دیررفتم، در حافظیه را بسته بودند. زن زیبایی اصرارداشت که وارد مجلس شعرشود، نگهبان به‌بهانهٔ اینکه آن زن طفلی همراه دارد ممانعت داشت. من شاهد بودم‌که قریب ربع ساعت کشاکش لفظی وبیانی و بالاخره تندی و بگو ومگوبین زن و پاسبانان درگرفت. همه‌گونه تعهدی را حاضر بود بدهدکه به‌مجلس راهش بدهند، جمعیت پشت درجمع شده‌بود، اصرارطرفین مایهٔ تعجب همه‌شد. من بیش ازسایرین متعجب بودم، تعجب از اینکه زنی باچنین مایه‌جمال بجای اینکه به سینما برود یا

گردش کند یابخانهٔ خویش بازگردد ، ربع ساعت حاضرشده است اینهمه مجادله و ایستادگی و خواهش و تضرع انجام دهد ، برای چه ؟ برای اینکه برود و چرت پرت جمعی که خودرا شاعرمی‌دانند گوش کند؟ بنده چون خودم را «اهل بخیه»[1] می‌دانم (هرچند دراین مجمع شرکت زبانی نداشتم بلکه شرکت سمعی و بصری داشتم ) خیلی خوشوقت شدم که هنوزهم شعر چنین طرفدارانی دارد . البته ظاهراً چنین منظره‌ای را تنها درشهرشیراز می‌توان دید .

دراین‌دومجلس‌شروع کلام باگفتارسعدی وحافظ بود وسپس ازایرج میرزا ، بهار، نیما، اشتری،پروین، مسعودفرزاد ، رعدی آدرخشی ، رهی معیری ، امیری فیروزکوهی ، گلچین گیلانی ، فریدون توللی ، احمد شاملو ، آینده ، محمد زهری ، سیاوش کسرائی ، فریدون مشیری ، سیمین بهبهانی ، مهدی اخوان‌ثالث، سهراب سپهری، نصرت رحمانی، منوچهرآتشی ، منوچهرنیستانی (همشهری لطیف طبع خودمان) و فروغ فرخزاد خواندند و آقایان پژمان و یغمائی وشهریار و دکترخانلری ومهدی حمیدی (باشعری محکم ولی مفصل) ، هوشنگ ابتهاج (سایه) و فریدون مشیری و و یدالله رویائی خودشان شعرشان را قرائت کردند . دراین میان ، امیرالشعراءنوجویان‌نادرنادرپور واستادشهریار دوبارشعرخواندند.

---

۱ـ وقتی ازمجلس‌سلطان ، خبردادندکه‌خیاط‌ها را خواسته‌اند تالباسهای عید را به آنان سفارش دوخت بدهند . همهٔ خیاطان از هرسوی به سوی‌کاخ روی آوردند ، دراین وقت پالان‌دوزی را هم دیدندکه جوالدوز در دست باشتاب خود را به‌همراه‌آنان می کشاند . از او پرسیدند ، تودیگرچه می گوئی ، مگرنه‌آنست که تنها خیاطان را خواسته‌اند ؛ جواب داد ، آخرماهم اهل بخیه‌ایم !

غزل عماد خراسانی که توسط ایرج کیارس درمیان شعرها درمایهٔ ابوعطا خوانده شد ، روحی دگر به‌مجلس داد :

دوستت دارم و دانم که تویی دشمن جانم

ازچه بادشمن جانم‌شده‌ام دوست، ندانم ....

استقبالی که از شعرگرم مشیری و هوشنگ ابتهاج (سایه) به عمل‌آمد وتأثیری که شعرنو این دوتن درحضار کرد معلوم داشت که بهرحال راه نو اگر درست طی شود ، امیدی به‌آینده شعرمی‌دهد . هم‌چنانکه‌شعرسیمین وپژمان وفرزاد وتوللی دربحور کهن،مطلب‌نو می‌آفریند، روح کهن ومایهٔ متلائم شعرفارسی را هم دربحور تازهٔ امثال مشیری ونیستانی وآتشی‌وطاهره‌صفارزاده‌توان‌یافت. هرشعر با دست‌زدنهایی ختم می‌شد: بعضی جدی وبرخی برای رفع‌خستگی دست‌ها . من روح بلند حافظ را باز ازفرازکاج تنومندکنارقبرش می‌دیدم درحالی که می‌خواند « هرکه خواهد گوبیا و هرچه‌خواهد گوبخوان » و بدون اینکه اظهارتألمی کند ازاینکه چرا بعضی‌ازاین شعرها را برمزار اوخوانده‌اند ، درعین‌حال به‌پیر و پفتال‌ها اشاره می‌کردکه ازدست‌زدن خودداری نکنید،زیرا روزگارملانصرالدین است : ملا هروقت در کوچه طفلی خردسال را می‌دید ، بی‌جهت وبدون مقدمه اورا به‌گوشه‌ای می‌برد وچندان می‌زدکه طفل به‌گریه می‌افتاد و مردم می‌آمدند اورا خلاص می‌کردند .

روزی یکی از ملا پرسید : فلانی ، این اطفال چه بدی به تو کرده‌اندکه بی‌مقدمه وبی‌جهت آنها را می‌زنی ؟

ملاگفت: آخر شما نمی‌دانید. این فلان فلان شده‌ها که آمده‌اند معنی آن اینست که ماها باید برویم!

اما به هرحال اعجاز کار وقتی مشاهده می‌شد که در همین روزگار، مصراع «مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو» حافظ به صورت نگینی درخشان درانگشتری بهترین شعرمشیری می‌درخشید.

تنها جائی که گمان کنم، روح حافظ، باتمجمجی شاعرانه و گوشه چشم بدان نظر افکنده باشد، حضور استاد پژمان و دکتر خانلری وشعرخوانی آنان برگورحافظ است، لابدحافظ بزبان‌حال به‌آنان می‌گفت؛ ازتهورشما که غزل خودتان را برمزارمن‌خواندید گله‌ای ندارم، اما روزقیامت درباب تصحیح دیوانم، چند کلمه‌ای با شماگفتگوخواهم کرد!

✿✿✿

سعدیه به‌علت‌این که دور ازشهراست، ازبعضی مزاحمت‌ها، مثل برنامه شعرخوانی وغیرآن - درامان است. رندان زاویه‌جو به سعدیه پناه می‌برند وبا روح اوحالی دارند. یك روزصبح به‌سعدیه رفتیم و ۵ ریال دادیم و حوض ماهی را هم دیدیم. در واقع روی آب سعدیه را کاشی کرده درگذاشته‌اند و۵ ریال ورودیه می‌گیرند. قنات پراز ماهی است. ظاهراً از نانهائی که مردم به آنها می‌دهند این‌قدر درشت شده‌اند، دوسه‌سال پیش، درمجلهٔ یغما، درمقالهٔ اقلیم پارس، من‌پیشنهاد کردم که این شعرسعدی را بنویسند ودر کنار این پایاب نصب کنند، خوشبختانه در بالای آن جای کتیبه هست،

بازپیشنهاد می کنم که غزل معروف سعدی یادتان نرود که گفت :

بسیار سالها به سرخاك ما رود

کاین آب چشمه آید وبادصبارود...

من حتم دارم که این شعر را سعدی برای سنگ قبرش گفته و برلب همین آب گفته و وصیت کرده هم اینجا دفنش کنند و برمزارش بنویسند . من حتم دارم[1].

✿✿✿

شمال شهر شیراز، (باغ تخت)، تیول لشکرشیراز و دانشگاه شیراز است . دانشگاه عظیم شیراز درتمام شهرسازمانهائی دارد، دانشکدهٔ پزشکی که مرکز کار دانشگاه است دربهترین نقطهٔ شهرقرار دارد ، سلف سرویس (محل غذا خوردن به ترتیب «بردار و بخور») درهمین جاست ودرهمین جابود که ما هرروز صف می کشیدیم وقوت روزانه را از دست موکلان روزی دریافت می داشتیم، یکی از روزها علیاحضرت شهبانو نیزتشریف آوردند و ناهارصرف کردند وآقای یغمائی نیز فی البداهه شعری سرود و درحضور خواند . بسیاری از مراسم در سالن دانشکده ادبیات انجام می شد . دانشکدهٔ ادبیات درکنارحافظیه قراردارد، کتابخانه عظیمی داشت . ساعتی در اتاق آقای دکترنورانی وصال سرکردیم، آقایان سامی معلم تاریخ قدیم و دکتر یارمحمدی و دکترخوب نظر نیزبودند. معلوم شد، برنامه های عظیمی ازجهت توسعهٔ دانشکده ها در دست اجراست. در کتابخانهٔ

۱ــ دراین باب، درآسیای هفت سنگ ص۱۲۰ به تفصیل بحث کرده ام .

آنجابهترین مجلات خارجی‌را درباب مسائل شرقی توان دید. تنها یك آزمایشگاه دانشکده فنی‌آن ۷۰۰ هزاردلار قیمت دارد . صدها هزار دلار کتاب خارجی به‌کتابخانه رسیده که درگیرودارباز کردن وفیش‌ساختن آنها هستند، حالا باید جناب دکتر وصال وهمکاران، خواننده برای این کتابخانه‌ها بیافرینند ! خود دکتر وصال که شاعر زبردستی است ، کتابخانه‌ای جالب داردکه بیش ازهزارنسخهٔخطی نفیس در آنست، از آنجمله شاهنامه‌ای است به‌خط داوری که‌ورثهٔ وصال آنرا از دست غیر به‌قیمت چهل هزار تومان خریده‌اند .

نان استاد ودانشیار در این دانشکده در روغن است!حقوقها کافی است . و همه‌جا صحبت از پنج وشش و هفت هزار تومان است.[1] خانه دربهترین نقطه شهربه‌آنان میدهند. برطبق اظهاررئیس دانشگاه ، برای هردانشجو ۲۷ هزار تومان درسال خرج می‌شود . بی‌خود نیست که مسعود فرزاد حاضر میشودکنارهٔ رودتایمس‌راترك کند درکنار رودخانهٔ خشك شیراز و آن پل عجیب غریب قبه‌مانند آن خانه‌گزیند، یا پروفسورپوپ در بیمارستان نمازی بستری‌شود، یا دکتر مظاهر مصفا به‌تنه قطور درختهای باغ ارم تکیه دهد .

---

۱ــ در اینجا به یاد همشهری جناب علم ، رئیس دانشگاه شیراز ، یعنی حضرت استاد فرزان افتادم که عمری در بیغوله‌های سیستان و زاهدان وبیرجند و بوشهر و ... اصول بیان و ادب و فرهنگ فارسی را آموخت و اکنون خانه‌نشین است و حال‌آنکه از درو دیوار استاد می‌جویند و معلم می‌خواهند ؛

خسرو ز تشنگی به بیابان هجــر سوخت
ای آب زندگی ، تو به جوی که می‌روی ؟

همچنین به‌جناب دکترصالح رئیس خــودمان هم اشاره می کنم که : بنده‌ــ نوازی را از سلطان محمود یاد بگیرند !

☆☆☆

غروب یکی ازروزهایی کاربودیم، به آقای افراسیابی دانشجوی دانشگاه پهلوی که راهنمای ما بود، گفتیم که میل داریم باغ ارم‌را ببینیم، او قبول کرد و با اتوبوس ما را به آنجا برد. آفتاب غروب کرده بود و پاسبان راهنما عذرمان را خواست و راهمان نداد، با دکتر محجوب و همراهان دست از پا درازتر برگشتیم. بیست ودو سال پیش، در سفر شیراز من و هم کلاسها با درشکه به‌تماشای این باغ رفتیم : خاطرم هست که اطراف آن بکلی بیابان و رودخانه و سنگلاخ بود، حالا بسیار آبادان و کوی دانشگاه شده است. عبرت روزگار دراین است که آن روزها (۱۳۲۵) وقتی به باغ خواستیم واردشویم یکی از «کلاه سفیدها» (و به‌قول شیرازی‌ها: ترك‌ها) گفت چه میخواهید ؟ گفتیم می‌خواهیم سرو باغ ارم را ببینیم، او اجازه داد ، منتهی گفت به‌ساختمانها نمیتوانید بروید، زیرا بچه‌بال «خان» در آنجا هستند[۱]! اما به‌هرحال سرو بزرگ راآنوقت دیدیم. دراین

۱ـ برطبق روایت فارسنامه باغ ارم درمیانه مغرب و شمال شیراز به‌مسافت یك میل بیشتر، مبذر دویست و نودمن بذر گندم است . عمارتی مرغوب دارد . از بناهای مرحوم جانی‌خان ایلخانی قشقائی‌است. حصار و دیوارش‌را ازچینه گل ساخته و پرداخته‌اند . (فارسنامه ناصری گفتار دوم ص ۱۶۴) ، در سال ۱۲۴۹ ق تنها یك روز معادل شصت هزار تومان وجه نقد در جلوخان باغ ارم ـ که چند قبر از سلسله قشقائی درآن بود ـ ازمیان قبری درآورده بحضور حسینعلی میرزا فرمانفرما بردند تا قوام‌الملك و محمدعلی ایلخانی را ازحبس مرخص فرمود. (ایضاً گفتار اول ص ۲۸۵) .

این باغ زیباو بزرگ، درچهارپنج‌سال گذشته توسط دانشگاه پهلوی به‌وضع آبرومندی تعمیر ومجهز گردید ، وفعلاً در عداد یکی‌از ویلاهای سلطنتی‌درآمده وبه‌نحو شایسته‌ای از آن نگاهداری میشود. (شیراز؛ علی سامی ص ۴۳۴).

شب هم پاسبان ما را نپذیرفت و گفت باغ را که شب است و چیزی نخواهید دید ، در ساختمانها هم خانواده «امیر» مسکن دارند ؛ به هرحال برای کشتن وقت ناچار بازبه حافظیه پناه بردیم درحالی که من زیر لب می‌خواندم :

به در کعبه من و دل سحری دست زدیم
به‌امیدی که درین خانه کسی هست زدیم
لاجرم دست ارادت بـه در پیر مغان
-خادم کعبه چودر بررخ ما بست- زدیم

✿✿✿

هر کس به شیراز برود حتماً موزهٔ پارس و شاه چراغ را نیز زیارت خواهد کرد، موزهٔ پارس مقبرهٔ کریم‌خان زند بوده، آثاری که در آن است از دورانهای ما قبل تاریخ تا عصر حاضررا شامل میشود، دراین میان نقاشیهای لطفعلی‌خان صورتگر (جداستاد صورتگر) و بعضی تابلوهای دیگر نفیس به نظر میرسد، مجلس بیع و شرای حضرت یوسف در حالی که ترازو در دست فروشنده است بنظر من تصویری جالب و با روح بود. یك قفسه نیز اشیاء اهدائی است ازعلی‌اصغر حکمت که در آنجا توان دید.

شاه چراغ را بسیار زیبا تعمیر کرده‌اند ، آئینه کاری آن کم نظیر است. کاشیها دلپذیر و روشن و به قول دکتر محجوب اصولاً کاشی‌های فارس دلگشاست. روایت است که نخستین بار کسی درخواب دید که دراین محل چراغی روشن می‌شود، شبانه رفت و دید و دانست

مقبرهٔ احمدبن موسی دراینجاست و آنرا ساخت[۱] و در دورانهای مختلف چندان تعمیر شد تا به‌شکوه امروزی رسید.

✿✿✿

یك روز صبح به‌دیدارنقش رستم و تخت‌جمشید رفتیم، مقبرهٔ داریوش وخشایارشا و سایر شاهان هخامنشی‌در دل کوه کنده گشته وکتیبه عظیم و معروف داریوش در آنجاست. زیر این دخمه‌ها، تصویر شاپور و آناهیتا از زمان ساسانیان است. کعبهٔ زردشت که قدیمترین آتشکدهٔ ایرانی به‌حساب می‌آید باتخته سنگ‌هایی به‌طول بیش از دووعرض یك و ارتفاع نیم‌متر ساخته شده وشکوهی عظیم دارد.

دامنهٔ این کوه را ظاهراً روزگاری تراشیده بودندکه تصاویر دیگربسازند وتصاریف‌زمان امان نداده است، امااین‌تابلو صاف، برای روزگار قاجار باقی ماندکه مردی اصطخری‌دهکده‌ای‌نزدیك این‌آثار را وقف برسیدالشهداء کند ووقف نامهٔ‌آنرا برسینهٔ این کوه بنگارد وتغییردهندهٔ آن را لعنت کند. بالاکتیبهٔ داریوش که حدود۱۸ مملکت او را از باخذی (بلخ) تاکوشیا (حبشه) بیان می‌کندوپایین

۱ــ هنگامی‌که ابوبکربن اتابك زنگی شالده برای عمارتی حفرمی‌نمود قبری ظاهر شد وشخصی تمام اندام به‌سلامتی اعضاء درآن خوابیده، نقش خاتم او «العزةلله احمدبن موسی» بود. واقعه را به اتابك رسانیدند، عمارتی لایق برآن قبر بساخت... تاش خاتون والدهٔ .. شیخ‌ابواسحق پسر شاه محمود انجوی در سال ۷۵۰ ھ. ( ۱۳۴۹م ) تجدید عمارتش فرمود،... در سال ۱۲۳۹ ھ (۱۸۲۳م) عمارتش خراب شده نواب والاحسینعلی میرزا قاجار... تجدید عمارتش فرمود،در سال ۱۲۶۹ (۱۸۵۲ م) بازگنبدش شکست وجناب محمد ناصرخان قاجار ظهیر الدوله تجدیدگنبد نمود. (فارسنامه ۲ر۱۵۴).

کتیبهٔ اصطخری و وقفنامهٔ آن ده پانصد درختی!

☆☆☆

جشن شیراز ده روز ادامه داشت و ما بیش از ۷ روز آنرا نتوانستیم بمانیم. از جهت‌جا ومکان البته بعضی از مهمانان راضی نبودند، زیرا غث و سمین در کار بود و از پارك هتل تاکوی فرح تفاوتها داشت ولی پذیرایی رویهمرفته گرم و یکنواخت و درسلف سرویس بود که شاه وگدا همه از یك سفره غذا خوردند:

سر ارادت ما و آستان پیر مغان

که جام‌می به‌کف کافرومسلمان داد.

ما با هواپیمای جت روز دوشنبه بازگشتیم و شنیدیم آقایان حبیب یغمائی و فریدون مشیری روز سه‌شنبه وقتی قیافهٔ هواپیمای داکوتای جنگی کوچك را در فرودگاه دیده بودند، فسخ عزیمت کرده و بااتوبوس راه افتادند وروزبعد تهران رسیدند.*

* این مقاله در مجله یغما سال ۱۳۴۶ چاپ شده‌است.

# خودگریز

هرزه گردی‌های ما با پارسایی مُشکل است
چتربازی بر سرِ «چاهِ هوایی» مشکل است
بی جهت خود را به خیلِ کج کلاهان دوختیم
چرخ اگر وارو زند، دیگر گدایی مشکل است
این علایق دست و پاگیرند و ما بی‌دست و پا
دست ز آنها شستن و بی‌دست وپایی مشکل است
من گریزانم ز خویش و خلقی از من در گریز
خلق را با خودگریزان آشنایی مشکل است
موجی از ریگِ روانم، خوش‌نشینِ گِرْدبادْ
طفلِ صحرایم ، ز طوفانم رهایی مشکل است
در خواتیمِ فصولِ برگریزان خوانده‌ام
روزِ آخر، ماتم «بی در کجایی[1]» مشکل است

---

۱. ترکیب «بی در کجایی» اصطلاحی است خاص کرمان: صفت کسی که بی‌سرانجام وسرگشته ودرمانده است، خصوصاً در زمان پیری که آدمی نه به‌خانه راه داشته باشد و نه فرزندان اورا نگهدارند و نه یاران گذشته باقی‌مانده باشند. این ترکیب هرچند بااصول دستور زبان همراه نباشد اما نظائر دارد. دررسالهٔ عشق سهروردی، ترکیب‌اقلیم «ناکجاآباد» برای «مدینه فاضله» یادشده، وهمایون شاه هندی هنگام پناهندگی به‌ایران در تربت شیخ جام عبارت سرگشتهٔ وادی «بی سرانجامی» به‌کار برده است، وهردو دلپذیر وخوش‌تراش به‌نظر می‌رسند.

غنچهٔ نازك بدن را گو مخور گول بهار
در خزانِ زندگی، «یك‌لا قبائی» مشكل است
هیچکس مشکل گشای کار و بار ما نشد
مشكل‌است، از كارما، مشكل گشایی مشكل‌است
راههای سو به سو تردیدها را بیش کرد
در گذرگاه تحیر رهگرایی مشکل است
علم اگر با «چندی» و «چونی» جوالی پر کند
کوچش اندر سنگباران «چرایی» مشکل است
ناشی‌است از رَجْمِ شیطان، این خداترسیِّ شیخ
گوشِ شیطان کر، که بی‌شیطان خدایی‌مشکل‌است

***

خنده‌اش را بوسه‌ام کُشت و ز تب خال لبش
شد مدلّل، محوِ آثارِ جنایی مشکل است
من نمی‌دانم چرا شبهای مهتاب بهار
خوابِ خوش درقصرِ رؤیای طلایی مشکل است

***

قاصد خواب است امشب این غزل درچشم من
ورنه در جمع رفیقان خودنمایی مشکل است

Al Aiun (العیون)
صحرای افریقای غربی (اسپانیا)
ژانویه ۱۹۷۱

# ۳

## در خاك پاك[۱]

از قدیم گفته‌اند «همسایهٔ نیك درجهان فضل خداست» وعرب گوید : الجارثم الدار، یعنی اول همسایه بعد خانه. مملکت‌ها هم مثل مردم همسایه دارند و به‌هرحال خوب وبد باید با هم بسازند. یکی ازهمسایگان خوب ماکشور پرجمعیت مسلمان پاکستان‌است که هرایرانی طبعاً میخواهد از اوضاع و احوال آن‌کشور مطلع باشد. بنده‌خصوصاً که کرمانی‌هستم وهمسایهٔ دیواربه‌دیوارپاکستان، طبعاً بیشتر از حد عادی به این آشنایی علاقه دارم، زیراکرمان با پاکستان نه‌تنها «هم سایه» بلکه بهتربگویم «هم آفتاب» و«هم‌ریگ» و «هم بیابان» است ومردم آن هم از جهت خوی واخلاق‌وزندگی

۱ـ گزارشی از سفری است به‌پاکستان غربی که در آذر ماه ۱۳۴۸ شمسی (پایان سال ۱۹۶۹ میلادی)، قبل از جدا شدن بنگلادش، انجام‌گرفت.

و از بسیاری وجوه - حتی بی‌نصیبی از طبیعت - نیز مشترك هستند.

در پای خم افتاده‌ام و مست و خرابم
همسایهٔ دیوار به دیوار شرابم

شاید به همین مناسبت بود که سازمان «سنتو» که - وظیفه‌اش حفظ مناسبات مشترك میان ایران وترکیه وپاکستان است- ازجهت توسعهٔ مناسبات‌مشترك، سال گذشته مخلص را برای بازدید از کشور پاکستان برگزید، ولی‌براثرتحولات‌اوضاع، این مسافرت‌به‌زمستان امسال موکول شد.

**راه‌آهن، رشته حیات** کراچی دروازهٔبزرگ پاکستان‌است با فرودگاهی‌مجهزبرای پذیرایی از هواپیماهای بزرگ، وبندرگاهی عظیم‌برای‌قبول کشتی‌های دریا پیما، و راه‌آهنی پرکار برای‌ارتباط میان‌تمام‌ایالات‌پاکستان. این راه‌آهن‌ازکراچی شروع میشود و به طرف‌شمال‌شرقی‌ازحیدرآباد وخیرپور و رحیم‌یارخان‌و احمدپورو بالاخره لاهور میگذرد وبه راه‌آهن‌هند متصل میشود، ازطرف‌دیگر شعبات متعدد از آن جدا شده تا راولپندی و پیشاور و بالاخره‌مرز افغانستان؛ و از طرف دیگر یعقوب آباد وسیبی وکویته‌ومیرجاوه راگذرانده به‌مرزایران میرسد. بدینطریق این خط عظیم یك «طواف دوره» در اطراف پاکستان کرده و همه‌جا را بهم متصل می‌سازد.

**برق درخرمن** در سفرها هرکسی دید و بینشی خاص دارد و

هرچیزرااز ظن خود می‌بیند و چه بساکه از ظن او تا باطن اسرار ، فاصله بسیار باشد .

هـرکسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست اسـرار من

با همهٔ اینها ، همین یادداشتهای مختصر . دریچه‌ایست که به طرف خانهٔ همسایه بازمی‌شود و طبعاً اطلاعاتی بدست می‌دهد . البته نبایدتوقع داشت که دربارهٔ یك ملت «نوخاسته» که برای تحکیم موقعیت خود و رهایی از فقر وجهل کوشش بی‌امان می‌کند همه‌جا صحبت ازآسمان خراشها و کارخانه‌ها وراههای اسفالت و وسایل تمدن امروز به میان آید .

گرفتاری برای همه هست ، همه‌جا بیماری میتوان یافت ، همه‌جا فقر چهرهٔ خود را نشان می‌دهد ، در همهٔ ممالك بیسوادی وجهل سایه افکنی دارد، اما صحبت ازاین است که تاکجا واز چه راهی در دفع این بدبختی یاکم کردن آن توان پیش رفت ، وگرنه کسی که‌درجایی تنهاپیشرفت‌هاوظواهر آراسته‌رابیبندوازنابسامانی‌ها چشم پوشد از اشتباه برکنار نمانده‌است ، خصوصاً دراین‌روزگار وانفسا :

برق را در خرمن مردم تماشاکرده است
هرکه‌پندارد که‌حال مردم دنیا خوش است

**کشوردوپاره** هواپیمایی‌پاکستان‌یك سازمان بین‌المللی‌نمونه

است، این سازمان نه تنها در تمام خطوط دنیا هواپیما دارد، بلکه بیشتر شهرهای پاکستان را به هم مربوط ساخته و شب و روز هواپیماهای آن شرکت از این شهر به آن شهر در پروازهستند، بالاتر از همه مسأله ارتباط پاکستان شرقی با پاکستان غربی است. از عجایب دنیای قرن بیستم همین وجود مملکتی است که قسمت پرجمعیت آن در شرق و قسمت دیگر در غرب شبه قارهٔ هند قرار دارد باحدود ۱۶۰۰ کیلومتر فاصله وبدون راه زمینی، زیرا از وقتی که «هندو ومسلمان» کارد و پنیر شده‌اند راه آهن و راه خشکی تقریباً به مرزها ختم میشودو آمد و رفت وتجارت بکلی قطع شده است. تنها دوراه برای ارتباط این دوقسمت هست: یکی راه هوایی که البته گران تمام میشود ولی به هر حال مرتب است. دوم راه آبی که باید شبه قاره را دور زد واز کراچی خود را به «داکا» رساند و این هم مدتها طول می کشد. از بزرگترین مشکلات پاکستان، همین مسألهٔ ارتباط بین دوقسمت کشور است، و شبکهٔ ارتباطات هوایی و بی‌سیم و باسیم بیش از هرچیز در انجام این رابطه مؤثر بشمارمیرود، اینست که امروز از هرشهر پاکستان باتلفن به آسانی می‌توان باشهر دیگر ارتباط حاصل کرد وهرروز ممکن است با هواپیمایی ازشهری به شهر دیگر رفت، بطور کلی میتوان گفت که امروز پاکستان را «سیم‌ها» و «بی‌سیم‌ها» کنترل می کنند، نه ژنرالها و احزاب!

**میزبانها** در هتل متروپل که از هتل‌های خوب پاکستان

است از طرف دانشگاه کراچی برای من اطاق نگهداری (یا به‌قول فرنگی‌ها رزرو) کرده بودند . از قدیم گفته‌اند که مهمان که‌یکی شد برایش گاو می‌کشند! در اینجا تنها حرف این نبود که مهمان یکی بود، بل میزبان‌ها متعدد بود و بنابراین حدیث مفصل را ازاین مجمل باید خواند: سازمان سنتو میزبان من بود ، بلیط هواپیما را آقای تقوی صاحب منصب سازمان سنتو[1] در آنکارا از شرکت هواپیمایی ترك خریده و به من سپرده بودند، مخارج ایام توقف را در تهران روبه‌راه کردند ، و دولت پاکستان و دانشگاههای آن وسایل پذیرایی گرم و صمیمانه را فراهم ساختند ، در واقع ابر و بادومه و خورشید وفلك در کاربودند تاارادتمند روزی دوسه‌بار از تندی و تیزی فلفل‌های بی‌دریغی که درغذاهای پاکستانی به‌طور کلی وجودداشت، دهانش تاول بزند! وبالاتر از آن داستان «یك شکم و چهارمنت» را به‌جان ودل گوش کند!

**دانشگاه بزرگ** دانشگاه کراچی از حیث وسعت یکی از بزرگترین دانشگاههای پاکستان وشاید خاورمیانه به‌شمار می‌رود، شهری است دردل شهری دیگر، باساختمان‌های مجهز وتازه‌ساز، هررشته‌ای از علوم ساختمانی مجزا ومجهز برای خود دارد، فی‌المثل رشتهٔ جغرافیا رشتهٔ زمین‌شناسی، رشتهٔ شیمی، رشتهٔ فیزیك (باقسمتهای مختلف)،

---

۱ــ سنتو یك سازمان مشترك همکاری میان ایران و پاکستان و ترکیه و بعض دول غرب است، وجنبه‌های نظامی آن البته برجنبه‌های فرهنگی می‌چربد ، ولی به‌بهرحال کارهای عمرانی و فرهنگی زیاد هم دارد .

رشته زبانهای خارجی (ازجمله فارسی) هرکدام برای خود یك ساختمان دارندکه هرکدام از دانشکدهٔ ادبیات ما بزرگتر است، منزل استادان درهمان دانشگاه است. استادان قدیمی ومتأهل منازل زیبای یك طبقهٔ مجزا دارند، استادان مجرد جوان درساختمانهای بزرگی که مرکب از اتاقها وآپارتمانهای متعدداست منزل می کنند. اما هنوز نتوانسته‌اند همهٔ استادان را در این خانه‌ها سکونت دهند.

باهمه‌این‌وسایل واین‌تجهیزات ۵ هزاردانشجو دراین‌دانشگاه درس‌می‌خوانندکه ۵۶ درصدآن دختران‌هستند، یعنی‌نسبت دختران از پسران بیشتر است. از دانشگاه تا مرکزشهر با اتومبیل نزدیك به یازده میل وحدود نیم‌ساعت راه‌است (البته بدون راه‌بندان وچراغ قرمز) و از این‌جهت آمد ورفت دانشجویان با اتوبوس معمولا به زحمت ویا باتأخیر انجام‌می گیرد.درمحوطهٔ دانشگاه ساختمانهایی برای‌دانشجویانی که ازشهرهای‌دیگر آمده‌اند وجوددارد، ولی‌تکافو برای همه نمی‌دهد.

**لباس رسمی** درمحیط دانشگاه، استادان‌ودانشجویان‌بالباس رسمی خاص شرکت می کنند، شنل‌های‌سیاه وبلند درآن هوای‌گرم کاررا مشکل‌ساخته‌است، دردادگستری‌هم قضات پاکستان بالباس رسمی حاضرمی‌شوند. توجه به‌این ظواهر برای جلب‌نظر نیست، از نظر احترام به‌اصول وسنن است وچنان به‌نظرمی آیدکه این خود از بقایای دوران نفوذ انگلیسها باشدکه نه‌تنها اثربدی‌ندارد، بل‌شکوه

واهمیت خاص نیز در آن نهفته است .

دانشگاههای پاکستان یك ماه (وبعضی جاها دوماه) در تابستان ویك ماه درزمستان تعطیل است و ماه دسامبر (آذرماه) از ماههای تعطیل به‌شمارمی‌رود. ساعات کار دانشگاه نیزمثل ادارات دولتی‌از ساعت ۹ صبح شروع می‌شود وتا دمادم غروب ادامه دارد واین‌نیز تقلید از اروپااست.

دراین روزهاکه من درپاکستان بودم کلاسها تعطیل بود ولی سازمانهای اداری وکتابخانه‌هاکار می کرد و درعین حال استادان اغلب در دانشگاهها حضورداشتند وجلسات متعدد تشکیل می‌شدکه مقدمات افتتاح کلاسهارا ازاول ژانویه فراهم سازند.

**گوشت کیلویی ۴ تومان** وضع زندگی در پاکستان صورت خاصی دارد. اولا باید عرض‌کنم که پاکستان چون درآمد ارزی مهمی‌ندارد، ناچاراست درین مواردبیش‌ازحد معمولی‌سخت‌گیری کند، اینست‌که هرکس به‌آن مملکت وارد می‌شود باید بگوید چه مبلغ پول همراه دارد، و روز بازگشت با ارائه باقیماندهٔ پولها، بگویدکه چقدرازپول‌خودرا صرف کرده‌است. ما درکشورخودمان می‌توانیم روپیه‌را باقیمت‌ارزان یعنی‌هرروپیه‌۷/۵ تا ۸ ریال‌بخریم، اما درخود پاکستان این روپیه حدود ۱۶ ریال تمام می‌شود، یعنی یك‌پوند پول‌راکه شما درتهران‌حدود۲۰ تومان‌می‌خرید درپاکستان ازشما به ۱۱/۵ روپیه می‌خرند و یك دلارکه اینجا ۷۵ ریال قیمت

دارد در بانکهای پاکستان با ۴/۵ روپیه معاوضه می‌شود.

بهمین ترتیب میزان حقوقها در پاکستان نسبت به ایران تاحدودی پایین است، فی‌المثل یك معلم دانشگاه ازحداقل ۳۵۰ روپیه شروع می‌کند و به ۷۵۰ روپیه می‌رسد، یك استادیار از ۵۵۰ تا ۱۰۵۰ ویك دانشیار از ۷۵۰ تا ۱۵۰۰ ویك استاد (پروفسور) از ۱۱۰۰ تا ۲۰۰۰ روپیه مجموعاً حقوق خواهدگرفت که باپول ایران حقوق مهمی نیست، ولی البته چون مخارج در آن‌جا ارزان است و فی‌المثل یك کیلو گوشت را می‌شود حدود ۴ تومان خرید و بنده بایك روپیه ونیم ۵دانه پرتقال و دودانه «گرپ‌فروت» ودودانه «گینو»[1] خریدم، پس می‌شود به‌صورتی بهرحال زندگی کرد. اما این‌را هم باید دانست که قیمت یك اتومبیل سواری «تویوتا» ژاپونی ـ که تقریباً مشابه اپل و اندکی بهتر ازپیکان است ـ حدود ۲۲ هزارروپیه تمام می‌شود.

از همین‌جهت است که بعضی معلمان دانشگاه که خودشان اتومبیل شخصی ندارندگاهی از دوچرخه‌های ساخت پاکستان (که کارخانهٔ مهم آن درلاهور است) استفاده می‌کنند، یا با اتوبوسهای شهری که به‌وضع عجیبی فرسوده شده‌اند وباتمام ظرفیت آمد ورفت می‌کنند خودرا به‌دانشگاه می‌رسانند.

**بنکدار** هرایرانی که به‌پاکستان واردمی‌شود قبل‌ازهرچیز به دوپدیدهٔ جالب برخورد می‌کند: اول رانندگی از دست چپ. باید

۱ـ گرپ‌فروت درایران هم به‌تازگی کاشته‌اند ودر جیرفت بعمل می‌آید، گینو میوه‌ای است شبیه نارنگی خودمان بااندك تفاوتی ازلحاظ مزه.

متوجه بودکه اینان به‌سیاق مردم انگلستان هنوز از چپ می‌رانند و رانندگان‌هم خیلی تند و بی‌پروا می‌رانند، برای کسانی که درممالك دیگر با «چپ رانی» و «چپ‌روی» آشنا نیستند، این خود مشکلی است که احتمال برخورد خطرناك را هرلحظه پیش می‌آورد.

دوم تابلوهای بی‌حد وحسابی که درگوشه وکنار تحت‌عنوان «حبیب‌بینك» به‌درودیوار زده‌اند، این‌حبیب بینك، یك‌مؤسسهٔ‌بزرگ معاملاتی است که بانك اصلی پاکستان محسوب می‌شود و متعلق به شخصی به‌نام حبیب است. حتی بانك ملی پاکستان هم به‌قدرت‌این مؤسسه رشك می‌برد. دربیشتر شهرها عمارات چهارده پانزده طبقه (ازجمله در کراچی ۱۸طبقه) متعلق به‌این جناب حبیب است که‌گویا مذهب شیعه دارد و سازمانهای متعدد تجارتی ومالی و فرهنگی را نیز ازسود این بانکش‌اداره می‌کند. او یکی‌ازچند ثروتمند معروف پاکستان است که پولهایشان را با پاروجمع می‌کنند.

این بنکدار کم‌نظیر، یك سازمان فرهنگی دارد که رئیس‌آن خودش درحکم وزیری است و مدارس متعددی را درشهرها اداره می‌کند که به‌نام «حبیب اسکول» (مدرسهٔ حبیب) معروف هستند.

**بهار در زمستان** هوای کراچی دراین‌روزهای زمستان تقریباً مشابه اواخراردی‌بهشت واوایل‌خرداد تهران بود، آن‌روزکه برای تأیید بلیط به‌سازمان هواپیمایی پاکستان(.P. I. A) رفتم بادزن‌های برقی(پنکه‌ها) به‌فعالیت شدید مشغول‌بودند، هرچند همان روزعصر

وقتی درمحل موزهٔ کراچی باآقای ممتازحسن- رئیس انجمن روابط ایران وپاکستان در کراچی- ملاقات کردم ایشان را دیدم که پالتوی مخصوص گل وبوته‌دار پاکستانی را سخت پوشیده بود.

ممتازحسن می گفت این روزها هوا سرد شده واین «سرمای کویته» است که دامنهٔ آن به‌اینجاکشیده وگرنه هوا اینقدر سردنبود، من درحالی که به‌گل‌های سرخ خوش آب ورنگ اطراف باغ موزه اشاره می کردم و غنچه‌های شاداب لطیف گل‌های کاغذی خاص کراچی را ازنظر می گذراندم متوجه شدم که هوایی که گل در آن «نمی‌چاید» برای مردم کراچی سردگونه‌است وکویته‌ای که ازنظرما یك شهرگرم ازنمونهٔ زاهدان محسوب می‌شود، هوایش برای اهالی آن‌حدود حکم هوای سیبری را برای‌ما دارد. یادت زنده‌باد سعدی که چه خوش گفتی:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

ازدوزخیان‌پرس که اعراف بهشت است

**فارسی درپاکستان** استادان گروه زبان فارسی درکراچی، بی‌دریغ فداکاری می کنند، آنهاکوشش دارند که دانشجویانی را برای‌تدریس وتوسعهٔ زبان‌فارسی درپاکستان آماده کنند، دراین‌میان ازاستادانی‌مانند دکترعابدعلیخان- که فارغ التحصیل دانشگاه‌تهران است- ودکترمطیع الامام وآقای ساجدالله تفهیمی وبالاخره ازاستاد غلام سروررئیس گروه‌بایدنام‌برد. فعلاحدود۲۰تن دانشجواختصاصاً

ادبیات عالی فارسی را در دانشگاه کراچی اختیار کرده‌اند.

درباب زبان فارسی درپاکستان سخن بسیارخواهیم گفت، دراینجا فقط باید اشاره کرد که دربعضی ایالات این کشور ، زبان فارسی دردبیرستان یك درس اختیاری و گاهی یك واحد اجباری است. دردانشگاه البته واحد خاصی برای فارسی هست، منتهی همه آنرا نخواهندگرفت.

چون زبان رسمی پاکستان زبان اردو و انگلیسی است و در بعضی نقاط ناچارند زبانهای بنگالی و پنجابی و پشتو را به دانش‌آموزان بیاموزند وزبان عربی نیز کم وبیش موردتوجه هست (زیرا به‌هرحال زبان دینی کشوری‌است که‌اصل ملیت واستقلال خودرا بر دین‌مبین‌اسلام نهاده‌است) این است که زبان‌فارسی لاجرم موقعیت ازدست رفته را به‌این‌سادگی‌دیگر احراز نخواهدکرد. اما این نکته هست که بیشتر کلمات زبان اردو فارسی است ، و این خود نقطهٔ اتکایی برای توسعهٔ فرهنگ ایران به‌شمار می‌رود .

استاد غلام سرور که از بزرگترین استادان زبان فارسی در پاکستان‌است، بی‌دریغ وبدون‌هیچگونه‌چشمداشتی، به‌زبان‌فارسی درکراچی خدمت می‌کند ، او عاشق زبان و شعر فارسی است . تحصیلات‌خودرا دردانشگاه‌علیگر وسپس‌لندن پایان‌برده، سردنیس راس‌استاد راهنمای‌اوبوده، رساله‌اش‌را درباب تاریخ‌شاه‌اسماعیل صفوی به‌زبان انگلیسی نگاشته که ازجهت شیوه تحقیق واستفاده از اسناد اختصاصی، کم‌نظیر وحقاً درخور ترجمه‌است وگمان می‌رود

بجاباشدبنیادفرهنگ ایران که اینروزها دست بعضی محققان همسایه‌را توی رنگ گذاشته است، به‌بعضی آثار استاد غلام سرور نیز به‌عین عنایت نظر کند.

غلام سرور علاوه براین آثار دیگری نیزدارد : اوگلشن راز شیخ‌شبستررا تصحیح وتنقیح کرده وآماده‌چاپ دارد، تاریخ ادبیات فارسی‌شبه‌قاره را تألیف کرده،علاوه برآن،شش‌جلدکتاب نیزبرای تدریس زبان فارسی درآن سامان نگاشته وبه‌خرج خودچاپ کرده واین دیگرواقعاً برای ما عبرت‌انگیزاست .

او درسال۱۳۱۱ ش(= ۱۹۳۳م) به‌تهران آمده،و ازآن به‌بعد ایران را ندیده است . جا دارد که از چنین استادی تجلیل مناسب به‌عمل‌آید. من بیش از این درباب خدمات بی‌چشمداشت استادان فارسی درآن سامان سخن نخواهم گفت چه از تعریف بی‌پیرایه‌ای که درمقاله‌ای از یکی‌از دوستان خود در عراق نمودم تجربهٔ خوش ندارم ، خوشبختانه دولت دوست و برادرما پاکستان تا آن حد به همسایهٔ خود ایران علاقه‌مند است ومردمش چنان بامادوست ویك‌دل هستند که قدر استادان خود را خوب می‌دانند ، اما بهرحال ما را نیزوظیفه‌ای هست .

ملاقات با استادقریشی رئیس دانشگاه کراچی برای من‌بسیار مغتنم بود.استادقریشی‌خود درجهٔدکتری درتاریخ دارد وخوشبختانه زبان فارسی‌خوب می‌داند وبه‌خوبی حرف می‌زند . اوعنایت‌خاص به‌استادان زبان‌فارسی‌و گروه‌آن نشان می‌دهدو کتابخانهٔاختصاصی

گروه ادبیات فارسی به نوبهٔ خود قابل توجه است ، اما موقع آن رسیده که بسیاری از کتابهایی که در ایران چاپ شده است ـ خصوصاً کتابهای وزارت فرهنگ وهنر وانجمن آثارملی و دانشگاه تهران ـ یك جا به کتابخانه دانشگاه کراچی هدیه شود .

گمان می‌رود باید شاگردان اول رشته‌های فارسی را در دانشگاهها بیش از این تشویق کرد ، گاهی مبلغی مختصر به عنوان جایزه و زمانی مدال ونشان ، و احتمالاً بورس مسافرت به‌ایران و ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه‌تهران از وسایلی است که می‌تواند توجه گروهی را به‌ادامه‌ی تحصیلات عالیه‌ی فارسی در پاکستان فراهم آورد. در دل دوست به‌هر حیله رهی باید کرد .

**مزار قائد اعظم** مزارجناح برفراز تپه‌ای دروسط شهر کراچی قرارگرفته‌است. معماران زبردست‌پاکستانی‌جبههٔ‌این بنای‌عظیم را تماماً از سنگ مرمر سفید پرداخته و برپای داشته‌اند . هرکس به کراچی می‌رود حتماً باید مزار این مرد بزرگ را که سازندهٔ ملتی «نوساخته» است زیارت کند. اطراف‌مزار میدانی بسیاربزرگ‌ایجاد کرده‌اند و صدها کارگر وبنا روز وشب مشغول تسطیح ودرختکاری و جدول بندی و ایجاد حوض و فواره‌های‌گوناگون در آن هستند.

مامعلمین تاریخ لامحاله بیش ازتوجه به‌خودتاریخ و کتابهای تاریخی ، باید به « مردان تاریخ ساز » توجه داشته باشیم و هرگز فراموش نکنیم که تا خاك آنها هست عمر اهل تاریخ هم هست ! و

به‌هرحال‌هم‌اینها بوده‌اند که«نانی‌در کاسهٔ ماترید کرده‌اند»!بدینجهت علاوه برجنبه‌های جهانی و بزرگواریها و آزادی طلبی‌های ایشان- از جهت شخصی و اختصاصی هم باید برمزار آنان درود خاص بفرستیم. مزار جناح در کراچی متبرك‌ترین مقبره‌ایست که خاص و عام پاکستان بدان توسل می‌جویند.

**کراچی امیدوار** دانشگاه کراچی نسبت به دانشگاههای دیگر پاکستان تا حدی جوان و تازه‌ساز است. این دانشگاه در ۱۹۵۷ یعنی حدود ۱۰ سال پس از پیدایش پاکستان پی‌افکنده شد. سنگ بنای آن - یا به‌قول خود پاکستانی‌ها «سنگ بنیاد» آن تاریخ «روزشنبه ۱۷ جمادی‌الثانی۱۳۷۶ قمری، جنوری ۱۹۵۷ میلادی» و امضای «اسکندرمرزا» دارد[۱]. وما امروزمی‌بینیم که پس ازده‌سال، برسکندرنیز بگذشت آنچه بردارا گذشت[۲].

خود شهر کراچی‌هم نوخاسته و نوساخته است. این شهرپس از تقسیم هند و پاکستان پایتخت پاکستان شناخته شد و جمعیت آن درظرف بیست‌سال از ۳۰۰ هزار به سه‌ملیون تن رسید. خودتان‌می-توانید حساب کنید که افزایش چنین جمعیتی در چنین مدت کوتاهی چه مشکلاتی- آنهم دریك پایتخت - به‌وجود می‌آورد. البته بسیاری از ساختمانها و باغها و پارك‌های زمان تسلط انگلستان، در این

---

۱- میرزا در اردو همه‌جا «مرزا» نوشته می‌شود.

۲- اسکندرمیرزا، بعد ازکودتای مارشال ایوب‌خان، به ایران آمد - چون زن ایرانی داشت، ازخانواده‌ی امیرتیمور، و درهمین تهران نیزدرگذشت.

تغییرات ، مرکز ادارات و مقرسازمانهای دولتی پاکستان شد؛ با همهٔ اینها ناچارشدند برق آسا، ساختمان کنند و خانه بسازند وباز هم بگویند : کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما .

اماتصمیم ناگهانی دولت پاکستان به انتقال پایتخت از کراچی به راولپندی مجدداً بسیاری ازنقشه‌ها را عقیم گذاشت . گرچه هنوز مردم کراچی خواب پایتخت بودن شهرخود را ـ هرچند جزءِ احلام واضغاث باشد[۱] ـ می‌بینند وگمان می‌کنند که بازهم این شهرموقعیت خودرا از جهت سیاسی باز خواهد یافت ، اما پایتخت‌هایی مثل کراچی و تهران ، که بی‌امان و بی‌نقشه و آشفته بزرگ می‌شوند، همیشه درمعرض این خطرهستند که دستگاههای دولتی یکباره خود را ازشرآن رهاکنند وجابجا شوند وبگویند : «یاعلی غرقش کن ، من هم روی‌آن» .

به‌هر حال امتیاز بندرگاهی وموقعیت‌اقتصادی و تجارتی، و مأمون بودن این‌شهر ازحوادث مرزی وجنگها وآشوبها، زمینه را طوری فراهم ساخته که سرمایه‌های پاکستان را از هرجا به‌این‌شهر میکشد وبه‌کار وفعالیت وامی‌دارد. آخر این‌شهری‌است که لامحاله می‌باید دربرابرِ بمبئی ـ بندربزرگ غربی هند ـ مقاومت و رقابت کند .

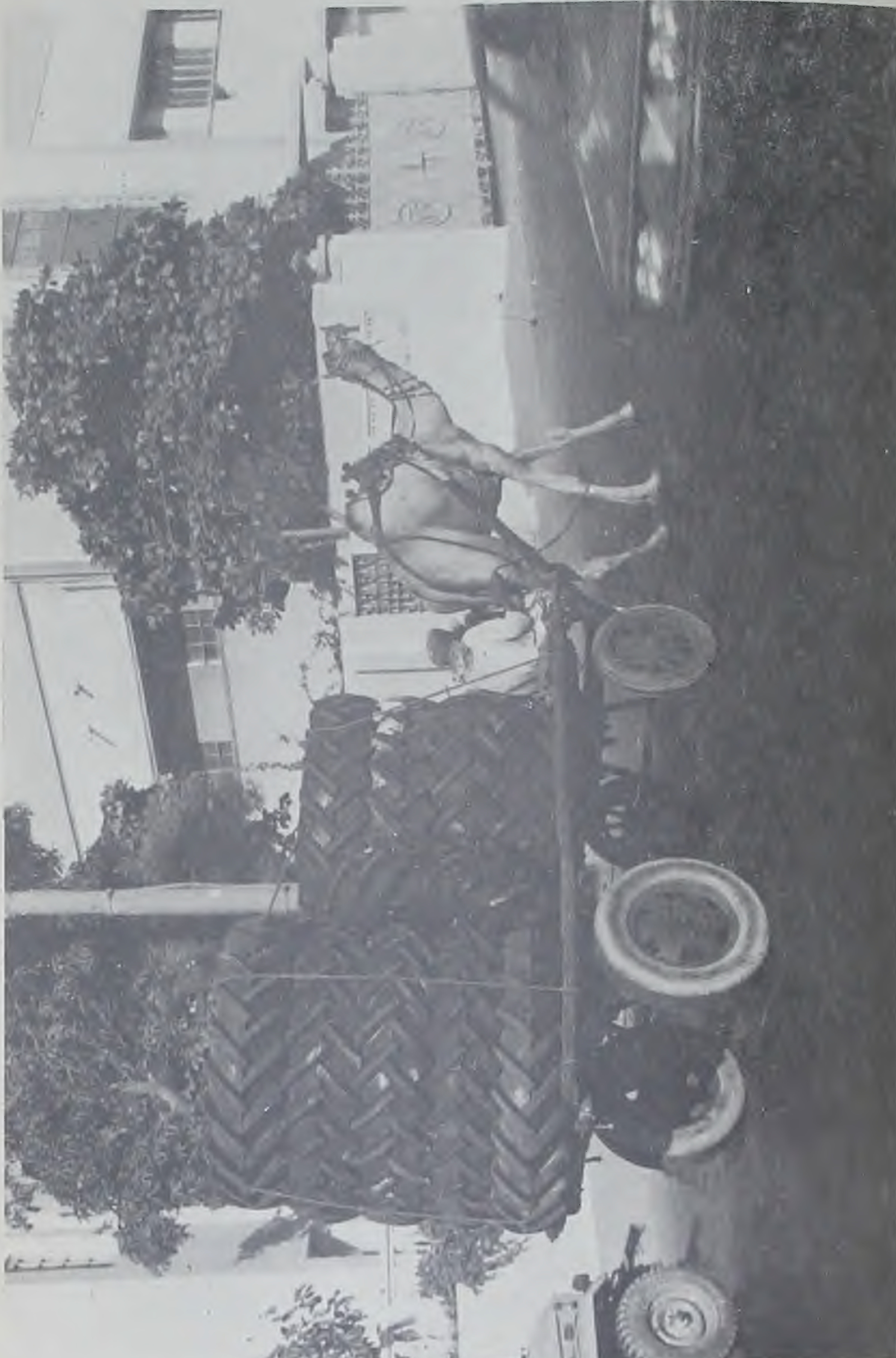
**بیگانان‌فارسی‌خوان** خانه‌ی فرهنگ ایران را جوانی به نام «جوان» و خانم جوانش به همراهی چند تن از استادان و معلمان

۱ـ صحیح، اضغاثِ احلام

اداره می کنند. کلاسها پر ازمحصل فارسی‌خوان بود وصدای الفباء از اطاقها بلند، مشکل مهمی که درمورد تدریس خانه‌های فرهنگ ایران درخارج کشور باید حل‌شود، تألیف کتابهای اختصاصی‌برای اینگونه دانشجویان خارجی است. این محصلین اغلب مردان سالخورده یالااقل کارمندان جوان و درس‌خوانده وتحصیل کرده و بسااوقات رجال سیاسی و کارمندان سفارتخانه‌ها وقونسول گری‌های دیگر کشورها هستند که خیلی چیزها می‌دانند و بسا کتاب خوانده و دیده‌اند و تنها نقص کارشان ندانستن زبان فارسی است. اینان وقتی می‌خواهند فارسی بخوانند باید با جملات «بابا نان داد، مادر آب داد!» شروع کنند و حال آنکه می‌شد کتابهای اختصاصی برای اینگونه دانشجویان ترتیب داد. چنانکه دردانشگاه تهران نیز برای دانشجویان خارجی چنین مسأله‌ای بود وگویاکم و بیش حل شده است.

لازم می آید به‌تعداد محدود ومعین هرساله کتابهایی تألیف و چاپ شود که مطالبی مربوط به اوضاع اجتماعی و تاریخی و جغرافیایی ایران باتصاویر لازم وبا عبارات ساده در برداشته باشد که نه‌تنها تحصیل فارسی به‌صورت مضحك شروع نشود، بلکه در هرساعت وقت که صرف می‌شود مطلبی آموختنی نیزدربارهٔ کشوری که مورد علاقهٔ آنهاست به‌آنان یاددهد.

البته‌درپاکستان خواسته‌اند کتابهایی دراین‌مورد تألیف کنند، این کتابهابعضی‌مثل کتابهای غلام سرورچاپ‌خوب نخواهدداشت،



چون تیراژ وفروشش زیاد نیست وچاپخانه‌ای مثل چاپخانه‌ی افست برای چاپ آن کارنکرده است. بعضی‌هم مثل کتاب «انشای ماهرو» ازکتابهایی است که دردانشکدهٔ ادبیات تهران‌هم خواندن آن‌مشکل است : مجموعهٔ مکاتیب بی‌سروته قدیمی - با انشای قرن‌ها پیش و روش ترسل نویسی وترسل‌خوانی قدیم، بدینطریق طبعاً قابل‌استفادهٔ فارسی‌خوانان نخواهد بود.

جالب اینست که نشریات تازهٔ وزارت آموزش و پرورش که تحت عنوان «پیک» منتشرمی‌شود ازنوع بهترین وسایلی است که در خارج ، طبقات مختلف می‌توانند ازآن استفاده کنند و کوشش بی‌دریغ چندماهه‌ی این مؤسسه‌ی «تازه‌زا» سخت مورد استقبال فارسی خوانان خارج قرارگرفته است و اغلب از من می‌خواستندکه این نشریات به‌نام آنان فرستاده شود [1].

دراین مورد پیشنهاد من اینست که وزارت فرهنگ و هنر و وزارت آموزش و پرورش وشاید هم دانشگاه مشترکاً اقدام کنند : وزارت آموزش و پرورش از جهت اینکه سازمان مجهزی برای تألیف کتابهای درسی دارد و شهدالله در این دوسال اخیر کتابهایی چاپ کرده است که درکشورهای آسیایی بل‌اروپایی ازجهت چاپ و رنگ و حروف وقطع وصحت بی‌نظیر است، وزارت فرهنگ و هنرنیز از جهت اینکه سرپرست مراکز فرهنگی ایران در خارج از کشور است و مزاج مردم هرناحیه را بهتر می‌داند و درباب میزان

۱ـ این نشریات در وزارت‌آموزش وپرورش زیرنظر آقای جهانشاهی و جمعی ازمعلمان ورزیده و «اهل قلم» چاپ می‌شود.

چاپ (تیراژ) و نحوهٔ تقسیم واستفاده از کتابها صاحبنظر است. با این مقدمات شاید بتوان چند جلدی کتاب چاپ کرد که فی‌المثل سفیر کانادا در ژاپن و وابسته فرهنگی روسیه در اندونزی و رجال پاکستان وهند، وقتی می‌خواهند فارسی بخوانند، پیش‌زن و بچه خود ازتکرار جمله‌ها و ترجمه‌ی آن خجالت نکشند.

**آرشیو دانشگاه** شعبه‌تاریخ دانشگاه کراچی‌دست به‌یك‌ابتکار تازه زده وآن جمع آوری اسناد و اوراقی است که مربوط به‌حزب «مسلم لیگ» وتشکیل دولت پاکستان وخصوصاً یادداشتهای خاص «محمدعلی جناح» قائد اعظم است. کوششهای این مرد به همراه چندتن از یارانش برای سروسامان دادن مسلمانان در شبه قاره از سالها قبل از استقلال شروع می‌شود. اوحتی درحوالی ۱۹۲۰م. در لندن ضمن مذاکره بامقامات انگلیسی وهندی به‌توافق‌هایی رسید، دراین کوششها سر محمد شفیع، محمد علی جناح، غزنوی و آقا خان محلاتی پی‌جویی بسیارداشتند. اما بهرحال، نتیجه‌ی‌قطعی‌در ۱۹۴۷ به‌دست آمد که پاکستان به‌صورت مملکت خاص‌از هند جدا شد و مسلمانان درآن جای‌گرفتند، جایی‌که گمان داشتند بتوانند «به‌آزادی به‌انجام فرایض مذهبی» بپردازند[1].

به‌هرحال پس از بیست‌سال هم اکنون دانشگاه کراچی تمام نامه‌ها ومکاتبات و اسناد مربوط به‌تشکیل‌دولت پاکستان را جمع-

۱ـ درمورد استقلال پاکستان و کوششهای این رجال، من، به‌سال ۱۳۲۶ شمسی مقاله‌ای در روزنامه روح‌القدس کرمان نوشته‌ام.

آوری کرده و چندتن دختران و پسران دانشجو ومعلمان جوان زیر نظرگروه تاریخ به‌تنظیم و ترتیب وحفظ این اسناد و ایجاد «آرشیو ملی‌پاکستان» مشغول شده‌اند، کاری که‌در آینده‌ای نزدیك، ذخیره‌ای بزرگ برای اهل‌تاریخ وگروه مورخان آن کشور فراهم خواهدکرد وتاریخ تأسیس‌پاکستان برطبق اسنادمتقن نوشته خواهدشد وکوشش فرد فرد کسانی را که در این نهضت بزرگ دست داشته‌اند روشن خواهد نمود .

در اینجا من به‌یاد مشروطیت خودمان افتادم . مشروطیتی که بیش ازشصت سال از شروع آن نگذشته اما امروز اسناد بسیارکم و محدود و معدودی از آن باقی مانده و حتی اسناد مجعول آن کم‌وبیش براسنادحقیقی افزونی می‌گیرد، واقعاً آیا موجب شرمندگی نیست که ماحتی اصل‌فرمان مشروطیت راهم دربایگانی مجلس‌خود نداریم؟ اماهرچه بخواهیداسنادحقوق ولیست‌اضافات وفوق‌العاده دربایگانیها ضبط ونسخه‌های‌متعدد رونوشت‌های شناسنامه وابلاغ‌های رنگارنگ قفسه‌ها را پرکرده است .

**میکروفیلم‌ها** موزهٔ کراچی مملو از آثاری است که در «موهنجودارو» و «تاکسیلا»اززیرخاك بدرآورده‌اند. این آثارکم و بیش پیوستگی با تاریخ پیش‌از اسلام‌ایران نیزدارد. ازآن جمله دو مجسمه زن پارتی از تاکسیلا به‌دست آمده که‌گمان من اینست که متعلق به‌آناهیتا ـ خدای‌آب وباران و انوثت ـ باشند .

آثار بعد از اسلام آن که بکلی باآثار ایرانی مشترك است.

فهرستی از آثار موزه‌های پاکستان، آقای جوان تهیه کرده‌است که قریب ۹۰۰ نوع آن مربوط به ایران می‌شود. کتابهای خطی فارسی در کتابخانه‌ی موزه قابل توجه است، واین غیراز ۱۲هزار میکروفیلمی است که در دانشگاه کراچی از کتابهای فارسی واردو و عربی در خارج از پاکستان ـ از جمله انگلستان ـ تهیه کرده‌اند و بازاین غیرازخطوط ومرقعات وفرمانهایی است که درگوشه و کنار جاهای تاریخی آن سامان می‌توان یافت یا در خانه‌های متعینین می‌توان دید.

**گوی‌چه شیشه‌ای** وقتی به یك اداره یا مؤسسه‌ی ملی در کراچی وارد می‌شوید، نخستین چیزی که جلب نظرشما را خواهد کرد، وجود تعدادی گویچه‌های شیشه‌ای خوشرنگ است. درداخل این گویچه‌های بلور معمولاً یك گل یا غنچهٔ زیبای سرخ رنگ یا حیوان کوچك خوش‌نما ساخته و کارگذاشته‌اند، این گویچه‌ها ـ که روی هرمیزپنج‌تاوشش‌تا هست، ومن برروی میزاستاد مشتاق حسین قریشی رئیس دانشگاه کراچی نیزدیدم ـ گویی به‌چه کار آید؟ و چیست که تا این‌حد مورد احتیاج وجزء لوازم کارهرمؤسسه است؟

تعجب نکنید! در کراچی اتاقها طوری ساخته شده که حتماً بایدکوران داشته باشد تا در ماههای گرم همهٔ پنجره‌ها را بگشایند و راه را برای عبورباد جانبخش بازکنند، علاوه برآن بادزن‌های

سقفی پرنیرو و بادزن‌های روی میزی- علاوه بر کولرها- دائماً یعنی سالی حداقل ده ماه باید کار کنند ، در این صورت معلوم است که تکلیف نامه‌های اداری که روی میز اشخاص خواهد بود چه خواهد شد! برای محفوظ ماندن از آسیب پشت‌پای جریان این بادها ، ناچار باید همیشه وزنه‌هایی برروی کاغذها نهاد ، وبااین حساب، نیاز به‌وجود این گویچه‌های ظریف شیشه‌ای خوش رنگ درممالکی که به‌هرحال کاغذ بازی رکن کار است، خوب احساس می‌شود.

**فارسی درلاهور** باکمال علاقه‌ای که به دیدن پاکستان شرقی داشتم ، به‌علت مختصر کسالتی ، صرف‌نظر کردم . بلیط هواپیمایی تبدیل به کراچی - لاهور شد ومابه‌التفاوت آنرا حساب کردند . آقای سمیع‌الدین رئیس روابط دانشگاه مرا به فرودگاه رساند . هواپیما حدود ساعت ۱۰/۵ درلاهور به‌زمین نشست .

شهرلاهور دُرّةالعِقْد ایالات پاکستان‌است. این‌شهر درطی قرون لاف همسری و رقابت بادهلی و دکن می‌زده ، اغلب پای‌تخت دوم و گاهی پایتخت نخستین بوده و از حیث آب و هوا و آبادانی بر بیشتر شهرهای شبه قاره برتری دارد .

دانشگاه پنجاب که میزبان من‌بود، ازقدیمی‌ترین دانشگاهها است وقرار است‌یکی دوسال دیگرجشن صدمین سال تأسیس‌بعضی سازمانهای وابسته به‌آن گرفته شود .

از مهمترین قسمتهای این دانشگاه عظیم ، بخش « اورینتل

کالج »[1] است که درواقع «مدرسهٔ شرقی» می‌توان آنرا ترجمه کرد. گروه ادبیات زبان فارسی دراین بخش است و ازمهمترین پایگاههای زبان فارسی در آن حدود به‌شمار می‌رود. اعضاءِ مهم این گروه عبارتند از دکتر وحید قریشی ، دکتر عبدالشکور احسن ، دکتر ظهورالدین احمد، دکتروزیرالحسن عابدی، دکترا کرم شاه(متخلص به‌اکرام) ، دکتر بشیرحسین و دکتراحمد پناهی ( ایرانی ) که همهٔ این جمع زیرنظر پروفسورمحمد باقرانجام وظیفه می‌کنند.

✿✿✿

لاهوررا می‌توان ازجهت آثار تاریخی، «اصفهان پاکستان» لقب داد منتهی بامقیاس بیشتری ازجهت جمعیت ، برای بازدید از این آثارمدتها وقت لازم است . آقای دکترسید سرورحسین رئیس روابط عمومی دانشگاه ، وسیله‌ی این‌بازدید را طی برنامه‌ی بسیار دقیقی برای من مهیا فرمود . نخستین روز به‌دیدار خانم مریم بهنام رفتم ، زنی است ایرانی از اهالی بندرعباس ، مسلط به‌زبان اردو و انگلیسی ، شوهررا در بندرعباس به «آب خنك خوردن» گذاشته و خود و بچه‌ها درلاهور به «آب باریك، رودخانه راوی !» ساخته مرد مردانه خانهٔ فرهنگ ایران را اداره می‌کند.

خانه‌ی‌فرهنگ ایران دومرکزدرلاهور دارد: یکی درخیابان بزرگ اصلی شهر که به‌نام « مال روط » معروف‌است و دیگری در محله‌ای تازه‌ساز که به‌نام «گلبرگ» خوانده می‌شود .

---

۱ـ Oriental College

**مهربانی** درپاکستان نام‌های خیابانهاومحلات اغلب فارسی و صورت اصیل کلمات قدیم است . خیابانهای بزرگ دوطرفه را شاهراه می‌نامند ، همان که ما امروز « اتوبان » می‌گوییم ! بنده برای نمونه و محض تفریح دوستان ، چند جمله وعبارت فارسی‌را که درآنجاها به‌کار می‌برند و واقعاً برای ماتازگی دارد در اینجا ذکرمی‌کنم که ببینید زبان فارسی درزبان اردو چه موقعیتی دارد و به‌قول معروف چه رُلی بازی می‌کند. نخستین‌چیزی که درسر بعضی کوچه‌ها می‌بینید تابلوهای رانندگی است .

درایران‌اداره‌ی راهنمایی ورانندگی‌برسر کوچه‌ای که‌نبایداز آن اتومبیل بگذرد می‌نویسد : «عبور ممنوع» واین هردو کلمه‌عربی است ، اما درپاکستان گمان می‌کنید تابلو چه باشد ؟ « راه بند » ! فارسی سره سره و مختصر و مفید ، « حداکثرسرعت » را درآنجا «حداکثر رفتار»تابلو زده‌اند ! و «توقف ممنوع» را «پارکینگ بند» اعلام‌کرده‌اند .

تاکسی‌که مرا به قونسلگری ایران درکراچی می‌برد کمی از قونسلگری گذشت ، خواست به عقب برگردد ، یکی‌از پشت سر به‌او فرمان می‌داد ، درچنین مواقعی ما می‌گوییم : عقب ، عقب ، عقب ، خوب ! اما آن پاکستانی می‌گفت : واپس ، واپس ، بس ! واین حرفها درخیابانی زده شد که به «شاهراه ایران» موسوم است.

این مغازه‌هایی‌راکه ماقنادی می‌گوییم (ومعلوم نیست‌چگونه کلمهٔ قندصیغهٔ مبالغه وصفت فاعلی قنادبرایش پیدا شده و بعدمحل

آنرا قنادی گفته‌اند ؟ ) آری این دکانها را در آنجا « شیرین کده » نامند! از اسم روزنامه‌های معتبرمی گذریم که به‌نام «ستاره کراچی» و «آغاز» و «امروز» و «شیعه» و امثال آن منتشر می‌شوند. آنچه ما هنگام مسافرت « اسباب و اثاثیه » می‌خوانیم ، درآنجا « سامان » گویند[1]. سلام البته درهردو کشورسلام است اماوقتی کسی به‌مالطف می کند و چیزی می‌دهد یا محبتی ابراز می‌دارد ، ما اگر خودمانی باشیم می گوییم : ممنونم . متشکرم ، اگر فرنگی مآب باشیم می‌گوییم «مرسی»؛ اما درآنجاکوچك وبزرگ، همه درچنین موردی می گویند : « مهربانی » ! واقعاً بهتراز این تعبیری برای ابراز تشکر دارید ؟ ما اصرارداریم که بگوییم پارك پهلوی و پارك فرح وپارك ولیعهد وپارك نیاوران وپلاك‌هم روی‌آن زده‌ایم، اماآنهابزرگترین پارك شهرخود را « جناح باغ » تابلوزده‌اند .

آنچه ما شلوارگوییم درآنجا «پاجامه» خوانده می‌شود . در پیشاور تابلو « زمین برای فروخت » صدها جا دیده می‌شود . این قطارسریع‌السیر علیه ما علیه را درآنجا «تیزخرام» می‌خوانند !

جالبترین اصطلاح را درآنجامن برای مادر زن دیدم، آنها، این موجودی را که ما مرادف با دیو و غول‌آورده‌ایم ، « خوش‌دامن» گفته‌اند . واقعاً چقدر دلپذیر و زیباست !

گمان نکنیدکه زبان اردو ازفارسی دوراست ، بعضی جاها صدی هفتادکلمات فارسی است و فقط ترکیبات و بعضی افعال و

---

۱ــ ومن باشنیدن این کلمه درپاکستان ، معنی «بی‌سروسامان» را درلغت فارسی خوب دانستم .

اضافات صورت اردو دارد، بنده برای تفریح یکی دوتابلو ازاطبای لاهوررا که به زبان اردو اعلان شده بود ـ واین اعلانات را بیشتر به‌درختها کوفته بودند ـ دراینجا نقل می کنم :

«حکیم عبدالجبار ، هرقسم نزله ، زکام ، بواسیر ، مردانه پوشیده امراض کاشرطیه علاج » ! لابد متوجه شدید که مقصودش علاج چه امراضی است: آن «مردانه پوشیده امراض» همین امراض مقاربتی خودمان است! وتنها حرف «کا» دراینجا هست که خارجی است ومعنی «به» می‌دهد !

تابلو دیگر : «لقمان حکیم ، نامردی کاشرطیه علاج کراتین» و این کلمه نامردی همان اعلانی است که بارها در روزنامه‌های خودمان به‌عنوان «ضعف قوه باه» چاپ می کنند؛ و بهتر از همه‌ی اینها تابلوطبیبی بود بدین عنوان : «مطب همدرد» ! درست مصداق این شعرفارسی :

من در اثرعلاج خود چون کوشم؟

آنکس که طبیب ماست بیمارشده‌است!

**محمداقبال** فاتحه‌ی دیدار آثار تاریخی لاهور، برای هرفارسی‌زبانی ، زیارت مزاراقبال‌لاهوری است. اقبال معجزهٔ زبان‌فارسی درقرن بیستم است. قرنی که زبان انگلیسی دائره‌ی‌نفوذ خود را تابه آنجاکشانده که دردانشکده‌های شهرسعدی وحافظ نیزبعضی‌دروس به‌زبان انگلیسی القاء می‌شود ، آری در چنین قرنی ، در سرزمینی

که زبان انگلیسی فارسی را می‌بلعید و رنده می‌کرد، مردی، لطیف‌ترین افکار قرن را که پایه‌گذار ملیت و هویت پاکستان است به‌همان زبان فارسی بیان داشت.

سنگهای مرمر قبر اقبال، به تابناکی اندیشهٔ او و به نازکی گفتار و شعر او بریده شده است: سپید و شفاف. این سنگها را اعلیحضرت محمدظاهرشاه برای قبر اقبال هدیه کرده‌است. محوطه‌ی مزار چندان وسیع نیست. چند شعر لطیف از اقبال برسنگها کنده شده. اقبال شاعر پاکستانی مدحهایی هم دارد و این مدحها درحق پادشاهان افغان است. لابداهدای این سنگها پاسخ حقشناسی آن گفتار باید بوده باشد[1]. سید جمال‌الدین اسدآبادی نیز در اقبال اثر گذاشته. شعر اقبال درسرزمین پاکستان ـ خصوصاً پنجاب ولاهور ـ درحکم رکن احد وناب اشدّ زبان فارسی‌است وبه‌هرحال، خوب بود در مزار اقبال، ما ایرانیان نیز از جهت حق‌شناسی یادبودی داشتیم واین یادبود می‌تواند قطعه‌ای از اقبال باشدکه برقالیچه‌بافته و در آنجا آویخته شود یا برگزیده‌ای از دیوان اوباشد که بانفاست تمام چاپ شود و هرکس مزاراقبال را زیارت می‌کند یك جلد از آن به رایگان دریافت کند. این کوچکترین حقشناسی است که ما می‌توانیم درقبال محمد اقبال داشته باشیم.

**بانوی کرمانی** شبی که‌خانه‌ی فرهنگی ایران درلاهورمجلسی به

---

۱ـ که کلوخ‌انداز را پاداش سنگ‌است!

افتخار اعضاء ( .R.C.D )[۱] تشکیل‌داد، من‌هم‌خودرا درآن جمع‌جا زدم . مجلسی بود مرکب ازچندتن از اولیای آموزش و پرورش و سازمانهای اداری و اجتماعی و استادان دانشگاه تهران و چندتن از اهل ذوق وفن پاکستان وگروهی از مهندسان ترکیه .

وجه‌اشتراك این جمع، به‌قول آقای‌ذوالفقارعلی رئیس‌انجمن روابط فرهنگی ایران و پاکستان در لاهور - چیزی جزاین نبودکه همه نام خیام وسعدی و حافظ ومولانا را شنیده بودند وکم و بیش آثارآنهارا می‌شناختند. وقتی یکی ازصفحات موسیقی ایرانی شعر حافظ را می‌خواند اغلبی‌آن شعر را فهمیدند ، و من به شوخی به‌ذوالفقارعلی گفتم: گویی روح‌حافظ برفرازاین‌مجلس که درلاهور-سی کیلومتری مرز کشمیر - تشکیل شده می‌رقصد و می گوید :

به شعرحافظ شیراز می کوبند ومی رقصند

سیه چشمانِ کشمیری وترکان سمرقندی![۲]

منتها بجای تـرکان سمرقندی در این شب ترکان اسلامبولی آمده بودند ولی‌آنها هم می‌خواندند و می‌رقصیدند . درعالم‌غربت همزبانها وهم‌ولایتی‌ها بهم مهربانترمی‌شوند ، ایرانیان مقیم لاهور هرچندگاه‌یك‌بارجلساتی درخانه‌های خوددارند. یك‌دکترپاکستانی بنام «دکترسیال» به‌زبان فارسی بامن اظهارآشنایی کرد و به‌شوخی

---

۱- Regional Cooperation for Development .

۲- مصرع اول این شعر را بعضی به اینصورت خوانده‌اند « به شعرحافظ شیرازمی‌گویند و می‌رقصند » اما وجه متن شاید مناسبتر باشد . درجنوب ، ازآن جمله کوهستان ما ــ زدن ونواختن را «بکوب بکوب» می گویند .

گفت : من و تو هم‌ولایتی هستیم ؟ من تعجب کردم . معلوم شد به مصداق ضرب‌المثل قدیمی فارسی که «ازیکی پرسیدند: اهل کجایی؟ گفت هنوز زن نگرفته‌ام ! » او هم مدتها در آبادان در بیمارستان شرکت نفت کارمی کرده و درآنجا بایك دخترخانم زیبای کرمانی آشناشده و ازدواج کرده بااین حساب اوخود را همشهری مخلص می‌دانست . خانمش که فامیل شفازند کرمانی دارد دختر مرحوم معین‌الاطباء کرمانی و نوه حسین شاه جوپاری است[1]. به‌این آشنایی شبی مهمان‌این‌خانوادهٔ مهربان‌بودیم. درآنجا ایرانیان مقیم‌لاهور، خانم بهنام ، دکترپناهی وخانمش ، دکترادیب‌زاده وخانمش،یك دخترخانم ایرانی دانشجو در رشتهٔ طب ، یك دخترخانم دانشجودر رشته مهندسی، یك دانشجوی آبادانی، و دانشجوی دیگری‌متخلص به« نوا » شرکت داشتند ، آقای اصفهانی تاجر معروف ایرانی که فروش چای را در پاکستان « منوپل » خود کرده است نیز حضور داشت . جمعی کثیر از قضات و استادان و رجال پاکستانی نیز بودند .

دراین مجلس‌سخنان جدی ورسمی به‌زبان انگلیسی وسخنان روزمره به‌زبان اردو زده می‌شد وشوخیها بااشعارفارسی وضرب‌المثل‌های ایرانی تزیین می‌یافت .

قطعه شعری را که آقای نوا برای من تکرارکرد عیناً نقل می کنم :

---

۱ــ درباب این مرد به‌جغرافی کرمان وآثارپیغمبردزدان تألیف وتصحیح نگارنده مراجعه شود .

در انجمن به اهل سخن جا نمی‌دهند
اینها که فرق خوب و بد اصلا نمی‌دهند
جایی برای مرد سخن ، کو در انجمن ؟
این چنته خالیان که به ما جا نمی‌دهند؛
این جغدهای شوم دلازار بی‌هنر
فرصت به طوطیان شکرخا نمی‌دهند
این زاغهای زشت بد آواز ذوق سوز
مهلت به بلبلان خوش آوا نمی‌دهند
این آبروی شعر و سخن ریز مردمان
وقتی دگر به گفتهٔ شیوا نمی‌دهند
در و خزف یکیست به « بازار کورها »
چون امتیاز در و خزف را نمی‌دهند

**مجلهٔ ۴۲ ساله** پروفسور محمد باقر استاد و رئیس گروه آموزشی زبان فارسی دانشگاه پنجاب ، «رکن احد» و «ناب‌اشد» ادب و ذوق فارسی درلاهور محسوب می‌شود . اوتألیفات فراوان دارد که مهمتر ازهمه راهنمای شهرلاهور را می‌توان نام برد و این به‌زبان انگلیسی است . کتب متعدد به‌فارسی چاپ کرده و یك جلد «تذکرهٔ مخزن‌الغرائب» و«درفش کاویانی میرزا اسدالله‌خان‌غالب» را به‌من مرحمت کرد[1]. او همچنین مدیر مجله‌ای‌قدیمی است به‌نام

۱ـ قرارشد سایرتألیفات اورا نیز ـ خصوصاً جلدهای دیگرتذکره را ـ باپست برایم بفرستند ، که البته تاکنون نرسیده است ! و امیدی هم ندارم ، به ←

«اورینتل کالج میگزین» که بیش از ۴۲ سال است منتشر می‌شود ودر واقع ارگان واز ارکان مؤسسهٔ شرقشناسی دانشگاه پنجاب به‌شمار می‌رود. زیر نظر این استاد، دیگران نیز کارهای تحقیقی خود را نشر می‌دهند چنانکه استاد بشیرحسین مـرقعات ابوالفتح گیلانی را چاپ کرده است.

برنامه دیدار از آثارتاریخی لاهور بادکتر اکرم شاه ترتیب یافت. برای اینکه موقعیت آثارتاریخی این شهر را از نظرزمانی تشخیص‌دهیم ناچاریم چندسطری از تاریخ لاهور- که درواقع‌دومین پایتخت شبه قاره بوده- تحریر کنیم. زیرا تاریخ پاکستان و هند تا قبل ازتقسیم ازهم جدا نیستند وهرچه‌گذشته مربوط به هردومملکت بوده است.

آثار تاریخی پاکستان اغلب شامل قلعه‌ها و مساجد و قبور اقطاب است ولی کمتر امامزاده‌ای در این‌کشور اسلامی می‌توان یافت. درواقع پاکستان تنها کشوراسلامی است‌که باوجود یکصد و چند میلیون جمعیت و ۹۰۰ هزار کیلومتر مربع مساحت[۱]، کمتر امامزاده‌ای دارد. آنها- برخلاف ما ایرانیها و عراقیها و شامیها برای زیارت خود هرگز امامزاده‌ای را باسلام وصلوات نطلبیده و وبعد نکشته‌اند تا ازبرکات مزارآن بهره‌مند شوند!

**چند سطر تاریـخ** هندوپاکستان‌هرگزخطری برای‌همسایه‌ها

---

← روایت یك مثل پاریزی «به خونه‌ات اومدم دوغم ندادی، بروکاندرپی‌ات ماست می‌فرستم»!

۱- البته قبل‌از تجزیه وتفکیك.

نداشته‌اند ، نخستین آزمایشی که دراین مورد شده است حملهٔ جیپال پادشاه لاهور به طرف غزنه و افغانستان از طریق خیبر بوده است (۹۷۹ م = ۳۶۹ هـ. ) که در این لشکـرکشی براثر سرمای شدید و کوهستانهای سخت سپاه‌هندآسیب فراوان دید. هندیان«زودسرما-خور» از ژنـرال سرما شکست خوردند و سپاهیان غزنه راهها را بستند وجیپال ناچارشد ازدرصلح درآید ومبالغ هنگفتی تقبل‌خراج کند .

جیپال پس‌ازبازگشت به‌لاهور از تعهدی که‌کرده بود سر باز زد وبالنتیجه سبکتکین سپاه خودرا ازتنگهٔ خیبرگذراند و پیشاور را قبل ازمرگ خود درجزء قلمروغزنویان درآورد ( حدود ۹۹۷م = ۳۸۷هـ .) دنبالهٔ فتوحات او را پسرش محمود ادامه داد و همانست که به‌روایتی ۱۷باربه‌هند لشکرکشید وتنهادریك فتح سومنات(٤۱۷ هـ = ۱۰۲٦ م) بیش‌ازبیست هزارهزار (۲۰ میلیون) دینار وهزاران اسیر به‌غنیمت همراه‌آوردکه‌یکی‌ازآنها شخص‌جیپال‌بودکه درمن-یزید خراسان سلطان محمود او را به ۸۰ درهم فروخت[1] ! لاهور درسال ۱۰۲۱ م(٤۱۲هـ) رسماً به‌تصرف محمود درآمده‌بود .

من وقتی از راه خیبرمی‌گذشتم و بالای هرتپه وتلی برجی و قلعه و باروئی می‌دیدم که پناهگاه‌خان وقبیله وطایفه‌ای بوده‌است؛ درست درنظرم مجسم‌شد عبورسلطان محمود وتسلیم کردن پی‌درپی این قلعه‌ها، وایستادگی قلعه‌بانی که ازفرازبارو پایین‌نیامد وسلطان

۱ــ وبه‌گمان من، گران‌هم فروخت، زیراآدمی که برمیلیونهاآدم سروری کند ونتواند دربرابرچند هزارسپاه محمودی مقابله‌کند ، بیش ازاین نمی‌ارزد !

خواست به‌او اولتیماتوم بدهد که تا فردا اگر تسلیم نشد چنین و چنان خواهد کرد، وزیر اولتیماتوم را نوشت در حالی که این شعر فردوسی در پایان آن بود :

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب

وسلطان چنان از این شعر خوشش آمد که از همانجا تصمیم گرفت از فردوسی که مطرود درگاه شده بود دلجویی کند .

غزنویان بعد از شکست مسعود در دندانقان (۴۲۹م=۱۰۳۷م) به‌لاهور منتقل شدند وابراهیم شاه وارسلان شاه و دیگران تا حوالی یك قرن در آن نواحی براساس نانی که سبکتکین در کاسه‌شان «ترید» کرده بود به حکمرانی می‌پرداختند و من فرصت آنرا نداشتم که قلعه‌هایی مثل «مندیش» و «نای» را در آن حوالی جستجو کنم، ولی این مسلم است که اینجا قلعه‌هایی بوده است که تن امثال مسعود سعد را درخود می‌ساییده آنجا که به‌زبان پارسی و شعر پارسی چون نای در حصار نای می‌نالید و نالهٔ آنانرا مردم می‌شنیدند و می‌فهمیدند. غزنویان بالاخره لاهور را در (۱۱۸۶م = ۵۸۲ ه.) به‌سلاطین غور سپردند و شهاب‌الدین غوری کسی بود که از لاهور خود را به دهلی نیز رساند هرچند بدست عشایر این ناحیه کشته شد .

قطب‌الدین ایبك جانشین علاءالدین از کسانی است که قبر او درلاهور قرار دارد و من از این مقبره ـ که در دست تجدید ساختمان است ـ دیدن کردم . اومؤسس سلسله‌ای است که مملوکان از حوالی ۱۲۰۶ م (۶۰۳ه) درلاهور و دهلی تشکیل داده بودند . منار قطب در

دهلی بنام اومعروف است .

پای چنگیز در زمان فرار جلال‌الدین خوارزمشاه به حوالی سند میرسد ولی‌خوشبختانه فراترنمیرود . شهرت سلطان‌جلال‌الدین در هندوستان کمتر از ایـران نیست . او بعد از اختلاف و در واقع خیانت سرداران‌ش درغزنه، ناچارشد به‌هند فرار کند، اوازراههای میان‌بُر خودرا به‌حوالی‌رود «اَتـَـك» رسانیدکه یکی‌ازشعبات‌سند است و نزدیکیهای راولپندی امروزی قراردارد ، او وقتی خود را به‌کنار این رودخانهٔ عظیم رساند و متوجه شدکه چنگیز و سپاهیان مغولی درتعقیب او و درواقع درچند قدمی اوهستند ، کاری عجیب کرد : می‌گویند ـ البته ازقول خود او روایت کرده‌اند ـ که زنان و ومادرجلال‌الدین ازاوخواهش کرده‌اند ـ ازجهت‌اینکه بدست‌دشمن نیفتند ـ آنها را بقتل برساند و سلطان در اثر اصرارآنان ، همه را به‌سند افکند و درواقع خودرا سبکبار کرد ! وسپس با اسب بی‌نظیر خویش به‌دریا زد و درست هنگامی به‌آن طرف رود رسید ومشغول خشك‌کردن نمد زین ولباس خود بودکه چنگیز و سربازانش دراین طرف رود انگشت به‌دهان مانده بودند و گویا چنگیز دراین حالت گفته بود : کاش فرزندی چون جلال‌الدین داشتم![1]

حکومت بردگان ترك‌برلاهوردوامی نداشت هر چندالتتمش توانسته بود تازمان مرگ خود (۱۲۳۶م = ٦٣٤ هـ.) بربیشترنواحی

---

۱ـ رجوع شودبه‌مقالهٔ نگارنده درقهرمانان تاریخ ایران ـ از انتشارات یونسکو ، وهم چنین به‌سیاست واقتصاد عصرصفوی، فصل امیران حرس واسیران هوس .

شمال هند تسلط پیدا کند، خلجیان ـ خصوصاً علاءِالدین ـ به کمك سپاهیان عشایر افغانی خود با بیرحمی تمام توانستند برای مدتی شورشیان هند را ساکت کنند ، این کار وقتی صورت گرفت که علاءِالدین هزاران اسیر را با زنجیر درمیدان دهلی زیرپای پیلان افکند وسپس از کله‌های آنها ـ که له نشده بود ـ مناره‌هائی برپاساخت .

تیمورلنگ درسال ۱۳۹۸ م (= ۸۰۱ هـ.) ازطریق خیبر عازم هندوستان شدو طبعاً اول پیشاور وبعدلاهوررا به‌تصرف آورد، سپس خاندان تغلقی‌ها را در دهلی برافکند ومدتی بعد«بابُر»نواده‌ی تیمور توانست پادشاهان «لودی»لاهور را برافکند وبازار شهررا بسوزاند و شهر را یغما کند (۱۵۲۶م = ۹۳۳ هـ.) .

بابُروپسرش همایون بزودی تا اگره و دهلی پیش رفتند ، و این همان همایونی است که وقتی ازشیرشاه رقیب خودشکست خورد از بیابان سند و سیستان خود را به ایران پناه داد[1]، همایون پس از مرگ شیرشاه ، به کمك شاه‌طهماسب صفوی پادشاه ایران به‌هند بازگشت ، اماشش ماه پس از بازگشت، ازپشت بام‌غلتیده به‌زمین افتاد و درگذشت (ژوئن ۱۵۵۶م = ۹۶۴هـ) .

---

۱ـ آقای معزالدین‌مهدوی(در داستانهایی‌ازپنجاه سال‌ص۱۲۶)می‌نویسد، در تیرماه ۱۳۱۵ ش. که برای بازرسی فرهنگ تربت جام رفته بودم دیدم جنب مقبره‌ی‌احمدجام روی سنگ مرمری نوشته شده بود :

ای رحمتِ تو عذر پذیرِ همه‌کس — ظاهر به‌جنابِ تو ضمیرِ همه‌کس
درگاه تو است قبله‌گاه همه کس — لطفت به کرشمه دستگیر همه‌کس

سرگشتهٔ بادیهٔ بی‌سرانجامی ، محمد همایون، ۱۴ شوال ۹۵۱ (= نوامبر ۱۵۴۷ م) .

اکبر پسراو که تا ۱۶۰۵ (۱۰۱٤ هـ.) برهند حکومت رانده از مهمترین پادشاهان عصرمغولی بود، آثارمهم تاریخی لاهورمربوط به‌زمان همایون واکبر واورنگ‌زیب وشاهجهان‌است واین‌درست معاصرایام طلایی سلطنت شاه‌عباس بزرگ درایران میشود.

امپراطوری هند درزمان این‌پادشاهان وحدتی عجیب‌یافت، از دکن تا بنگال واز دهلی تا لاهورهمه یکدل ویك زبان- به‌مفهوم واقعی، یعنی زبان‌فارسی - زیرلوای اینان بودند، ولاهورپایتخت دوم‌آنها محسوب می‌شد.

در زمان سلطنت اکبر بود که برای نخستین‌بار رسم سوختن زنان‌بیوه‌ی هندوبه‌همراه جسد شوهرشان، منسوخ‌شد و اجازه داده شدکه زنان بیوه بتوانند مجدداً عروسی‌کنند، درمجالس‌او علمای اسلام وعیسوی وهندو وبودایی حضور می‌یافتند ومباحثه‌می‌کردند.

جهانگیرپسرش که در۱۶۰۵م (= ۱۰۱٤هـ.) به‌حکومت‌رسید با«کباب سیکی» اطرافیان خودرا درلاهور به‌سفرهٔ حکومت دعوت کرد! واین مثل‌کباب معتضدی[1] بود، بدین معنی‌که وقتی عده‌ای‌از ازعشایرسیك باپسربزرگش خسروهمراهی و طغیان‌کردند، دستور داد ۷۰۰ تن از آنانرا درخارج شهر لاهور به‌وضع خیلی فجیع و هولناکی هلاك‌کردند، یعنی امرشد همه را به‌سیخ‌کشیدند!

جهانگیرشوهرهمان زن نامدارایرانی‌است‌که درتاریخ به‌نور جهان معروف و در۱۶۱۱م (= ۱۰۲۰ هـ.) زمان شاه عباس بزرگ

---

۱ــ دراین باب رجوع شود به‌سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۹۶.

به‌ازدواج جهانگیردرآمده‌بود. این زن در کارها نفوذ فراوان‌داشت و بالاخره در مورد انتخاب ولیعهد دخالت کرد و همین کار موجب توقیف جهانگیر به‌توسط فرزندانش‌شد ، ولی نورجهان به لطائف‌ـ الحیل اورا از زندان فرزندان نجات داد .

در زمان‌همین پادشاه‌است که«واسکودوگاما» و«البو کِرْك» پای به‌سرزمین هندنهادند وکم کم بساط استعمارغربی دراین کشور گسترده شد .

شاهزاده خرم بعد ازمرگ پدرش (١٦٢٧ م = ١٠٣٧هـ .) به کمك آصف‌خان وزیراعظم جهانگیر ـ که دخترش ممتاز بیگم را به‌زنی به خرم داده بود ـ توانست بربـرادرش شهریار و همچنین حامی‌اونورجهان پیروزشود،خرم به‌عنوان شاهجهان برتخت‌نشست و شهریار را کشت .

بنای معروف تاج محل دهلی را شاهجهان برای همسرخود ساخته که یك‌پارچه سنگ مرمرشفاف‌است ویك نمونهٔ کوچك‌ازآن (ماکت) از عاج دریکی‌ازسالن‌های موزهٔ قلعهٔ شاهی لاهور وجود دارد[1] .

حـوزهٔ قدرت شاهجهان از تنگهٔ خیبر گذشت و به‌کابـل نیز رسید ، و قندهار هم در زمان اوتسلیم هند شد. تخت‌طاوس را که در تاریخ معروف است برای همین زن و به قیمت شش کرور روپیه

۱ـ نورجهان زن شاهجهان بر «سرزا» رفت ، شوهرش بنای تاج محل را برای اوساخت (گویا حدود ۲۲ سال‌کشید . حوالی ۱۰۴۰ ق (= ۱۶۳۰ م.) و خود نیزدرجوارهمان زن به‌خاك رفته است .

ساخت .

پسران شاهجهان، دربستر بیماری پدر، به‌جان یکدیگر افتادند و دراین میان اورنگ زیب ازهمه زرنگتربود، او وپسرش محمود وبرادرش مراد، پدرپیررا دستگیرنموده به‌زندان فرستادند (۱۶۵۸م = ۱۰۶۹ ه.) وهشت سال درزندان بسربرد .

اورنگ زیب تا ۱۷۰۷م (۱۱۱۹ه.) سلطنت کرد، معظم یکی از پسران او براوضاع آشفته مسلط شد درحالی‌که دائماً با سیك‌ها درجنگ‌بود و بالاخره نیز درلاهور به‌سال ۱۷۱۲ م (= ۱۱۲٤ ه .) درگذشت .

جهاندارشاه و پس از او فرخ‌سیر و بالاخره محمد شاه در ۱۷۱۹ م (۱۱۳۲ ه) به‌تخت هندجای‌گرفتند واین محمدشاه درحالی که سرگرم جنگهای داخلی و انقلابات وآشفتگی‌های بسیاربود در ۱۷۳۸ م (۱۱۵۱ ه.) مواجه‌بایك سیلاب بزرگ‌شدکه‌از دره‌ی خیبر سرازیرگردید وآن سپاه نادرشاه افشار بود . بعد از بازگشت نادر حکومت بدست قبایل‌کوهستانها و خصوصاً سیك‌ها افتاد و لاهور مرکز آنان بود، کاخها و باغهای مغول‌از آن این قوم شد و پس ازآن احمدشاه ابدالی خود را تا دهلی کشاند (۱۷۵۷ = ۱۱۷۱ ه) و تنها سپاه‌طاعون بودکه سپاه افغان را عقب زد .

از این پس لاهور میدان ترکتازی سیك‌ها بود تا مبارزات انگلیسها کار را برآنها تنگ کرد و بالاخره در سال (۱۸٤۶ م = ۱۲۶۳ ه.)انگلیسهابادادن سیصدمقتول‌و دوهزارمجروح،سیك‌هارا

بیرون کردند ویك میلیون‌ونیم لیره غرامت جنگی از سیکها گرفتند و در ازاء همین غرامت بودکه سیك‌ها کشمیر را که جزو قلمرو مهاراجه بود به‌مبلغ یك میلیون لیره به‌راجه جومافروختند وغرامت پرداختند.

حکومت انگلیسها تا ۱۹٤۷ (= ۱۳٦۷ق = ۱۳۲۷ ش) دوام یافت تا دراین سال شبه قاره‌هند به‌دوسرزمین پاکستان وهندوستان تقسیم شد و بنای تازه‌ای درتاریخ شبه قاره پدیدآمد.

**شاهی قلعه** قلعه‌شاه‌لاهوراز‌بزرگترین ودرعین‌حال‌زیباترین بناهای تاریخی عالم‌است بادیوارهای‌آجری قطورومحکم وبرجها و تیراندازهای خاطره‌انگیز. این قلعه تنهابرای دفاع نبوده، درست است که اطراف آن‌اتاقهای سربازان وپاسگاههااست، اما درمیان قلعه قصرها وباغهای دلپذیری است که شبهای رؤیا انگیزشاهجهان و ملکه‌ی نورجهان را به‌خود دیده‌است. نقاشیهای‌اطراف دیوارهابه سبك معروف به‌مغولی در واقع ایرانی عصرصفوی، همچنان زنده وتابناك باقی مانده.

برای دیدن آثار تاریخی لاهور مدتها وقت لازم است. من همانطور سرپائی، در این قلعه دو اثرعجیب دیدم که در دنیا نظیر ندارد. یکی‌ساختمانی‌منفرد، ازسنگ مرمرسفید، متعلق‌به‌شاهجهان (۱۰٤۱ھ = ۱٦۳۲م) که درسینهٔ آن سنگها، باسنگهای مرمررنگین‌-سیاه و سبز وقرمز و دیگرگونه‌ها ـ گل کاری ونقش ونگار کنده‌اند،

بدین‌معنی که سینهٔ سنگ مرمرسفید را بادقت وظرافت بریده وداخل آن سنگ مرمررنگین بشکل گل وبوته‌نهاده‌انداما‌چنان دقیق که‌گویی باقلم‌مو نقاشی کرده‌اند . این ساختمان که «نولخه» خوانده می‌شود درحکم‌دری یتیم دراین قلعه‌باقی‌مانده، فقط چندجای مرمرها که‌با سنگهای‌قیمتی‌زینت داده شده‌بوده در زمان‌تسلط سیك‌ها کنده شده وآسیب دیده: آخردرزمان تسلط سیك‌ها، این قلعه مرکزسپاه‌آنان بوده و این اتاقهای ظریف، محل سپاهیان و شایدهم‌اصطبل اسبان شده بوده است . بازی روزگار است که‌گاهی قفسه‌های کتابخانهٔ مسجد نیشابور را آخور اسبان غزها قرارمی‌دهد و طلبه را به‌تیمار کردن اسبان وا می‌دارد وگاهی‌بناهای مرمری خوابگاه نورجهان را اصطبل سیك‌ها می‌سازد .

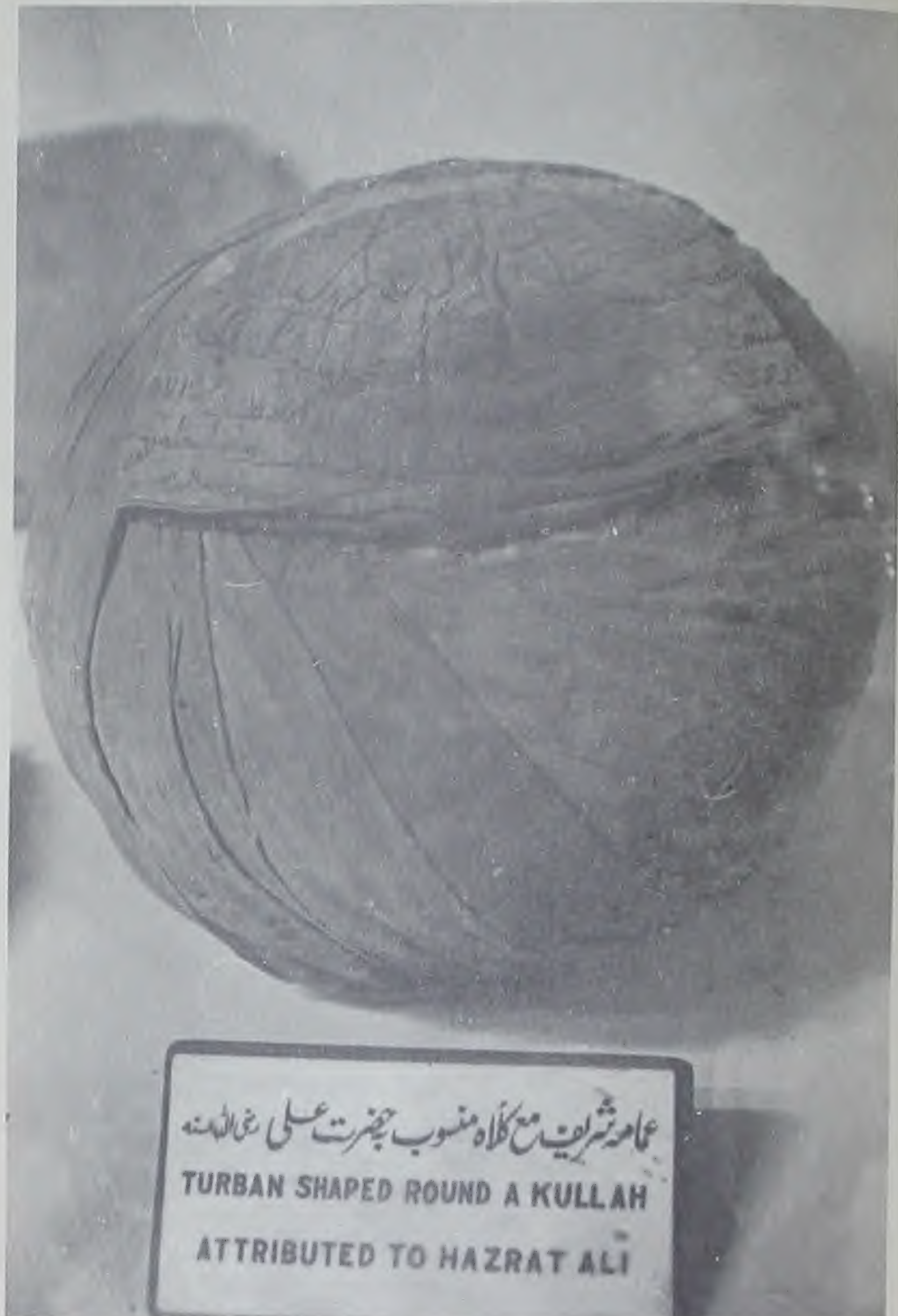
بنای عجیب دیگراین قلعه، خوابگاه ملکهٔ نورجهان بود، اتاقی زیباکه پنجره‌کم داشت و درآن که بسته می‌شد کاملا تاریك می‌نمود . سقف‌آن را آئینه‌کاری کرده بودند، اما مهندس چه‌هنری به‌کاربرده بود وواقعاً قابل بیان نیست : سه چهارلامپ برقی رنگین را مأمورمربوطه دردست خودگرفته روشن می کرد و می‌چرخاند، نوررنگین که به سقف می‌تافت ستارگان رنگین رؤیایی را درحالی که‌گویی درآسمان می‌چرخند مجسم می‌نمود، باتغییررنگ‌چراغها کیفیت‌گردش ستارگان و نورپاشی آنها تغییر می کرد . به هیچوجه نمی‌شود با قلم، این منظرهٔ سحرآمیز را مجسم‌کرد، باید فیلم رنگی‌برداشت ونشان داد .

همهٔ هنر در آئینه کاری سقف این خوابگاه است . گویا ، در شب‌های خاص ، شمعهای رنگین را روشن می کرده‌اند، و در پرتو لرزش شعلهٔ شمعها، تابش و گردش ستارگان در سقف این اتاق سحر- آفرین ، خواب به چشمان ملکهٔ نورجهان می آورده است .

قلعه شاهی ۴۲۷ مترطول و ۳۴۰ مترعرض دارد و قدمت آن به‌عصرغزنویان می‌رسد. وعلاوه برراههای معمولی یك‌راه «پیل‌رو» هم دارد که مخصوص عبور پیل‌ها بوده است . منظرهٔ راوی دریا (= رودخانه راوی ) از ایوانهای قلعه نمودار است .

✿✿✿

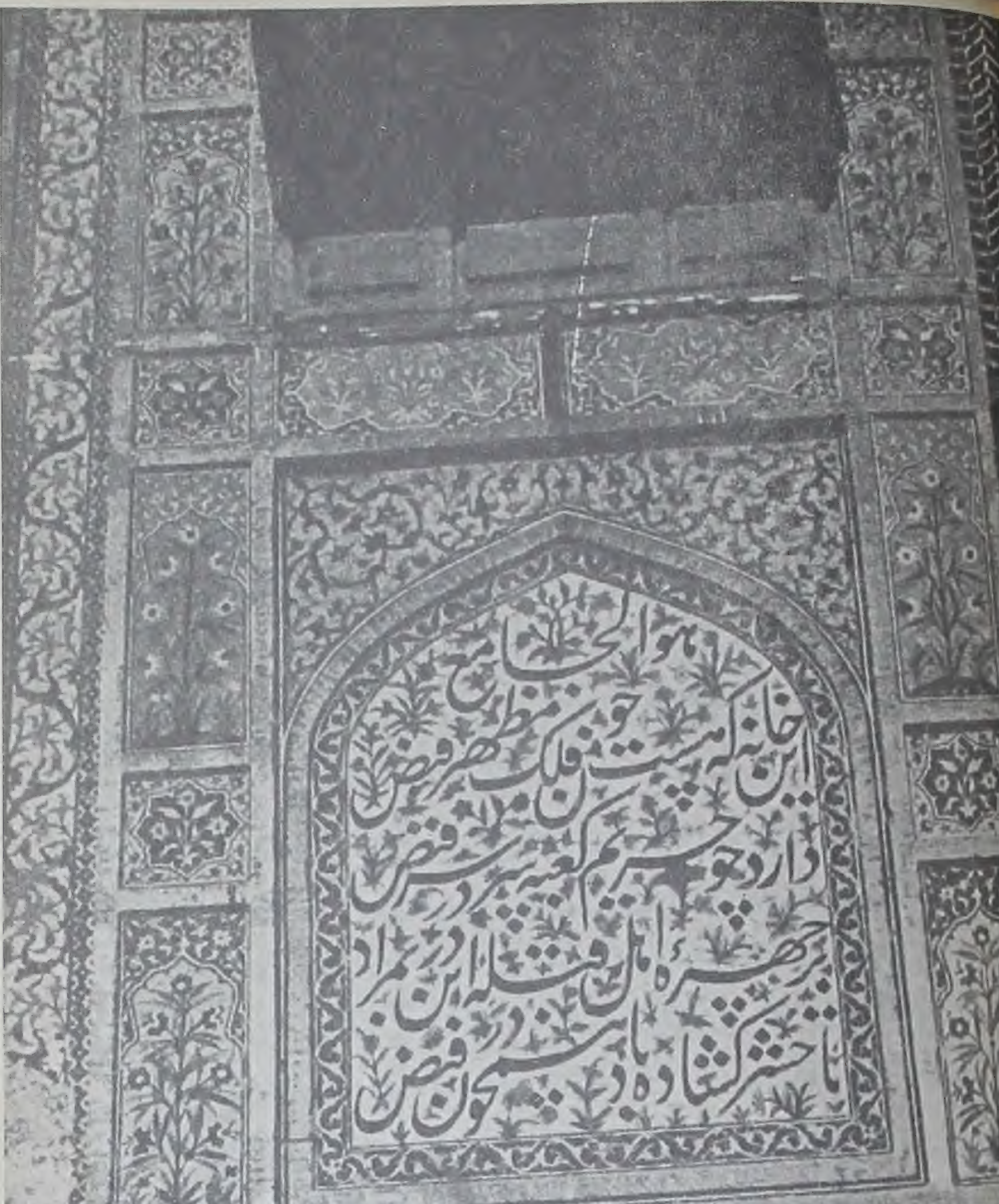
«پادشاهی مسجد»، یامسجد پادشاه نیز از شاهکارهای صنعت معماری لاهور محسوب می‌شود . این مسجد توسط اورنگ زیب حوالی سالهای ۱۰۸٤ - ۱۰۸۵ هـ (= ۱۶۷۳-۷٤ م ) ساخته شده و روکار آن‌تماماً باسنگ مرمرقرمزرنگ‌است واین‌سنگهارا چنین‌یك رنگ و یکنواخت ازکجا آورده و دراین مدت‌کوتاه تراشیده‌اند، خود ازعجایب است؟ درمیان این مرمرهای سرخ، گل وبوته‌هایی بامرمرهای رنگین‌دیگر- خصوصاًسفید- پرداخته‌اند ، چنانکه‌گوئی یك قلمکارنقاشی است . تاانسان نرود و دقیق نشود نمی‌تواندتصور کندکه این تابلوها نقاشی نیست و سنگ مرمرسفید وسیاه و رنگین است. تحیرمن ازاین است‌که باچه وسایلی‌وچه نقاشانی طرح اولیهٔ این آثار را ریخته‌اند ؟ وکدام بودجه،این مجموعهٔ‌آثار عظیم را به وجود آورده ؟ چندان‌که امروز حتی بودجه‌ای برای تعمیر آن‌ها -




در موزه کراچی



گنبد مزار علی هجویری - لاهور




**کاشی کاری دلپذیر**

مسجد وزیر خان ـــ لاهور

نمی‌توان تأمین کرد و جای جای آن را هم که آسیب دیده و بحال نخستین‌در آورده ویکی دوجاکه تعمیر کرده‌اند، ناشیگری کارگران امروزی دربرابرهنر گذشتگان سخت آشکار وچشم گیراست.

**پلو دادا گنج‌بخش** مزار سیدعلی هُجْویری صاحب کشف المحجوب در لاهور است ، ظاهراً اینجا خانقاه او بوده و در همانجا دفن شده وبرطبق شعری که برбالای مزارنوشته شده ، فوت او باید درسال ٤٦٥ ﻫ (=۱۰۷۲ م) اتفاق افتاده باشد :

چونکه سردار ملك معنی بود
سال وصلش برآید از «سردار»

مردم لاهور به‌این پیرعلاقهٔ خاصی دارند . زیارت ما از این قبر هنگام غروب صورت گرفت . انبوه کثیری از مردم در اطراف ضریح سبزرنگ مزاراوگردآمده بودند وشعروحدیث می‌خواندند. بیشتر اورا به‌نام عرفانی او «داتا گنج‌بخش» می‌شناسند .

برابر در ورودی مزاربیش ازهشت دیگ بزرگ مملو از پلو نهاده شده بود ، این دیگها هرکدام به اندازهٔ یك خمره است وسر آن نیزبسیارتنگ ساخته‌شده بطوری که‌بیش ازیك کفگیر به‌آن‌داخل نمی‌شود . مقدار زیادی برنج دراین دیگها دم می‌کنندکه به عنوان نذر وخیرات دراین خانقاه تقسیم می‌شود . فقیروغنی هرکدام‌برای تبرك بشقابی پلوبدست می‌آورند ، آنقدر بی‌ریا و صمیمانه تقسیم می‌شود که گویی خاطرات شیخ صفی و پذیرائیهای او در خانقاه

اردبیل دراینجا به‌چشم می‌خورد . بیشتر شبها در این خانقاه از این خبرها هست و گاهی مراسم قَـوّالی نیزدرآنجا انجام می‌شود .

قوالی یکی از هنرهای ظریفهٔ دراماتیك پاکستان وهنداست. جای آن دارد که دکتر فروغ رئیس دانشکده هنرهـای دراماتیك فیلمهائی از این قوالی را برای دانشجویان خود درخواست کند و نشان دهد ، ارزش آن دارد که این فیلمها در تلویزیون هم نمایش داده شود . من یك برنامهٔ قوالی را در تلویزیون راولپندی دیدم . درست قریب یکساعت ، چندتن مردان نوازنده و خواننده زدند و خواندند. اینان آنقدردرفن بیان(دکلاماسیون) تسلط دارند که بیننده کمترخسته‌می‌شود. بیشتراشعارامیرخسرودهلوی وجامی وگاهگاهی نیز اشعار اردو می‌خوانند . اشارات دست وچشم و ابرو و حالات هرقوال آنقدر رسا وگیراست که تأثیرشعررا چند برابرمی‌کند[1].

**حجره‌ی استادی** هنگام بازگشت از مزار هجویری ، آقای اکرمشاه استاد دانشگاه لاهور اصرارکرد که یك چایی درخانه‌ی او - و در واقع در حجرهٔ او - صرف کنیم : دانشگاه تعدادی اتاق درمحوطهٔ خود داردکه دراختیار استادان جوان و مجرد خود می‌گذارد ، و این اتاقها در حکم همان حجره‌های مدارس قدیمه‌ی خودمان هستند . این استادان چندان دراین حجره‌ها بیتوته‌می کنند

۱ــ این همان هنرگویندگی‌است، خواجه عبدالقادرمراغی لقب«گوینده» داشت. دراین باب رجوع‌شود به‌مقاله‌ی نگارنده تحت عنوان «حافظ چندین‌هنر»، نای هفت‌بند ص ۳۳۳ــ۳۶۲

تاکم کم نوبت آنان برسد و ازخانه‌های ساخته شده‌ی دانشگاهی که درمحوطه‌ی جدیددانشگاه (کمپوس) بناخواهدشد به آنان تعلق بگیرد. دکتر اکرم شاه چندبار تقاضا کرده بود ولی هنوز به‌دریافت خانه موفق نشده بود. درداخل حجره، پس از آنکه چای سبزمخصوص پاکستان صرف شد، کتاب کشف المحجوب را که در تاقچهٔ اتاق بود برداشتم تابه‌یاد هجویری سطوری چند از آن بخوانیم. من گفتم تفألی بزنیم که اگراکرم‌شاه امسال تقاضای دریافت‌خانه‌ازدانشگاه لاهور بکند آیا به او خواهند داد یا نه؟ کتاب را باز کردیم، این داستان آمد:

«... گویند کی (که) اندر وقت بومسلم مروزی، درویشی بی‌گناه‌را به‌تهمت دزدی بگرفتند و به‌چهارتاق مروبازداشتند، چون شب‌اندرآمد، بومسلم، پیغمبر(ع) را بخواب دید که وی راگفت: یابامسلم، مرا خداوند بتو فرستادست که دوستی از دوستان من بی‌جُرمی‌اندرزندان تست، برخیزو ویرا بیرون آر. بومسلم‌ازخواب بجست وسروپای برهنه به‌ دَرِ زندان دوید و بفرمودتادربگشادند و آن درویش را بیرون آورد و ازوی عذر خواست و گفت حاجتی بخواه. درویش گفت: ایتهاالامیر، کسی که‌او خداوندی داردکی چنین به نیم شبان بومسلم را سروپا بسرهنه از بسترگرم برانگیزد و بفرستد تا اورا از بلاها برهاند، روا باشد که او از دیگری سؤال کند وحاجت خواهد؟ بومسلم گریان گشت و درویش برفت»[1].

به‌دکتر اکرم‌شاه گفتم اگرمرید هجویری هستی‌جواب خودرا

۱ــ کشف‌المحجوب ص ۴۶۸

یافتی ! اکرم شاه بیاد این گفتگوها ، غزلی را که تازه ساخته بود به‌یادگار نوشت و به من داد و عیناً در اینجا چاپ میشود [1].

## شمع دل

خوابیده جهان یکسر، وقت است که برخیزم
برخیزم و در عالم هنگامه برانگیزم
افسانهٔ شب تاکی ، این رنج و تعب تاکی ؟
با ظلمت شب خواهم چون صبح درآویزم
دل مانده و من تنها در عرصهٔ حسرتها
با لشکر غم باید برخیزم و بستیزم
اندر نظرم هرخار مانند گل است آری
در هرنفسی باری گل‌گویم و گل ریزم
چون سروم و آزادم از خشك و ترعالم
نی حسرت فروردین ، نی محنت پائیزم
اندیشهٔ تابانم همپایهٔ خورشید است
هرچند که در ظاهر چون ذرهٔ ناچیزم
حاصل نبود از عشق جز محنت و رسوایی
زان روی نمی‌تابم ، زین نیز نپرهیزم
تاجان بودم روشن ، «اکرام» ، زشمع دل
با تیرگی و ظلمت یك لحظه نیامیزم

۱ــ دکتر اکرام‌شاه متخلص به‌اکرام در زیرشعرخود این سطوررا نوشته بودکه به‌یادگارلطف او نقل می‌شود :
«تقدیم به‌دانشمند محترم و شاعرگرانمایه ایران و پاکستان؛آقای دکتر باستانی پاریزی‌که این روزها مجالس فرهنگی لاهوررا صفائی خاص‌بخشیده‌اند.»

**کتب خطی** در لاهور خصوصاً کتابهای خطی فارسی چه در خانواده‌ها و چه درموزه و کتابخانه‌های عمومی زیاد است. گلستانی با۱۱ تصویر مینیاتوررنگی درموزهٔ قلعهٔ شاهی‌لاهور دیدیم که ازشاهکارهای هنری‌است و جای‌آن دارد که وزارت فرهنگ و هنرعیناً آنرا کپیه و به‌قول معروف افست کند، منتخب‌التواریخ بداونی درهمین موزه با تصاویـر زیبا، خودشاهکار دیگری‌است. شنیدم‌ایرج‌دهقان دوست شاعرمان در امریکا خیال دارداین‌کتاب را چاپ‌کند، اگرچنین است، توصیه می‌کنم از نسخه‌ی قلعه‌شاهی لاهور غافل نماند. ازکتاب‌های جالب دیگر اخلاق ناصری مورخ به‌سال ٦٦٦هـ (١٢٦٧م)یعنی زمان مؤلف ـ البته بعد ازتغییرمقدمه‌ی آن وتغییرحزب دادن مؤلف‌آن! ـ نوشته‌شده وخودشاهکاری‌است.

دیوان حافظ متعلق به‌٨٣٦ هـ. ( = ١٤٣٢ م ) یعنی حدود ٤٥ سال‌بعدازمرگ شاعرازمنابعی‌است که حافظ‌شناسان‌امثال‌انجوی‌ـ شیرازی وپژمان‌بختیاری وغیرآنها ازآن بی‌نیازنخواهندبود. تفسیر بی‌نقطه ۹۷۹ صفحه‌ای و فرهنگ چاپی متعلق به عصرصفوی متعلق به‌یکی ازکشیشان و پادریان‌که شاید از نخستین‌کتابهای چاپی آن عصر باشد ازکتب جـالب کتابخانهٔ دانشگاه لاهوراند و خود این فرهنگ‌ارزش‌آن ازبسیاری ازنسخ خطی‌بیشتراست زیرا تنهاشامل معانی‌لغات نیست‌بلکه‌ضمن‌معانی لغات،مطالب‌تاریخی واجتماعی نیزدارد . مثلاً در ذیل یك لغت‌ وقتی میخواهد مثالی بیاورد ، یك جمله را ذکرمی‌کند که در واقع‌گویای یك حادثهٔ تاریخی درعصر

صفوی نیز هست ، عبارت اینست : «... اعتمادالدوله شیخ علی‌خان[1] از آن جهت مدت چند ماه معزول شده است که چون حضرت شاه سلیمان امرمی کرد تا ریش بتراشد و شراب بنوشد ، آن پیر هرگز قبول نکرد» !

و این‌ها غیر از کتابهای خطی نفیسی‌مثل تفسیرزاهدی وتفسیر یعقوب چرخی و تفسیر آیةالکرسی واعظ کاشفی و دُرّةالفرید و خلاصةالاخبار و ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی و تاریخ مدینه منوره و تحفةالسلطان‌ورسالهٔ نظم دراحوال‌خلفا وصولت فاروقی وفتوحات اسلام و مغازی‌النبی وتاریخ مظفری و چهارگلشن و دستورالعمل و بیان واقع نادرشاه و تاریخ سلطانی و فواید صفویه و ریشی‌نامه و مخزن افغانی ومقامات شیخ حمزه وچنته وچل‌چله وامثال آنست که درگوشهٔ کتابخانه‌های پاکستان خوابیده وخاك می‌خورد !

**مهار دربینی** در لاهور برای رفتن به اطراف شهر از انواع وسایل نقلیه استفاده می‌شود . کثرت جمعیت هرگونه استفاده‌ای را ازوسایط قدیم وجدید مجازساخته‌است. اصولادرشهرهای‌پاکستان وسایل عبور و مرور عموماً عبارت است از : نخست تاکسی‌هایی که تاکسیمتردارند ، دوم اتوبوسها که به‌وضع وحشت‌باری ازسرو بالای‌آن آدم بالا میرود وبه‌هرتکه‌آهن‌آن موجودی‌آویزان است، سوم سه‌چرخه‌هایی که به شکل تاکسی درآمده‌اند و به‌وضع جالبی

۱ــ مقصود شیخ علیخان زنگنه است .

با رنگهای تند ـ خصوصاً سبز ـ رنگ آمیزی شده‌اند ، این سه‌چرخه مرسوم‌ترین وسیله‌ی نقلیه شهری‌است و درهرقدم‌از خیابانها صدای «قروقر»آن بلند است ، صندلی در آن گذاشته‌اند و یکی دومسافر به راحتی در آن می‌نشینند، وسیله‌ی دیگردوچرخه‌است که بسیاردایر و مرسوم است و خرد و بزرگ از آن استفاده می کنند[1]. بعد از آن نوبت گاریهایی میرسد که به شتربسته‌اند وکم و بیش دیده می‌شود ، درشکه نیزبه‌تعداد زیادوجود دارد. سقف درشکه‌ها به‌ترتیب‌دلکشی ساخته شده ، درگوشه‌وکنارخیابان حوضهای‌آب خاص‌ساخته‌اند که‌آب تمیزدارد واسبهای درشکه هرگاه‌تشنه شوند در آنجا «بنزین‌ـ گیری » می کنند ! وگاهی دست وپای آنها نیزشسته می‌شود . بااین مراتب بازارنعلبندان نیزدرگوشه وکنارخیابانها دایراست .

درمورد باربری ، کامیونها البته رکن اصلی هستند منتهی در بیابانها وخارج شهر ، اما درداخل شهر ، ارابه‌های سنگینی‌ازچوب ساخته شده که سبك قدیمی آن کاملا حفظ شده است و این ارابه‌ها به‌وسیله‌ی‌یك‌یادو گاوتنومند کشیده می‌شود. این گاوها را باگاوهای خودمان مقایسه‌نکنید. نام گاومیش هم به‌آن‌نمیتوان داد. نژادخاصی است، مثل کوه تنومند وباشکوه وهمچون کشتی آرام‌حرکت‌می کند

۱ـ واین دوچرخه را من ندانم چرا درایران «مردود آتش» و «مطرود باغبان» شده است درحالیکه وسیله‌ای است که هم کم‌جا میگیرد، هم سوخت نمی‌ـ خواهد ، وهم سرعت مناسب دارد . خیابانهای پاکستان ، مثل خیابانهای‌بسیاری ازشهرهای اروپائی یك‌گوشه هم برای عبور دوچرخه‌سواران دارد . آقای وهمن دوست ایرانی‌من میگفت‌که پرفسور «بار» دانشمندپیر، بادوچرخه ازاسکاندیناوی به‌سویس و فرانسه سفرو درکنگره‌ای شرکت‌کرده بود !

و این ارابه‌ی درشت وضخیم را - که‌گویی بقایای ارابه آریایی‌ها است که ازتنگه خیبر به‌هند سرازیر شده‌اند - به‌دنبال خود می‌کشد. اما بارآن ارابه اغلب کمتر ازیك کامیون متوسط نیست، من تعمداً کیسه‌های برنجی‌راکه بریك ارابه‌نهاده‌بودند شمردم، ٦٤ کیسه‌گونی بزرگ برنج بود و دوگاوقوی به‌آرامی ازاین خیابانهای شلوغ‌این بارسنگین را می‌کشیدند. مهارهای بی‌امان‌که ازبینی حیوان عبور کرده بود، راه هرگونه تمرد و سرکشی را برایش بسته بود. هنوز تا P.i.A. بتواند بار این خادمان بشریت را سبك‌کند، قرنها فاصله است.

**ایاز و محمود** درمدخل بازار، به‌زیارتگاه تازه‌ای برخوردم. برروی دیوارآن باخط درشت نستعلیق نوشته بودند: «درگاه‌شریف حضرت میرملك‌ایاز، رحمة‌الله‌علیه، سپهسالارشهنشاه سلطان‌محمود غزنوی» وبربالای‌قبرنوشته‌بود: «حضرت ملك ایازسپهسالار محمود غزنوی»، و درآنجاچندتن‌مشغول شمع روشن‌کردن و زیارت‌کردن بودند[1].

---

۱- به‌یك روایت، قبرایاز را دربقعه ارسلان جاذب درسنگ بست مشهد دانسته‌اند (رسالهٔ محمود و ایاز احمد سهیلی‌خوانساری) و وفات اورا بسال۴۴۹ ه (= ۱۰۵۷ م) ضبط کرده‌اند (لطائف‌الطوائف، تصحیح احمدگلچین معانی ص ۲۴۱، وفصیحی خوافی در ربیع‌الاول این‌سال‌دانسته، مجمل ج ۲ص ۱۷۳). ولی گمان من‌آنست‌که براثر فترات آخر غزنویان و انتقال مسعود و سایر امراء به هندوستان ولاهور، ایازبن اویماق هم به‌همان حوالی پراکنده‌شده باشد. امامیشود احتمال دادکه ایازمشهدغیر از ایازمحمودی است بلکه یا ایاز ملکشاهی است‌که بدست سلطان محمدبن ملکشاه کشته شد (راحة‌الصدورص۱۵۴) ومربوط به‌حوالی ←

در اینجایك باره من به‌این فکر افتادم که کامیار ترین افراد عالم همین جناب « ایاز » بوده است . کسی که دنیارا بدان‌گونه سلطانی مثل محمود به او داده بود ، و آخرت را هم خداوند اینطور به‌او بخشیده‌است که بعد از هزار سال مردمان ساده‌دل نیك اعتقاد پاکستانی برمزارش شمع روشن می‌کنند. بر کنار سردر مزار ، یك بیرق سبز برپا ـ شده بود ، چند تصویر کوچك و بزرگ بر دیوارها آویخته بودند.

ابوالنجم ایاز ، از غلامانی بود که کارش بدانجا کشید که‌وقتی سلطان محمود درگذشت ، به‌قول بیهقی ، جزء چندنفر معدودی بود که نشستند «و به‌صوابدید یکدیگرو دریافت وقت را پسرمهتر سلطان ماضی انارالله برهانه امیر ابواحمد محمدرا از کوزکانان که بدارالملك نزدیك بود آورده به‌جای پدربزرگوارش برتخت سلطنت نشانیدند».[1] اما وقتی لوای مسعود برادر محمد از اصفهان به‌نیشابور نزدیك می‌شد ، به‌روایت نامه‌ای که خود مسعود به قــَدَرخان نوشته‌است ، جزءِ نخستین کسانی که به‌امیر محمد خیانت کرده وپیش مسعود آمده‌اند «سرهنگ علی‌عبدالله ، و ابوالنجم ایاز ، و نوشتکین خاصه خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی»[2].. «و چون امیر را بدیدند همه نماز

---

۴۹۸ ه. است ، و یا به‌احتمال قویتر ، مقبرهٔ اتابك ناصرالدین ایاز است که از حاجبان معروف و اتابکان ملکشاه‌بن محمود ، و غیاث‌الدین محمدبن محمود ، و معزالدین سلیمان‌بن محمد ورکن‌الدین طغرل بن محمد ، امرای آخرین سلجوقی بوده است واین‌همجواری او با ارسلان جاذب که خود ازرجال بزرگ عصرغزنوی و سلجوقی‌است سازگارتراست . (رجوع شود به راحة‌الصدور ص ۲۵۶ و ۲۶۷ و ۲۷۵ و ۲۸۲ همچنین رجوع شود به‌ابن اثیر ذیل وقایع ۴۴۹) .

۱ـ تاریخ بیهقی ص۱     ۲ـ تاریخ بیهقی ص ۸۲

بردند وخدمت کردند و بر وی به‌پادشاهی سلام کردند.»[۱]

همه می‌دانند کـه ایاز غلام برکشیدهٔ سلطان محمود و مورد علاقهٔ او بود، اما بعضی بیخود خواسته‌اند محمود را از این حرفها تبرئه کنند و به‌گمان من اینان یا خواسته‌اند اغماض کنند ، یا اینکه مصداق آن ضرب‌المثل معروف رومانی هستند که می‌گوید «چیزی را که همه دهکده می‌داند ، شوهر نمی‌داند» ! سعدی شیرازی گفته است:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت
که حُسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ دارد نه بوی
غریبست سودای بلبل بر اوی
به محمود گفت این حکایت کسی
بپیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من‌ای‌خواجه برخوی‌اوست
نه بر قد و بالای دلجوی اوست[۲]

البته ایاز نبض سلطان را خوب به‌دست آورده بود، واوینقدر کَـتَفِ نفس‌داشت که وقتی صندوق‌جواهر از شترمی‌افتاد ومی‌شکست به‌جواهر اعتنائی نکند و قدم به‌قدم دنبال سلطان راه افتد ، یا وقتی سلطان امر می‌کرد که فلان گوهر را بشکن ـ هرچند دیگران برای اینکه‌گوهری از میان نرود کوتاه آمده بودند ـ اما او فوراً شکست

۱ـ زین‌الاخبار ص ۱۹۵
۲ـ بوستان ، درعشق ومستی

که شکستن فرمان سلطان گناهش بیشتر است، ولی حقیقت اینست که آن حرفهای معمولی مردم هم بی‌حقیقتی نبوده، و «بوده بوده است چیزی» که این حرفها در دهانها افتاده بود. عوفی در جوامع الحکایات گوید وقتی غلامی به نام رامش پیش سلطان محمود آوردند «آن غلام را پیش تخت سلطان بردند و سلطان بروی اقبال کرد و او را بروی ایاز برکشید» و با این مقدمات حرف بیهقی که از قول سلطان مسعود آن هم برای انتخاب ایاز به‌سمت وزارت نقل می کند بی‌معنی نیست آنجا که گوید «ایاز بس به‌ناز و عزیز آمده است، هرچند عطسهٔ پدر ماست، از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده و هیچ تجربت نیفتاده است وی را»[1] و نظامی عروضی نیز گوید که «عشقی که سلطان یمین‌الدوله را بر ایاز ترك بوده است معروف است و مشهور،.. و او سبزچهره‌ای شیرین بوده‌است،[2] متناسب اعضاء وخوش حرکات»[3]. معلوم می‌شود سلطان سبزه‌پسند بوده، البته سبزهٔ خط را، نه‌چو دیگر حَیَوان سبزهٔ صحرائی را. دلیل دیگری که بر «سبزه‌پسندی» سلطان محمود داریم، بر کشیدن یك غلام هندی است باتوجه به‌اینکه

۱ــ تاریخ بیهقی ص ۲۶۴

۲ــ هرچند در لغت، ایاس، به‌ترکی به‌معنی روشنایی و تابناکی باشد. در محل ما اگر شب بعد از برف بدون ابر و ستاره‌ها درخشان و هوا سرد باشد گویند «ایاز کرد» و «ایاس کرد». «باد ایاس به‌گردن خوردن» نیزموجب سرماخوردگی می‌شود.

۳ــ در معجم‌البلدان هم آمده است که سلطان محمود با ابوغانم معروف به محمد وزیر منوچهر بن قابوس مکاتبه داشت و علت این مکاتبه هم‌زیبائی وزیر بود، «وکان یتردد الرسائل بینه و بین محمود بن سبکتکین لصباحة وجهه، فان محموداً کان لایقضی حاجة رسول وردعلیه اذالم یکن صبیحاً.» (معجم‌البلدان ج ۴ ص ۳۶۳).

یك سبزه بی‌نمك نبود در دیار هند
گویا که هند را به نمك پرورده‌اند

مولوی ازقول عطار نقل می کند وگوید:

از غزای هند، پیش آن همام — در غنیمت اوفتادش یك غلام
پس خلیفه‌اش کرد وبرکرسی نشاند — بر سپه بگزیدش و فرزند خواند

این غلام آنقدر خردسال بود که درپیش تخت سلطان:

گریه می کرداشك‌می‌رانداو به‌سوز — گفت شاه، اورا، که‌ای فیروز روز
از چه گریی، دولتت شد ناگوار؟ — فوق افلاکی قرین شهریار

طفلك گفت: حقیقت آنست که مادرم همیشه مرا نفرین می کرد که‌الهی به‌دست سلطان‌محمود‌اسیر‌شوی! (معلوم می‌شود که‌آنروزگار یکی ازبزرگترین نفرین‌های مادران هندی این نفرین بوده است. و ظاهراً چند قرن بعد، نادر شاه افشار، مسیر این نفرین را تغییر داده است) مولوی اضافه می کند:

گفت کودك گریه‌ام ز آنست زار — که مرا مادر در آن شهر و دیار
از توام تهدید کردی هر زمان: — بینمت در دست محمود ارسلان!
پس پدر مر مادرم را در جواب — جنگ کردی کاین چه خشمست‌وعتاب
می نیابی هیچ نفرین دگر — زین چنین نفرین مهلك سهل‌تر؟
من ز گفت هر دو حیران گشتمی — در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه‌دوزخ‌خوست‌محمود ای‌عجب — که مثل گشته است در ویل و کرب
مادرم کو تا ببیند این زمان — مر مرا بر تخت، ای شاه جهان!

به‌هرحال ایاز آنقدر تسلیم بود که حتی وقتی «شبی سلطان در مجلس عشرت، بعداز آنکه شراب دراواثر کرده بود... کاردبرکشید و به‌دست‌ایاز دادکه بگیر و زلفین خویش را بِبُر، ایاز خدمت کرد وکارد از دست او بستد و گفت ازکجا ببرم؟گفت: از نیمه. ایاز

زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت وفرمان بجای آورد وهردوسرزلف خویش‌را پیش محمود نهاد... سلطان‌ازغایت مستی درخواب‌رفت، وچون‌نسیم سحرگاهی برووزید، برتخت پادشاهی‌ازخواب‌درآمد، آنچه‌کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند وآن زلفین بریده بود، سپاه پشیمانی بردل اوتاختن‌آورد، وخمار عربده بردماغ‌اومستولی گشت، می‌خفت ومی‌خاست، و ازمقربان ومُـتَرتّبان کس را زهرهٔ آن نبودکه پرسیدی سبب چیست؟»

حاجب علی‌قریب برای‌اینکه سادیسم سلطان‌رااندکی‌تخفیف دهد، ازعنصری‌کمك خواست. عنصری پیش سلطان رفت، به‌محض اینکه داخل شد، سلطان‌گفت: «می‌بینی که چه افتاده است ما را؟ عنصری خدمت کرد و بربدیهه گفت:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای به غم نشستن وخاستن است؟
جای طرب ونشاط و می خواستن است
کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان . . . بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد»[1]

این ایاز که به‌روایتی همان غلامی‌است که بیست هزار مثقال نقره از صلهٔ فردوسی سهم او شده[2] ظاهر را چنان آراسته بودکه به قول مولوی همیشه‌چارق وپوستین قبل‌از بَـرْدگی‌خودرادرحجره‌ای آویخته بودکه اگر سلطان بر او خشم‌گرفت به سلطان حالی کندکه غیر ازاین چیزی ندارد و همین‌ها برای ادامهٔ زندگانی اوکافی‌است

۱ــ چهارمقاله ص ۶۹   ۲ــ مقدمه ادیب‌الممالك برشاهنامه.

و به‌هرحال کارش به آن حد رسید که سلطان محمود هم در بارهٔ او گفت (به‌روایت مولوی)[۱]:

ای ایاز از توغلامی نور یافت نورت ازگردون به‌بالا برشتافت

حسرت آزادگان شد بندگی بندگی را خود تودادی زندگی

و روایتی هم هست که در مجلسی که فردوسی شاهنامه می‌خواند «به‌غیراز ایازخاص ویك خواجه‌سرای، دیگری را نزد اوراه نبودی»[۲].

وعجیب آنکه حتی بعضی تصور کرده‌اند که لقب فردوسی هم از آن ساعت به‌شیخ ابوالقاسم طوسی داده‌شد که دربدیهه دروصف خط ایاز گفت:

مست است ترا و چشم تو تیر بدست
بس کس که ز تیر چشم تو سینه بخست
پوشیده زره عارض تو، عذرش هست
کز تیر بترسد همه کس خاصه زمست

سلطان را به‌غایت خوش آمده گفت: یاابوالقاسم[۳]، مجلس مارا چوماه فردوس‌منورساختی، وازآنروز تخلص شاعر «فردوسی» گردید»[۴].

عجیب‌تر آنکه هجونامهٔ فردوسی‌هم‌توسط همین‌ایازپُلی کُپی!

---

۱ـ این روایت به‌نثر در تذکره محمد شاهی نیز نقل شده است. رجوع شود به‌لطیفه‌ها، تألیف باقرزادهٔ بقا، چاپ مشهد ص ۱۵۴

۲ـ مجالس‌المؤمنین ص ۵۹۲ چاپ سربی

۳ـ کذافی‌الاصل، و البته بعید نیست محمود که صرف و نحو عربی را نخوانده چنین گفته‌باشد، اگرمرحوم ولی‌الله‌خان نصرزنده‌بود به‌اومی گفت که‌بابا! این منادی مضاف است وبه ناچارباید گفت؛ یا اباالقاسم!

۴ـ لطیفه‌ها، تألیف بقا ص ۶۴

شد[۱]. به روایت واصفی ، « اورا [فردوسی را] با ایازدوستی‌بود، چند بیت نوشت وبه ایاز داد و گفت: بعد ازبیست روزبه‌سلطان‌ده، و خود ازغزنین بیرون‌آمد . ایاز بعد ازمدتی‌آن‌کاغذ را به سلطان داد، سلطان به‌عشرت مشغول بود، آن را به‌عنصری داد تابرخواند، این ابیات نوشته بود :

ایا شاه محمود کشورگشای — ز من گرنترسی بترس از خدای
که‌پیش ازتوشاهان‌فراوان بدند — همه‌تاجداران‌کیهان‌بدند... الخ[۲]

خصوصیت‌محمودباایازتابدان‌حد بود که حتی‌درمحرمانه‌ترین کارها هم اورا دخالت میداد[۳] وحتی یکبار برای اینکه صوفی بی‌ریایی را دست بیندازند، لباسهای خودرا عوضی پوشیدند. روایت چنین است که وقتی محمود خواست به دیدارشیخ ابوالحسن‌خرقانی رود، برای‌آزمایش شیخ، «جامهٔ خویش را به‌ایاز درپوشانید، وده کنیزك را جامهٔ غلامان دربرکرد ، و خود به‌حاجبی ایاز ایستاد ، وامتحان را،روی به‌صومعهٔشیخ نهاد. چون از درصومعه‌درآمدند، سلام‌کردند . شیخ جواب داد اما برنخاست . پس روی به محمود کرد و درایاز نگریست[۴]. محمودگفت : سلطان را برنخاستی واین هم دام بود. شیخ‌گفت : دام هست اما مرغش اونیست[۵] .

در جای دیگرهم در مورد ناراحتی سلطـان از بیماری ایاز

---

۱ــ مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۳۶

۲ــ بدایع الوقایع ج ۱ ص ۳۵۶

۳ــ یك وقت حکومت قصدار هم به‌ایاز داده شده است .

۴ــ رندی و نظربازی شیخ را ببینید ، هرچند بعدها به‌حساب کرامت او آمده است !

۵ــ تاریخ بناکتی از انتشارات انجمن آثارملی ص ۲۲۵

اشاره کرده‌اند که « ایازترکی بود ازغلامان او[محمود] ومحبوب اوبود ، و هم رنجور بود ـ وگویند آن رنجوری ساخته بود ! و او این نازهاکردی، وسلطان ناز اوبخریدی ! وفرموده بودکه محَفّهٔ اوپیش محفّهٔ سلطان کشیدندی وبه‌هرجاکه رفتی دوفرسنگ‌ازپیش فرموده بودکه محفّهٔاو را می‌کشیدند، و دائماً صد دبیر و دویست پیك در زحمت بودندی از بیت‌ها و قصیده‌ها و نامها که‌گفتندی و بریکدیگرفرستادندی ، واین عظیم بلایی بود در آن رنجوری ایاز! و درآن رنجوری روزی سلطان بنشسته بـود ، و آن‌کسی که ندیم ایازبود نامه بیاورد وگفت : ایاز امروز به‌فلان دیه رسید وپاره‌ای سبکتربود وتبش نیامد و به‌حمام رفت و سروتن بشست وبه دستوری طبیب دوسه چمچهٔ شوربا بخورد و یك دست شطرنج باخت ، وهم به‌رخصت طبیب، پیشین‌گاه بخفت وروی‌سوی دیوار کرد وآهی‌سرد بر کشید !

سلطان فرمود : آن که نامه بنوشته است وآن‌کس که املاء کرده است هر یکی را پانصد چوب بزنند ! وگفت : چرا ننوشتی که‌آه ازچه سبب بود ؟»[۱].

ما فکرمی کردیم که ترقی و پیشرفت وزیرشهید نامدار، یعنی حسنك ، براثر لیاقت و سواد وکاردانی خود او بوده‌که به وزارت سلطان محمود رسید وبعد مسعود او را سنگسار وبردار کرد وبیهقی درشاهکارخود، منظرهٔاین‌سنگسار کردن را بصورت فیلمی‌جاودانی مجسم‌نمود،اما بعدها فهمیدیم که «...الوزیرحسنك‌بن‌ابوالحسن‌ابن

۱ـ آثارگمشده بیهقی ، سعید نفیسی ، مجلهٔ مهر ۳/۱۱ ص ۱۱۲۶

محمدالعباس از آل میکائیل وخانوادهٔ بزرگ ومحتشم بود ونیشابوری الاصل است ، درطفولیت به‌خدمت سلطان محمود رسید، **لطافت** و لیاقت بی‌حد داشت ، **و صورت و طلعت مرغوب داشت** ، از مقربان درگاه سلطان شد، و سلطان اورا از غایت **حسن وخوبی** عزیز داشت ، و **حسنك** خواندی، و بدین‌نام شهرت یافتی»[1] و اهل معنی این کاف را درآخر نام حسن ، کاف **تحبیب** خوانده‌اند نه تصغیر[2].

حالا می‌فهمیم که چرا سلطان محمود از وزیرش حسنك در برابر تقاضاهای خلیفهٔ بغدادآن دفاع جانانه راکرد وگفت « بدین خلیفهٔ خَرِف بباید‌نبشت که... اگرمرا درست‌شدی که حسنك‌قرمطی است خبر به‌امیرالمؤمنین رسیدی که درباب وی چه رفتی ؟ وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است ، و اگر وی قرمطی است من‌هم قرمطی‌باشم »[3]. ازاین‌جا شست مخلص خبردار شدکه کاسهٔ آسمان هم ترك دارد ! به خادم مقبرهٔ حرم ایاز گفتم : این یك روپیه را بگیروچند شمع هم ازجانب یك معلم تاریخ برسر این پیربرحق و زیارتگاه اصل و بوته‌دار ، یعنی « درگاه شریف‌میر ملك ایاز»، روشن کن، که بهرحال گویا نیت چون‌آب‌پاك داشت :

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند
به روی آب جای قطرهٔ باران نمی‌ماند

**باغ شالیمار** تلویزیون و رادیوی لاهور وقتی خبرهای هوا-

---

۱ـ بحیره ص ۳۷۵ و نسائم‌الاسحار ص۴۲ .
۲ـ حاشیهٔ بحیره ص ۳۷۵ . ۳ـ تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

شناسی را اعلام می کند ، علاوه بردرجهٔ سرما وگرما ـ که معمولاً همیشه بالای صفر است ـ ساعت طلوع و غروب خورشید را ظاهراً برای نماز خواندن ـ و عجیب‌تر از آن ، ساعت طلوع و افول ماه راهم هرروز اعلام می کند . بنده نمی‌دانستم که تعیین ساعات طلوع وغروب ماه چه لزومی دارد، تاوقتی که سرشبی را درباغ شالیمار به‌گردش گذراندم ، آنوقت فهمیدم که شبهای لاهور ، آنهم درباغ شالیمار، اگرماه پُرباشد وبرچمن‌ها وحوض‌های مرمری آن نقره‌ـ پاشی کند چه معنی می‌دهد ! شاید هم اعلام طلوع و غروب ماه در لاهور، برای استفاده ازمصداق این دوبیتی محلی کرمانی بوده‌باشد که‌گوید :

سه چیز در عاشقی رسوا گر آیه — سگ و همسایه و مه‌گر درآیه
به‌سگ‌نون‌می‌دهم،همسایه‌رشوه — خدا کاری کنه ابری برآیه

درباب باغ شالیمارسخن بسیار گفته‌اند ، یك شهر کوچکی است بادیوارهایی بلند وسرتاسر آن حوض‌هایی که دیواره وپاشویهٔ آن تمام ازمرمرسفید است .

توصیف این باغ از عهدهٔ قلم خارج است . از بقایای آثار سلاطین مغولی هند خصوصاً شاهجهان و تاریخ آن مربوط به‌سوم ربیع‌الاول ۱۰۵۱ هـ . ( ١٦٤١ م ) است . وجه تسمیهٔ آنرا خودشان هم نمی‌دانند . میرزا مهدی‌خان استرآبادی وقتی ازتوقف نادر یاد می کند، آنرا باغ «شعله‌ماه»[۱] می‌خواند و گوید تغییرنام یافته وشلیمار شده ، اما حرف از این وجه تسمیه‌ها بیرون‌است. معلوم می‌شود که

۱ـ صحیح نیست که شالیمار به معنای آبشار است(درسانسکریت) رجوع شود به مقاله نگارنده درباب علیمردان خان ـ کنگره صائب ـ تهران.

میرزا مهدی‌خان هم محو ماهتاب لاهور بوده !

درهمین باغ کذائی بود که نادرشاه درمحرم ۱۱۵۲ هـ.(۱۷۳۹ م.) دستورداد که محمدشاه گورکانی پادشاه هند، تاکاخ شلیمار پیاده بیاید و درآنجا قرار داد معروفی راکه به عهد نامهٔ شلیمار معروف است امضاء کرد وسطر آخر آن‌اینست: «...قلعه وشهرلهری‌بندربا تمام ممالك واقعه در مشرق رود اتك ورود سند و نالاسنگ کمافی‌السابق جزء سلطنت هندوستان خواهد بود. درباغ شلیمار، مورخه ۱۱ محرم‌الحرام سنه ۱۱۵۲ هجری.

محمدشاه تیموری، نادرشاه افشار».[۱]

گویا از این باغ یك نقب زیرزمینی کنده شده بوده که به‌قلعهٔ شاهی میرفته وطول این نقب حدود سه فرسنگ است. این‌درواقع راه‌گریز زیرزمینی یا به‌قول دهاتی‌های ما یك «راه عرب‌گریزی» بوده وامروز متروك است.

جالب آنکه مهندس این باغ یك امیرزادهٔ‌ایرانی بوده، بدین معنی: هنگامی که علیمردان‌خان پسر گنجعلی‌خان حاکم کرمان، ازترس شاه صفی قلعهٔ قندهار را به هند تسلیم کرده و خود به شاه‌جهان هندی پناهنده شد، درآنجا به‌شاهجهان گفت که مهندسان و معماران لایق بامن هستند که می‌توان از وجود آنها برای ساختن کاخهای لاهور استفاده کرد، پس با کمك همان مهندسان و به سرپرستی خود علیمردان خان، باغ شلیمار لاهور توسعه یافت و حوضهای مرمر وفواره‌های دلپذیر آن ساخته شد ونهری ازرودخانهٔ

۱ـ نادرنامه ص ۱۶۰

راوی بابودجهٔ علیمردان‌خان کنده شد که‌این باغ را مشروب‌می‌کرد و هنوز به نهرعلیمردان‌خان معروف‌است. قبرعلیمردان خان نیز در کنارهمین باغ قراردارد و من از دور توانستم آنرا ببینم ، زیرا در محوطهٔ ممنوعهٔ راه‌آهن قرارداشت .

ازبدایع‌این باغ، آبشار مصنوعی مرمری آنست : یك صفحهٔ بزرگ را ازمرمر، دندانه دندانه، طوری ساخته‌اند که وقتی آب از روی‌آن سرازیرمی‌شود تولید صدایی می کند که‌گویی یك آبشار ده متری است وآب ازآن فرو میریزد ، و حال آنکه صفحهٔ این‌آبشار ازمرمر دومتر در دومترساخته شده و شیب ملایمی دارد .

درباب‌گنجعلی‌خـان و پسرش علیمردان خان و خیانت او و تسلیم قندهار من مقالاتی‌تحت عنوان‌گنجعلی‌خان نوشته‌ام[1]. همین‌قدراشاره می کنم ازخود علیمردان‌خان نقل کرده‌اند که بعد ازآنکه دوباره قندهار بتصرف ایران‌آمد ، شاهجهان سه نوبت به‌محاصرهٔ قلعهٔ پرداخت « . . . دفعهٔ اول شاهزاده شجاع بافوج مور وملخ و خزانهٔ بسیار متوجه قلعه گـردید و جنگهای رستمانـه نموده بی‌نیل مقصود برگردید، بعد ازآن عهد اورنگ زیب وبعدآن محمددارا‌شکوه مع سعدالله‌خان دیوان اعلی جد وجهد بسیارنمودند . همینکه ایام سرمـا و برف میرسید مـاندن آنجـا متعذر می‌شد مراجعت بـه هندوستان ناچار می گـردید . روزی حضرت شاهجهان پادشاه از

۱ــ رجوع شود به‌آسیای هفت سنگ ص۱۲۵ ــ ۱۷۲، و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان ، شمارهٔ اول ، همچنین به‌کتاب «۱۲ مقاله» از انتشارات مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی ص ۱۸۹ تا ۲۳۰



**تصویر علیمردان خان**

از کتاب «لاهور» پسر خسرو محمد باقر

علیمردان‌خان پرسید :

فتح قلعه به‌چه صورت میسرمی‌آید ؟ عرض کردکه : مثل من نمك حرام دیگری باشد [1]».

**اسب راجه** یك موزهٔ نقاشی درقلعهٔ شاهی لاهورهست، این نقاشی‌ها اثریـك نفر انگلیسی است: وقتی‌که راجه سینْگ پیشوای سیك‌ها برلاهور مستولی شد و بی‌امان چند صباحی حکومت کرد ، یك نقاش انگلیسی درآن سرزمین بودکه محودلیری‌هاو رشادتهای راجه سینگ شده بود ، بـدینجهت تابلوهای بـزرگ رنـگین بسیار زیبایی درحالات مختلف از این قهرمان بی‌پروا کشیدکه امروز در نوع خود بی‌نظیر است . وقتی راجه سینگ را براسب راهوار خود سوارمی‌بینید ، هیچ دست‌کمی از ناپلئون سوار براسب سفید خود ندارد[2]. بسیار با شکوه است . شکوهی کـه مـا برای نادر قائلیم و فرانسویهابرای ناپلئون وترکها برای سلطان محمدفاتح قائل‌هستند. جالب آنکه انـدام اسب راجه سینگ را هم نگاهداشته‌اند ، یعنی پوست‌آنرا کنده‌اند و پُرکاه‌کرده‌اند وهمچنان مجسمهٔ اسب زنده برجای است ، اسبی است سفید پشه‌ای ، بادست‌های بلند وپاهای کوتاه ، لاغرمیان ، دم وگردن‌گیر ، بسیار باشکوه و زیبا .

دیوارعظیم قلعه شاهی لاهـور که بزرگترین و بهترین نمونهٔ

۱ــ تذکرهٔ مخزن‌الغرائب ، تصحیح پرفسورمحمدباقر ج ۱ ص ۴۷۲

۲ــ مخصوصاً درتابلوبی‌نظیر پانوراماى میدان واترلو،نزدیك بروکسل، که برهرمعلم تاریخی واجب است برود وآنرا ببیند .

باروهای قرون وسطی است سزاوار است برای همیشه نگاهداری شود، آدم وقتی از زیر دروازهٔ بلند این بارو می گذرد سیصدسال تاریخ را زیرپا می گذارد. چه اسبها وچه سواران ازاین دروازه گذشته اند که امروزما برخاك آنها می گذریم و چه کمان کش ها و شمشیرزن ها بر تعمیربرج وباروها نظارت کرده اند که امروز شمشیر وکمانشان در همین موزهٔ قلعه شاهی لاهور، عبرت افزای چشم بینندگان است، یادش بخیرسالك قزوینی شاعر کشمیر که گویی ازهمین برج و بارو دیدن کرده وگفته است :

یك خشت بیشتر به‌توآخر نمی‌رسد گِردِ جهان اگر همه دیوار میکشی

**زندان مسعود** در هواپیما، آهنگ موسیقی لطیف پاکستانی هنگام نشستن وبرخاستن هواپیما پخش می‌شود. به‌یادم افتاد که‌شاید بدنبود ماهم آهنگی ایرانی ومناسب برای هواپیمائی خودمان می‌ساختیم و بجای آهنگهای غربی پخش می کردیم. پنج روز توقف لاهور به‌اندازه‌یك سال دنیادیدن برای من آموزنده وعبرت افزابود و پذیرایی گرم ایراندوستان وایرانیان آن سامان وهمراهی هریك، زبان حالم را بدین شعرمترنم ساخته بود :

نصیب خودنگویم چون گرفتم ز خواهشهای خود افزون گرفتم

تنها نقصی که دراین سفرخود احساس کردم آن بود که‌هیچیك از زندانها وقلعه‌هایی راکه مسعودسعد را درخود پنهان داشته بود، نتوانستم بیابم.

البته ماتوقع نداریم که سازمان دفاعی سنتو، به‌یادبود شاعری

شیرمرد و آزاده که ۹۰۰ سال پیشتر از « ناظم‌حکمت » ۱۹ سال در زندانهای قلعه‌های اطراف هندوستان تن فرسوده است[1] مراسمی برپای دارد: شیرمردی که در زندان از تیرانداز ناجوانمرد ناشناس می‌نالید و می گفت :

تیری که بزدچرخ مرا پنهان زد — درپنهان ، مَرد مِرد را بتوان زد
آسان‌زدوسخت زانکه‌درزندان‌زد — در زندانْ شیر را توان‌آسان زد

اما ازاولیای شهرلاهورمی‌توانیم توقع کنیم که لااقل نام‌یکی از خیابانهایی را کـه هنوز بنام بعضی از حکمرانان انگلیسی باقی مانده‌اند ، بنام شاعری آزاده برگردانند که نهصدسال پیش درهمین لاهور زندگی می کرد و بیاد همین لاهور می گفت :

محملی باید از خداوندم — که ازو بـوی لووهور آید
که همی ز آرزوی لوهاور — جان و دل درتنم همی پاید

یا آنجاکه گفت :

دانی توکه دربندگـرانم یارب — دانی که ضعیف و ناتوانم یارب
شد درغم لاهور روانم یارب — یارب که در آرزوی آنم یارب

شنیده بودم که در لاهور «فقیر» نامی است که آثار بسیاری از هنر وفرهنگ ایران درخانه‌اش خفته است و گاهگاه به‌خواهندگان نام و نشان‌دار،نشان می‌دهد وموزهٔ اومیلیونها تومان ارزش دارد. البته‌نام‌او«فقیر»است ولی‌ازآن‌نوع فقیرهایی که جزخدا به‌هیچکس محتاج‌نیستند! من‌از دوستی خواهش کردم که اجازه‌بگیرد شاید این

۱ــ مسعود سعد در ۴۹۰هـ. (=۱۰۹۶م.) اززندان‌نای خلاصی یافته‌است (مقدمهٔ مرحوم رشید یاسمی برمنتخبات دیوان مسعود سعد سلمان) و اینك درست نهصد سال قمری ازاین واقعه می گذرد . اما البته مسعود زندانهای دیگرهم‌داشت وآخرین زندان او مرغ بود که درسال ۵۰۰ هـ. (=۱۱۰۶ م) ازآن رهایی‌یافت و در ۵۱۵ هـ. (= ۱۱۲۱م .) درگذشت .

موزهٔ خصوصی و شخصی را ببینم ، ولی توفیق حاصل نشد و فقیر بزرگوار در عالم فقر نادرویشی کرد و به‌این معلمی که کراوات نمی‌زند رونشان نداد اگر بار دیگر لاهور رفتم پیشنهاد می‌کنم این شعر را هم بالای سردرِ آن موزه بنویسد :

توانگری که دم از فقر میزند غلط است
ز موی کاسهٔ چینی نمد نمی‌بافند![1]

**پایتخت نو رسیده** ازلاهورتا راولپندی باهواپیما نیم‌ساعت راه است. راولپندی چند سالی بیش‌نیست که برای پایتخت‌انتخاب شده . این‌آبادی سابقاً یك پادگان نظامی برای انگلیسها بوده ودر کنارسدی قرارگرفته است که « راول » نام انگلیسی بررودخانه‌ای بسته ، بالنتیجه این آبادی را «راول‌پندی» یعنی « بندراول » و سد «راول» نام داده‌اند وبند و پنددرلهجه‌اردویکی‌است. شهر در داخل کوهستان است وبالنتیجه هوای معتدل دارد، یعنی لااقل درزمستان کمی خنك می‌شود .

ازشاهکارهای دولت پاکستان است که پایتخت را از میان خرابه‌ها و خاکروبه‌های کراچی ـ شهرسه میلیون نفری که هنوزهم مردمانی شبها درآنجاکنار خیابان می‌خوابند وهنوزهم پناهندگان مسلمان ازهند دسته دسته می‌آیند و بی‌خانه و پناه وبال گردن شهر کراچی می‌شوند ـ وبالاتر ازهمه ازگرمای بی‌امان و هوای‌شرجی

---

۱ـ هرچند به‌طورکلی نمد بافته نمی‌شود ، بلکه مالیده میشود . اینجاست که خسروشاهانی باید شاعررا نمد مالی کند !

کراچی نجات داد .

البته خود راولپندی طبعاً نمی‌توانست پایتخت ایدآل باشد ، درچند کیلومتری راولپندی زمینهای وسیعی قرارداشت، دلارامریکا وهمت مردم پاکستان و کوشش دولت موجب شدکه تعدادی خانه‌های یك‌نواخت چندطبقه‌ای برروی اصول‌تازه بالارفت، هم‌اکنون یك شهرنو «اطو کشیده» مرتب که‌آدم تصورمی کند خانه‌های‌آنرا از توی قوطی یا نایلون بیرون‌آورده و روی زمین‌گذاشته و با دستمال گرد وخاك‌آنرا پاك‌کرده‌اند ، برپاشده است . خانه‌ها یکنواخت و خیابانها منظم‌است، آپارتمانها را طبق شرایطی به‌ساکنان پایتخت می‌فروشند . این شهررا اسلام‌آباد نام داده‌اند .

البته این‌کار، یعنی ایجادیك پایتخت نمونه ، درقرن بیستم، گویا جزدر مورد برزیل ، نمونهٔ بسیارکم دارد . کار بسیارجالبی است ، برق مرتب وآب و تلفن و لوله‌کشی‌گاز و همهٔ این حرفها هست ، ولی البته مسائلی‌نیز به‌میان‌آورده است .

از جمله‌کمبود منزل : وضع کارمندی که به پایتخت منتقل می‌شود تا نوبه او به‌دریافت خانه برسد خود ازمشکلات روزاست. کارمندان خارجی وقتی به آنجا میروند ، گاهی اوقات بایدکرایه سه سال خانه‌ای را قبلاً بپردازند تا موجرین خانه‌ای به‌آنها اجاره بدهند، این‌خود ازمشکلات خارجیهااست، کرایهٔ‌خانه‌هابسیارگران است ، چنانکه فی‌المثل یکی از اعضاء عالیرتبهٔ سفارت ایران - آقای‌مشیری- معلوم شد عطای کرایهٔ‌خانهٔ موردنظررا به‌لقای‌صاحب

آن بخشیده است و بیش از شش ماه همچنان در هتل اینتر کنتیننتال ـ که از گرانترین هتلها و بهترین هتلهای پاکستان است ـ منزل کرده.

برای سفارتخانه‌ها از طرف دولت پاکستان زمینهائی در اسلام‌ـ آباد داده شده، اما هنوز بسیاری از دولت‌ها نتوانسته‌اند زمین خود را بسازند ـ از جمله ایران ـ بالنتیجه در خانه‌های اجاره‌ای در راول‌ـ پندی زندگی می کنند. زمینهای اطراف این شهر طبعاً یك باره قیمت سرسام‌آور پیدا کرده، بهمین حساب، گفتگو از بی‌حسابیها و سوء استفاده‌هایی در مورد اشخاص متنفذ که در حکومت قبلی مصدر کار بوده‌اند نیز به‌میان آمده است و حرف از زمین‌خواری و زمین‌فروشی زده می‌شود[1].

خانه‌ها و ادارات دولتی هم بالنتیجه ـ به‌علت گرانی و کمبود زمین ـ چندانی بزرگ نیست. بعد از تغییر پایتخت از کراچی به اسلام‌آباد، طبعاً سفارتخانه‌ها و ادارات و وزارتخانه‌ها که در کراچی بود، تبدیل به قنسولگری و شعبهٔ ادارات شد، بالنتیجه امروز ما می‌بینیم که فی‌المثل قنسولگری امریکا یا روسیه در کراچی، از سفارت آن دولت‌ها در پایتخت، خیلی بزرگتر و وسیعتر و باشکوه‌تر است، و فی‌المثل خانهٔ فرهنگی امریکا در کراچی، چند تا از سفارتخانه‌های دول بزرگ را که در راولپندی برپا کرده‌اند، می‌تواند در شکم باغ وسیع خود جادهد.

---

۱ـ از عوامل مهم سقوط ایوب‌خان را یکی همین معاملات زمینهای اطراف پایتخت توسط فرزندش و دوستانش نوشته‌اند. البته انقلاب همیشه بهانه می‌خواهد. اینهم یکی از آنها!

مزیت این پایتخت بر کراچی در این است که اولا از گوشهٔ مملکت به‌مرکز مملکت و خصوصاً نزدیك‌تر به‌مرزهای کشمیر منتقل شده و قدرت دید پایتخت را بر اکناف کشور بیشتر می‌سازد، ثانیاً، همانطور که گفتم، پایتخت، خود را تکان داده و گردوخاك و آلودگی‌ها و حشراتی را که سالها بردامن اوچسبیده و درواقع عوارض و کنه‌های زمان جنگ وبعد از استقلال ومهاجرت پناهندگان پاك باختهٔ مسلمان بوده، تکانده است و اکنون پایتختی است که نه بعضی از مردمش شبها در گوشهٔ خیابان می‌خوابند، ونه گاهگاه جوق جوق پناهندگان وخانه سوختگان مسلمانان بیرون شده از هند ناخوانده از کشتی به لنگرگاههای آن قدم میگذارند، و نه‌خانه‌های تنگ یك اتاقی داخل کوچه‌های تنگ آن ناچار است خانواده‌های پرجمعیت چندین نفری را در زیرتاق حصیری خودپناه دهد، ونه گوشه و کنارخیابان وپای درختانش پراز لکه‌های گیاه قرمزرنگی است که طبقات عامه‌می‌جوند و ازدهان بیرون می‌اندازند[۱].

ازطرفی دیگر مسئولیت آن بیشتر شده، زیرا با سیصد هزار جمعیت که بیشترحقوق بگیران «نوبل» هستند، باید صدوچند میلیون جمعیت شرق و غرب پاکستان را اداره کند و طبعاً در فکرهمان

۱ـ جویدن «پان» رسمی است که هنوز درمیان بعضی ازطبقات سخت رایج است وآن برگ نوعی فلفل سرخ رنگ است و سخت لبها را سرخ می‌سازد. بعد ازآنکه خوب آنرا جویدند (مثل سقز) یك باره آب دهان را بیرون می‌ریزند. صائب درتشبیه گوید:

بوی گلزارِ شهادت هرکه را بی‌تاب کرد
چون لب‌پان‌خورده می‌بوسد دهان شمشیر را

«پان‌جو»ها وشب خوابهای خیابان باشدکه به‌زبان‌حال می‌گویند:

به فلك می‌رود آه‌سحر ازسینه‌ی من

توهمی برنکنی دیده زخواب سحری

مزیت دیگر راولپندی، آب وهوای آنست که بسیاربر کراچی برتری دارد و خنکتر است، هرچندباید گفت دراوایل دی‌ماه بازهم بیدمجنون خانهٔ فرهنگ ایران در راولپندی به‌زحمت حاضر می‌شد برگهای سبزخود را حنائی کند و برزمین بریزد ، باهمهٔ اینها هوای اینجاکوهستانی است ولااقل جزدوسه ماه گرمای فوق‌الطاقه‌ندارد.

**سخنرانی به‌فارسی** خانهٔ فرهنگ ایران را در راولپندی آقای پرویزیغمائی زیرنظر آقای مظاهری‌اداره می کند ، دو سالن بزرگ پراز کتابهای فارسی‌منظم ومرتب، هرروزه دراختیار کسانی است که‌اهل مطالعه هستند، بنظرمی‌رسدکه در مورد تهیه و خرید کتابهای خانه‌های فرهنگی درخارج باید مطالعه و دقت بیشتری کرد ، زیرا طبقاتی که به‌این گونه مؤسسات مراجعه می کنندعموماً به‌نوعی‌خاص ازکتابها احتیاج‌دارند. بااینکه روزتعطیل‌بود، خانهٔ‌فرهنگی‌بازبود.

خانه‌های‌فرهنگی‌ایران علاوه بروظیفه‌ای‌که درقبال‌خارجیان دارند ، معمولاً پاتوق مسافران ایرانی نیز هستند ، اعضاء خانه‌ها بادلگرمی بسیاروواردین را پذیرایی وراهنمائی‌می کنند، خود مسافر هم اگرهیچکس را آنجا موافق طبع نیابد ، لااقل دوسه تا دوست موافق از میان کتابها برخواهدگزید ، کاری که معمولاً در مرکز

سفارتخانه یاقنسولگری‌ها- که ناچار باید جدی ورسمی بامراجعین صحبت کنند - هرگز صورت‌پذیر نیست .

مدیران خانه‌های فرهنگی، معمولا به‌فرهنگیان ودانشگاهیان مسافر، یك ناهار یا شام‌ایرانی‌نیزمی‌دهند - و شاید هم برطبق شُعار قلم سحارجهانگیرتفضلی « یالااقل به نظرمخلص چنین می‌نماید » ! - و برهمین اساس من نیزشبی را درخدمت پرویزیغمائی گذراندم .

مهمترین کاری که خانهٔفرهنگی‌انجام می‌دهد، ادارهٔ کلاسهای فارسی است . فعلا چون دانشگاه اسلام‌آباد کرسی فارسی ندارد، خانه‌ی فرهنگ ایران از وجود کسانی که به بورس دولت ایران در تهران دکترای فارسی گرفته‌اند وپاکستانی هستند ومقیم راولپندی، استفاده می‌کند. تاتأسیس کرسی زبان فارسی درراولپندی، احوال این معلمان فارسی‌آموخته ، مصداق این شعراست :

آن علم که در مدرسه آموخته بودم
درمیکده از من نخریدند به جامی

وظایف خانه‌ی فرهنگ ایران در راولپندی از سایر مراکز فرهنگی فارسی مشکلتر است بدلیل اینکه اولاً در پایتخت است ، ثانیاًدرجایی است که هرچند پایتخت است ، ولی بهرحال جمعیت زیادی ندارد ، و جمعیت آن تیپ فارسی‌خواه وفارسی‌دان نیستند، زیرا اغلب کارکنان دولت‌هستندکه زبان انگلیسی‌زبان رسمی‌ایشان است، ومثل کراچی ولاهورخانواده‌های قدیمی سابقه‌دارکه‌فارسی خوان بوده‌اند درآنجا نیست .

علاوه برهمهٔ اینها، به‌هرحال، دولت پاکستان هرچنددوست بسیار صمیمی و علاقه‌مند به ایران است ، شك نیست که توقع نباید داشت که بیاید همه کارخود را کنار بگذارد وبه‌ترویج زبان فارسی بپردازد. آن دولت هم مثل همهٔ دولتها در برابر هرزبـان خارجی خصوصاً زبان کشورهای همسایه نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد.

سخنرانی من که‌به‌علت ندانستن زبان انگلیسی به‌زبان فارسی ایراد می‌شد شنوندهٔ فارسی‌دان درراولپندی کم داشت، وحال آنکه اگر در لاهور یاکراچی بود شاید صورت دیگر به‌خود می‌گرفت. ناچارشدیم از سفارتخانه مترجمی ببریم که سخنرانی را به انگلیسی ترجمه کند ، زیرا درمحوطهٔ دانشگاه ، آنهاکه به‌فارسی آشناباشند خیلی کم بودند.

**برگهای لاله** قبل از ایراد سخنرانی، قرارشد یك ملاقات با استاد رضی‌الدین‌صدیقی رئیس دانشگاه اسلام‌آباد داشته‌باشم. این مرد ازپایه‌گذاران فرهنگی پاکستان است ، همانطورکه امروز در هرکوره دهی از دهات ایران قدم بگذاریـد ، اثری از دبستان یا دبیرستانی‌می‌بینید که درزمان وزارت‌علی‌اصغرحکمت پی‌نهاده‌شده است، درپاکستان هم‌فرهنگیان بانام صدیقی بهمین حدآشنابودند. دکترصدیقی درتأسیس‌مدارس تحصیلات عالیهٔ آن سرزمین‌نیزمبدع است،ازآنجمله پایه‌گذار دانشگاه‌کراچی، ومسبب توسعهٔدانشگاه لاهـور و پیشاور هـم اوست و اکنون هم مـأموریت دارد که یك

دانشگاه عظیم درسطح جهانی ، برای اسلام‌آباد پی‌ریزی کند . او درواقع مغزمتفکر دانشگاههای پاکستان است و دربین دانشگاهیان آن سرزمین همان موقعیتی‌را دارد که دکترسیاسی خودمان درمیان دانشگاهیان ایران بدست‌آورده است .

دکترصدیقی مردی است بلندقد، باریك اندام باقیافه‌ای شبیه دکترشیبانی معاون‌دانشگاه تهران، وقتی اورا دیدم قبای بلندخاص پاکستانی را پوشیده بود که تا پشت پایش می‌رسید . ملاقات ما در نورچند شمع ، شاعرانه صورت گرفت ـ با اینکه روزبود ـ هواکمی تاریك می‌نمود ، چه اتاق نور نداشت زیرا برق در آنروز نبود ! شنیدم که آنروز ، به‌قول مدیر روزنامهٔ عنکبوت خودمان « کار از کارخانه خراب بوده » ، یعنی تنی چند از کارگران ، عیدکریسمس را موقع پائیده‌بودند وبرای اضافه‌حقوق چندساعتی‌به‌علت‌اعتصابی کوتاه ، برق ازسیمها نگذشت . گفتند بعضی کارگران ماهانه‌حدود ۸۵ روپیه حقوق دارند و تقاضا می‌کرده‌اند که به صد روپیه (حدود ۸۵ تومان) برسد .

استادصدیقی‌درموردتأسیس انستیتوها و دپارتمانهای‌دانشگاه جدید احتیاط و وسواس‌عجیبی بخرج می‌دهد، اوبیشترکوشش‌خود را برای ایجادآزمایشگاه‌ها و تأسیسات علمی و فنی وتکنیك‌جدید در دانشگاه اسلام‌آباد اختصاص داده است وبهمین سبب از ایجاد مؤسساتی که دردرجه‌ی دوم اهمیت، ازنظرآنها، هستندـ خودداری کرده‌اند .

وقتی من نتوانستم از ابراز تأسف در مورد نبودن دپارتمان فارسی در دانشگاه راولپندی خودداری کنم ، دکترصدیقی گفت : این امر دربرنامه سال ۱۹۷۰ به‌طور موسع هست و شاید اجراشود. من گفتم که تدریس زبان فارسی از جهت پاکستان یك امر خارجی نباید تلقی‌شود، زیرا بسیاری از کتب که تاریخ قدیم پاکستان را در بردارند به‌زبان فارسی نوشته شده‌اند وهمانطور که ماناچاریم‌زبان عربی‌را بدانیم که‌بتوانیم تاریخ طبری‌وتاریخ ابن‌اثیروماللهندبیرونی ورسالات ابن‌سینا را بخوانیم ، پاکستانی هم باید فارسی بداند تا منتخب التواریخ بدایونی وآیین‌اکبری وتاریخ فرشته و دیوان‌اقبال لاهوری را بخواند .

استاد صدیقی رندانه مرا به‌شاخهٔ دیگرپراند وگفت : من‌فکر می‌کنم اگرروزی امکان‌پیدا شود که‌همهٔ ملل‌مسلمان یك‌زبان‌خاص اسلامی- غیراززبانهایی که امروزهمه بدان‌صحبت می‌کنند- داشته باشندکه همهٔ‌کشورهای اسلامی‌آن زبان را بخوانند وبدانند ، کار بهترمی‌شد - زیرا آنوقت دیگرتعصب عرب وعجم وترك و هندو در مورد زبان ازمیان می‌رفت‌وهمهٔ اینهایك زبان سوم - مثل‌اسپرانتو- می‌آموختند و تفاهم اسلامی بیشتر وبهترمی‌شد !

من به‌شوخی گفتم: این فکربسیارعالی‌است، ولی هرگزنباید اظهارشود، زیرا می‌ترسم که‌آنروز، همهٔ کشورهای اسلامی‌بنشینند و پس ازشورهای متوالی تصمیم بگیرندکه این زبان سوم ، بهتراز هرزبان تازه‌سازی ، می‌تواند همین زبان انگلیسی باشد که دنیا را

فرا گرفته است ! چرا که هرملتی زبان خودرا مقدم می‌داند و چون توافق نمی‌شود دزد سوم می آید و خررا می‌زند ومی‌برد !

علاوه برآن، امروز یك پاکستانی ، اگر برفراز قبرجهانگیر پادشاه ، در لاهور، رود تا فاتحه‌ای بخواند و به‌یاد وفاداریهای بی‌دریغ همسرش نورجهان بیفتد و بیادآورد که این زن تا چه حد عاشق شوهربوده که این شاهکارمعماری ومقبره زیبا را برای همسر وفادارش برپا ساخته ، ناچاراست فارسی بداند تا بتواند این کتیبه را بخواند :

«مرقد منوّراعلیحضرت غفران پناه، نورالدین محمدجهانگیر پادشاه فی ۱۰۳۷هـ» [ = ۱۶۲۷م. ] وآن زائر پاکستانی که درلاهور از مزارهُجویری مراد می‌طلبد، لابد باید این شعرکه بربالای‌درگاه آرامگاه نوشته شده زبان حالش باشد :

هرکس که به درگاه توآید به نیاز
محروم ز درگاه تو کی گردد باز؟

و بالاتر ازاینها ، وقتی که ۱۷ کیلومتراز لاهور دور شود وبه طرف هند وکشمیربرود، درآنجابا دوسه‌بنای‌تازه‌ساز آشنامی‌شود: این بناها قبرسربازان‌گمنامی است که زن ومرد فداکاری کردند و بمب به‌کمربستند و درزیرتانك‌های هندی رفتند ویك‌گروهان تانك را بدینطریق نابودکردند، واین بناهاکه به‌شکل فشنگ ساخته‌شده، کتیبه‌هایی‌هم دارد ، خواهیدگفت متن‌کتیبه چیست ؟ بریکی ازآنها این شعراقبال نقل شده :

سرخاك شهیدی برگهای لاله می‌پاشم
که خونش بانهال ملت ماساز گار آمد

و بر کتیبهٔ آرامگاه دیگر، این بیت دیگر اقبال :

نشان مرد مؤمن با تو گویم
چو مرگ آید تبسم برلب اوست

لابد آن سربازی که ده کیلومتر آن طرف همین آرامگاه ، بر- بالای درختهای تنومند، گهواره‌ای به‌شکل برج دیده‌بانی ساخته‌بود و مرز بی‌انتهای شرقی یعنی هند را می‌پایید، قبلا همین شعررا خوانده و همین آرامگاه را دیده است . من نمی‌دانم اگراین آثار باید کنار گذاشته شود، چه چیز به‌این زودی‌ها جای آن را خواهد گرفت ! آیا اثری به انگلیسی چنین محرك و محرض دارنـد که در اعماق روح پاکستانیها نفوذ کرده باشد ؟

دراینجا سؤالی پیش می‌آید : وظیفهٔ ما درقبال زبان فارسی درپاکستان چیست ؟ آیا بایدآنرا رهاکرد و به‌حال خودگذاشت که کم کم محوونابود شود ؟ آیا باید تمام درآمد نفت را صرف این کردکه زبان سعدی وحافظ در پاکستان از بین نرود و ۱۲۰ میلیون جمعیت درکنارسند ویا گنگ همه درحالی که روزنامهٔ رسمی آنان انگلیسی است ودرمشرقش بنگالی حرف می‌زنند و درشمال‌غربیش پشتو و درجنوبش‌پنجابی وسندی‌وهمهٔ آنهاکم وبیش‌اردومی‌فهمند، بیایند وشعر وادب پارسی را هم درکنار آن یاد بگیرند !

بعقیدهٔ من : هیچکدام ! نسلی درزمان گذشته بازبان فارسی



قبر جهانگیر لاهور



ممتازحسن — حسام‌الدین راشدی — باستانی پاریزی

(در موزهٔ کراچی)

آشنابوده، اما درآینده این نسل وجودنخواهد داشت، زیرا انگلیسی تکلیف همه را روشن کرده است . همه کسانی که هنوز «کریما» و گلستان دردره و کوهسارهای پاکستان به‌فرزندانشان یاد می‌دهند، دیریا زود متوجه خواهند شد که تا چرخ بدین روال میگردد، باید زبان انگلیسی را خوب به فرزندانشان یاد دهند ، حتی اگر اردو ندانند ، حتی اگرپنجابی نخوانند، حتی اگر به‌بنگالی سخن نرانند! فارسی که جای خود دارد !

توجه معقول به‌زبان‌فارسی‌درحدود امکانات درپاکستان‌لازم است ، همین کاری که خانه‌های فرهنگی ما حتی‌القوه، وحتی گاهی بیش از قوه انجام می‌دهند . شیوع یك زبان درمیان قومی و ملتی شرایط خاص می‌خواهد، توراانداختن امثال دکترریاحی درپیشاور و پرویزیغمائی درراولپندی بجای گیرآوردن چندتن که بیایند و«بابا آب داد» و «ماما نان داد» بخوانند، وعرق ریختن وجوش‌زدن‌این مدیران خانه‌های فرهنگی نتیجه مهمی ندارد .

زبان رسمی، همیشه زبان قدرت بوده است . فُرس قدیم در پناه‌شمشیر کورش‌فلات‌را پوشاند، لهجهٔ پهلوی که مال قومی کوچك درکوهستانهای ابیورد بود درپناه قدرت مهردادها و اُرُدها جان گرفت، زبان عربی چون زبان حکومت بعد ازاسلام بود دوسه‌قرن رواج یافت، ترکی‌درزمان سلجوقیه ومغول وصفویه و قاجاریه کم و بیش تکلم می‌شد ، همه اینها برای این بود که مردم ناچار بودند این زبانها را بدانند . اگر کسی می‌خواست به اداره‌ای شکایت کند

ناچار بود در دورهٔ هخامنشی بازبان فرس قدیم شکایت کند و در زمان اشکانی با پهلوی و درصدر اسلام باعربی و درعصرصفوی و نادرکم و بیش ترکی . بدینجهت همیشه یك زبان رسمی درکنار لهجه‌های محلی درتمام دنیا وجود داشته است .

امروزهم در دنیا زبان رسمی انگلیسی است زیرا امریکایی به‌آن صحبت می کند ، و دیواره موشك‌ها باخطوط انگلیسی نقش یافته وفرمان کمك‌های خارجی وچك‌های بانك بین‌المللی وفرامین سازمان ملل متحد همه به انگلیسی صادر می‌شود .

این گرفتاری همسایه را خود ماهم امروز بدان دچاریم : تا کتاب فیزیك اتمی را به‌فارسی ترجمه کنیم و در چاپخانهٔ دانشگاه چاپ وسپس تدریس کنیم ،دانشجویان پاکستانی وهندی روی‌همین درس به‌زبان انگلیسی ، لیسانس خود را گرفته و بکارپرداخته‌اند ، و بدتر ازآن اصل کتاب دیگرازرسمیت افتاده وفیزیك‌اتمی‌تازه‌ای تألیف شده که با کتاب اولی که ما ترجمه کرده‌ایم تفاوت بسیار خواهد داشت .

پس درمورد زبان فارسی درپاکستان ، کوشش‌های پراکنده باید دریکجا متمرکزگردد وخوددولت‌پاکستان‌هم باید پیشقدم شود که انستیتوی زبان فارسی درآن سرزمین ـ مثلا در لاهور ـ تشکیل دهدکه دائر مدار کارفارسی درآن سرزمین باشد تا آن عده که در پاکستان لازم است زبان فارسی بدانند، بیایند و درآن مرکزتعلیم لازم را بگیرند ، مرکز تحقیقات زبانی و زبانشناسی و تحقیقات و مطالعات تاریخی مربوط به‌آن حدود باشد، کتابها و رسائل را

جمع‌آوری وحفظ وچاپ ومنتشر کند و پاتوق استادان بازنشسته‌ای مثل غلام سرور و وزیرالحسن عابدی وحسام‌الدین راشدی باشد که عمری را در راه آموختن شعر و ادب فارسی صرف کرده‌اند و در حکم جان خود آنرا عزیز و محترم داشتند و اکنون بچشم خویشتن می‌بینند که آن جان بدرمی‌رود ![1]

بخاطر دارم درکراچی از مغازه‌ای دیدن می کردم ، فرزند صاحب مغازه که‌جوانی‌تازه‌رس‌بود به‌انگلیسی‌توضیح می‌داد وچون فهمید که من متوجه نشدم ودانست ایرانی‌ام ، پدرپیرش را ازگوشه دکان صدا کرد . پیرمردآمد و به فارسی بامن صحبت‌کرد . معلوم شد نسل‌گذشته هنوز بافارسی‌آشنااست، ولی نسل‌آینده نه‌تنهاچنین نخواهد بود، بلکه حتی‌بعضی‌تحصیل کرده‌ها از اردو صحبت‌کردن هم ننگ دارند .

من نمونهٔ این تحول زبانی را دوسال پیش در آذربایجان خودمان دیدم منتهی به‌صورت وارونه؛ در اردبیل به‌مغازهٔ یك فرش فروش‌رفتیم‌وقیمت‌یك‌قالی‌را پرسیدم، پدرپیر به‌ترکی‌قیمت را گفت ولی من نفهمیدم . اما آن پیرمردهم فارسی ـ خصوصاً ارقام را ـ درست نمی‌دانست ومی‌ترسید رقم را اشتباه بگوید، پسرخردسالش را صداکرد، این پسرشاید کلاس‌ششم دبستان یا اول دبیرستان‌بود، پدربه‌ترکی مقصود خود را به پسرگفت و پسر به‌فارسی ـ فارسی که در دبستان آموخته بود ـ رقم قیمت قالی را برای من ترجمه کرد و

۱ـ طبق اطلاعی‌که یافته‌ام درسال ۱۳۵۰ چنین مؤسسه‌ای در پاکستان تاسیس شده است .

بازگفت .

همان حالتی که در مورد نسل گذشتهٔ اردبیل و زبان ترکی و فرزندان آینده آذربایجان هست ، همان کیفیت را در مورد فارسی پاکستان و نسل آینده آن‌وزبان انگلیسی می‌توان یافت . یك تحول بزرگ درجریان است که قدرت کُند کردن‌وجلوگیری آن‌محال‌بنظر میرسد. علاوه بر آن، خودما که‌هنوزتکلیف‌خودرا‌بازبانهای‌انگلیسی وفرانسه وحتی «عربی‌ساختگی‌ایرانی» یکسره نکرده‌ایم ، چه‌لزومی دارد که اصرار کنیم تعبیرات خام وناپخته و نارسای امروز خود را به‌دیگران تحمیل‌کنیم ؟

بگذریم‌ازلغات‌بیشمارانگلیسی‌وفرانسه مثل‌سمینارو کنفرانس و تلویزیون و تلگراف و. . . که درزبان ما راه پیدا کرده‌اند و هیچ لزومی ندارد که به تغییر آن دست بزنیم ، همین دیروزو پریروز، ما تعبیرات وترکیباتی‌ساخته‌ایم که‌آدم شاخ درمی‌آورد، نه‌عربی‌است و نه فارسی ، یك شیئی عجیب که فهم‌آن نه تنهابرای طبقات‌عامه، بلکه برای خواص هم مشکل است .

از ظرفی می‌خواهیم کلمه «نهست»را بجای غایب بگذاریم ، غافل‌ازآنکه‌کلمه غایب‌از زبان‌فارسی‌هیچوقت خارج‌نخواهدشد، زیرا سعدی بقای‌آنرا تضمین کرده وگفته :

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای ؟

من درمیان جمع ودلم جای دیگر است

ازطرف دیگرمی آییم تعبیراتی می آوریم که دهسال دیگرباید فرهنگستانها مبالغ کلانی صرف وخرج کنند تاآن را تغییردهند . به عنوان مثل عرض می کنم : « اصلاحات ارضی » کاری است که ده سال بیشترنیست دراین کشورانجام گرفته ، خود این تعبیر وعوارض آن چرا پیدا شده است ؟ مگرما ارض را درهمه جای ایران زمین نمی گوییم ؟ وزارتخانهٔ آن به‌عنوان « وزارت اصلاحات ارضی و تعاون روستایی» سه سال پیش جدا شده؟ «شرکتهای سهامی‌زراعی و تعاون روستایی» یك عارضهٔ آن است ، «بانك اعتبارات تعاونی توزیع » و «شرکت تعاون مسکن» یك پدیدهٔ دیگر ! اگر یك بیچاره روستایی خواست به‌این وزارتخانهٔ عظیم شکایت کند ، درست ۱۲ ریال پول عنوان وزارتخانه را باید بدهد که جزیك کلمه همهٔ آنها عربی است، اما عربئی که‌عنرب هرگزبکارنمی‌برد ، «مدرسهٔ عالی علوم ارتباطات‌اجتماعی» که درسطح بالای‌تحصیلات مملکتی‌است مگرنمی‌توانست یك کلمهٔ کوتاه بجای این‌همه عنوان بگذارد؟ وقتی ما مجبوریم‌همهٔ اینها را تعبیروتفهیم وتفسیر کنیم‌چرا یك کلمه‌ی‌تازه بکارنبریم که هم فارسی باشد و هم کوتاه ؟

خداشاهداست‌اگر کاررا بدست‌همین‌زارعین وهمین کارگران می گذاشتیم خودشان خیلی بهتر از ما برای هرچیزی لغت پیدا می‌کردند . مگر «هرزه‌گرد» را (دنده‌ای که درچرخهای اتومبیل بیخود می گردد تادرسرپیچهاگردش چرخ‌های دوطرف را تعادل بدهد)ما برای کارگران گاراژهاپیداکردیم ؟ ازهمین‌نمونه است: میل‌لنگ،

سگ‌دست و چراغ دوره‌گرد وفرمان و دهها کلمه‌ی دیگر ...

تعصب بیجا درمورد زبان اینروزها دیگرموردی‌ندارد. مااگر بتوانیم کاری کنیم که زبان اردو کلمات فارسی راکه دارد خودش نگهدارد و ازدست‌ندهد، شایدبیشتردرهدف خود موفق شویم، زیرا همان‌طور که‌بارها نوشته‌ام، زبان‌اردو خودبسیاری‌از کلمات‌فارسی را دارد . اگرزبان اردو موفق شودکه خودرا دربرابرانگلیسی‌حفظ کند ، واگر در پاکستان مجامع فرهنگی برای توسعه‌ی زبان اردو بخواهند مفاهیم جدیدی واردکنند ، اگرما بتوانیم کاری‌کنیم که در پاکستان کلمات فارسی را بجای‌کلمات انگلیسی نگهدارند ، خود موفقیت بزرگی‌است. این نکته هرچندکمی‌بعیدالذهن به‌نظرمی‌آید، اما گمان من آنست که موفقیت‌آمیزتر ازهدفهایی باشد که درمورد توسعه‌ی زبان‌فارسی درپیش‌گرفته‌ایم. ولی‌به‌هرحال‌این نظری‌است که طبعاًشایدمخالف زیادداشته‌باشد وبیجانیست اگردرآن‌خصوص بحثهای بیشتری به‌میان‌آید .

**بحثی درباب تاریخ وگاه شماری** اگر به‌پاکستان سفر کردید، چندنکته‌ی کوچك را فراموش‌نکنید: اول‌آنکه روزهای دوشنبه وسه شنبه جایی مهمانی نروید، زیرا ممکن است موجب خجالت‌میزبان شوید . چه در این دو روز در هفته در تمام پاکستان گوشت وجود ندارد. پاکستانیها دوروز درهفته را کشتارگوسفند ندارند ومثقالی گوشت‌گوسفند وگاو درهیچ جا پیدا نمی‌شود (تنها ماهی پیدا می-

شود) ، بنده فلسفه‌ی آنرا نتوانستم کشف کنم : یا به‌علت کمی گوسفند و احتمالا ترس از «سیاه بهار» است ، یا به‌علت فقرعمومی است و یا اینکه یك اثر محلی و عادت قومی و شاید بستگی به عقاید قدیم هند و آریایی داشته باشد . بهرحال مسألهٔ گوشت آویزهٔ گوشتان باشد !

دیگر آنکه در پاکستان، روزهای یکشنبه تعطیل رسمی و عمومی است نه جمعه و این امر در یك کشور اسلامی در بادی امر عجیب به‌نظر می‌آید ، اما به هرحال خود از بقایای تسلط انگلیسیهاست و گمان من آنست که لزومی هم ندارد دست به ترکیب آن زده شود ، زیرا عملا قسمت اعظم دنیا تعطیل یکشنبه را پذیرفته‌اند . وقتی هم قرار باشد که خطبه‌ی جمعه و نماز جمعه در کار نباشد و ممیز تنها «غسل جمعه» باشد ، تو تعطیل را گو جمعه باش و گو یکشنبه باش !

دیگر آنکه در پاکستان ساعت کار مثل تمام دنیا از ساعت ۹ صبح شروع می‌شود ، و این خود یك امر طبیعی و صحیح است که کار از ساعت ۹ شروع شود و تا نزدیك غروب ادامه داشته باشد. ما گاهی سُرنا را از سر گشادش می‌زنیم: صبح زود ، گاه زمستان که هنوز هوا کاملا تاریك است هراسان و دست‌پاچه از خانه بیرون می‌پریم که ساعت شش به‌اتوبوس برسیم و ساعت هفت در اداره باشیم که چه شود؟ ارباب رجوع بیچاره هم ناشتایی نخورده خود را باهمین سختی باید به‌محل کار برسانند ، رانندهٔ اتوبوس شرکت واحد هم از بوق سگ پشت ماشین باشد ، آنوقت ساعت ۱۱ که به‌ادارات سر

میزنی هیچکس را پشت میزش نمی‌بینی، ساعتی که تازه وقت‌عادی و درست موقع انجام‌کار است. افراط و تفریط درهرامری مذموم است. تجربه به‌همه مردم دنیا نشان داده تاکسی ازخواب برمیخیزد وناشتایی می‌خورد وخودرا به‌اداره می‌رساند اگرحال طبیعی‌داشته باشد زودتر ازساعت ۹ به‌جایی نخواهد رسید. بعضی رؤسای مابه خود می‌بالندکه ازساعت ۶ دراداره‌اند وشب را تاساعت ۱۰به‌کار می‌پردازند وبا این اظهار خود ثابت می‌کنندکه از اصول ابتدایی مدیریت بی‌خبرند چه معلوم می‌شودکه بجای اینکه دیگران کارخود را به‌موقع انجام دهند، ایشان می‌خواهند همه‌کارهارا بپایان‌برند. دنیا مقداروميزان کار آدمیزاد را تشخیص داده و تعیین کرده وافراط وتفریط را بهرحال مذموم شمرده است. نه بایدکاربه‌جایی برسدکه کارمند فقط آخر برج برای امضای لیست به‌اداره برود، نه به‌آنجا برسدکه روز از شب نشناسد و تعطیل سرش نشود و پشت میز سکته کند.

امروز دنیا به جایی رسیده که کارگرها می‌خواهند از مقدار ساعات کارشان کمتر شود، و مدیران کشورها می‌خواهند بجای ۵ روز کار درهفته ٤ روز کار کنند و ما اصرار داریم که جمعه را هم مشغول باشیم. پس اینهمه ماشین و وسایل جدید نباید اثری در کار داشته باشد؟ یادم هست که یك‌وقت‌درمجلس‌شورای‌ملی یك نماینده به‌ورودکارخانهٔ نان اعتراض کرد وفریاد زدکه اگراین کارخانه‌بکار بیفتد صدها و هزارها کارگرنانوایی بیکار می‌شوند! اوهرگزنگفت

که بابا ، بجای اینکه کارگر ازساعت ۲ بعد ازنصب‌شب در دکان خمیرگیری کند وتا نیمه شب بعد بکارمشغول باشد ، این کارخانه را راه بیندازید و ازساعت کار او کم کنید . فعلا بگذاریم وبگذریم .

مطلب عجیبی که درپاکستان دیدم و غیرعادی بنظرمی‌رسید، تعطیل زمستانی دانشگاههاست. در تمام پاکستان ماه دسامبر (آذر ودی) یك ماه‌تعطیل دانشگاهی‌دارند، درست درفصلی که‌درپاکستان می‌شودکارکرد . درعوض تابستان را هم یك ماه وبعضی ازشهرها دوماه بیشتر تعطیل نمی‌کنند و حال‌آنکه آن‌هم اشتباه است ، زیرا درتابستان پاکستان ، دربسیاری ازشهرها چهارماه تمام انجام‌کار دانشگاهی متعذر است .

اتفاقاً روزهایی که من پاکستان رفته بودم تعطیل اندر تعطیل بود ، اولا یك ماه تعطیل زمستانی دانشگاهها بودکه از اوایل‌آذرتا اوایل دی طول می‌کشید . ثانیاً ماه رمضان نیز به‌دسامبر افتاده بود واز اول ماه شوال- عید فطر- تا ده روزهمه ادارات وسازمانهای پاکستان وحتی‌بسیاری ازبازارهاتعطیل‌رسمی دارند، ثالثاًتعطیلات کریسمس‌نیزکه از اواخرآذربرای اروپاییان شروع می‌شددروضع پاکستان بی‌تأثیر نبود و بسیاری از سازمانها به سائقهٔ سوابق کار با انگلیسها ناچار بودند بااین تعطیلات هم‌آهنگی‌داشته باشند واغلب هتلها و مراکزعمومی تحت تأثیرآن بودند .

گمان من اینست‌که تعطیل زمستانی دانشگاهها هم ازبقایای تأثیر انگلیسهاست ، وشاید هم‌آنها برای اینکه تعطیل دانشگاهها با

تعطیل کریسمس مقارن شود، این رسم را جاری کرده باشند، و اینك به‌هرحال امری است طبیعی و همه‌جا نیزاجرا می‌شود.

سال شماری پاکستان هم امروز براساس میلاد مسیح انجام می‌شود، یعنی مثل بسیاری از کشورهای اسلامی که همه مراسم مذهبی را اجرا می کنند ولی سال رسمی آنها براساس میلاد مسیح است(تا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد، درترکیه و مصر و لبنان و سوریه و اندونزی و مراکش وتونس والجزایر وحتی تاحدودی عراق. سال‌شماری براساس سالهای میلادی وماههای رومی است)واین هم نه‌تنها عیبی نیست بلکه حسن است. زیرا بهرحال یك سال باید مبنای کار رسمی مردم عالم باشد وتواریخ متعدد و درهم وبرهم کاررا اصولا مشکل ساخته است.

توجه بفرمایید: فی‌المثل یك دانش‌آموز دبیرستانی، چگونه میتواندنظم منطقی میان این‌سالهارا درذهن خود فراهم کند که‌خالی از اشتباه و تخلیط نباشد؟:

- کوروش کبیر درسال ۵۵۰ قبل ازمیلاد همدان را فتح کرد.

- انوشیروان در سال ۵۷۰ بعد از میلاد حبشی‌ها را از یمن اخراج کرد.

- حضرت محمد درحوالی سال ۵۷۱ میلادی تولد یافته است و درسال ۱۱ هجری قمری درگذشته است.

- علاءالدین محمد تکش خوارزمشاه در ۵۹۶ قمری به‌تخت سلطنت نشسته است.

شما واقعاً تفاوت این اعداد راکه همه درنیمه دوم قرن‌ششم هستند چگونه‌مقایسه‌خواهید کرد؟ آیامی‌شود به‌فوریت به‌دانش‌آموز دبستانی فهماندکه بین ۵۵۰ اولی تا ۵۹۶ چهارمی‌بیش از ۱۵۰۰سال فاصله است ؟

بالاتراز آن، ماحتی به‌دانش‌آموزان دبستانی ده دوازده‌ساله می‌گوییم که :

ـ فرمان مشروطیت ایران در جمادی‌الاخر ۱۳۲٤ در زمان مظفرالدین‌شاه قاجارصادر شده، وغائله پیشه‌وری درآذرماه۱۳۲٤ در زمان سلطنت اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی پیش‌آمده.

یا اینکه :

ـ در جمادی الثانی ۱۳٤۱ رضاخـان سردارسپه وزیرجنگ مستوفی‌الممالك بوده وحال‌آنکه همین مرد بزرگ درسال ۱۳۰۵ تاجگذاری کرده است .

وبالاتراز آن، در رفراندم ششم‌بهمن۱۳٤۱ اعلیحضرت‌محمد رضاشاه پهلوی فرزند همان رضاشاه قوانین انقلابی خودرا به‌تأیید ملت ایران رسانده است . بعضی از این سالها قمری است و بعضی شمسی .

واقعاً اگر یك ماشین الکترونیکی نیز در مغز خود ما معلمین تاریخ بگذارند ، امکان تطبیق این سنوات و زمان یابی آنها مشکل است چه رسد به‌محصلین سالهای پنجم وششم ابتدایی یامتوسطه یا عالی .

این اشکال البته در خیلی از کشورها هست ، منتهی نه به این وسعت ونه به‌این شدت و کثرت، بنده از این امرمی‌گذرم که معلمین تاریخ علاوه براین سال شماری‌ها باید بامحاسبات تواریخ المپیاد- های یونان وتاریخ رومی وتاریخ یزدگردی ورفُرم معتضدی وتقویم جلالی وسال خراجی‌وسال شماریهای‌گوناگون دیگرنیز آشناباشند چنانکه‌بنده‌هم وقتی‌می‌خواستم درباب‌سخنرانی خودم- درخصوص اهمیت راههای کرمان ازجهت بازرگانی شبه قاره ـ به‌استاد انیس الرحمن و استاد صفی‌صفدر ، دوستانی‌که وسایل آن سخنرانی را فراهم‌کرده بودند ـ توضیح دهم ، ناچاربودم سنوات قمری‌را همه جا باسالهای میلادی تطبیق‌کنم که تقارن زمانی روشن شود وآقای انجم مترجم زبردست هم با همه تسلط خود در مورد تطبیق سنوات بهرحال کُمیتش لنگ می‌ماند .

البته این برای معلم تاریخ امری اختصاصی‌است و چشمشان دوتا شود آنانکه خربزهٔ تاریخ را می‌خورند ، باید پای لرزش هم بنشینند اما بالاخره‌باید چاره‌ای برای اطفال معصوم پیداکرد .

درپاکستان هم ، تاقبل ازتسلط انگلیسیهابرشبه قاره،تواریخ هم چنان براساس سالهای قمری بعد ازهجرت شماره می‌شده ، با ورودانگلیسها سال میلادی آمد که‌هم اکنون نیزادامه دارد ورسمی است و درهمه جابکار می‌رود ، منتهی مسلمان پاکستانی حتماً باید استهلال هم بکند و عید فطر را به حساب قمری بسنجد و جشن‌تولد حضرت محمد را هم در۱۲ ربیع‌الاول برگزارنماید[1] ، ولی درعین

---

۱ــ ما شیعیان تولد حضرت رسول را روز۱۷ ربیع‌الاول می‌دانیم .

حال روز۲۵ دسامبررا هم بعنوان روز تولد محمدعلی جناح قائد اعظم تعطیل عمومی اعلام نماید .

عاشق هم از اسلام خراب است وهم ازکفر
پروانه چراغ حرم و دیر نداند !

راه چاره چیست ؟ آیا باید مثل آن استاد نابغهٔ فقید نوشت «تمام شد مقدمهٔ جزو اولی از دیوان کبیر کلیات شمس بخامهٔ این ضعیف بدیع‌الزمان فروزانفر اصلح‌الله حاله‌ومآله روزشنبه ششم مهر ماه۱۳۳۶شمسی مطابق‌باسوم ربیع‌الاول۱۳۷۷قمری درقریهٔنیاوران ازقرای شمالی تهران، والحمدلله اولاً وآخراً » ، یا مثل آن‌استاد ایران‌پرست[1] و به تعبیرشیطنت‌آمیز کفرانگیزمرحوم فاضل‌تونی، آن «پیرگبر»، باید مقدمه‌کتاب‌فرهنگ ایران‌باستان‌را چنین ختم کرد: «تهران ، امرداد ماه ۲۵۵۹ مادی =۱۳۲۶ خورشیدی» و درحاشیه همال صفحه ناچاربه‌این توضیح شدکه: «تاریخ مادی سال‌گشایش نینوا ، پای‌تخت آشوراست بدست سومین پادشاه ماد هووخشتر » ! یااینکه‌برطبق نوشته تاریخ پنجم ابتدایی‌باید نوشت: «مرگ کورش درسال ۱۱۵۰ پیش ازهجرت بود»[2].

بنظر مخلص ، هیچکدام ! ما می‌دانیم که شاه عباس کبیر در سال ۱۰۳۸هجری درگذشته‌است، اگر ازدانش‌آموزی سؤال کردید از مرگ کورش تا مرگ شاه عباس چند بهارگذشته است و آن شاگرد بایك جمع ساده‌گفت : ۱۱۵۰ + ۱۰۳۸ = ۲۱۸۸ سال، آیا

۱ـ اگرپرسی زکیش پورداود جوان پارسی ایران پرستد
۲ـ این‌تاریخ سال‌ها پیش توسط‌آقای دکترخانلری تألیف‌شده بوده است .

درست گفته است؟ تعجب خواهید کرد اگر بگویم خیر زیرا از مرگ کوروش تا مرگ شاه عباس جمعاً ۱۱۵۰ سال شمسی + ۱۰۳۸ سال قمری ( یعنی حدود ۱۰۰۶ سال شمسی ) و جمعاً ۲۱۵۶ سال گذشته بوده ، یعنی قریب ۳۱ فصل دروغ گفته است !

بنظر من، باید همان کاری کرد که دنیا کرده است. ما یك تاریخ مذهبی داریم که برای قربانی و روزه و اعمال حج و امثال آن لازم است و باقی خواهد ماند و آن سال قمری است که ۱۳۹۰ سال از آن می گذرد . یك سال رسمی هم باید داشته باشیم که بر طبق حساب نجومی و گردش زمین به دور خورشید باید تنظیم شود. دنیا و همه‌ی کشورهای اسلامی این سال را پذیرفته‌اند و آن سال میلادی است. هم اکنون کتاب «تاریخ الاسلام السیاسی» تألیف حسن ابراهیم حسن مصری پیش چشم من است و مقدمه آن به این تاریخ ختم می‌شود «۱۴ یونیه سنه ۱۹۴۸»، این مرد تمام تواریخ وقایع را باسال میلادی مطابقه کرده و در کتاب خود آورده است. ما که نباید کاسه از آش داغ تر شویم[1]. تاریخ یك واحد اندازه گیری است مثل متر و کیلوگرام ، دنیا، حتی محافظه کارترین مردم آن که انگلیسها باشند، آنرا پذیرفته‌اند هیچ ربطی به ملیت ومذهب کسی ندارد[2].

۱ــ البته مقصود فقط شمارش سال است نه تغییر نام ماهها و کنار گذاشتن اعیاد ملی .

۲ــ اگر از تکفیر بدعت گذاری نمی‌ترسیدم ، من در مورد اوقات تعطیل یك پیشنهاد عجیب برای تمام دنیا داشتم ، تعجب خواهید کرد . چطور می‌شد اگر دنیا ، بجای اینکه هفته را هفت روز حساب کند ، شش روز حساب می کرد؟ آنوقت چه می‌شد ؟ سال که سیصدوشصت و پنج روز است ، شصت روز تعطیل داشت (بجای

←

امااینکه‌بیاییم وتاریخ مادی ویزدگردی وامثال آنرابخواهیم تجدید و احیاءکنیم ، این دیگرکاری عبث است؛ تجربه ثابت‌کرده که هیچ تاریخی‌باقی نخواهدماند مگراینکه متکی‌به‌یك واقعهٔ‌مذهبی ودینی‌باشد تاهمه‌ی مردم‌باآن سروکارپیداکنند، نه‌اکبر ونه‌یزدگرد و نه ملکشاه و نه اسکندر هیچکدام نمی‌توانند تاریخی برای مردم بسازند . تاریخ را مسیح و محمد وتا حدی موسی ساخته‌اند وفعلاً جزاین امکان ندارد تاریخی بدون پشتوانه‌ی مذهبی باقی بماند .

**فارابی پشتو** از راولپندی تاپیشاوردرشمال غربی پاکستان، حدود نیم‌ساعت با هواپیما راه است . خانه‌ی فرهنگ ایران را در پیشاور آقـــای غلامحسین ریاحی بیرجندی‌اداره می کند ، و این غیرازدکترامین ریاحی‌خوئی‌خودمان است که مدتها رایزن فرهنگی ایران‌بود و درترکیه به‌فرهنگ‌ایران خدمت می کرد،بهرحال هردو خدمتگزارفرهنگ ایرانند ، چه درپاکستان وچه درترکستان ،

به سوی کعبه راه بسیاراست من زدریا روم توازخشکی!

کلاسهای متعددآموزش فارسی در آنجا وجود دارد . مردم

پنجاه و دوروز) . هفته‌ای‌پنج‌روز برای‌کارداشت‌که‌چون باسیستم اعشاری‌سازگارتر است ، ازجهت حساب وکتاب سازمانها و تشکیلات اداری خیلی روبراه‌تر می‌شد. روزی به‌قرار هشت‌ساعت‌کار، درهفته (در واقع شیشه!) چهل‌ساعت‌کارمیکرد. این حرف لابد شما را به‌خنده خواهد انداخت ! حق هم دارید ، مطرح کردن آن هم بی‌جااست ، زیرا درزیرقبه‌ی‌آسمان، این تنها موردی‌است‌که تمام ملل و قبایل و طوایف بشرطی قرنها و سال‌ها باآن توافق داشته‌اند ، یعنی همه هفته را هفت‌روز حساب می‌کرده‌اند . (جزایرانیان باستان‌که اصولا هفته نداشتند و برای هرروز ماه اسم خاص داشته‌اند) ، بنابراین اجازه بدهید این تنها مورد سازگاری بشر را دست نزنیم وبهمان صورت‌که هست باقی بگذاریم ! خصوصاً که نام هفت کتاب خودبنده هم با عدد هفت همراه است !

پیشاور با زبان فارسی کاملا آشنا هستند ، چه آنها به‌ما وافغانستان نزدیکترند. کتابخانه‌ی خانه فرهنگ ایران نیزتاحدودی مجهزاست. اما هرچه بیشتر به‌آن‌حدودکتاب فرستاده شودطبعاً کارها روبراه‌تر خواهد شد .

دو دانشجوی دختر ایرانی دردانشگاه پیشاوربابورس‌پاکستان تحصیل می کنند : یکی خانم افخمی که در رشته مهندسی دانشکده فنی‌پاکستان‌است‌ودیگری‌شهرزاد صادقی دردانشکده دندانپزشکی ، خانم افخمی تنها دختری است که در تمام پاکستان در دانشکده فنی‌درس می‌خواند و درواقع اولین «خانم مهندسه» پاکستان‌بشمار می‌رود .

طربسرای محبت کنون شود معمور
که طاق ابروی یارمنش مهندس شد

دکتر ریاحی و خانمش که بیرجندی و کاملا مقید به آداب و رسوم ایرانی هستند ازاین دختران با دلسوزی سرپرستی‌می کنند .

مسأله‌ای که شایان توجه است آنست که دولت ایران باید به عده‌ای ازدانشجویان پاکستانی که مایل به‌تحقیق درباب زبان‌فارسی و ادب وفرهنگ ایران باشند توجهی داشته باشد واین امرخصوصاً درپیشاور- که کاملا شهری به‌روال و استیل ایرانی‌بنظرمی‌رسد- باید مورد توجه قرارگیرد. هم اکنون عربها درپاکستان موقوفاتی‌دارند که تحت‌نظرروحانیون پاکستان اداره می‌شود ودهها دانشجو هستند که ماهی ۱۰۰ روپیه از این موقوفات‌کمك هزینه تحصیلی دریافت

می کنند وبا زبان و فرهنگ عربی آشنا می‌شوند .

خانه‌ی فرهنگ ایران در پیشاور همیشه مراسمی دارد که عده‌ای از هنرمندان پیشاور در برنامه‌های آنجا شرکت می‌نمایند . من موسیقی‌دان بزرگ شهر قاضی حبیب‌الله را دیدم. او آهنگهای پشتو را به‌نت در آورده و در حکم فارابی موسیقی پشتو است و در حقیقت همان کاری را کرده است که مرحوم صبا و خالدی در باب موسیقی ایران کرده‌اند. این مرد سالخورده ۶۰ ساله خود اکنون دانش آموز کلاسهای زبان فارسی خانه‌ی فرهنگ ایران است و خود و فرزندانش شعر فارسی را می‌خوانند و به آهنگهای موسیقی می‌نوازند: «قدسیان گویی که شعر حافظ از برمی‌کنند» . بروزارت فرهنگ وهنر یا وزارت اطلاعات یا تلویزیون ایران است که چند صباحی این استاد فارسی خوان را به‌تهران دعوت کنند تا با نغمه‌های سه‌تار عبادی و ابراهیمی و آهنگها و شعرهای برنامه گلهای رادیو از نزدیک آشنا شوند .

**یادی از بخاری** منزل من در «هتل داینز» پیشاور بود که بطرزی بسیار قدیمی در محوطه‌ای وسیع و یك طبقه ساخته شده ، اتومبیلها تا دم اتاقها می‌آیند . یك بخاری قدیمی در کنار اتاق ساخته‌اند و مقداری هیزم در کنار آن ریخته شده مسافر مختار است که دستگاه تهویه‌ی مطبوع را بکار اندازد یا اینکه از بخاری چوب سوز استفاده کند .

من که بعد از قریب سی سال دوری از اجاق و بخاری خانوادگی

پاریز و آن برفها و شبهای طولانی زمستان ، یکباره فیل خاطراتم به‌یاد هندوستان افتاده بود، وهم ازترس کوران شدید کولر، بخاری را انتخاب کردم :

پایم از میخ کفش آبله کرد        یاد روز برهنه پایی‌ها

دنیای جدیدبسیاری ازمفاهیم قدیم را ازشعروفرهنگ وادب شرقی و ایرانی وفارسی وحتی‌اروپایی زدوده‌یاخواهد زدودچنان‌ـ که طولی نخواهدکشیدکه بسیاری از مفاهیم ذوقی از میان خواهد رفت یالااقل‌نسل جدیدبرای شناختن‌آن محتاج تعبیر وتفسیرطولانی خواهدبود. فی‌المثل همین بخاری را درنظرآورید درخیلی ازجاها دیگرتنها صورت «دکر» وآرایش پیداکرده ومورد مصرفی ندارد و طبعاً دیگرصحبت از«انبر» و«خاك انداز» و«کنده» و «دوده» به‌میان نخواهدآمد و زبانه‌زدن‌آتش وجرقه‌زدن‌آن وهمچنین تعبیراتی مثل «آتش زیرخاکستر» یا «شرری بود و درهوا افسرد» کم کم فراموش خواهد شد ، و برای تفسیراین شعرها شرح کشاف لازم است:

برده برطینت توسغد سمرقندی رشك
شده ازدود بخاریت خجل نافهٔ چین

یا :

دهان گشوده بخاری به‌رسم بی‌ادبان
رسانده کار به‌جایی که چوب می‌خواهد!

درپاکستان که نفت کم است و طبعاً گرانتر از ایران است و درعوض جنگلها و چوبها بسیار و خانه‌ها قدیمی‌ساز، درشهرهایی

مثل پیشاور که در زمستان چند صباحی - یا بعبارت بهتر چند شبی - آتش از گل سوری بهتراست، گمان نکنم بساط بخاری باین‌زودیها برچیده شود.

به‌همین سبب است که دراطراف خیابانهای پیشاور خرمنهای بزرگ از کنده‌های بریده شدهٔ هیزم به چشم می‌خورد که ترازوهای بزرگ درکنارآن نهاده‌اند و آنرا به‌فروش می‌رسانند.

**قلعهٔ پیشاور** پیشاوررا درتواریخ ما «پرشور» و «فراشور» و «فراشاوور» هم نوشته‌اند. یاقوت گوید: فرشابوررا برشاوررمی- نوشته‌اند، و شهری بزرگست ازتوابع لهاور وبین‌لهاور وغزنه‌قرار دارد. با این مراتب «واو» این کلمه را باید باضمه خواند وطبعاً نام آن با نام «شاپور» بستگی پیدا می‌کند. قسمت اول آن نیز که «فرا» باشد همان کلمه است که امروز «پیش» بجای آن نشسته، وفراشاپور درست معنای کلمه‌ی «پیش شاپور» را دارد[1].

آثارتاریخی پیشاور زیاد نیست ومثل‌اینکه مهاجمات پی‌در- پی قبایل، امکان نگاهداری وفرصت ایجاد چنین بناهایی‌را نداده است. باهمهٔ اینها قلعهٔ بزرگ پیشاور که برفراز تپه‌ای هنوز سربر آسمان می‌ساید و باروهای عظیم‌آن حکایت ازمقاومتهای بیشمار می‌نماید، خود جایی دیدنی است. اما متأسفانه چون هنوز محل

---

۱ـ فرا آمدن و فرازآمدن و فراره وفرزند... ازاین نمونه است. با این‌مراتب باید «ش» پیشاور را مشددخواند یعنی «پیش‌شاوور». خودپاکستانیها «پشاور» می‌نویسند.

پادگان نظامی است بازدید از آن متعذر بنظرمی‌رسد. گمان من آن است که کم کم وقت آن خواهد رسید که پادگانهای نظامی ازداخل قلعه‌های قدیمی‌متن شهرها نقل مکان کنند و قلعه‌ها را برای بازدید-کنندگان آثارتاریخی بازگذارند.

گورستان‌بزرگ‌انگلیسی‌ها نیزدرپیشاوردیدنی‌است. هزاران قبر با صلیب‌های برافراشته حکایت از روزگاری می کند که قومی دراینجامانده‌اند وبرای محافظت هند، دربرابرتنها راه‌گذر به‌هند، ایستادگی کرده وبرای هدفی‌خاص‌تن درنقاب خاك‌کشیده وچه بسا کشته شده‌اند.

پروفسورجعفر که سالها درتهران بود وازمردم تحصیلکرده‌ی پاکستان است اکنون ریاست موزهٔ پیشاوررا برعهده دارد، موزهٔ پیشاوراز آثار تاکسیلا که خود ازمراکزتمدن قدیم و در واقع‌پای-تخت تابستانی کوشان‌ها بوده، مشحون است وجالب‌ترین قسمتهای آن یك دوره زندگانی «بودا» بشمار میرودکه از کودکی تا مرگ بودا را به‌صورت مجسمه‌های زیبایی ساخته‌اند و گویای یك عالم معنای روحانی است.

مسجد مهابت‌خان پیشاورنیزباسبك عهدمغولی هند ودرزمان سلاطین مغولی وبتوسط مهابت‌خان ساخته شده و از آثاردیدنی‌شهر بشمار میرود.

**باستانی پاکستانی** ازنکات جالبی که در این سفرطبعاً کم و

بیش چه در کراچی و چه درلاهور وچه پیشاور ، گفتگوی آن بمیان می‌آمد ، مسألهٔ « پاکستانی بودن باستانی پاریزی » است. جریان ازاین قراراست که‌دوسه سال قبل درروسیه، کنگره‌ای برای‌شعرای ایران تشکیل شدکه بانهایت امساك و دیده تنگی ، چند تنی که جز خودشان هیچکس را هیچ‌جا نمی‌توانستند دید ، درآن کنگره راه جستند : چنان یواش وچنان پنهانی که هیچکس جزخودشان متوجه نشد ، و حال آنکه بعدها فهمیدیم که اصولا روسها توقع داشته‌اند تعداد بیشتری ازشعرای ایران شرکت کنند ومستعد پذیرایی آنها هم بوده‌اند ، زیرا بهرحال امروزمرکز اصلی‌زبان پارسی وشعرپارسی ایران است، وحال آنکه از کشورهای غیرفارسی‌زبان تعدادی‌بیشتر شرکت کرده بود .

باری، خود روسها که بیشتر از ماها متوجه حقیقت اوضاع بوده‌اند در نشریه‌ای که بمناسبت تشکیل این کنگره منتشرکردند و عنوان مشاعره نام دارد ، از تعداد کثیری شعرای ایرانی معاصر اشعاری نقل و در مجموعه‌ای چاپ کردندکه اخوان ثالث و شاملو و توللی و خانلری و زهری وطبری و ژاله و سایه و سیمین بهبهانی وشهریار وفروغ فرخزاد وکسرائی وگلچین گیلانی ونادرپور وچند تن دیگرکه اکنون روی در نقاب کشیده‌اند از آنجمله‌اند و خود این کتاب یك جُنگ بسیارلطیفی از اشعارشعرای ایران و افغانستان و تاجیکستان‌وهندوپاکستان‌است و درمقام‌ادبیات‌تطبیقی‌میتواند مورد استفاده‌باشد، چه‌اینکه‌فصل‌فصل ترتیب داده‌شده وشعرای هرمملکتی

قسمتی جداگانه را اشغال کرده‌اند.

برگردیم به‌اصل مطلب: دراین جنگ، یکی ازقطعات اشعار من نیز- که تحت عنوان آلبوم سروده‌ام - نقل گردیده، منتهی نام‌مرا درجزء شعرای پاکستان وبعد از اقبال لاهوری آورده‌اند! این نکته به‌صورت شوخی‌چندی‌درجراید ایران نیزموردگفتگوبودکه من‌خود در روزنامه کیهان طی مقاله‌ای بدان اشاره کرده بودم[1].

وقتی در لاهور بودم، یکی از نویسندگان جریدهٔ «پاکستان تایمز» ضمن گفتگویی به‌این نکته اشاره کرد و در مصاحبه‌ای که در همان‌روزنامه‌مورخ ۲ ژانویه ۱۹۷۰ منتشرشدمطلب را توضیح دادکه فلانی‌درکتاب مشاعره‌روسی‌جزء شعرای‌پاکستان درآمده‌وبنابراین باید او را پاکستانی شناخت.

چاپ این‌مطلب‌درمهمترین روزنامه‌پاکستان، درهمه‌محافلی که من بودم‌گفتگوهای بامزه‌ای پیش می‌آورد، اما جالبترین نکته که‌ازعواقب‌این‌انتساب‌است، نامه‌ای‌است که چند روزپیش‌ازمولتان به‌تهران بنام من رسید. این نامه را یکی از معاریف مولتان به‌من نوشته. من به مولتان نرفته‌ام و این شخص را نمی‌شناسم، نام او «سیدآغا حسین ارسطوجاهی» وآنطور که تحقیق کردم از فارغ‌-التحصیلان دانشگاه علیگر وازعلاقه‌مندان زبان‌فارسی است‌وگویا شاهنامه‌ای خطی در خانه‌ی خود دارد که ۱۹ مهرپادشاهان مغولی هند را درپشت‌آن زده‌اند وازبابرتافرخ سیریادداشتهای پادشاهان

---

۱ــ این مقاله در «نای هفت‌بند» نقل شده است.

برپشت آن هست که خود ارزش شاهانه‌ای دارد و درواقع شاهنامه اندر شاهنامه است و يك روزی این شاهنامه را انگلیسها ۶۰ هزار لیره می‌خریده‌اند و اونفروخته ، زیرا ازثروتمندان آن سامان است، وخدا به‌او آب باریکی داده که هنوز به فروش کتابهایش دست نزده است !

باری ، این مرد، طی‌نامه‌ای که درپشت پاکت آن‌نوشته شده «تهران دانشکده ادبیات، باستانی‌پاریزی پاکستانی» به‌بنده‌یادآوری کرده است که: چون می‌دانم پاکستانی هستی وزبان اردووپنجابی را خوب‌می‌دانی - این نامه را به‌اردونوشته‌ام»[1] نویسنده درآن نامه اشاره‌می کندکه خود به‌فارسی شعرمی گوید واشعارخودرا هم برایم فرستاده است که درتهران‌چاپ کنم، ودرپایان اظهارخشنودی کرده است که بهرحال يك استاد پاکستانی دردانشگاه تهران هست !

بااین‌مقدمات خیلی‌احتمال دارد تا این‌یادداشتها منتشرشود، نام مخلص دریکی دوتذکره شعرای پاکستان یاکشمیربچاپ برسد! تصوربفرمایید امروز که‌قرن چاپ و روزبی‌سیم وتلگراف وآشنایی شرق و غرب باتلکس است شعری از فردگمنامی چون مخلص از مرزهای‌آهنین و سیم‌های خاردار عشق‌آبادگذشته وبه‌تاجیکستان‌و مسکو رسیده و شاعری پاکستانی به‌وجودآورده ، آیا آن تذکره‌نویسان پانصد ششصد سال پیش حق نداشتند که نمی‌دانستند نظامی گنجه‌ای است یا قمی ؟ و قبرابن‌سینا درهمدان است یا اصفهان؟،

---

۱- وحال‌آنکه بنده نه تنها اردو و پنجابی نمیدانم ، بلکه ازجهت زبان خارجی بطورکلی در «عالم بی‌زبانی» هستم .

و چشمهای رودکی درخرد سالی کورشده بوده یا درسنین جوانی و بالاتر از آن ؟ و نام سعدی مصلح‌الدین بوده یامشرف‌الدین ؟ یاسید جمال‌الدین اسدآبادی بوده یا افغانی ؟

درایران که مارا به شاعری قبول نداشتند و ندارند و حق هم دارند، پس‌ازچاپ این یادداشتها لابدپاکستانی‌هاهم خواهندگفت «مال‌بدبیخ ریش‌صاحبش»! پاك‌شواول وپس‌دیده وبر آن پاك‌انداز، و خودم باید بگویم :

نه به‌مسجد بردم شیخ ونه در دیر کشیش

مژده ای‌عشق که کافرشده‌ام‌درهمه‌کیش

**عارف پیشاوری** شبهای طولانی زمستانی پیشاور کمی‌سردبود و احتیاج به‌آتش احساس می‌شد. شبی‌راکه دانشگاه پیشاوردعوتی کرده بود ، درباشگاه دانشگاه ، در برابرشعله‌ی‌آتش که دربخاری دیواری زبانه می کشید، به بحث در باب شعـر و ادب پرداختیم . عبدالهاشم‌خان‌رئیس‌دانشگاه، عبدالصبوح قاسمی‌معاون دانشگاه، دکترریاحی سرپرست خانه‌ی‌فرهنگ‌ایران، سید اخترضوی رئیس دپارتمان زبان‌فارسی دردانشگاه پیشاور، دکترمتین رئیس‌دپارتمان اقتصاد دانشگاه پیشاور، ودرانی رئیس دانشکده فنی پیشاور وچند تن دیگر از استادان حضورداشتند .

جالب این است که رئیس دانشکده فنی ، آقای درانی ، از متخصصان شناخت مولای روم است و قسمت بـزرگی از اشعار

مولانا- خصوصاً مثنوی را - ازحفظ دارد، وبهمین جهت بهرمناسبتی شعری ازمولوی می‌خواند. این جالب‌ترین چیزی است که من دیدم: کسی که به‌فارسی نمی‌تواند حرف بزند ومطلب خودرا به‌انگلیسی و اردومی‌فهماند، چطورمی‌تواند بهرمناسبت شعری ازمولوی بخواند؟ نمی‌دانم این را از انفاس مولانا بخوانم یااز کرامات جناب درانی. چنین موردی را مافقط درمورد خواندن قرآن واحادیث پیش بعضی مؤلفان میتوانیم بیابیم وبس[1]! شاید این پدیده برای اثبات این معنی بوده است که بهرحال مثنوی را قرآن فارسی خوانده‌اند:

مثنوی او چو قرآن مدل ‌‌ ‌‌ ‌‌ هادی برخی وبعضی رامضل

این را هم عرض کنم که تنها شبهای پیشاور کمی سرد بود، وگرنه هوای روز آن درلطافت بی‌نظیر است.

**چینی در پیشاور** اصولاً[2] شهر دلپذیر پیشاور «همیشه بهار» است. در روز ورود، اتومبیل، از فرودگاه تا محوطه دانشگاه که چند فرسنگ راه بود همه جا از زیردرختان تنومند پربرگ و شاخه‌های گل‌های رنگارنگ عبور کرد، محوطه دانشگاه‌را درختان مرکبات که میوه زرد رنگ آن چون چراغ می‌درخشید آراسته بود- البته این- که‌این میوه ازچنگ دانشجویان نجات یافته‌وتا اوایل دیماه بردرخت باقی‌مانده بود بدان علت بود که میوه تلخ بودوترش بود وازدرختان

---

۱- البته یك مورد دیگردرایران می‌توانیم بیابیم وآن معلمین ومدرسین عربی ماهستند که درحالی که سیوطی و مغنی را درس میگویند، یك سلام و علیك ساده را به‌زبان عربی امروزنمیتوانند انجام دهند!

خودرونه درخت پیوندی واصولاً قابل استفاده‌نبود وتنهابرای‌زینت آنهارانگاهداشته بودند-قراربودهمان ساعت ورودآقای‌عبدالهاشم خان رئیس‌دانشگاه پیشاوررا ملاقات کنم، درطبقهٔ دوم عمارتی که کهنه بنظرمی‌آمد، دفتررئیس قرارداشت،دفتری درکمال سادگی، بی‌حاجب و بی‌دربان .

یك‌میزکهنه وقدیمی- ازنوع میزهای منشی‌های قدیم ادارات خودمان ـ در برابر رئیس دانشگاه بـود ، درکمال سادگی و بی-پیرایگی. ازاین عمارت محقر، دانشگاهی که‌باندازه‌یك‌شهروسعت دارد اداره‌می‌شد. نمای‌ساختمانهای‌دانشکده‌هاوباشگاه وخوابگاه دانشجویان همه نوساز است، جزهمین دفترمخصوص رئیس. خود عبدالهاشم خان نیز بسیار بی‌پیرایه و ساده بـود ، فارسی را خوب می‌فهمید وکم وبیش صحبت میکرد. ببینید تاچه حد ساده بودکه‌من لاابالی بی‌بند وبارهم اول بارتعجب کردم‌که این مرد با این ظاهر بی‌پیرایه در مقام ریاست یك دانشگاه بزرگ چگونه نشسته است.؟ اما وقتی لب به‌سخن گشود داستان فرخی سیستانی در چهارمقاله به خاطرم‌آمدکه عمید اسعد «سکزیی دیدبی‌اندام ، جبه‌ای پیش و پس چاك پـوشیده ، دستاری بزرگ سکزی وار درسر و پای کفش بس ناخوش ، وشعری درآسمان هفتم ..!»

استاد عبدالهاشم خان از اهل ولایت پشتونستان است و در دانشگاههای‌انگلستان تحصیلات خودرا بپایان برده و برطبق‌آخرین نظامات دانشگاهی ، این مـؤسسه‌ی عظیم را اداره می کند . آقای

عبدالصبوح قاسمی معاون دانشگاه که خودمدتی درتهران بودچندان به فارسی و ادب و ذوق ما آشناست که لطیفترین نکته‌های ادبی را میتوان از زبان اوشنید.

یك گردش کوتاه در محوطهٔ عظیم دانشگاه، بدون اینکه در جایی پیاده شویم، بیش ازیکساعت ونیم طول کشید درحالیکه تنها ازبرابرساختمانها عبور کرده بودیم. اساس دانشگاه پیشاور برپایه یك مؤسسه‌ی عالی آموزشی نهاده‌شده‌است که سابقاً «کالج اسلامی» نامیده می‌شده وساختمانهای آن برهمان روال قدیم باقی مانده، و اکنون سالهای نخستین دانشکده را دانشجویان دراین محوطه می‌گذرانند وسپس به‌دانشکده‌های نوساز و باشکوه منتقل می‌شوند.

بخش فارسی دانشگاه پیشاوررا استادی بی‌نظیروفارسی‌دان وعارف وسید، ومشتاق زیارت آستان قدس‌رضوی، آقای سیداختر مسعود رضوی اداره می کند[1] و دکتراطاعت یزدان ودکترنسیم- که ازمنچسترفارغ‌التحصیل شده است- وخانم مسرت یوسف که اصلا پاکستانی است با اوهمکارند.

این را هم عرض کنم که‌بخش زبانهای چینی وهم چنین‌بخش زبان پشتو در دانشگاه پیشاور ازقویترین دپارتمانهای پاکستان به-

۱- یکی از کارهایی که آستان قدس رضوی به‌همکاری دانشگاه مشهد باید انجام‌دهد، دعوت‌ازبعضی استادان شیعه‌ی پاکستان‌است به‌مشهدکه هم زیارتی شده باشد و هم روابط دانشگاهی برقرارماند. مشتاقان زیارت مشهد درپاکستان زیاد هستند، ولی‌اصولاکسی که ازپاکستان بخواهد خارج شود جزحدود ۸۰ روپیه پول نمی‌تواند همراه‌خود خارج کند، بدینجهت امکان مسافرت‌آنان به مشهد خیلی کم است، هرچندبسیارمشتاقند. گمان من‌آنست که آستان قدس می‌تواند دراین مورد ازجانب امام‌آنها را بطلبد وچند روزی در دارالضیافه مهمان کند.

شمارمیرود، و اصولاً مسأله‌ی چین کمونیست در پاکستان وضع وحال خاصی دارد که بهرحال درخور تأمل است.

از آن روز که فریاد زرد از ماوراء هیمالیا بلند شد و لوله‌ی توپهای هندی را از بالای سرلاهور به‌سوی دیگر منحرف ساخت، معلوم شد که زبان چینی‌را باهمه اشکالاتش یك مسلمان هم میتواند یاد بگیرد! اصولاً کشورهای آسیایی چه آنهاکه برملا می گویند و چه آنهاکه درپرده می‌پوشند، درخبایای شعور باطن خود هرگز غافل نمی‌مانند که ششصد میلیون زرد به سرخی گرائیده‌اند و این بهرحال حقیقتی است. یك استاد پاکستانی به‌خود من می گفت که این تنها چین است که یك روزما را نجات خواهد داد یا به‌چاه خواهد افکند!

**ادیب پیشاوری** چائی را درهمان گوشهٔ اتاق رئیس دانشگاه روی اجاق درکمال سادگی دم کردند وآوردند، و در همین وقت رئیس دانشگاه اظهار داشت که باوجودموقعیت‌هایی که داشته، برای پیشرفت پیشاورمخصوصاً حاضر شده است دراین گوشه از مملکت بماند واین دانشگاه را توسعه دهد، من بی‌اختیار این شعررا درپاسخ اوخواندم:

بیامـوز خوی بلندآفتاب | بهرجاکه ویرانه بینی بتاب

آقای قاسمی استادلطیف طبع که‌ازجهت سن وتجربه‌ی بسیارش به‌معاونت دانشگاه انتخاب شده‌است، سؤال کرد آیااین شعر گوش‌نوازمحکم ازفردوسی است؟

گفتم خیر! باتعجب پرسید : پس از کیست ؟ گفتم : تعجب خواهیدکرد اگربگویم ازهمشهری خودتان‌است . این شعراز ادیب پیشاوری‌است. معلوم شدکه درپیشاور بااین‌نام چندان آشنا نیستند، مختصر شرح حالی‌از ادیب گفتم که‌این‌ابیات‌ازقطعه معروف‌اواست به‌این مطلع :

به گوینده گیتی برازنده است
که گیتی به گـویندگان زنده است
کسی کو ز دانش بـرد توشه‌ای
جهانیست بنشسته در گـوشه‌ای

بعدبه‌آقای رئیس دانشگاه پیشنهادکردم که مناسب‌تربودکه‌در پیشاورخیابانی یامحلی‌خاص به‌نام ادیب پیشاوری نام‌گذاری شود. اکنون ازاین راه دورباز‌پیشنهاد خودرا تأکید و تکرارمی‌کنم و از اولیای‌شهرپیشاور واز اولیای دانشگاه‌آنجامی‌خواهم‌که یاخیابانی ویا تالاری دردانشگاه به‌نام ادیب بخوانند .

اکنون‌که یادی ازاین استاد وشاعرعزیز پیش‌آمد ، بدنیست برای‌اطلاع همشهریانش‌اشاره‌کنم‌که سیداحمد پسرسیدشهاب‌الدین معروف به سیدشاه بابا درحوالی ۱۲۶۰ ق (= ۱۸٤٤ م) در پیشاور متولد شده ، درجنگی‌که میان عشایر پاتان وقوای دولتی رخ داد، خانوادهٔ ادیب یعنی هواداران واعمام اویکجا بدست عشایرقتل‌عام شدند وتنها ادیب‌که پسری ۱۲ ساله بود ومادرپیرش نجات یافتند . استاد همائی فرموده‌اند که ادیب خود در آن معرکه‌ی وحشتناك

که پدر واقوامش‌را می‌کشتند حضور داشته واز آنجا فرار کرده‌خود را به‌کابل‌وسپس‌به‌غزنه رسانده در آرامگاه‌سنائی‌معتکف شده‌است. خود ادیب گفته بود که ژنده‌پوش مزارسنائی فرمود :

- سید احمد، سال‌هاست که ما منتظرتو بودیم !

سید پس از ۱٤ ماه توقف درمزار پیرغزنه ، به هرات رفت و از آنجا به‌تربت جام وبعد به‌مشهد و از آنجا به‌سبزوار نقل مکان کرد (۱۲۸۷ ق = ۱۸۷۰م) و محضرحاج ملاهادی سبزواری را دریافت و در ۱۳۰۰ ق (= ۱۸۸۲م) به‌تهران آمد و دردوشنبه سوم صفر۱۳٤۹ ق = نهم‌تیر۱۳۰۹ش = (۳۰ ژوئن ۱۹۳۰م)درگذشت و درامامزاده عبدالله (شاهزاده عبدالعظیم) مدفون شد .

برای اینکه بدانید میزان تسلط این مرد برشعرفارسی تاچه‌حد بوده است، این چند بیت ازغزل او را بخوانید و توجه کنید که هیچ دست کمی از «یك امشبی که درآغوش شاهد شکرم . . . . » سعدی شیرازی ندارد :

سحر به‌بوی نسیمت به‌مژده جان‌سپرم  اگر امان دهد امشب فراق تا سحرم
چو بگذری قدمی بردوچشم من بگذار  قیاس‌کن که منت از شمار خاك درم
اگرتودعوی معجزعیان بخواهی‌کرد  یکی ز تربت من برگذر چو در گذرم
که‌سرزخاك برآرم چوشمع و دیگربار  به‌پیش روی توپروانه‌وارجان‌سپرم..

شنیده‌ام از ادیب پیشاور تصویری بوده است که‌کمال‌الملك کشیده بوده، منتهی در دوره‌های اخیرمرحوم اورنگ‌آن تصویررا به‌دکترتاراچند سفیرهند درایران سپرده است ، اگرچنین باشد،حق آنست که دکترتاراچند هم این تصویررا به‌دانشگاه پیشاور هدیه‌کند تا روح ادیب نگوید :

ز دست دوست فتادم به کامه دل دشمن
احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

مرحوم ادیب تاریخ بیهقی را نیز تصحیح نموده وقبل ازاستاد فیاض ومرحوم سعیدنفیسی به‌چاپ رسانده وازچاپهای قابل‌استفاده بشمارمی‌رود .

ادیب پیشاوری درعالم وارستگی‌تاپایان عمرنه زن ونه‌فرزند و نه خانه داشت، شب و روز درخانه‌ی این و آن مهمان بود و در خانه غیر[1] درگذشت. این شعررا وصف حال خودگفته :

خرد چیره برآرزو داشتم — جهانرا به‌کم مایه بگذاشتم
چوهر داشته کرد باید یله — من ایدون‌گمانم همه داشتم
سپردم چو فرزند مریم‌جهان — نه شامم مهیا و نه چاشتم
چو تخم امل رنج‌بار آورد — نه ورزیدم‌این‌تخم‌ونه کاشتم
ازیراست کاندر صف قدسیان — درخشان یکی بیرق افراشتم

اکنون ، اگر پیشنهاد من در نظرجناب عبدالهاشم که مردی فاضل است وجناب صبوحی که مردی عارف است مورد قبول‌قرار گیرد، آرزودارم که این دوبیت‌را ازادیب یادداشت کنند، شاهکاری است که هیچ به‌قرن مانمی‌ماند، امیدوارم درسفر آینده که ان‌شاءالله به‌پیشاور پیش‌آید، این دوبیت را برپیشانی «تالارادیب» دردانشگاه به‌خط خوش ببینم :

وجود من که در این باغ حکم خاری داشت
هزار شکر که این خار پای کس نخلید

۱ــ گویا مرحوم قراگوزلو .

چو گل شکفته از آنم درین چمن که دلم
چو غنچه خون جگر خورد و پیرهن ندرید

**این‌وری یاآن وری** در مورد مطبوعات و خصوصاً کتابهای فارسی در پاکستان و افغانستان ، من پیشنهادی دارم : اولا باید توجه داشته باشیم که پاکستان در مورد خروج ارز از کشور خود خیلی امساك میکند وباین‌حساب اجازه نمی‌دهد که پول زیادی‌برای خرید کتاب بخارج برود ، افغانستان هم در مورد کتابهای فارسی با احتیاط رفتارمیکند، منتهی ازجهت دیگری حق هم دارد .

گمان من اینست که امروز کتابهای فارسی در پاکستان و خصوصاً افغانستان می‌تواند بهترین حسن‌نیت ما باشد. عکس‌العملی که ازضرب شست‌های محمودی و نادری و صفوی درشعور باطن مردم‌آن حدود باقیمانده وهم چنین خاطراتی که ما از سفر محمود افغان و اعوانش داریم متأسفانه خوش‌آیند نیست ودهها سال‌طول می کشد تابتوان جراحاتی راکه باشمشیر ریشه دوانده است، باقلم حسن نیت محوساخت؛ اما بهرحال این روزهاکه دیگرصحبت این حرفها نیست و دولتها باید بیش‌ازهرچیزروحیه‌ی همکاری وهمدلی را درافراد خود تقویت‌کنند، باید غیرازسفرای خوش زبانی امثال مشایخ فریدنی و محمود فروغی ، از این سفیربی‌زبان پرزبان یعنی کتاب کمك خواست .

متأسفانه کتابهای ما برای خوانندهٔ پاکستانی و افغانی گران

تمام می‌شود، یعنی فی‌المثل اگر یك استادیار دانشگاه لاهور بخواهد یك جلد کشف‌المحجوب هجویری را برمزار او وقف کند، باید پنجاه تومان معادل بیش از یك دهم حقوق ماهیانهٔ خود را بپردازد، و یك استاد تاریخ دانشگاه کابل اگر بخواهد یك جلد تاریخ بیهقی را ـ که سراسر تاریخ غزنه و افغانستان است ـ به ۵۰ تومان بخرد باز باید یك هشتم حقوق ماهیانهٔ خودرا بپردازد، و بالاتر از آن اینکه او با این پنجاه‌تومان می‌تواند ۲۵ دانه کبك در کابل بخرد و یك ماه زمستان را تماماً «کبك‌پلو» بخورد[1]، بعقیدهٔ شما در این مرحله سود با کدامین معامله است؟ کبك دری یا «زبان دری»؟ این وری یا آن وری؟!

این را هم می‌دانیم که این روزها دیگر چاپ کتاب فارسی در پاکستان مشکل است و در افغانستان هم بیشتر برای پشتوخوانان و پشتودانان خوراك معنوی تهیه می‌کنند تا خوانندگان فارسی دری، بالنتیجه اگر قرار باشد اهل زبان فارسی در آن سر زمین‌ها تغذیهٔ روحی شوند (این امر حتی در تاجیکستان هم مصداق دارد) باید تهران به‌فکر آنان باشد. راه چاره چیست؟ آیا می‌شود با چاپ و نشر کتاب پانصد تومانی تخت جمشید، این پایتخت باستانی را به استاد افغانی که حقوق ماهانه‌اش چیزی بیشتر از قیمت یك جلد این کتاب نیست، شناساند؟ البته خیر.

پیشنهاد من آنست که در تهران، مؤسساتی مثل بنگاه ترجمه و نشر کتاب یا امیر کبیر ـ که همت به نشر آثار مهم فارسی گماشته‌اند ـ

---

۱ ـ خود مخلص دوتا کبك در کابل به‌قیمت هر کدام ۲۵ ریال خرید و با هواپیما به‌تهران آورد.

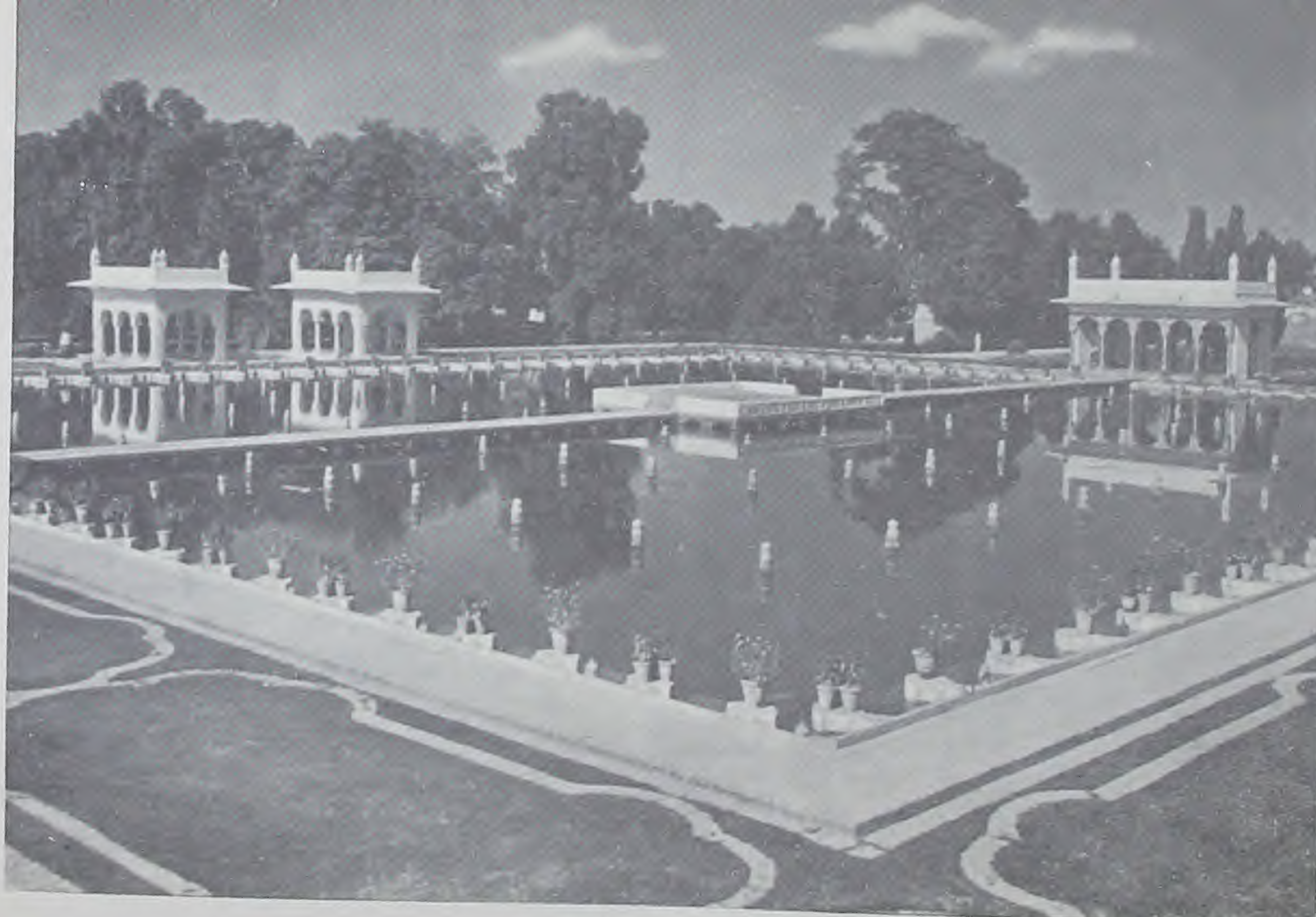
ازهر کتاب دو گونه چاپ کنند: یك چاپ با کاغذ سفید و جلد سلیفون وقیمت گران- همانکاری که الآن می کنند- ویك چاپ جیبی باکاغذ کاهی (همان کاری که مؤسسه‌ی فرانکلین چند صباحی کرد واکنون متوجه شده که برخلاف ضرب المثل معروف، دو ده نیم بهتر ازیك ده یك نیست وبالنتیجه به گرانفروشی متوجه شده است)!

دانشجوی افغانی یا پاکستانی می‌تواند با ۲۹ تومان یك دوره کتاب جیبی سه هزارصفحه‌ای ایران باستان مشیرالدوله را بخرد، اما پرداخت ۱۸۰ تومان بهای چاپ لوکس سه جلدی آن هرگز برایش میسرنیست.

پاکستان هرساله تامبلغ معینی اجازه‌می‌دهد که ارزبرای خرید کتاب فارسی از آن کشورخارج شود، بنظرشما فی‌المثل اگرهزار تومان سهمیهٔ خرید کتاب باشد بهتراست با این ۱۰۰۰ تومان ما ۴۰ جلد کشف المحجوب ۵۰ تومانی به‌آنجا بفرستیم، یا ۴۰۰ جلد کشف المحجوب جیبی ۲۵ ریالی؟ ازنظرتوسعهٔ فرهنگ و ادب فارسی و رواج کتاب‌های ایرانی کدام یك به‌مصلحت نزدیك است؟

من قول‌می‌دهم که‌اگرفی‌المثل همین کشف المحجوب یادیوان حزین لاهیجی - مدفون دربنارس - بصورت جیبی چاپ شود اقلاً ده هزارنسخهٔ آن درلاهور وهند میان صدها هزارمریدان ومعتقدان این دوسید پاك اعتقاد بفروش برسد.

حالا ما ازخودمان می گذریم که اسمش هست حقوقهای بیش از هزار و دوهزارداریم و ناچاریم کتابهای جلدی دویست وسیصد



دورنمایی از باغ شالیمار

تومانی گیرشمن را بخریم وحرفی نزنیم ، در واقع ما حکم قاطر «مولاکور» را داریم : این قاطریك چشمش کور بود، مولاازطرفی که چشم قاطرسالم بود جو دربرابر اومی‌ریخت و ازبرابرچشمی که کوربودکم کم جوهارا برمی‌داشت[۱]،سرنوشت حقوقهای چهارپنج رقمی ماهم بهتر ازهمین‌نیست! ولی‌درآن کشورها که‌نام بردم‌پول‌را ازچرم‌نچیده‌اند که‌برای یك کتاب دویست سیصد صفحه‌ای سی‌چهل تومان(یعنی‌شصت‌روپیه یاچهارصدپانصدافغانی)پول‌بدهند، بنابراین گمان من آنست که یکی‌دومؤسسه‌ی‌بزرگ که‌دمشان‌به‌جایی‌بندباشد وبتوانند نظریات وابسته‌های فرهنگی دولتهارا هم بجایی برسانند، به‌چاپ بعضی کتابهای فارسی به‌صورت جیبی دست یازند. این کار قبل ازآنکه سود تجارتی داشته باشد یك اقدام اصیل وبزرگ‌برای حفظ موقعیت فرهنگ اسلامی و زبان فارسی درکشورهای‌همسایهٔ شرقی وحتی‌غربی است، زیرا بهرحال، هرچه بگویند وهر کاربکنند، انکارندارندکه این فرهنگ عظیم به‌کمك زبان فارسی گسترده شده است . فرهنگی که ازحوالی سند تاکرانهٔ بسفور و ازماوراءجیحون تاغرب فرات ریشه دوانده بود وبه‌هرحال هنوزهم‌آثار وجودی از خود دارد .

**هفت جوش هفت رنگ** البته اثردین اسلام و تمدن ترك و فارس‌وهند وافغان وترك وتتارکم وبیش درآن‌دیده می‌شود ونمونهٔ

---

۱ــ نخواستم بگویم‌که مولاگاهگاهی عینك سبزهم به‌چشم الاغش‌می‌زد تا «کاه سفید» را «یونجهٔ سبز» و «بیده» ببیند .

آن همین زبان اردواست که ظاهراً بعلت‌اینکه در سپاه امپراطوران هندسربازان‌ترك وهند وافغان‌وفارس‌شرکت داشته‌اند، کم‌کم‌زبانی رایج شده است که همهٔ این کلمات را دارد ویك‌زبان «هفت‌رنگ» «هفت‌جوش»است وبهرحال اثرنفوذ تمدنهای مختلف‌را درهرگوشهٔ ازاین پهندشت توان دید ، هرچند اقبال لاهوری بگوید :

نه افغانیم و نه ترك و تتاریم | چمن زادیم‌وازیك‌شاخساریم
تمیز رنگ وموبرماحرامست | که ما پروردهٔ یك نو بهاریم

نمونه‌های جالب این درهم‌آمیختگی فرهنگی، بعض اسامی خاص است که از روزگاران قدیم باقی مانده ؛ و هرحرف و کلمه‌اش ازیك‌سرچشمه‌آب می‌خورد، ازنمونهٔ‌آنها می‌توان‌دانست «ملامحمدگشتاسب» و « ملاعبدالله آتش پزهروی»[1] را یا « هژبرالله ذوالنون ارغون » ، یا « پشه بیگم » مادر بایسنغرمیرزا را درهند و افغانستان، وخوشمزه‌تر ازهمهٔ‌اینها نامهای‌بعض سلاطین عثمانی‌یا سلجوقیان‌آن سامان مثل « غیاث‌الدین کی خسروقلیچ ارسلان » که هرکلمه‌اش به‌یك تمدن ویك تاریخ ویك فرهنگ خاص تعلق دارد.

منتهی‌همهٔ این‌پراکندگی‌هابه‌وحدت ختم می‌شود وآن‌وحدت فرهنگ وتمدن اسلامی است . تمدنی که ترك کرانهٔ بسفور وهندوی کنار سند و ازبك ماوراءالنهر و عرب کنار فرات و عجم را به‌هم پیوسته است .

راههای مختلف آخر به‌یك جا می‌کشد
رود را سر هرکجا باشد به‌دریا می‌کشد

---

۱ــ آش‌پز دیده بودیم ولی «آتش‌پز» نشنیده بودیم!

**خیبر کجاست** پیشاور، دروازهٔ هنداست. این شهر قدیم تاریخی، همیشه سپربلای مهاجمان هند بوده است. همه می‌دانند که شمال هندرا دیوارهٔ هیمالیا پوشانده، چنانکه هیچگاه «گربه‌چشمان» چینی و تبتی نتوانستند از آنجا به‌هند بگذرند، پس از آن سلسله کوههای «وخّان» وهندوکُش قراردارد که ارتفاع بعضی قلل آن به ۵ هزار متر می‌رسد و ازهجوم افاغنه وترکان جلوگیری می کند، درشمال غربی بیابانهای بلوچستان و مکران است و سرزمین کرمان، که هرگزاستعداد عبورسپاه فراوان را نداشته وبه‌قول حجاج‌بن‌یوسف درمورد لشکرکشی‌دراین نواحی«ان‌کثُرت جاعوا وان‌قلت‌ضاعوا» اگرتعداد سپاه زیاد باشد ازگرسنگی می‌میرد و اگرکم باشد نابود خواهد شد، وبزرگترین آزمایش را دراین راه، هنگام بازگشت، اسکندرمقدونی کرد وبیش ازثلث سپاه خودرا درزیرریگهای روان مدفون ساخت. غرب و جنوب و شرق هند نیز دریاست، آن نیز دریایی خشمناك که جز کشتیهای عظیم شرکت «هند شرقی» هیچ کس را زهرهٔ عبور ازآن نبود.

با این مقدمات متوجه خواهیم شد که اگردرمیان این دیواره‌های عظیم طبیعی، یك راه عبور مناسب پیدا شود که بشود از آن دسته‌های بزرگ قشون‌را عبورداد چقدراهمیت دارد. این‌راه‌وجود دارد. بدین معنی که رودخانه‌ای از حوالی کوهستان کابل سرچشمه می‌گیرد وبه«دریای کابل» معروف‌است (چه‌درافغانستان وپاکستان رود را دریامی‌گویند، وآمودریا وسیردریا ودریای نیل که‌فردوسی

گفته و امثال آن ، گویای صحت قدمت این تعبیر است ) ، بیش از شصت فرسنگ راه‌را می‌پیماید و سینهٔ کوههای هندوکش‌را می‌شکافد تا به‌پاکستان می‌رسد و ازچند فرسنگی پیشاور رد می‌شود . راهی که از کابل به‌پاکستان می‌رود جز دریك قسمت کوتاه همه‌جا درمعبر این رودخانه قراردارد. و تنها درحوالی خیبر است که به‌علت آب‌بردگی درشیب دره‌ها و باتلاقی‌شدن قسمت‌هایی از راه، چندفرسخی درطرف غرب ناچارند از کوه بگذرند و این همان گردنه یا معبرخیبر است که درتاریخ شهرت فراوان دارد .

وجه تسمیهٔ خیبر را من نمی‌دانم . شاید به تقلید از قلعهٔ خیبر معروف که گشایندهٔ آن علی بود چنین نامیده شده باشد . شاید هم مربوط به‌پیش‌ازآن تواریخ باشد. یاقوت درمعجم‌البلدان، در ذکر قلعه‌ی خیبر گوید: «خیبر به‌زبان یهود به‌معنای‌قلعه است».

پیشاور دردهانهٔ این گذرگاه، یعنی درحدود ۷۰ کیلومتری‌این گردنه قرار دارد . با این حساب متوجه می‌شویم که چرا سپاهیان مهاجم هروقت چون بلای آسمانی فرود می‌آمدند اول به سراغ پیشاور می‌رفتند و سراغ پیشاور را می‌گرفتند .

هربلایی کز آسمان آید — گرچه بر دیگری قضا باشد
به زمین نارسیده می‌گوید — خانه‌ی انوری کجا باشد؟

بالاتر از آن، آبادی وقلعه‌ی معروف «جم رود»است که در ۱۴ کیلومتری‌پیشاور قراردارد وقدمت این‌نواحی‌را تاعهدجم وداریوش بالامی‌برد ، امروز «باب خیبر» شامل‌یك مجموعه برج و باروست

که‌درهمین‌جم رود واقع است ودرست همان‌جایی‌است که‌نادرشاه افشار در آنجا اردوی خودرا مستقرساخت .

قریب به‌یقین است که آریاها ازهمین گردنهٔ خیبر به‌هندسرازیر شده باساکنین بومی آنجا همان کاری کرده‌اند که مهاجرین اروپایی باسرخ پوستان امریکا کرده‌اند ، (یعنی مثل افعی آنها را بلعیدند و خود به‌جایشان خفتند !)

هرچند ، هردوت در باب لشکرکشی داریوش به هند (۵۱۲ پیش ازمیلاد) خط سیراورا تعیین نمی کند ، ولی نمی‌شود باور کرد که داریوش غیر ازراه خیبر ازجای دیگر توانسته باشد سپاه به هند بفرستد زیرا راه‌قندهار به‌کویته‌هرچند ازشعبات‌ارغنداب‌می گذرد، آنقدر کوهستانی است که امروزهم عبور از آن مشکل است، شاید آبادی جم‌رود، ارتباطی باعبورایرانیان عهدداریوش دراین‌سرزمین داشته باشد . عبورقسمتی ازلشکریان اسکندر از همین گردنه بود ، هرچند خودش ظاهراً از حوالی مسیر کابل رود و گردنه‌های بالاتر گذشته وبه تاکسیلا رفته باشد .

**کوشانیان** پیشاور در عصر کوشانیان پایتخت آن دولت محسوب می‌شد. این کوشانی‌هاطوایف کوهستانی‌بودندکه برقسمتی از افغانستان و پاکستان امروزتسلط داشتند ،گمان من آن است که کلمهٔ « کُش » در پایان ترکیب کوهستان هندوکش بانام این قوم مربوط باشد نه‌کوه (= هندوکوه !) وکلمهٔ کشانی که در شاهنامه

آمده واشکبوس بدان نسبت‌داده‌شده نیز همین‌قوم را شامل‌می‌شود:

کُشانی بدو گفت بی‌بارگی — به‌کشتن دهی‌تن به یکبارگی

تهمتن چنین‌داد پاسخ بدوی — که‌ای‌بیهده مرد پرخاشجوی

پیاده‌مرا زان‌فرستاده طوس — که‌تااسب‌بستانم ازاشکبوس

وباز گمان من آن‌است که‌قوم کوچ (قفص) راکه ما در کرمان بافتح کاف تلفظ می کنیم ( بروزن شور به‌معنای مشورت ) صورت نام همین کوش‌ها و کـوشانی‌ها بوده باشد که باقیماندهٔ آن اقوام پراکنده در بیابانهای بلوچستان بوده‌اند و تبدیل چ و ش در زبان فارسی امری بسیارعادی است[۱].

بعد ازاسلام هم (اگر افسانهٔ عبورحضرت علی ازگردنهٔ خیبر ونماز گزاردن اورا درمحلی که امروز به «علی‌مسجد» معروف‌است - در۳۳ کیلومتری پیشاور- کنار بگذاریم ) باید از فتوحات سلطان محمود نام ببریم ، این مرد خود از همین‌گردنه مسلماً گذشته است که به‌قول گردیزی « ازغزنین سوی هندوستان شد بالشکرعظیم، وبه شهرپرشاور فرودآمد باده‌هزار مردغازی ، وشاه هندوستان جیپال برابر محمود لشکرگاه بزد » . پس از او شهاب‌الدین غوری ، بعد چنگیز ،وبعد تیمور، آنگاه بابُر، وبالاخره نادرشاه افشار ودرآخر احمد شاه ابدالی ازهمین‌گردنه‌گذشته‌اند .

من وقتی‌ازپیچ وخمهای وحشتناک‌این راه ـ که برفراز هرتپه‌ی آن قلعه‌ای مستحکم هنوز هم وجود دارد ـ می گذشتم، عقیده‌ام از

۱ـ وازآنجمله‌است بهرام شوبین= بهرام چوبین ؛ چوپان=شوپان = شبان ؛ چول=شول ؛ شاویهار=چابهار و این شین‌ها در برگردان عربی اغلب صادر شده است ؛ صول = شول ، چوگان = صوغان .

آنچه قبلا درباب نادر گفته‌ام کمی تعدیل یافت. یعنی نبوغ نظامی این پوستین‌دوز ابیوردی که نه‌دوره‌ی «سن‌سیر» را تمام کرده‌بوده و نه‌شاه و شاهزاده بوده ، برای عبوردادن سپاهی باآن عظمت ، ازتنگه‌ای که در دست دشمن بوده، سخت اعجاب‌انگیز است ، آنهم تنگه‌ها و گذرگاههایی چون گذرگاههای بابك خرم دین درآذربایجان که بلعمی دروصف آنها گفته بود «جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا در نتوانستی رفتن ، که صد پیاده درگذاری بایستادندی ، اگرصد هزار سوار بودی باز داشتندی » . عبور هزاران سوار از دره‌های مخوف و وحشتناك، ازبیراهه (برای اینکه ازپشت سردشمن به‌دشت راه یابند و درواقع سپاه دشمن خود را که‌گردنه را بدست داشته ، غافلگیر سازند) آنهم شبانه، کاری بس مشکل است .گویا دست و پای هزاران اسب را با نمد پیچیدند که در کوهستان صدا نکند[1] و دشمن بیدارنشود، وشبانه ده فرسخ راه‌کوهستانی را دور زدند، و صبح زود هنگامی که دشمن برفرازکوهستان چشم‌گشود، سپاه‌نادر را پشت سرخود ، درمیان دشت پیشاور ، و خود را در محاصره‌ی آنها دید ! تنها از روزگار تسلط هند شرقی بود که ورق برگشت و سپاهیان هندی به‌رهبری انگلیسیها ازخیبر به‌افغانستان تاختند .

**قطار اسیران** همه‌اش نباید ازمبادلات نظامی وجنگی صحبت کنیم که‌بهرحال‌خانمانسوزوخانمان برانداز بوده، تنگهٔ خیبرمبادلات

---

۱ ــ ولابد ازنمد زین‌ها استفاده کرده است .

معنوی نیز داشته است و مهمترین آن ارتباط تمدن و فرهنگ هندی با همسایگان است. نباید شك کرد که تعالیم بودایی از همین معبر گذشته و به کابل و بلخ رسیده ، تا بدانجا که معابد بودایی بلخ از معروف‌ترین معابد عالم محسوب می‌شد (برمکیان متولیان آن بوده‌اند) ومجسمه‌های بودای آنجا معروف است، هم‌چنین شك نیست که تعالیم بودا در فرهنگ اسلامی، خصوصاً از طریق تصوف، اثر بسیار عمیق داشته ومولوی که خود اهل بلخ بوده ازاین معنی سخت متأثر شده ، سرمشق ابراهیم ادهم نیز بودا بوده است.

البته دربرابر تعالیم بودایی ـ که پیش ازاسلام در شرق ایران رواج داشته وبهار بلخ وشابهار (چابهار) بلوچستان حاکی ازبقایای نفوذ آن است ـ بعد ازاسلام نیز یك کالای معنوی ازتنگهٔ خیبر به هند رسوخ کرد و آن پیشرفت تعالیم اسلام است که درابتدا بسیار کند بود و لشکرکشیهای سلطان محمود آنرا سریع‌تر کرد و من گمان دارم که غیر ازلشکرکشیها، یك دسته از روحانیان وعلمای عصر محمود در شیوع دادن تعالیم اسلام در هند سخت مؤثر بوده‌اند و آنها عبارت بودند ازعلمای خوارزم که سلطان محمود پس ازفتح آنجا (حدود ۴۰۷هـ = ۱۰۱۶م) ۵ هزارتن ازعلمای قرمطی آنجارا اسیر و به‌هند تبعید کرد، وما می‌دانیم که یکی ازاین علماء ابوریحان بیرونی بوده‌است، منتهی محترمانه‌تر تبعید شده.

البته من مدافع قرمطیهای آن روزگار نیستم ونمی‌خواهم بگویم قرمطیان آن عهد حق داشته‌اند، ولی این را هم عرض می‌کنم که رفتار

قرمطیان مولتان وطالقان و گناوه وبحرین، عکس العمل شدت عملی بوده است که از طرف امرای حاکم و دست نشاندگان خلافت با آنان می‌شده‌است: وقتی البتکین وسبکتکین طالقان را برای قلع و قمع قرامطه زیر و رو می‌کردند، در آن سوی خلیج هم، ابوسعید جنابی «ابوالساج» سردار خلیفه را اسیر می‌کرد و با سگان در«یك جای در زنجیر نگاه می‌داشت» و پیروانش حجرالاسود را در خانهٔ کعبه می‌دزدیدند و به‌بحرین می‌بردندو دوپاره می‌کردند وسالها آنرا در دو طرف مرحاض می‌نهادند و «هر روز پای برآن می‌گذاشتند» بنابراین سابقه، سیف‌الدوله و یمین‌الدوله نیز گوشمال را با تبعید دسته جمعی نشان میداد: سلطان محمودی که به‌قول جرپاذقانی «از نهیب شمشیر وی خاك از قعر دریا برخاستی» یعنی همان کسی که چون ازمادرمتولد شد «هم درآن‌شب که ولادت اوبود بتخانه‌ویهند که در حدود پرشاور برلب آب سد ره بودبشکست» وهمان کسی که «منات را از سومنات بیاورد، وچهارقسمت کرد، یك‌قسمت بر در مسجد جامع غزنین نهاد ودیگرقسم بر درکوشك سلطنت، یك‌قسمت به‌مکه فرستاد و یك قسمت به‌مدینه»[1]

این تبعید دسته‌جمعی که به‌قول بیهقی «قطار اسیران‌ازبلخ بود تا لاهور و ملتان، و مأمونیان را به قلعتها بردند و موقوف کردند»[2] و به‌روایت جرفاذقانی«اسیران را غُلها برگردن بسته به‌غزنه فرستاد و درمطموره‌ها بازداشت وبعد ازمدتی همه راآزاد ومطلق گردانید!

۱ــ طبقات ناصری ص ۲۲۹
۲ــ بیهقی ص ۶۷۹

و در زمرهٔ مستخدمان دولت به دیار هند فرستاد!»[1] یك تبعید ساده نبود، درواقع یك مجموعهٔ فرهنگ اسلامی ـ که با نظر سلطان محمود مخالفت داشت ـ به هند منتقل می‌شد ازنمونهٔ انتقال‌هایی که دراوائل صفویه ازایران به عثمانی وهند انجام گرفت وعلمای سنی همه مجبور به مهاجرت شدند، و هم چنین مهاجرت بسیاری از علمای شیعه از دیار عثمانی و توابع آن به ایران.

بااین مراتب متوجه می‌شویم که سلطان محمود براساس تعصب خود چه کالای گرانقیمتی ازایران و افغانستان به هندوستان فرستاده و دربرابر آن البته با خونریزیهای بسیار تعداد کثیری اسیر[2] و مقدار زیادی سنگهای مرمر معبد سومنات را به غزنه آورده وشهر ۱۲هزار مسجدی غزنه را آبادان کرده است، شهری که چندی بعد از آن به دست علاءالدین غوری ویران شد وچنان ویرانی که «.. هفت شبانه روز غزنین را آتش در زد و بسوخت و مکابره فرمود، راوی چنین می گوید که دراین هفت شبانه‌روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلم گردید که شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش که درشهر غزنین می‌سوخت هوا چنان می‌نمود که به‌روز مانستی. و دراین هفت روز گشاد و غارت و کشتن ومکابره بود، هرکه راازمردان یافتند بکشتند

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ قویم ص ۲۴۱

۲ـ درتاریخ روایت شده است که «بعد از جنگ نندونه و شکست جیپال دوم سلطان ولشکر باغنائم نامحدود ورغائب نامعدود به غزنه آمدند وسواد عدد سپاه اسلام درمیان عدد سپاهیان هند ناچیزشد، وبرده ازقیمت بیفتاد چنانکه هرجمال وحمال وکناس ونحاس خواجه‌ای شد و خداوند بندهٔ بسیار و برده بیشمار گشت» (تاریخ یمینی چاپ قویم ص ۲۱۲)

و عورات واطفال رااسیر کردند، وفرمان دادتا کل سلاطین محمودی را ازخاك برآوردند و بسوخت ـ مگرسلطان محمود وسلطان مسعود وسلطان ابراهیم را ـ وبر قصور سلطانان غزنین یك هفته تمام علاءالدین به شراب و عشرت مشغول بود ... و چون هفت روز گذشت و شب هشتم شد شهر تمام خراب گشت و سوخته شد[1] ، سلطان علاءالدین درآن شب چند بیت در مدح خود بگفت ومطربان را فرمان داد تا درپیش او درچنگ وچغانه برزدند:

جهان داندکه سلطان جهانم چراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم که باقی باد ملك جاودانم...
همه عالم بگیرم چون سکندر بهرشهری شهی دیگرنشانم.
برآن بودم که بااوباش غزنین چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت می‌کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جانشان پیوند جانم..

و بفرمود که بقیهٔ اهل غزنین را بخشیدم، از مجلس برخاست و به حمام رفت... و ازغزنین رخت بربست و بلاد داور بستد... و چون به شهر بُست رسید قصور و عمارت محمودی را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد،... و از غزنین فرموده بود تا چند تن ازسادات را به قصاص سیدمجدالدین سوری که وزیر سلطان سوری بود و اورا با سلطان سوری در یك اتاق غزنین آویخته بودند ، به خدمت سلطان آوردند، و جوالها ازخاك غزنین پر کردند وبرگردن ایشان آویختند و با خود به حضرت فیروزکوه[2] آورد ، و چون به

---

۱ـ بهمین سبب به علاءالدین لقب جهانسوز داده‌اند که گفته‌اند، الاسماء تنزل من السماء .

۲ـ پایتخت غوریان، و البته غیر ازفیروزکوه خودمان است.

فیروزکوه رسید آن سادات را بکشت و خون ایشان با آن خاك غزنین که آورده بود برآمیخته، و از آن خاك بر کوههای فیروزکوه چند برج ساخت. چنانچه تا بدین عهد آن بروج باقی بود»[1] و این واقعه درسال (۵۴۵ هـ = ۱۱۵۰م) بود یعنی درست صد وچهل سال بعد ازخرابی سومنات و صدوسی‌وپنج سال بعد ازمرگ محمود.

هیچکس هرگز نمی‌سوزد چراغش تا به صبح
خوش مخند ای صبح صادق بر شب تار کسی

**سوداگران اسلحه** پیشاور یك شهر عشیره‌نشین است، اطراف آن کوهستان صعب سر به‌فلك کشیده و ازاطراف قبایل متعدد کوهستانها را اشغال کرده‌اند و معروفترین این قبایل پتان‌ها یا پاتان‌ها هستند که به‌لهجهٔ پشتو (= پختو) صحبت می کنند وبرخی عقیده دارند که احتمالا باید کلمهٔ پاکتیا درکتیبه‌های داریوش کبیر اشاره به‌سرزمین این طایفه بوده باشد.

مغازه‌های اسلحه‌فروشی پیشاور بازارگرمی دارند، وجالب آنکه‌تابلو آنها عبارت «سوداگران‌اسلحه»است. لابد وقتی قرارباشد سالی ۲۰۰ میلیارد دلار مخارج سلاح عالم باشد عشایر پاتان.و دکانداران‌پیشاور هم‌می گویند‌این‌مقدار ازاین کارسهم‌ماهم‌می‌شود. به‌قول جرج تایر آمریکایی که کتابی در باب خرید و فروش اسلحه نوشته است : اکنون در سراسر جهان ۷۵۰ میلیون تفنگ جنگی و

۱ـ ازطبقات ناصری.

هفت‌تیر دردست افراد قراردارد وبه‌عبارت دیگر برای هریك تن مرد جوان یك سلاح سبك وجوددارد. یك فروشندهٔ امریکایی بنام ساموئل‌ـ کومینك که سالیانه چهل میلیون دلار اسلحه خرید وفروش میکند و ثروت شخصی او بیش از ده میلیون دلاراست عبارت جالبی دارد، او میگوید:

«تمدن تا بوده چنین بوده واین چنین هم خواهد بود، ازاین‌رو حرفهٔ من یك حرفهٔ دائمی است» . او اضافه میکند که «خلع سلاح هرگز در دنیاعملی نخواهد شد وجنگ هرگز به‌پایان نخواهدرسید، تا دنیا دنیاست جنگ هم وجود خواهد داشت» .

وقتی ما میدانیم که فروش صد میراژ بهای ده میلیون تن نفت را در بر میگیرد و ۲۴ توپ هویتزر را ٤ میلیون دلار می‌فروشند ، آنوقت ناچار باید بگوئیم که آن مرد پاتانی که تنها ممر عایدی او حق‌عبور ومرور ازیك راه‌ترانزیتی کوهستانی بی‌حاصل است هم حق خواهد داشت یك تفنگ ته پربه‌دوش خود داشته باشد، زیرا هنوزتا صدای مردم داخل این دره‌هابه‌گوش سازمان ملل متحد برسدسالها فاصله است وتازه چه خواهدکرد:

چون تواند خارحسرت ازدل بلبل کشید
غنچهٔ بی‌دست وپا درماندهٔ خارخوداست

**حکومت ژنرال‌ها** مـردم پیشاور اغلب تفنگ دارند ، زیـرا بهرحال باید حساب کارعشایراطراف خودرا داشته باشند. یك پاتان،

درحالیکه چادرشب خود را به دورشانه وگردن و سینهٔ خود پیچیده حتی وقتی به‌شهر هم پا بگذارد، هرگز از تفنگ خود جدا نیست. دو قطار فشنگ صلیب‌وار ازدوشانهٔ او به شال کمرش میرسد و در حالیکه دربازار وکوچه قدم میزند، تفنگش برشانه‌اش حمایل‌است و درهمین لحظه چندسکه میدهد و چند تکه بریدهٔ نیشکررااز چنگ مگسها نجات داده خریداری میکند و به‌دهان میگذارد.[۱]

برای‌اوهیچ‌اهمیت نداردکه‌آیا ژنرالها ـ صاحبان ماشینهای سیامرنگ طولانی با نمرهٔ قرمز ـ شش‌ماه دیگرانتخابات پاکستان را شروع خواهندکرد یا نه؟ زیرا آنطور که من حس کرده‌ام این عشایر، آن اعتقادی راکه ما به‌دموکراسی قرن بیستم پیداکرده‌ایم هنوزپیدانکرده‌اند وحکومت «پشت تل‌وچماق ارچن» رابرحکومت دموکراسی فضیلت نهاده‌اند. چه‌ازبالای برج‌ها وقلعه‌هاوسنگرهای کوهستانی خود معنای این حرف «آلفونس آله» نویسندهٔ فرانسوی رابادوربین‌های خودبه‌رأی‌العین مشاهده کرده‌اندکه «درهرحکومت دموکراسی همهٔ مردم با هم برابرند، ولی کسانی پیدا میشوند که

---

۱ـ بنده تا قبل از سفر پاکستان گمان میکردم عبارت سعدی که گوید، «قصب‌الجیب حدیثش همچون شکر می‌خورند و...» اشاره به خرمای قصب خشك (کنگ) خبیص کرمان است‌که در جیب میگذارند و میخورند (جغرافیای کرمان تصحیح نگارنده ص ۹۰ و ۲۲۳) اما پس ازدیدن قطعات منظم بریده شدهٔ‌نیشکر در شهرهای لاهور و پیشاور و همه آبادیهای پاکستان این فکر بخاطرم رسید که شاید قصب‌الجیب سعدی همین قطعات شیرین ولطیف بریدهٔ نیشکر باشدکه هم در «جیب آقا» جامی گیرد وهم در «کیف خانم»! منتهی سعدی‌این‌اصطلاح را درشیراز چرا بکاربرده، وآیا نیشکر اهواز به‌فارس میرسیده یا نیشکر در خود فارس‌بوده یا سعدی درجای دیگر شنیده وبکاربرده، و یا این اصطلاح یك اصطلاح معروف بین مردم ولایات بوده است مطلبی است‌که اهل معنی بدان پاسخ خواهند داد.



**یک پشتو**

گویی به دورنمای پشتونستان می‌نگرد، حق هم دارد که: «از تفنگ خالی سه نفر می‌ترسند: هم جلال آبادیان ــ هم پیشاوریان ــ هم خود پشتوها»

میخواهند بیشتر ازدیگران مساوی باشند»!

وقتی دموکراسی غربی کار را به‌آنجا می‌کشاند که آدم شبها در پایتخت امریکا در بعضی محلات نمی‌تواند با تأمین و آسایش قدم بزند و وقتی امروز در ایرلند جنگهای مذهبی قرون وسطایی خانهٔ مردم را به آتش می‌کشد ، آدم قبول می‌کند که برای بعضی جوامع هنوزهمان قوانین قبیله‌ای ونظام عشایری هم زیادی میکند.

نفس سوختهٔ لاله خطی آورده است
ازدل خاك ، که‌آرام درآنجا هم نیست

این جمهوری‌هایی که ما درعالم دیده‌ایم جز اینکه کارتاریخ نویسان را در ضبط اسامی زیادتـر کرده‌اند برای بشریت حاصلی نداشته‌اند .

مردمی هم که بادموکراسی غربی‌سرگرم می‌باشند فقط تاآن حد پیش رفته‌اند که تنها می‌توانند دربارهٔ کسانی که برآنها باید حکومت بکنند تصمیم بگیرند و رأی بدهند ، وگرنه هنوز در مورد اینکه‌چه‌کسانی‌نباید برآنهاحاکم باشند،هیچگونه قدرت واختیاری بدست نیاورده‌اند !

ازعجایب قرن بیستم است که مردم بسیاری ازکشورهاناچار شده‌اند عوارض‌آشوب ودرهم ریختگی وسروصداهای دموکراسی غربی را باداغ «خود کامگی» حکومت « اناولاغیری » درمان‌کنند و بهمین سبب تاشروع انتخابات جدید در پاکستان هم قول حزین لاهیجی صادق می‌نماید که‌گفت :

غم بر کمر مـور نهد کوه گـران را
در کشور لاغربدنان کار به‌زوراست

**چماق نقره** عشایر اطراف خیبر یك مرکز اطراق دارند که «لَندی کُتَل» نام دارد و امروز صورت یك شهر کوچك کوهستانی به خود گرفته و مرکزمهم درآمد این عشایر است، بدین معنی که در حکم یك بازار آزاد در دل کوهستان بشمارمی‌رود. ازپیشاورتااین شهر ۳۴ میل (حدود ۵۴ کیلومتر) راه است، در این شهراجناس فراوان به‌طورقاچاق بفروش می‌رسد، این‌هم ازعجایب پدیده‌های اقتصادی است که کالایی را که درکراچی از کشتی پیاده می‌شود نمی‌توان قاچاق خرید ولی دردل کوهستان خیبر - یعنی لندی کتل - پس ازصدها فرسنگ راه‌پیمایی همان کالا به‌حد وفوریافت میشود. علت این امررا - که البته‌باهیچکدام ازموازین اقتصادی ماتریالیسم دیالتیك تطابق ندارد - بدین‌گونه باید توجیه کرد که عشایر تفنگدار «نان‌شناس خدانشناس» این کوهستان کالای افغانی را که به‌عنوان ترانزیت‌ازاین‌جاده عبورداده می‌شود، دربین راه یادرخودافغانستان بهروسیله باشد خریداری می کنند - این کالایی است که هنوز هیچ‌جا گمرك نپرداخته، بنابراین سخت ارزان است - بعدآنرا ازراه نبهره به‌لندی کتل رسانده به‌معرض فروش می گذارند، بدین حساب‌است که فی‌المثل یك‌بخاری برقی‌راکه درپیشاورحدود ۳۵۰ تومان‌است، درلندی کتل به دویست تومـان می‌توان خرید. البته در جم‌رود یك

دروازه و يك ميل بلند هست که ماشین‌هایی را که از لندی‌کتل باز می‌گردند ، به بازرسی می‌کشاند که مبادا کالای قاچاق بیاورند ، ولی‌ما‌می‌دانیم که گذشتن از زیراین «چماق نقره»ها هیچوقت مشکل نبوده است .

«خدا که می‌دهد روزی به بنده — نمی‌پرسه که‌باشی ای جبنده»[1]؟

زندگی عشایر پاتان‌دراین کوهستان ومناسبات‌اینان‌باپاکستان وافغانستان، درواقع يك‌نوع قرارداد «مدوس‌ویواندی[2]» بین‌المللی است بدین‌معنی که آنها می‌گویند سالهاست که مادراین کوهستانهای سخت بی‌درآمد بازندگی پنجه در افکنده‌ایم ، تنها رشتهٔ حیات ما همین‌راه‌است که‌باید بطریقی‌ازوجودآن به‌زندگی خودمدد رسانیم، تفنگ‌هم داریم، برای شما- یعنی افغانستان وپاکستان - هم صرف ندارد که خودرا در این کوهستانها بامخمصه روبراه سازید ، بدین حساب است که هم پاکستان و هم افغانستان در مورد پشتونستان حساسیت دارند ، وباز بهمین حساب است که تأثیر گردنهٔ خیبرراهم درکابل و هم در پیشاور به‌عنوان يك اثر مهم تاریخی و يك عنوان حماسه‌آمیز مشاهده میکنیم ، چنانکه دانشکدهٔ پزشکی پیشاور بنام خیبراست ومرکزاتحادیهٔ دانشجویان پیشاوربنام «خیبرهال» خوانده می‌شود . و در عوض در کابل هم هتل خیبرو رستوران خیبر که از بهترین‌رستورانهای سلف سرویس یابه‌تعبیرمن«بردار وبخور» شرقی

---

۱ـ اصطلاح محلی کرمانی، جبنده مخفف جنبنده است .

۲ـ Modus Vivendi ـ یعنی «بگذارید يك نوعی زندگی کنیم» .

است بهمین مناسبت نامگذاری شده‌اند، هم افغانستان و هم پاکستان درباب این قطعه از سرزمین خدا حرفهایی دارند، وآنطور که من حس کردم، خود عشایر بالانس سیاسی دارند و گاهی هیچکدام را قبول ندارند.

هنوز آثار قلعه‌های فراوان دردره‌های اطراف این راه تاریخی وجود دارد (مثل کافر کوت). درکنار راه، قلعهٔ معروف به «شاگای قلعه» که بادیوارهای سرخ، چون اژدهایی آرام برسینهٔ کوه خفته است و گویای یادگار عصر تسلط انگلیسها است، و هم چنین چند مدرسهٔ دولتی که باتابلو «گورنمنت اسکول» درحواشی جاده مشخص شده، حکایت ازنفوذ قدرت حکومتی در دل کوهستانها می کرد، نفوذی که بتدریج ریشه می‌دواند.

**درراه افغانستان** بلیط بازگشت من ازطریق راولپندی-کراچی-تهران بود، من برای اینکه مجدداً راه رفته را طی نکنم از پیشاور به‌فکرافتادم که ازطریق کابل بازگردم. هرچنداین کاردوعیب داشت:

- نخست اینکه چون بنا به مثل معروف، مهمان «تاج‌سر!» صاحبخانه است[1]، حق این بود همان راهی که میزبانان پیش‌پایم گذاشته بودند طی کنم[2].

1- اصل مثل = مهمان خر صاحبخانه است!

2- پیش‌خودم حساب کردم که ظلم است آدم ازمرز کشور افغانستان که کانون زبان فارسی و دری است بگذرد و کابل را نبیند، اگرهم پاکستان میزبان پرسید که تومهمان ما بودی و ازخانهٔ ما به‌خانهٔ غیرازچه رفتی؟ بازدید یکی ازمراکز فارسی دری عذرخواه من‌خواهد بود، که گفته‌اند «خانهٔ دشمن چه کار داری؟ گفت، ←

ـ دوم اینکه ناخوانده به افغانستان رفتن معنی نداشت ، فکر می کردم که بنابه‌ضرب‌المثل دیگر خودمان «ناخوانده به‌خانهٔ خدا نتوان رفت» اما پیش خودم حساب کردم که البته به خانهٔ خدا نتوان رفت ولـی هیچ‌جـا قید نکرده است که بخـانهٔ بندهٔ خدا هم نتوان رفت !

شرکت .P.I.A فوراً بلیط را بدون کم وزیادی تبدیل کرد. اما هنگام حرکت هواپیما معلوم شدکه فرودگاه کابل را برف گرفته و هواپیماهای دوموتورهٔ کوچك پاکستانی که دراین خط کار می کنند نمی‌توانند درآنجا فرودآیند. شرکت‌هواپیمایی‌ازمسافران‌استمزاج کردکه آیا مایلند با اتومبیل این راه را بپیمایند؟ چون پرواز بعدی معلوم‌نبود همه قبول کردند ومنهم از اینکه می‌توانستم تنگهٔ خیبر را از نزدیك ببینم بسیارخوشحال بودم .

ویزای‌قنسولگری افغانستان‌درپیشاوربه‌همت‌آقای «کرزه‌یی» افغانی‌زود انجام‌گرفت وخوشحالم‌عرض‌کنم که معرف من‌دراینجا باز مجلهٔ یغما بود ، زیرا کرزه‌یی بعضی مقالات مرا دراین مجله خوانده بود . یك «می نی‌بوس» ظریف متعلق به شرکت «افغان‌تور» بایك رانندهٔ خوش‌زبان‌که هم فارسی وهم انگلیسی‌وهم اردو وهم پشتو می‌دانست مارا به‌دره‌های خیبر کشاند .

**راه ترانزیت** راه خیبر امـروز برای افغانستان در حکم یك

←آخردوستی به‌گرو دارم !
خانهٔ دشمن اگر آمد و رودارم من چه‌کنم؛ دوستی آنجا به‌گرو دارم من

روزنه برای نفس کشیدن است. افغانستان به‌دریاراه ندارد. شمالش سرتاسر روس است و شرقش کوهستانهای عظیم تبت و وخان و جنوبش هیمالیا و هندوکوش و غرب آن بیابانهای ایران. بنابراین هر کالایی که افغانستان بخواهد به‌ممالك غربی صادر کند و یا از آن ممالك وارد کند و برایش صرف بنماید، ناچار است از این راه پاکستان استفاده کند و حق ترانزیت بپردازد. اینست که جادهٔ پیشاور به‌کابل ازشلوغترین جاده‌های شرق بشمار می‌رود و کامیونهای عظیم پاکستانی وافغانی دائماً در این راه به‌آمد وشد مشغولند.

اکنون که سخن به اینجا رسید، بد نیست اشاره کنم که اگر روزی راه چابهار به‌سیستان و اسفالت آن روبراه شود، می‌تواند یکی از راههای پردرآمد مملکت ما باشد.

این همان راهی است که کاروانهای ده هزارشتری را ازخود گذرانده است و آبادانی آن نه‌تنها برای ماسود دارد، بلکه کمك و دریچهٔ اطمینان دیگری نیز برای اقتصاد همسایهٔ دوست و برادر ما است و از آن حیله‌های سیاسی است که شاعر گفته «در دل دوست به هرحیله رهی بایدکرد»، وهم به‌قول غنی کشمیری:

سعی بهرراحت همسایگان کردن خوش است

بشنودگوش، از برای خواب چشم، افسانه را

**راه شیوه** از پیشاور تاکابل بیش از سیصدکیلومتر راه است و تمام این راه سربالایی است، زیرا این جادهٔ طولانی درمسیر رودخانهٔ

کابل واقع شده است وهمانطورکه گفتیم از کوهستانهای کابل شروع شده پس از پیمودن بیش از شصت فرسنگ راه خود را به‌حوالی پیشاورمی‌رساند. بهمین سبب درحالی‌که ارتفاع درپیشاور ازسطح دریا بیش ازچند صدمترنیست، راه درگردنۀ خیبر به۱۰۰۵ متری می‌رسد وبازسرازیرمی‌شود وبه‌جلال آبادمی‌رسد که‌ارتفاعش تا۶۱۱متر کاهش‌می‌یابد، آنگاه از آنجاهمچنان‌شانه به‌شانۀرودخانۀ کابل سربالا می‌رود تابه‌کابل متصل می‌شودکه ارتفاع آن ازسطح دریا ۲۱۷۶ متراست وسخت‌کوهستانی است. بااین مراتب‌سرزمین پیشاور، همیشه در معرض دوسیل بزرگ قرار داشته: یکی سیل رودخانۀکابل که هنگام طغیان، آبادیها را درهم می‌نوردیده، و یکی سیل سپاهیان مهاجم که همین «راه شیوه»[1] را انتخاب‌میکردند و چون سیل ناگهانی ازماوراء «طورخَم» و «خیبر» خود را به «جم رود» می‌رساندند.

**بازی چپ وراست** در مرز «طورخم» بعد از خط مرزی و تعویض سرباز پاکستانی به‌افغانی، اولین تابلویی‌که بچشم‌میخورد این است: «ابتدای جاده افغانستان، از راست برانید!» این اخطار بسیار مهم است زیرا در جاده‌ها و خیابانهای پاکستان به

1ـ راه شیوه يك اصطلاح کرمانی وبسیارقدیمی است وبه‌معنی راهی است که شیب ملایمی دارد وطبعاً طی‌کردن‌آن برای سوار و پیاده‌آسانتر ازراه مسطح ویا کوهستانی پرپستی وبلندی است، باهمین سابقه يك ضرب‌المثل کرمانی‌برای آسودگی همیشگی درسه موردتوصیه می‌کندکه: «راه، راهِ شیوه، کفش، کفشِ گیوه، زن، زنِ بیوه»!

روال انگلستان هنوز اتومبیلها ازچپ میرانند و در افغانستان مثل همه جای عالم از راست .

رانندگان پاکستانی و افغانی که دراین جاده کار می کنند در واقـع باید ذوجناحین باشند ، چه دریـك فاصلهٔ ده متری ، بطور کلی باید حالت قبلی خودرا فراموش کرده درحالت تازه‌ای که کاملا مغایر حالت قبلی است قـرار گیرند ، یعنی هم باید بتوانند از چپ برانند وهم ازراست: والناس علی‌دین ملوکهم !

دربین راه، دردل کوهستانها، هرچند کیلومتر به‌چند کیلومتر ، تعداد زیادی بلوکهای عظیم سیمانی که طول و عرض وارتفاع هر-کدام از دوسه مترتجاوز می کرد بچشم می‌خورد، این بلوکها آثار زمان جنگ است ، آنروزها که برق چکاچاك سربازان هیتلری تا پشت استالینگراد رسیده بـود ، انگلیسها ، پیش‌گیری سپاه هیتلری را ، ازاین بلوکها ساختند و در راه‌گردنهٔ خیبر ـ تنهاراه ومهمترین راه ارتباطی شمال هندوکش باهند ـ قراردادند که اگردشمن به‌آن حدود رسید بلوکها را در راه بیندازند و تانگهای دشمن نتوانند از آن بگذرند. البته‌تانگهای‌هیتلرهرگز به‌آن حدودنرسید ولی‌بلوکهای سیمانی باقی ماند. درحالی که امروزجای خود انگلیسها هم درهند وپاکستان خالی است .

درطورخم پس از دفترگمرك پاکستان، دفترگمرك افغانستان قرارگرفته و درروی میزمأمورگمرك این شعررا به‌خط خوش نوشته و درقاب نهاده‌اند :

فرش راهت کرده‌ام ای دوست چشم انتظار

آمـدی ، خوش آمدی ، بردیدهٔ ما پاگذار

هنوز ازپیچ وخم طورخم نگذشته‌ایم که به محوطه‌ای محصور درمیان کوهها میرسیم ، رانندهٔ افغانی بالحنی حماسه آمیز یادآوری کرد که دراینجاروزگاری افغانان باانگلیسها جنگیدند وگورستانی ازآنها ساختند ، چنانکه حتی یك تن انگلیسی باقی نماند .

این واقعه درتاریخ افغانستان جایی ممتازدارد که جای بحث آن اینجانیست[1]. چنانکه گفتم تمام مسیرراه از کناره‌های رود کابل می گذشت و هرچند کیلومتر که اتومبیل طی می کرد ، یك درجه هوا خنکترمی‌شد ، وقتی دره‌های حدود طورخم کمی بازتر شد و دشت پدیدآمد ، متوجه شدم که براثر آموزش‌ها وتعلیم‌ها ، خوی تفنگداری انسانی تبدیل به‌طبع کشت‌وزری شده وتمدن «شکار» جای خودرا به تمدن « کشت ورزی » داده‌وتفنگهاهم کم‌کم تبدیل به‌بیلهایی شده‌است که کم وبیش از کانالهای هفت سد وبندکابل رود استفاده می کنند[2].

---

۱ــ این واقعه حقیقت دارد ، زیرا درشوال ۱۲۵۷ ق (= نوامبر ۱۸۴۱ م) که انگلیسها ازکابل به‌هندوستان عقب نشستند ، دراین کوهستان دچار برف و سرمای شدید شدند و افغانان به‌آنان تاختند و ازقتل زنان واطفال هم نگذشتند، عدهٔ کشته شدگان را شانزده هزارتن نوشته‌اند وگویا از این جمع کثیر تنها یك تن بنام دکتر بریدون درحالیکه دو زخم شمشیربرداشته بود توانست فرارکند و نجات یابد وخبرواقعه را به‌انگلیسها بازگوکند !

۲ــ حالاکه صحبت بیل پیش‌آمد، بدنیست این ضرب‌المثل کرمانی را در اینجا بیاورم ، یك جائی بدرد خواهد خورد ؛ زارعان وکشاورزان کرمانی وقتی نافرمانی ازخربارکش خود ببینند ، بیل را برداشته وبه‌جان حیوان بیچاره‌می‌ ←

جلال آباد که تقریباً وسط راه پیشاور به کابل قراردارد هنوز یك منطقهٔ گرم است و درختان گرمسیری و مرکبات و گلهای بی‌شمار هتل آبرومند و نوساز آن حکایت از شهری می کند که بی‌شباهت به قصر-شیرین مانیست ، اما شهری کاملا کشاورزی که تراکتورهای عظیم اطراف آن را تاچشم کارمی کند تمیزوباصفا ساخته‌اند .

گفتگو ازپیشرفتهای کشاورزی افغانستان وسدهای هفت گانه‌ای که بر «کابل دریا» بسته شده و دریاچه‌های زیبای مصنوعی که پدید آمده وهمچنین آبشاردلپذیر «ماهی‌پَر» که شاید درخاورمیانه بی‌نظیر باشدفرصت دیگری میخواهدکه انشاءالله اگر روزی بازدید مفصلی ازاین کشور دست داد به موقع از آن سخن گفته خواهد شد و اینجا جای ذکر آن نیست.

جالب آنکه در مرز طورخم تا جلال آباد تمام مسیرجاده از دوطرف درختهای گز کاشته‌اند ویك خیابان بیش‌ازبیست‌سی فرسنگ راه به‌وجودآمده است که درختهای عظیم گز بر آن سایه افکنده‌اند. جاده‌های افغانستان که به کمك امریکا وروسیه (هردو!) ساخته شده از نوع بهترین جاده‌های عالم است و این جادهٔ سراسری از مرز

←

افتند و درحالی که اورا می‌زنند ، می گویند : نافرمانی می کنی ؟ حالا با این بیل آدمت می کنم ! واین لابد نقض معنای شعرمعروف وثوق‌الدوله است که گوید :

خلق را تعلیم بیش و کم کند لیك استر را کجا آدم کند؟

منتهی این اثرمعجز آسا را دهاتیها در«بیل» دیده‌اند ولی علمای تربیتی از آن غافل مانده‌اند ! به‌قول بیهقی «ازسخن سخن شکافد وازحدیث حدیث‌زاید» شاید علمای تربیت تا این حد به‌معجز بیل اعتقاد نداشته باشند، ولی اهل تاریخ وجغرافی‌قبول دارند که‌از آن روزی که بشر دندان گوشتخواری را کند وبیل‌سبزی کاری را بدست گرفت، تازه تمدن انسانی شروع گردید .

طورخم شروع شده به کابل و غزنه و قندهار و گرشك و هرات و بالاخره به‌مرز ایران (اسلام قلعه) میرسد و به‌راه ترانزیتی «سرخس بازرگان» ختم می‌شود. افغانستان تنهاکشوری است که حتی یك کیلومتر راه‌آهن درتمام سرزمین پهناورآن نیست.

از جلال‌آباد به بعد سردی هوا کاملاً محسوس بود، در کوهستانهای نزدیك کابل برف کوهستانها حکایت از یك زمستان سخت میکرد، عصرکه به‌کابل رسیدیم ازسرمای شدید دررنج‌بودیم وهتل مجهزکابل ما را پناه داد[1].

یك ایرانی وقتی صورت حساب هتل کابل را می‌بیند، گویی درمنزل خویش‌است: مقایسه‌کنید با صورتحساب‌هتل‌های‌درجه یك خودمان‌که همهٔ اسامی‌آن فرنگی است، به‌عنوان مثال بنده اسامی غذاهایی راکه درآن صورت حساب ضبط کرده‌نقل می کنم: ناشتا بجای «برك‌فاست»، نان چاشت‌بجای«لنچ، ناهار»؛ نان شب‌بجای «شام یا دینر»، چای، سندویچ،شوربا (بجای سوپ)، کیك‌وکلیچه (بجای شیرینی)، مسکه ومربا (بجای‌کره مربا)،نان توست،شربت (بجای ژوس)، کوکاکولا، میوه تازه، پودین، تخم (تخم مرغ)، کچالو بریان (بجای چیپس)، سلات».

☆☆☆

دراین‌جا یادداشتهای من در باب سفر بیست روزهٔ پاکستان

---

۱ـ من نمی‌دانم شاعرروی تأثیرآب وهوا واقلیم، یا علت دیگری سروده است‌که:

گل‌به‌کابل، باده درشیرازرنگین‌میشود زلف‌درایران، کمردرهندپرچین‌میشود!

بپایان می‌رسد، البته‌این یادداشتها خالی‌از اشتباه نیست و عیب مهم آن اینست که گاهگاه حواشی بر متن‌تزاید می‌یابد ، و این برای من اختیاری نیست، ازشاخ به‌شاخ پریدن و ریسمان را به‌آسمان‌پیوستن عیبی است که در قلم من است، ولی گاهی همین حرفها باعث‌تنوع و شاید هم رفع خستگی میشود ؛ شنیدم دوست دانشمند افغانیمان «مایل هروی» درجائی گفته‌بود: «مقالات باستانی‌پاریزی هواخوری میکند»!

امیدوارم لااقل دراین‌هواخوری‌ها کسی دچار سرماخوری و سردرد نشده باشد.

توقف یك روزهٔ کابل بدون ملاقات با هیچ آشنایی صرفاً به قدم‌زنی درخیابانها و خرید یك پوستین کوچك برای‌بچه‌ها گذشت، چه شنیده بودم که:

پوستین کابلی نازك‌تر از برگ گل است

درزمستان بهتر ازگل پوستین کابل‌است

بکمك آقای شریعت عضو خوش محضر سفارت ، امضای اجازهٔ عبور انجام‌گرفت و روز بعد بربالهای «هما» خودرا به‌تهران رساندم.

چو پرگارم که انجامم گل آغاز می‌چیند

اگرصد دورمی‌گردم، همان درمنزل‌خویشم*

*ــ قسمتی ازین مقاله درمجلهٔ یغما وسپس خواندنیها چاپ شده است.

# غوغای سفید و سیاه

## تقصیر دیگری است[1]

طفلی سپاه پوست به مادر به گریه گفت
جان من از دو رنگی ایام خست و کاست
قومِ سپیدچهره بـه مـن طعنه مـی‌زنند
کاین طفل‌تیره‌روی چرا همکلاس ماست؟
در بازی ومکالمه و بحث و درس ومشق
انگشتِ این سفید نمایان، به‌من چراست؟
هرجا قدم نهم ، به اشارت ، به یکدیگر
تسخرکنند و بانگ برآرند کاین «سیاسْت»

۱ــ حام پسر نوح علیه‌السلام درسلك انبیاء بود، نوح در زمان تقسیم ربع مسکون، دیار مغرب و زنج وحبشه و هندوستان و سند و اراضی سودان را به حام تفویض‌نمود، درسبب تغییرلون اولادش گفته‌اند: روزی‌نوح علیه‌السلام درخواب‌بود وعورتش می‌نمود، حام برآن بگذشت ونپوشید وبخندید واین سوء ادب موجب‌آن شدکه رنگ اولادش سواد پیداکرد ... وجه دیگرنیزگفته‌اندکه نوح(ع) درکشتی اولاد و اتباع خودرا ازمباشرت نسوان منع‌کرد ، حام مخالفت فرمودهٔ پدر جایز داشته با منکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نوح براین واقعه مطلع شده دعاکرد که «اللهم غیرنطفته ــ خدایا نطفهٔ اورا دگرگون‌کن» تیر این مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند! (حبیب‌السیر چاپ خیام ج ۱ ص۳۲).

گـر در ازل تفاوت ذات و عـرض نبود
این قصهٔ «سیاه و سپید» آخر از کجاست؟
این کودکان دگر ز چه کافور گونه‌اند
تنها رخ من است که همرنگ توتیاست؟

***

مادر گریست لختی و گفت ای عزیز دل
درکار حق مپیچ کـه کارش ز ما جداست
جـرمِ سیاهـی از پـدر و مـادرت مبین
تقصیرِ بنده نیست، سیهکاریِ خداست!

**اعجاز**

گویند بر رُخَت اثر سالك است و من
گویم، خدا، برای‌من اعجاز کرده است
یعنی به گوشهٔ رخِ نازکتر از گلت
جائی برای بوسهٔ من باز کرده است

# ٤

## شهر تبریز است و کوی گلستان

ماه آبان امسال[1] سه مجمع علمی همراه داشت که هرسه درخور توجه‌بود: کنگره‌ای درباب تاریخ‌ایران پیش‌از هخامنشی - کنگره‌ای در باب فردوسی و فرهنگ ایران که این هردو زیر نظر وزارت فرهنگ وهنر براه افتاده‌بود ولابد درباب‌نتایج آن آنچه‌باید بگویند خواهندگفت - مجمع سوم جلسه‌ای بود که بیاد بود خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر وطبیب ومورخ عصرمغولی‌فراهم آمد. این مجمع را وزارت علوم و دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز اداره میکردند وایرج افشار «کنگره‌آرای» آن بود.

یك هفته چند تنی از اهل تحقیق داخلی و خارجی برگرد هم نشستند ومقالاتی درباب‌خواجه رشید خواندند و رویهمرفته نتیجهٔ آن بیشتر ازآن بودکه انتظار میرفت و خرج آن ظاهراً کمتر ازآن بود

۱ـ یادبود خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، سال۱۳۴۸

که اقتضا میکرد.

اینکه چرا قرعهٔ بزرگداشت دراین سال به نام خواجه رشید برخورده بود بنده گفتگویی ندارم و آرزویم اینست که هرکه دراین ملك قلمی یا قدمی زده که خیر جامعه در آن بوده بهر حال روزی نامی ازاو به‌میان آید مسألهٔ مهم اینست که این بزرگداشت اگر به خاطر خواجه رشید بود بَل دونتیجهٔ دیگرهم داشت = نخست اینکه ما شناختیم مردانی راکه درگوشهٔ وکنار دنیا نه به‌خاطر پول ونه‌نام و نه ازترس‌خواجه عمرخودرا صرف تحقیق درآثار اوکرده‌اند، از آن میان فی‌المثل آقای کارل یان را توان نام برد که سالها است به‌تحقیق وطبع جامع‌التواریخ پرداخته (ازسال ۱۹۴۰م) و هم امروز در سنین بالا باز هم مشغول طبع قسمت چین و هند جامع‌التواریخ است. مردی‌است‌اهل‌چکسلواکی‌مقیم هلندباقیافه‌ای شبیه‌وایکینگها و خدا مهر رشیدالدین را دردلش‌افکنده‌است؛ آیا میتوان درخدمت خالصانهٔ او تردید کرد؟

یاآقای اشپولر خاورشناس آلمانی یاآقای بویل انگلیسی یا آقای علی‌زاده باکویی و بالاتر از همه مستر کنت لوتر آمریکایی جوان به‌سال تازه و به‌خرد پیر خود به چه امید و به چه‌آرزو دل در جامع‌التواریخ بسته‌اند؟این خود نکته‌ایست که باید درجاذبهٔ رشیدی جستجو کرد.

نکته‌ی دوم آنکه ما دانستیم که‌باوجود چندصدسال سابقهٔعناد وکدورتی که برخاورمیانه سایه افکنده‌است بازهم هستندنقاط اتکاء

و پایگاههای معنوی که دلهای ترك و تازیك و هندو وعرب را بهم پیوند میدهند و این نکته‌ایست قابل توجه و درخور امعان نظر. ما و همسایگان بهرحال اگر ده‌ها وجه افتراق داشته باشیم بازهم صدها وجه اتحاد درمیان داریم که هریك از آنها کافیست جانهای مردان خدارا بهم متحد کند. کار به‌سیاست بی‌پدر ومادر نباید داشت، این سیاست سالهااست که میکوشد همه را ازهم برماند ، خط این‌یکی را از زبان‌آن یکی جدا میکند، زبان‌این را باآن بیگانه میسازد و مرز این یکی را با آن یکی در هم میریزد و از میان صد هزار فتنه برمیانگیزد. اما هنوز هم بوی‌آشنایی هست.

اگرعداوت وجنگ‌است درمیان‌عرب    میان‌لیلی‌ومجنون همیشه‌صلح‌وصفاست

این ممکن است که مردم افغانستان نصف مجلات خود را به زبان پشتوبخوانندونصف دیگربه‌زبان‌پارسی‌اماآیامیشود هنگامیکه مرضیه مشغول خواندن غزل حافظ است جلوی سرورگویاراگرفت و ازبوسیدن دهان مرضیه ممنوع ساخت[1]؟!

ترکیه ممکن است که قرنها خط خود را بجای فارسی خط لاتین نگاهدارد ولی آیا برای او امکان دارد که از دیوان فارسی سلطان سلیم پادشاه مقتدر خود که به پارسی شعر میگفت چشم بپوشد و آنرا کنار بگذارد ؟ درهمین مجمع عثمان توران دانشمند ترك شرکت داشت ودرباب «رشیدالدین فضل‌الله وتاریخ ملل ترك»

---

۱– این دانشمند بزرگ افغانی سال پیش مرحوم شد، پیرمرد درکنگرهٔ باستانشناسان وقتی مرضیه شعر حافظ را خواند چنان تحت تأثیر قرار گرفت که ازجای بلند شد و روی سن رفت ودهانش را غرق بوسه‌کرد.

باشکوه و جلال تمام به‌زبان فرانسه سخن گفت اما همین عثمان توران مصحح «سامرة‌الاخبار» است و کتاب را به‌فارسی چاپ کرده منتهی ناچارشده حواشی را به‌خط‌لاتین و به‌زبان ترکی بنویسد. آیا انجمن تاریخ ترك میتواند یا حاضر است از چاپ چنین کتابی که به زبان فارسی است چشم بپوشد؟

ما میدانیم که شاه‌اسماعیل اول به‌زبان ترکی شعر میگفت و باز میدانیم که وقتی علیقلی بیك به‌حضور شاه سلیمان آمد شاه سلیمان به‌او گفت: «خوش گلدی صفا گتیردی» همچنین میدانیم که محمود افغان وقتی به‌شاه سلطان حسین رسید به‌فارسی صریح صحبت کرد و سلام‌علیك این دو به‌فارسی صورت گرفت.[۱]

و بازمیدانیم که نادرشاه وقتی دردشت مغان تاجگذاری و از اکناف عالم برای تبریك به‌حضور او آمدند، هنگام ملاقات باخلیفهٔ ارامنه نادرشاه چنین احوالپرسی کرد: خوش گلمیرسن خلیفه، یاخچی سن چاق سن یولدا آزار چکمیش‌سن اشدان زردان چون دیر اختیار کیش سن چوخدن گلمیرسن؟[۲]

صفویه و نادر به‌ترکی حرف زده‌اند و محمود به فارسی. من نمیدانم اگر کانال بسفر را هم در اختیار ما بگذارند آیا حاضر خواهیم شد جملات نادر و اشعار شاه اسماعیل یعنی دیوان‌خطایی

---

۱– رجوع شود به‌کتاب سیاست صفوی تألیف نگارنده ص ۳۴۸ و۲۵۹.

۲– یعنی خلیفه جان خوش‌آمدی؛ چطوری؛ خوب هستی؛ سلامتی؛ زحمت زیاد زمستان را در راه متحمل شدی پیرمرد؛ خیلی‌وقت است‌آمدی؛ (یادداشتهای ابراهام‌گاتوغی‌کوس ص ۷۰)

را از تاریخ ادب خود بزداییم[1]؟ و یا اگر ما چند تا از چاههای نفت مسجد سلیمان را به ابدالیها بدهیم آیا آنها حاضرند واقعهٔ برخورد و سخنان فارسی محمود را از تاریخ خود حذف کنند و یا چند جمله پشتو جای آن بگذارند؟

شاید عوارض سیاسی ایجاب کند که به فرض محال عراق یك روز باقیماندهٔ کاخ کسری را باخاك یکسان کند ولی آیا هرگز حاضر خواهد بود که قصیدهٔ معروف بحتری در وصف مدائن از دیوان او و یا مسند بخاری از مکتب فرهنگ اسلامی محو و حذف شود؟ وقتی قرار باشد ریشه و جای پای امپراطوری عظیم ترك و مغول را در جامع التواریخ و راحة الصدور و تاریخ محمد بن ابراهیم جستجو کنند و این کتابها همه به فارسی است عناد با زبان فارسی به بهانه‌های ناسیونالیستی موجه بنظر نمیرسد، زبانی که تنها تذکرهٔ شعرای کشمیرش پنج جلد پانصد صفحه‌ای شده است.[2]

مضافاً اینکه به قول ویل دورانت «نژادها تمدن را نمیسازند این تمدن است که نژادی وملتی را هستی میبخشد» وهمهٔ ما بخوبی میدانیم که تمدن خاورمیانه را همهٔ ملل خاورمیانه به وجود آورده‌اند،

---

۱ــ درضمن اینهمه آثار سبك وسنگین که دستگاههای رسمی ما چاپ میکنند، هیچکس به فکر نیفتاده است که اقلاً میتوانستند بجای بسیاری از آن خزعبلات، دیوان شعر فارسی سلطان سلیم را چاپ کنند، تا لااقل یك تن امروز بداند که چهارصدسال پیش، درآن طرف بسفر هم پادشاهانی بودند که افتخار میکردند که به فارسی شعر میگوئیم. دیوان شاه اسماعیل را خوشبختانه روسها در باکو بحدی خوب چاپ کرده‌اند که ما وظیفه‌ای نداریم جز آنکه از روی آن افست کنیم.

۲ــ این تذکره را آقای حسام‌الدین راشدی دانشمند پاکستانی به چاپ رسانده‌اند.

سهم هیچکس بیشتر از دیگری نیست . ما که بنوبهٔ خود هرگز به بهانه‌های سیاسی از فرهنگ وتمدن گذشتهٔ خودقهرنمیکنیم وبه‌فرض محال اگر زبان عربی ازصفحهٔ جهان محو شود هرگزحاضر نیستیم از آثار الباقیه و ماللهند بیرونی که به‌زبان عربی است چشم بپوشیم دیگران خود دانند. با این مقدمات گمان من آنست که هنوز وسایل ومواد اصلی تفاهم فرهنگی مشترك میان ملل خاورمیانه‌ازمیان‌نرفته است و کاش روزی سیاست نفاق‌افکن توجه خودرا به‌این منبع‌عظیم فرهنگی مشترك معطوف سازد و وسایل همدلی همزبانان قدیم را فراهم نماید.

☆☆☆

خواجه رشیدالدین فضل‌الله یکی‌ازاین وجوه مشترك است. او طبیب‌بود وبااین وسیله به‌درگاه خان مغول تقرب جست و تا مرحلهٔ وزارت رسید و برکشوری ازحوالی جیحون تا دیار مغرب وازرود «اترك»تادریای‌پارس وزارت کردوسپس‌تاریخی نگاشت ـ یابرایش نگاشتند. ـ که امروز یکی ازمنابع کلی تاریخ همهٔ ملل وکشورهایی است که هریك‌برای خود جداگانه‌کیا و بیایی دارند وفلسفهٔ‌تاریخی خود برای خود می‌جویند.

بیخود نبودکه‌استادزکی ولیدی طوغان اصرارداشت خواجه رشید را بیش از آنکه مورخی ایرانی و همدانی‌الاصل بشناسد یك مورخ بین‌المللی‌بداند ومقام اورا ازاختصاص به‌یك‌کشور به‌مرحلهٔ جهانی بالا ببرد . این استاد حق داشت زیرا شخص طوغان اگر

تاریخچهٔ همان جمهوری قلماقستان را هم «که روزی ریاست جمهوری آنرا داشت و بعد ازدست کمونیست‌ها ناچار شد از آن چشم بپوشد و به ترکیه پناه ببرد» میخواست بنویسد ناچار باز هم می‌بایست از قسمت تاریخ ترك خواجه رشید استفاده جوید و جالبتر از آن اینکه همین استاد سالخورده با اینکه سخنرانی خودرا به زبان انگلیسی شروع کرد اماکم کم ناچار شد قسمت دوم آنرا به زبان ترکی و بالاخره قسمت آخر آن را به‌زبان فارسی ایراد کند! درست نمونه و مصداق ومجسمهٔ زندهٔ فرهنگ خاورمیانه.

☆☆☆

جلسات خواجه چهار روز درتهران و دوروز درتبریز برقرار بود، صبحها از ۸/۵ تا ۱۲ وعصرها از ۳ تا ۶ و دراین مدت علاوه برپیامهای رسمی و خطابه‌های تشریفاتی[۱] پس ازآنکه استاد مجتبی مینوی به‌ریاست کنگره و حق بجای خویش نشست ، استادان بعد ازآن به‌سخنرانی پرداختند:[۲]

---

۱ــ دراین میان تنها نطق وزیرعلوم وآموزش عالی بود که‌ازجنبهٔ تشریفاتی خارج شد واطلاعاتی بسیار دقیق وجالب در برداشت.

۲ــ اشپولرــ برتولد، «سیاست رشیدالدین»
افشار ــ ایرج، «یزد و رشیدالدین»
باستانی‌پاریزی ــ محمد ابراهیم، «داستانهای رشیدالدین» (تبریز)
بویل ــ جان، «اهمیت‌تاریخ رشیدالدین درتحقیقات مربوط به مغول»
بیانی ــ شیرین « بررسی اوضاع اجتماعی ایران ازخلال جامع‌التواریخ»
توران ــ عثمان « رشیدالدین فضل‌الله وتاریخ ملل ترك »
حبیبی ــ عبدالحی، «روزگار وآثار وشخصیت نیکوکار رشیدالدین»
دانش‌پژوه ــ محمدتقی، «سوانح الافکار رشیدی»
زریاب‌خوئی ــ عباس، «نکاتی دربارهٔ زندگی رشیدالدین (درتبریز)
←

مجمع علمی وتحقیقاتی دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی بازمارا متوجه یك‌نکته‌اساسی کرد: تخصص، آنچه که‌امروزدرایران نیست ویا اگر هست‌اندك‌است. تاریخ‌ایران متخصص می‌خواهد. تا وقتیکه‌دکتردرتاریخ اسلامی‌باید درس‌دوران مادرا بدهد وتازمانی که مدرس‌عهد هخامنشی مجبوراست برای عصرمغول کنفرانس‌تهیه کند و تا روزگاری که معلم تاریخ دانشگاه ناچارباید «جعبه هزار پیشه» باشد کار علمی به‌معنای واقعی در این مملکت محال است. مابیش از ۱۷۰۰سال تاریخ مدون قبل ازاسلام داریم وحقاً میبایست اقلاً ده تن متخصص ایرانی در این رشته در جشنهـای شاهنشاهی شرکت کنند. مطالعهٔ آرشیوهای‌تاریخ اسلامبول که مربوط به‌دویست سیصدسال اخیرتاریخ ایران است لااقل سه نفرحاضریراق‌میخواهد

---

←

ستوده ـ حسینقلی، «عواید و درآمـدهای خواجه رشیدالدین و کیفیت مصرف آن»

سلیم ـ غلامرضا، «تعلیم و تربیت در ربع رشیدی»

شهیدی ـ جعفر، «سبك نثرفارسی رشیدالدین»

طوغان ـ زکی‌ولیدی، «آثارفلسفی واجتماعی رشیدالدین»

علی‌زاده ـ عبدالکریم، «آثاررشیدالدین دراتحاد جماهیر شوروی»

فروزانفرـ بدیع‌الزمان ـ، «بعضی اطلاعات تازه دربارهٔ رشیدالدین»

لوترـ کنت، «سلجوقنامه وجامع‌التواریخ» (تبریز)

محقق ـ مهدی، «رشیدالدین درد فاع ازغزالی طوسی»

محیط طباطبایی‌ـ محمد، «سیاست رشیدالدین» (تبریز)

مرتضوی‌ـ منوچهر، «تبریز درعهد رشیدالدین» (تبریز)

مشکورـ محمدجواد، «ربع رشیدی»

مینوی ـ مجتبی، «تنکسوق‌نامه»

نصرـ سیدحسین، «اهمیت رشیدالدین ازلحاظ تاریخ‌فلسفه وعلوم اسلامی»

نظامی ـ خالق‌احمد، «رشیدالدین وهند»

یان ـ کارل، «آشنایی مغرب بارشیدالدین»

یوسفی ـ غلامحسین، «انعکاس اوضاع اجتماعی درآثار رشیدالدین»




اعضای کنگره خواجه رشیدالدین

که شب و روز کار کنند ومسائل مربوط به صفویه وقاجار را ازآن استخراج و مدون کنند. همین انبار پوسیده‌های وزارت خارجه و دارایی و بیوتات خودمان چیزها دارد که هنوزمعلمان تاریخ رنگ آنها را ندیده‌اند وتنها خواندن یك دورهٔ کامل همین جامع‌التواریخ یك متخصص مکمل می‌خواهد؟ این متخصصان کی وچگونه و در طی‌چه سالهایی باید تربیت‌شوند معلوم نیست وچه دستگاهی‌میتواند به‌این امر اقدام کند، من نمی‌دانم؛من فقط این را می‌دانم که خودم چیزی نمی‌دانم و از پُر حرفی‌هایی که بعضی اوقات می کنم بنظر می‌رسد که همین را هم نمی‌دانم!

جلسهٔ افتتاح درسالن ابن سینای دانشکدهٔ پزشکی شروع شد شایدبرای اینکه خواجه‌رشید قبل ازهرچیزطبیب بوده‌است. جلسات بحث دیگر که در دانشکدهٔ ادبیات تهران بود لابد از این جهت که جامع‌التواریخ‌یك کتاب بزرگ تاریخی ودر عین‌حال ادبی‌است و خواجه رشید هم‌ادیب‌بود وهم مورخ جلسات‌تبریزدرسالن دانشکدهٔ کشاورزی دانشگاه تبریزفراهم‌آمد این را دیگرلابد باید به حساب ذوق‌آقای دکتر مرتضوی رئیس دانشکدهٔ ادبیات تبریز گذاشت چه او بهترازهرکس می‌دانست که خواجه رشید بزرگترین ملاك‌زمیندار عصرخود بود! ثروتی که آقای دکتر حسینقلی ستوده برای خواجه رشید برشمرد به قول آقای محیط طباطبایی آدم را به‌یاد افسانهٔ اوناسیس و راکفلر می‌اندازد و وقفنامهٔ ربع رشیدی شامل املاکی بوده است درموصل ومراغه ومرند واصفهان و شیراز ویزد وبعضی

نقاط دیگر[1] (مثل هند و یمن) وحتی پسر خواجه رشیدالدین که حاکم بم بود به قول خود خواجه رشیدالدین «برمتوطنان بم آن فرزند دست تغلب دراز کرده بود وایشان را در بوتهٔ آز بر آتش نیازمی گدازاند[2]» ودر نامه‌ای که به مجدالدین پسر دیگرش نوشته می گوید که «هزار بنده (۵۰۰ غلام و ۵۰۰ کنیز) بنام باغ فتح آباد و ۲۰۰ بنده (۱۰۰ غلام و ۱۰۰ کنیز) جزو جمع باغ رشیدآباد ثبت گردید[3]» بدین طریق گمان من آنست که مناسبت تشکیل مجمع خواجه درسالن دانشکدهٔ کشاورزی تبریز روشن شده باشد. دو روزدر تبریز برای شرکت کنندگان دراین کنگره بسیار خوش گذشت. دربهترین هتل تبریز اتاق داشتیم، بهترین پذیرایی انجام شد، دختران و پسران دانشجوی که اغلب ترکان پارسی گوی بودند در تجلیل مهمانان صیمیمت بی اندازه داشتند. استادان دانشکدهٔ ادبیات که اغلب جوان ودرس خوانده وپرحرارت هستند درهیچیك ازجلسات و بازدیدها ما را ترك نکردند.

روزجمعه درچای‌خانه دانشکدهٔ ادبیات وقفنامه عظیم رشیدالدین فضل الله موردبازدیدقرار گرفت. وقفنامه‌ایست عظیم به صورت کتابی به قطر شاهنامه باخط خوش و درصدر آن نیزاشاره شده‌است که بخط واقف است ولی معلوم است که قسمتهای عمدهٔ آن خط دیگری‌است منتهی خواجه رشیدالدین جای جای درحاشیهٔ صفحات مطلب را تصدیق و تأیید کرده وبالنتیجه ارزش این وقفنامه باخط و

---

۱ـ ازمقالهٔ محمود عرفان دریادنامه دینشاه ایرانی

۲ـ حاشیه جغرافی کرمان ص ۲۲۴

۳ـ پطروشفسکی، کشاورزی ومناسبات ارضی ایران درعهد مغول ص ۱۴۸

امضای او چندبرابر شده است. مجلس خواجه در پایان نامهٔ خود تصریح کرد که این وقفنامه باید خریداری شود، استادان فن چون مینوی و محیط طباطبایی و دانش پژوه و افشار و دکتر علی اصغر مهدوی ارزشمندی آنرا تأیید کردند گویا صحبت از خرید سی چهل هزار تومان شده باشد ولی متولی و دارندهٔ وقفنامه صحبت از چندبرابر مبلغ فوق داشته است و بالنتیجه هنوز خریداری نشده.

یکی از رفقا گفت : مگر چه کرده اند که قیمت را اینقدر بالا می گیرند ؟ سندی است مربوط به ایران و باید به جای امنی سپرده شود. گفتم البته شاید حرف تو درست باشد اما این را هم بدان که خانواده ای ششصد و پنجاه سال این کتاب قطور و سنگین را حفظ کرده البته ممکن است بگویید که برای حفظ موقعیت خانوادگی و تولیت وضبط املاک چنین کرده اما باید گفت که اولاً چنین نیست چون بسیاری از املاک بطور کلی از بین رفته اند و اصولاً بلافاصله پس از مرگ رشیدالدین همهٔ آثار او خراب و قاعاً صفصفا گردید (زیرا مردم عقدهٔ بیچارگی و ستمکشی خود را با خراب کردن آثار رشیدی شکافتند) ثانیاً آنکه ولو چنین باشد در این ششصد سال که بیش از بیست نسل گذشته است اینان در برابر همهٔ مهاجماتی که در تبریز شده است تنها به حفظ این اثر گرانقدر پرداخته اند، هجوم متعدد عثمانی و به قول صاحبان تواریخ قدیم «رومیه شومیه» چه در عصر صفوی و چه بعد از آن، مهاجمات تیموریان، قتل و غارت و مهاجمات روسها، وقایع مشروطه و درهم پاشیدگی اوضاع آذربایجان؛ هریك از اینها ایجاب میکرد

که صدها امثال این اسناد را نابود سازد، بسا بوده باشند کسانی که نتوانستند دختر و فرزندان خود را از چنگ مهاجمان نجات دهند ولی به‌حفظ این ذخیرهٔ گرانبها پرداخته آنرا خانه به‌خانه و شهر به‌شهر همراه برده و حفظ کرده‌اند پس اگر پولی در ازاء آن داده شود کاری عبث نیست مضافاً به‌اینکه حتی اگر ۱۵۰ هزار تومان هم به‌او بدهند پول پانصد متر زمین خشك و خالی در بیابانهای اطراف تهران بیشتر نخواهد شد.

بهرحال آرزو اینست که این سند برای موزه یادانشگاه‌تبریز و یابهتر از آن برای آرشیو ملی ایران خریداری‌شود و کاش چنان‌باشد که این سند گرانقدر به‌عنوان نخستین سند پایه‌گذار آرشیو ملی ایران خریداری شود و براساس آن یك آرشیو بزرگ که اساسی‌ترین مرکز و مرجع تاریخی خواهد بود فراهم آید چنانکه دیگر ممالك بزرگ و کوچك دنیاچنین آرشیوهایی دارند[1].

ناهارجمعه، باسخنرانی‌تشکر آمیز مستشرقان ومهمانان‌تهرانی پایان یافت وهمه ازصمیمیتی که دردانشگاه تبریز دیده بودند شکرگزاری کردند و عصرجمعه عازم تهران شدند و بدینطریق کنگرهٔ خواجه رشیدالدین پایان یافت.

آرزوی همهٔ محققان آنست که سخنرانیهاومطالب ایراد شده نیز یکجا چاپ ومنتشرشود.*

---

۱ ــ این وقفنامه خوشبختانه به‌همت وزارت فرهنگ وهنر وانجمن آثار ملی خریداری وبعدها مثل اصل چاپ شده است.

*ــ این مقاله درمجلهٔ یغما چاپ شده است.

# مناظرهٔ گل مصنوعی و طبیعی

گلی را چید گلروئی ز شاخی
مکانش داد درگلدان به کاخی

گل نوچیده درگلدان چو شد باز
شد آن مهروی را دمساز و هم راز

اتاق خواب او را رنگ و بو داد
شبستان گلی را آبرو داد . . .

درآن حجره که ده گل دست کم بود
گلی مصنوعی خوشرنگ هم بود

گلی کز چربدستیهای گلساز
به گل گفتی : چو من هستم مشو باز !

✿✿✿

شبی آن ماهروی نازك اندام
پی خفتن به بستر رفت آرام

لباسِ خواب پوشید و در افتاد
دو گلدان را کنار خویش بنهاد

ز رنگ و بوی گلها محو وسرمست
دو شهلا نرگس خود بردو گل بست

نگشته مست چشم می فروشش
رسید آهسته نجوائی به گوشش

حسد شد حاکم میدان تو گوئی
که بین‌آن دو گل شد گفتگوئی
گل مصنوعی از حسرت بر آشفت
بدان دردانه‌ی باغ و چمن گفت :
«ترا این‌نازواین‌خودخواهی‌ازچیست؟
مگر این برگ من همرنگ تو نیست
به‌رنگ خود چه نازی پیش احباب
ببین رنگ مرا وز شرم شوآب
نه ، بل سرخی من ازتو فزونست
ببین ، انگار این لب جوی خونست
زمستان در حیات من بهارست
فلك با من در این بازی «ندار» ست
اگر سالی نرفت آبی به‌جویم
نریزد خشکسالی آبرویم
همه عمرم چو تو تنها دوشب نیست
دو شب آکنده از رنج وتعب نیست
نه یکشب باغبان شب زنده‌دار است
نه برگردم حصاری خارداراست
و زان بهتر که از مرغ شباهنگ
نیابد دامنم پیرایه‌ی ننگ
نسازد هر فضول خوش ترانه
برایم نغمه‌های عاشقانه
شبی گر آشنایی پیش ما بود
نگوید کس که «چی بود وکجا بود !»
تو دیگر پای حسنت روی باد است
در این بازار ، کالایت کساد است
نه کس گیرد به‌کویت «رانده وویی»
نه یابد لاله‌زارت «ژیگولویی»
کساد شاهد بازاری آنجاست
که پاتوق پ. . . غفاری آنجاست !

✲✲✲

طبیعی گل - ز خجلت - سرخ گردید
لب شیریـن گشود و تلـخ خندید

که ای نو دولت بیهـوده پـرداز
هـلا تا بر نگیرم پـرده از راز

دلت امشب هر آنچه خواست گفتی
به ظاهـر هرچـه گفتی راست گفتی

نخواهم تا گـران سازم جـدل را
ولی ، فرقی بود اصل و بدل را

ترا گل نام کـردند و مـرا گل
ولی ، فرق است بین این دوتا گل

پر من مایـهٔ ذوق بهارست
متاع « گـلفروش » شهریـار است

نویسد « سایهٔ گل » ، چون حجازی
تـرا کلکش کـجا گیرد ببازی ؟

دگر صورتگـر ، آن در شعر استاد
کجا بی من ز شیرازش کند یاد ؟

اگـر دشتی بخواهـد فتنه خیزد
مـرا یك شب به پای فتنه ریزد

قمر در کـوی من رخ می‌گشاید
صبا بر بـوی من جان مـی‌فزاید

✿✿✿

نه هرکس نام‌گل برخویش بگذاشت
قـدم در دلـربایی پیش بگـذاشت

نه هر شیشه که پرمی‌گشت میناست
نه هرجا رقص آمد « بارنینا » ست

من ار چه عمـر بس کـوتاه دارم
ببین ، صد مرغ خاطـرخواه دارم

همان یکشب که من مهمان با غم
بشادی تا سحـر سوزد چـراغـم

ترا در طول عمر این سوز کافی است
که‌گرد آتشت پروانه‌ای نیست...!

# ۵

## پرده‌هایی از «میان پرده»*

یك مثل چینی می‌گوید: «سفرهزار فرسخی بایك قدم شروع می‌شود» و یك عبارت فارسی هم داریم که: «سفرهای بلند را با قدمهای کوتاه شروع می‌کنند». اما اینروزها قدمها بلند و سفرها کوتاه شده‌است، قدم اول را در فرودگاه مهرآباد برپلکان‌هواپیما می‌گذارید، قدم دوم در فرودگاه استانبول، وقدم سوم درفرودگاه بخارست. ظرف سه ساعت راه پیمایی، هزارها کیلومتر راه را پیموده‌اید.

قدیمهاکه مسافرت باشتر و اسب و الاغ انجام می‌گرفت، هنگام حرکت، کاروانسرادار لااقل تادم کاروانسرا بدرقهٔ مسافر می‌آمد و «آیینه قرآن» می‌گرفت و نباتی بدرقه می‌کرد و دعایی

*ــ یادداشت سفری است که درمهروآبان ۱۳۴۹ به‌کشور رومانی صورت گرفت.

می‌خواند ، مسافرین هم کمتر «شریك دزد» و «رفیق قافله» بودند . اما اینروزها وضع دگرگونه است ؛ چندماهی است شرکت‌های هواپیمایی‌درفرودگاهها‌همهٔ مسافرین را باچشم «حرامی» و«خونی» و«هفت‌تیر کش» و«کماندو»نگاه می کنند. هر کس می‌خواهد درون هواپیما قدم‌بگذارد ازسرتاپای‌او بادست‌وچشم ووسایل‌الکترونیکی عجیب و غریب بررسی می کنند و بقول کرمانیها « می‌پلماسند » که مبادا بمبی ، هفت تیری ، تفنگی ، مسلسلی و از این‌گونه وسایل هواپیمادزدی همراه مسافرباشد . به‌پیر وجوان و زن ومرد و عامی وعالم وهیچکس هم ابقانمی کنند . وقتی دخترزیبایی که شریك‌دزد و رفیق قافله است و هـواپیما می‌دزدد به‌هفت زبان مسلط است و تحصیلکرده و دانشگاه دیده است، دیگربه‌چه کسی می‌شود اطمینان کرد ؟ مثل اینکه شرکت‌ها حـق دارند ، ولی مسافرین هم گناهی نکرده‌اند . اگرکاربدین روال پیش برود ، بایدکم کم بدنبال‌همان کاروانها وکاروان سالارهای قدیم رفت .

•

**میان پرده** سفرمن به رومانی برحسب یك دعوت دانشگاهی صورت می گرفت . کشور رومانی سرزمینی است از جهت وسعت حدود دویست و سی‌هزار کیلومتر(= یك ششم ایران) وجمعیت آن قریب ۲۰ میلیون‌تن‌می‌شود وبخارست پایتخت آن حدود ۱/۵ میلیون تن جمعیت دارد .

سینه خاکهای نرم این سرزمین را رودهای کوچك و بزرگ

بی‌شمار چاك چاك کرده‌است ودانوب بزرگ همچون شریان «آارت» به‌همهٔ جوارح اوخون حیات می‌رساند بهمین سبب حتی یك وجب خاك بی‌حاصل نیز در این سرزمین دیده نمی‌شود ، تراکتورهای عظیم، دهات کوچك را به‌هم پیوسته‌اند .

ما ازبعض‌جهات تاریخی وجوه اشتراك مختصری بارومانی داریم : هردوسرزمین معرض‌جنگهاو کشتارها وقتل وغارت‌هابوده است. هردو همسایهٔ روسیه هستیم ، هردو می‌خواهیم با کشورهای غرب‌هم روابط صمیمانه داشته باشیم، هردونفت داریم، وبنابراین توان گفت که هردو «هم معدن» وطبعاً «هم دشمنیم»[1]!

کشورهای اقمار مسکو را معمولاً کشورهای « پشت پرده » می‌خوانند ، لابدکشورهای طرفدار امریکا وآزادرا هم «پیش‌پرده» لقب باید داد . اما دراین میان تکلیف کشوری مثل رومانی که‌هنوز صد درصد خود را به‌پشت‌پرده نکشانده چه می‌شود ؟ گمانم عنوان «میان پرده» برای چنین حالتی بی‌تناسب نباشد .

**دریاگدار** دریای سیاه، درحکم یك کاسه داغ شورباست که درمیان چندکشورسرد اطراف آن نهاده‌شده باشد. مردم‌اطراف آن هرکدام ، قرنها و سالها ، به فراخور حال خود از این شوربا چمچه‌ای برمی‌داشتند . اگر این دریا نبود و ازطریق بسفر به‌دریای

۱ــ این ترکیب از نمونهٔ ترکیبات هم سنگ و هم چند و هم دوش و هم رنگ وهم ریش وهم خواب و همدرد است. من درمورد پاکستان وکشورخودمان، عبارت «هم ریگ» را هم مونتاژ کرده‌ام! میزان استخراج نفت رومانی اصولاً بیش از ۱۳ میلیون تن درسال نیست .

گرم مربوط نمی‌شد همهٔ نواحی اطراف دریای سیاه یخ‌زده ومنجمد می‌ماند. بندرهایی مثل رستف درروسیه، باطوم درقفقاز، ترابوزان و سینوپ درترکیه، و رنه در بلغارستان و کنستانتزا در رومانی و ادسا در اوکرانی، همه درحکم نفس‌کش‌ها وپنجره‌هائی هستند که سرزمینهای یخ‌زدهٔ اطراف را به این دریا باز می‌کنند.

البته این روزها، سهم بابا بـزرگ، یعنی روسیه، ازهمه کشورها بیشترشده است و این «کاسه‌ی سیاه» حلیم بطرف اوکج شده وهمه چربیها به‌طرف اومیل کرده است، درواقع بصورت یك حوضچه‌ای درآمده و ناوگان بزرگ روسیه درآن مثل مور و ملخ می‌لولند. بغازبسفر، یا به‌تعبیرمن «دریاگدار»[1] بسفر، این دریا را به‌بحرالروم (مدیترانه) وصل‌می‌کند، همان «دریاگداری» که‌حدود ۱۵۰۰ متر عرض دارد و خشایارشا در ۲۴۰۰ سال پیش برروی آن پلی ازکشتیها و قایقها بست وعبورداد، همان‌کرانه وکناره‌ای که هنوز اثرتازیانه‌های خشاریاشا را برپشت خود، درصفحات تاریخ

---

۱ــ سابقاً، بغاز را که‌گویا کلمهٔ ترکی است، به صورت ترکیب عربی «مجمع‌البحرین» می‌خواندند، چنانکه جبل‌الطارق چنین‌خوانده میشد زیرادریای مدیترانه و اوقیانوس اطلس در اینجا به‌هم می‌پیوندند، و بسفر نیز چنین حالتی دارد که دریای مدیترانه و دریای سیاه، دراینجا باهم جمع می‌شوند.

مرحوم جیحون یزدی برادرسیحون، دریای‌آرال ومصب‌آمودریا وسیحون را بدین تعبیرآورده (شاید به‌حساب اینکه آمو دریا و سیردریا، در لهجهٔ شرق ایران به‌طورکلی بنام دریا = بحرخوانده میشود و هررودخانه‌ای در افغانستان دریا است)، آنجاکه دراین تعبیرتند، این‌گویندهٔ «نیکوشعر» «بدشیر» به‌طنز درباب مادرخود گوید:

هرچند ادای حق مادر دین است — اما چکنم حقیقتی در بین است
گاهی‌سیحون زاید وگاهی‌جیحون — نازم به.... که مجمع‌البحرین است

نقاشی کرده است .

از استانبول تا بخارست حدود ۵۵ دقیقه راه هـوایی است . ترتیب سفرمن به‌وسیلهٔ آقای سنندجی‌سفیرایران- که مردی‌شعردوست وشاعر وادیب است، ودانشگاه رومانی داده شده بود. آقای‌حکیم پپسکو A. Popesco استاد دانشگاه رومانی و دوتن اعضاء سفارت، -آقایان اردوش وپیروزنیك- ازفرودگاه مرا به‌هتل رساندند . همه کار می‌بایست طبق برنامهٔ منظم ومرتب انجام شود .

دانشگاه‌مخارج روزانهٔمراحساب کردونقیروقطمیرپرداخت، حتی کارت استفاده از رستوران دانشگاهی که قیمت غذا در آنجا ارزانتر ازسایرجاهاست .

درهمه‌ی موارد برنامه قید شده بود : « بازدید وکار » . یعنی بازدید ما جنبهٔ تشریفات وتجمل نداشت ، اگر به موزه می‌رفتیم یا آرشیورا تماشامی کردیم می‌بایست کاری‌انجام دهیم (هرچندجزئی بود) . این امر درهمان لحظهٔ اول آدم را آگاه می کند که دریك کشور سوسیالیستی است . درکشوری که بهرحال ، اصل برفضیلت «کار» وتقدم «کارگر» نهاده شده است. کشوری که درآنجا، به‌قول مرحوم بهار ، «مزد بخشند به‌میزان توانایی و زور» .

**دیدنی نه شنیدنی** من شنیده بودم که کشورهای سوسیالیستی زندگی خاصی دارند ، اما این حالت زندگی را تا آدم به‌خود این کشورها نرود ونبیند به‌خوبی تصور نمی‌تواند کرد ، همان حکایت

ضیاءالعلماء بیرجندی است : ضیاءالعلماء یك مأمور دولت بود اما ازجهت رفتاروکرداروسلوك بامردم حالاتی‌داشته که همه را به‌تنگ آورده و به‌الامان واداشته بود ، وقتی یك بازرسی برای امتحانات بیرجند رفته بود ، وزیر معارف وقت به‌بازرس تلگراف زده بودکه پس ازانجام امتحانات، ازوضع وحال این ضیاء العلماء هم‌چیزی برای من گزارش کن که شنیده‌ام مردغریبی است! بازرس، درهمان روزاول برخورد باضیاءالعلماء، این تلگراف‌را به‌وزیرمخابره کرد: «جناب وزیر، این ضیاء العلماء که گفته‌اند، دیدنی‌است، نه‌شنیدنی!» تا آدم پا به‌کشورهای سوسیالیستی نگذارد ، نمی‌تواند بفهمد که اینها چه می‌گویند وچه می‌کنند ؟ !

البته مطالبی که من می‌نویسم، لابد همهٔ آنها احتمالا صددر صد درست نخواهد بود ، زیرا یك گردش یك ماهه درکشوری پر-جمعیت و وسیع، نمی‌تواندآدمی را باهمه چیزو همه‌جا آشناکند. اما به هرصورت ، قبل از شروع به‌نگارش این یادداشت‌ها ، باید بگویم‌که مسافرت من دریك‌کشور کمونیستی صورت‌گرفت ، یعنی کشوری که حزب کمونیست برآن حکومت می‌کند ، و اصول سوسیالیسم درآن‌پذیرفته شده‌است. باهمه اینهاقبل ازهرچیزناچارم اذعان‌کنم که بنده‌یك نویسندهٔ کمونیست‌نیستم! وبنابراین‌اول«اشهد» خود را می‌گویم وبعد دست به‌قلم می‌برم .

درثانی باید اظهارکنم که این کشور رومانی هم درواقع یك کمونیست «سرخِ سرخ» نیست ! انگلیسی‌ها مثلی دارندکه میگویند

«آبستنی حالتی است که نمی‌توان فقط مقداری از آن‌را داشت، زن یاآبستن آبستن است ویانیست!» حکومتهای امروزی‌عالم هم‌قاعدتاً باید یاکمونیست باشند ویاکاپیتالیست ! هرکه ازمانیست برماست، اما حقیقت اینست که پیدا شده‌اند دولتهایی که خواسته‌اند « قدری » کمونیست باشند! رومانی هم یك دولت‌کمونیستی است که به جای رژیم سرخ ازنظرمسکو ومیدان سرخ، اندکی «توزرد»[1] ازآب در آمده‌است! بدین‌معنی که ازیك‌طرف حزب‌کمونیست حاکم برامور است وبهترین ساختمان وسط شهردراختیارتبلیغات‌کمونیستی چین است، وازجانب دیگررئیس‌جمهورش آمریکاگردی می‌نماید، ودر وسط میدان بزرگ بخارست « چشمه جو »[2] هتل بزرگ « اینتر-کنتینانتال» با سرمایه آمریکائیان دربیست وچند طبقه سربه‌آسمان عظمت می‌ساید !

رومانی دولت اسرائیل‌را به‌رسمیت شناخته ودرآنجاسفارت داردوسالی یك ماه‌مصرف پرتقال ومرکبات مردم خودرا ازکشور اسرائیل خریداری می‌کند (ومن نمی‌گویم در برابرسلاح می‌دهد، حداقل باید شراب یاگندم بدهد !) وهم چنین بادول عرب یك‌جان در دوقالب است و از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ تا کنون معادل چهارصد هزارتن‌گندم تنها به‌مصرداده است !

۱ـ لابد هندوانه خریده‌اید، ازمیان ده‌تاهندوانه «توسرخ» خونین‌رنگ، یکی ناگهان، توزرد میشود ، البته رنگ داخل‌آن زرد است ولی‌گاهی ازسرخها شیرینتر به‌مذاق می‌آید ، ولی بهرحال ، هرچه هست «توزرد» است .

۲ـ این‌کلمهٔ چشمه جوکه نام گوشه‌ای از میدان مرکزشهربخارست است ترکیب فارسی است‌که از طریق عثمانی به‌رومانی رفته. درباب این‌گونه کلمات فارسی دررومانی‌بازهم سخن خواهیم‌گفت .

این روزها کشورهای چندی پیدا شده‌اند که به‌این روال پای درمیدان سیاست نهاده‌اند، مسکو و کشورهای مرکزی کمونیستی هم با آنها سازگاری می‌کنند ، زیرا می‌دانند که لااقل اگر کمونیست نباشند ، بندهٔ زرخرید کاپیتالیسم هم نخواهند بود . یکی گفت: من، فلانی را که مسیحی بود به کمك پول آقاخان، هفت امامی و اسماعیلی کردم . رفیقش گفت : ازنظر اسلام کار مهمی نکرده‌ای ، زیرا اینها همانها هستند که حسن صباح ملحد را پیشوا می‌دانند . جواب داد: خیلی خوب، من تاهفت امامش رسانده‌ام ، تو اورا دوازده امامی کن! کمینفرم هم فعلا به‌همین که «سری با او ، دلی با دیگری دارند» دلخوش است .

درچنین مواردی‌است که اگر آدم اُمُل و بی‌تدبیر باشد کارش به‌جایی می‌رسد که باید بگوید : نه درمسجد گذارندم که رندی نه‌در میخانه کاین خمار خام است ، واگر آدم زرنگ و تودار وپیش بین باشد ، ببخشید که مَثَل اندکی زننده است ، حکایت «هم ازآخور خوردن وهم ازتوبره» بردن صادق می‌نماید .

**داس وچکش بجای داس** نخستین مشکل مسافرت در هر کشوری ، مسأله زبان است . امروزیکی دو زبان بین‌المللی است مثل انگلیسی و فرانسه، یکی دوزبان معتبراست مثل آلمانی وروسی و اسپانیایی ( خصوصاً درمورد کشورهای امریکای جنوبی ) وبقیه زبانها کارخودشان را می‌کنند. دررومانی بیشترمردم باسواد به‌زبان

فرانسه آشنا هستند و این بدین دلیل است که قرنها فرانسه جزء درس آنها بوده و طبقات روشنفکر عموماً فرانسه‌دان هستند . اما زبان رومانی لاتینی‌است یعنی لاتینی‌اصل‌که حتی اززبان خود ایتالیائیها هم دست نخورده‌تر مانده است .

این زبان براثر یك حادثه‌ی مهم تاریخ در اینجا جایگیرشده است . در اوایل قرن دوم میلادی یعنی زمان حکومت اشکانیان ، امپراطورمعروف روم « تراژان » برتمام سواحل مدیترانه مسلط شد وحوزهٔ قدرت خودرا ازکنارهٔ‌بسفرتانزدیك دانوب رساند. دربالای دانوب ، همینجا که امروز سرزمین رومانی است ، یك قوم رشید معروف زندگی می‌کردند بنام « داس » . این قوم ، که تیره‌ای از سکاها بودند تاکناره‌های دریای سیاه را دراختیارداشتند و دراین روزگارپادشاهی بنام دسیبال Decebal برآنان حکومت می‌کرد.

تراژان با این قوم واین پادشاه دلیر روبرو شد. رومیان‌فنون جنگی تازه داشتند ، نبرد سختی درگرفت ، با همهٔ جانبازیها و فداکاریهای کم‌نظیر ، دسیبال شکست خورد، بیشتر سپاهیانش کشته شدند وخود به‌جنگلها پناه برد که شاید بتواند جنگهای پارتیزانی را ادامه دهد، اما رومیان درتعقیب اوبودند، و چون از هرجا ناامید شد، برای اینکه بدست دشمن اسیر نشود، مردانه ، کارد برگردن خود نهاد و شاهرگش را برید. سربازان رومی رسیدند و سر او را جداکرده، پیش‌تراژان بردند و به‌پای اوافکندند. گوئی به‌زبان‌حال میگفتند:

اینجاست حواله‌گاه سرهای سران
هر سر که به پای خود نیاید ببرند

حماسهٔ دِسیبال با این واقعهٔ قهرمانانه پایان یافت. تراژان دستور داد بیشتر مردان قوم داس را به قتل برسانند، اموال آنانرا غارت کنند، زنان آنان را به‌سربازان بخشید، البته این جنگ برای او ارزان تمام نشده بود، او ۵هزار سرباز رومی را از کف داده‌بود به انتقام این غبن، همهٔ مردان داس را ازمیان برد، از آن روز به بعد رومانی جزء امپراطوری روم درآمد و زبان رومی جای زبان «داسی» را گرفت وماند که هنوزهم ماندگاراست تااینروزها داس وچکش سرخ جای‌قوم داس را گرفته‌است. بیخود نیست که‌اگوست کنت میگوید: «در دنیا مردگان بر زندگان حکومت می‌کنند.»

تراژان به‌یادبوداین جنگ ـ که جزء فتوحات معروف اوست ـ دوبرج تاریخی ساخته است: یکی در میدان بزرگ رم (ایتالیا)، دیگری بر فراز همان تپه‌ای که این جنگ در آنجا رخ داده بود (رومانی)، برج رم هنوز باقی است، چندبار تعمیرشده است‌ازآن جمله یك‌بار توسط یکی از پاپ‌های معروف، وگویا آن پاپ تنها تغییری که داداین‌بودکه‌بجای مجسمه‌ای که‌بربالای برج قرارداشت، مجسمهٔ خودش راگذاشت! بسیاری از تعمیرات آثارتاریخی صرفاً برای همین منظورها عملی میشود!

اما برجی که در رومانی ساخت، متأسفانه فروریخته است. این برج‌ها حاوی بیش از پنجاه صحنه از میدان جنگ تراژان با

داسهاست ( همه برروی سنگ) و کیفیت جنگ وگرفتن اسیر و قتل اسیران و سایر اوضاع را بسیارخوب مجسم می کند. دولت رومانی این سنگها راگردآورده ومیخواهد مجدداً برج را بسازد . ارتفاع برج نزدیك پنجاه متربوده است.

**آدم قلعه** من ازبقایای این برج دیدن کردم. برفراز تپه‌ای در کنار یك آبادی بنام «آدام کلیسی» قراردارد. این آدام کلیسی کلمهٔ غریبی نیست، فکرنکنیدکه ارتباطی باکلیسا و امثال آن داشته‌باشد، این کلمه «ترکی-عربی-فارسی» است. ترکها بعدازآنکه بررومانی مسلط شدند و قلعهٔ بزرگی راکه تراژان و جانشینانش ساخته بودند مرکزکار قراردادند ، آنجا را «آدم قلعه سی» خواندند ، یعنی قلعه آدم از جهت قدمت و استحکام. این ترکیب به زبان رومانی رفت وتبدیل به «آدام کلیسی» شد.[۱]

جنگ تراژان با داس‌ها از سال ۱۰۲ تا ۱۰۶ میلادی طول کشید و این برج را در سال ۱۰۹ ساخت و از آنروزگار بیش از ۱۸۶۰ سال می گذرد.

تراژان ، سه چهارسال بعد بـه فکر تسخیر ایران و جنگ با پارتها افتاد، روزی که میخواست از سربازان دیدن کند، در ضمن خطابه‌ای گفت: «ای سربازان رومی ،ازجنگ باپارتها، هیچ وحشت

۱ـ به شوخی می گویند، یك‌وقت یك ارمنی بنام آلبرت به‌ایتالیا رفت و مدتی مقیم‌شد، وکارت شناسائی خودرا برروی‌درخانهٔ خود به‌زبان ایتالیائی‌چنین نوشت، «آلبرتو دولینا ببرینی» یك ایرانی که‌از آنجا رد میشد عبارت را خوانده وگفته بود: (گمانم شغل این‌آقای آلبرت، ختنه‌کردن بچه‌ها باشد!).

نداشته باشید، شما کسانی هستید که توانسته‌اید اقوام تنومند و بلندقد «داس» رانابود کنید پارت‌ها درمقابل اینان هیچ به‌حساب نمی آیند».

اما همچنانکه میدانیم حساب او غلط بود و تراژان آرزوی پیروزی بر کمانداران پارتی را به‌گور برد، یعنی طولی نکشید که درگذشت و جانشینانش هم نه‌تنها به‌تیسفون نرسیدند، بلکه دربرابر سربازان پارتی ـ که تیر آنها به‌اندازهٔ سرنیزه بود، و برپشت اسب درحال جنگ و گریز تیراندازی میکردند و گاهی با یك تیرسه‌سرباز دشمن را به‌هم میدوختند ـ دو سردار بزرگ خود، یعنی کراسوس وپسرش را درخاکهای بین‌النهرین به‌خاك سپردند و بازگشتند.

مردم رومانی‌ازاین فتح تراژان باشکوه تمام‌یاد میکنندوآنرا مبدأ تاریخ خود میدانند. تراژان در واقع حکم ایجاد کنندهٔ تاریخ رومانی را یافته است تقریباً همان کاری که ترکها در مورد الب‌ارسلان و جنگ ملازگرد میکنند و گمان دارند که اساس حکومت عثمانی و امپراتوری ترك برنتیجهٔ این جنگ نهاده شده است.

البته اگرتاریخ را ازجهت‌امروزبخواهیم ببینیم، دراین‌مورد هم حق داریم. اما اگربه‌معنای واقعی وعمیق بسنجیم، این‌یك‌اشتباه است. درست است که جنگ ملاز گرد پایهٔ امپراتوری عثمانی را ریخت، اما مگرتاریخ ترك با امپراتوری عثمانی شروع می‌شود؟ پس کجا رفت تاریخ روم شرقی و تاریخ کاپادوکیه و سارد و امپراتوری کرزوس و پادشاهانی‌قبل ازآنان؟ مگر آنها در همین سرزمین‌حکومت نکردند؟ مگر اینها نمیتوانند جزء افتخارات‌ترکیه باشند؟

تاریخ مصر که با پیروزی عمر و عاص بر سواحل نیل آغاز نمیشود. افتخارات مصر مربوط به عهد رامسس و نخائو نیز هست یك ننگ بزرگ است که ماگذشتهٔ افتخارآمیز را به‌اعتبارحکومت «نودولتان» فراموش کنیم. بزرگترین خیابان بغداد به نام مُثَنّی بن حارثه فاتح عراق نام‌گذاری شده، اما بین‌النهرین ، حمورابی را چند هزار سال قبل از مثنی در خاك خود پرورده است . ماکوشش داریم که بگوئیم آریائیان چنین وچنان‌بودند و سه هزارسال پیش‌از فلان‌جاآمدند و دراین سرزمین جای‌گرفتند وامپراتوری کهن ما را تشکیل دادند، اما امپراطوری کهن ما ازعهدکوروش و ماد قدیمتر است.

طبقات شش گانه حفریات شوش‌ازتمدن عظیم‌عیلامی‌حکایت میکند. جام طلای «حسن لو» گویای حکومت مردم نجیبی است که ازترس مهاجمان آریائی[1] بسوراخ به‌سوراخ گریخته‌اند و امروز از ایشان‌اثری نیست. آن قوم قویم صاحب همتی که‌این قنات‌های پنج شش‌هزار ساله راکنده‌اند،وشاید درجنوب‌اندکی رنگ‌پوست آنها تیره بوده است، و به‌همین دلیل به‌زنگی هم معروف شده بودندکجا رفتند ؟ معلوم است، شاهنامهٔ اساطیری ما میگوید که کیومرث با اینان جنگید و به‌انتقام قتل پسرش:

ازیشان دو بهره به افسون ببست
دگرشان به گرز گران کرد پست

۱ــ آریائیهائی که به‌قول ویل‌دورانت با خود اندامی زورمند و اشتهائی خوب‌برای خوردنی‌ها وآشامیدنیها داشتند و با تبرزین وتیر وکمان وبرگردونه می‌جنگیدند.

همان کاری که تراژان با دسیبال کرد.

این رومانیها هم گذشتهٔافتخار آمیزخودرا فراموش کرده‌اند، همهٔ صحبت آنها ازتسلط رومیان وتاریخ تراژان و امپراطوری روم است. همه‌چیز دربوتهٔاجمال نهاده شده است. مگرمیشودسرگذشت حماسه‌آمیز «دسیبال» را فراموش کرد، تصویرهای تراژان نشان می‌دهد، که قوم داس، هنگام جنگ، متأسفانه، سپر نداشته‌اند. تصویر همهٔ اسیران و سربازان داسی بی‌سپر است. کیفیت جنگ سربازان خوب‌نشان داده شده، سرباز رومی‌شمشیر دردست راست سپر دردست چپ جلومی‌رود، سرباز داسی پیش می‌آید در حالیکه به‌یك دست شمشیر دارد و به‌یك دست‌گرز. باگرز بازی می‌کندکه شمشیر رومی به‌او نخورد، پیش می‌رود شمشیرش را به‌پهلوی رومی حواله می‌کند، اما سرباز رومی سپر بلند چرمی خودرابرابرپهلوی خود می‌گیرد. شمشیر داسی به سپر می‌نشیند، ولی کاری از پیش نمی‌رود. سرباز داسی برابر سرباز رومی است، دراین وقت است که با یك پیچش ملایم، سربازرومی، شمشیرش را درپهلوی سرباز بلند قد داسی فرو می‌کند. یك فریاد و دیگر هیچ!

کیفیت پیروزی چنین بوده است، همان کاری که شمشیرشاه اسمعیل می‌خواست دربرابر توپخانهٔ عثمانی انجام دهد. از معجزهٔ اسلحه غافل نباید بود. داریوش که یك تیر و یك کمان و یك سپر و شمشیر داشت، در ۲۴۰۰ سال پیش بردنیایی به اندازهٔ وسعت دول متحدهٔ امریکای امروزحکومت می‌کرد. شما می‌خواهیدنیاحساب

نبرد از کسی مثل نیکسون امریکائی که با یك اشارهٔ انگشتش دهها موشك اتمی به‌چرخ درمی آیند، یا «کاسیگین» روسی که به‌یك توصیهٔ ملایمش صدها «میگ» دراسکندریه «جاخوش می کنند»!

چنین است که یك تمدنی یکباره نابود می‌شود و هیچ از آن باقی نمی‌ماند. امروز اززبان قوم «داس» فقط حدود پنج کلمه‌باقی مانده‌است، مثل کلمهٔ «ابور» که‌به‌معنای ابر فارسی است و کلمهٔ «کاسا» که به معنای خانه است وهمین کلمهٔ «داس» کـه حکایت ازاین قوم تاریخی دارد. شاید خود مردم پولدار رومانی قدیم در محو تمدن قدیم خود، از رومیان جلوتر افتاده باشند، ابن‌قتیبه می گوید «در مواقعیکه‌یك قوم مهاجم بر کشوری‌استیلا می‌یابد، اشراف‌وبزرگان آن کشورزودتر ازسایر طبقات بامهاجمان‌ودشمنان دوستی‌می‌یابند». این مطلب همیشه ودرهمه‌جا مصداق داشته است، زیرامقصوداینان حفظ منافع خودشان بوده است. والسلام.

**قوم و خویش‌ها** حالا که صحبت داس‌ها پیش آمد، بدنیست به‌یك مطلب اشاره کنم. هنگام مسافرت من به‌رومانی، در کنستانتزا ـ که یك بندربزرگ رومانی است ـ یك کنگره ازتمام باستانشناسان رومانی ـ بیش از ۵۰ نفر ـ تشکیل شده بود ومرا هم به‌حساب اینکه پیراهنمان باآنها دریك آفتاب، یعنی دانشگاه، خشك می‌شود به این کنگره خواندند. دریکی ازسخنرانیها که مربوط به‌قوم داس بود، صحبت ازمعنی همین کلمهٔ «داس» بود. معانی مختلف ازداثوودیو وزئوس وطاووس وامثال آن پیش کشیدند که هیچ کدام پذیرفته‌نبود،

تا بالاخره آقای ساسکو Sascu گفت که این کلمه در لهجهٔ فریگیه ـ سرزمینی در آسیای صغیر ـ به‌معنای «گرگ» آمده‌است . سخنران دیگری گفت که کلمهٔ داس با کلمهٔ «داهه» هرودوت از یك ریشه‌است. وقتی صحبت‌ها تمام شد ، من گفتم در اینجا یك نکته هست که باید به‌اطلاعتان برسانم . پس گفتم :

ـ به‌قول هرودوت اقوام داهه خیلی دور از یونان می‌زیسته‌اند.

ـ به‌قول استرابون، این قوم در حدود هیرکانی مسکن داشته‌اند.

ـ کلمه‌ی داس و داهه یکی است ، این از نوع تبدیل سین به «ﻫ» در زبانهای قدیم آریایی‌است مثل کلمهٔ هوم و سوم، هندو سند، گاه و گاث . داهه = داث . و رئیس آنها دسی‌بال نام داشته که قاعدةً باید معنی فرمانده وسردار «داس» باشد[1].

ـ اینها ازنژاد آریایی و جزء سکاها و پراکنده در اطراف دریای خزر تا سواحل شمالی دریای سیاه بوده‌اند ، و به‌قول مورخین ،

۱ـ چنین نامی‌درمیان خوانین ماوراءالنهر و ترکستان بازهم دیده میشود واین نکته بازمی‌تواند دلیلی براین باشد که طوایف داس، با طوایف ماوراءالنهر که باقیماندهٔ قبایل قدیم هستند ازیك ریشه باشند . در تاریخ روم از اتحاد میان امپراطور روم باخان ترکستان بنام Diziboul برمی‌خوریم . این دیزی بول صورت دیگر «دسی‌بال» است، که‌سفرای‌خودرا درسال ۵۶۸ میلادی (زمان انوشیروان عادل) به‌روم فرستاد و مأمورین رومی‌هم‌برای عقد عهدمودت به‌سرزمین‌او رفتند و او درچادری که‌ازابریشم‌های رنگارنگ بافته‌شده‌بود، بصورتی‌مجلل، ازفرستادگان روم‌پذیرایی کرد. (La Route de la Soie, P. 171) این‌اتحاد علیه‌ایران‌وبرای تسلط برجادهٔ ابریشم‌بود که‌البته‌نتیجه نداد، و انوشیروان هم‌نسبت به‌خاقان ترك ، به‌علت همین دورنگی‌ها بی‌اعتنایی کرد وهدایای ابریشمین که بحضورش فرستاده شده بود، درمیدان آتش زد.

این پسوند بال، یا «پال» باید همان باشد که بعدها درامرای سند و پامیر هم دیده‌ایم واننند بال و راجنند بال جیپال وپادشاهان هندوستان ازاینگونه‌اند و بسا که باپسوند پهلوفارسی مربوط ویکی بوده باشد بمعنی شاه وسرور وامیر .

اموات خودرا درخمره دفن می کرده‌اند . بقایای گورهای امروزی آنهاگویای این نکته است .

اینکه آخربعض اسامی شمال شرقی‌ایران به‌کث ختم میشود: اخسی کث ، بنجی کث ، به‌معنی جای وخانه ومحل است وچنانکه گفتم درزبان داسها، کلمه‌ی کاسا = کث هنوز به‌معنای خانه ومحل ومنزل باقی مانده است .

- سرزمینی که داهه‌ها درآنجا می‌زیسته‌اند و حوالی گرگان بوده ، تابعد ازاسلام هم به‌نام‌آنها شهرت داشته و بنام « دهستان » خوانده می‌شده وپایتخت آن شهری بوده است بنام «آخور» یکی‌از برادران صفاربنام علی وقتی ازیعقوب قهرکرد به‌دهستان پناه بردو درهمانجا درگذشت .

- جالب‌تر از همهٔ اینها معنای خود کلمه است ، درلهجهٔ فریگیه این کلمه داهه (= دائوس) را به معنی گرگ خوانده‌اند . خوب ، درکشورما هم ، سرزمینی که مسکن اصلی این قوم بود از همان ایام قدیم به صورت جمع «گرگ» ، یعنی گرگان ضبط شده است؛ ببینید ازجهت لهجه‌شناسی‌میان‌آن قوم وساکنین شرق‌دریای خزرچقدر ارتباط وجود داشته است ؟ فراموش نکنیم که کلمهٔ هیرکانی ، صورت دیگری ازورکانی‌است و ورکانی همان گرگان است ، زیرا حرف « واو » درلهجه‌های قدیم ایرانی اغلب به«گ» بدل شده از قبیل کلمهٔ بلاش ، که جایی به‌صورت ولاذ وجائی به صورت ولاش، وجائی به‌صورت وراز، وجایی به‌صورت‌گراز در

آمده است وگاهی هم ملاز[1] وگراش .

بااین مقدمات، بیابان گُرك دربلوچستان، نزدیك زاهدان نیز با همین قوم و شاید پس ازتسلط سکاها بر « زرنگ » ارتباط پیدا می کند .

باری ، از اینکه باراندازی بنام «آخور » وگرگ و ریشه و قوم و خویش تازه‌ای برای مردم گرگان پیداکرده‌ام و سوغاتی از رومانی برایشان آورده‌ام که نیش‌تیزداردمعذرت می‌طلبم؛ چه‌کنم، قول آقای‌کشاورز، صادق است که در همین مجلهٔ یغما ، از همان گرگان ، دربارهٔ بنده نوشته بود:

گهی برطـارم اعلا نشیند  گهی تاپشت پای خودنبیند!

**آرشیو لازم است** یك روزصبح را اختصاصاً از آرشیو دولتی رومانی ـ بخارست ـ دیدن‌کردم. در اینجا اسناد وفرامین تاریخی را بادقت‌تمام حفظ می کنند. یك‌ساختمان چهارپنج‌طبقه پرازاسناد رسمی است . فی‌المثل یك فرمان متعلق به‌قرن ۱۶ میلادی دیدیم که تنها مُهر بالای آن ( تمغا ) ربع کیلوگرم وزن داشت . اسنادی هم داشتندکه برروی پوست‌نوشته شده‌بود . یك کتاب متعلق به ۱٤۱۷ م اختصاص به‌فنون نظامی داشت وعجب آنکه نویسندهٔ آن کتاب‌طرح یك موشك‌را برای حملات نظامی‌ریخته‌بود. یك سند ازتبت‌داشتند. اسنادی هم درقبرپادشاهان دیده‌اند؛ این آرشیودر۱۸۳۱م پی‌افکنده

۱ ـ وهمان کلمهٔ ملازگرد صورتی ازولاشگرد وبلاشگرد وگلاشگرداست.

شده وعلاوه براسناد تاریخی، کهنه کتابهایی هم داردکه تعدادآن به ۸۰هزار می‌رسد. از آنجمله یك نسخه خمسهٔ نظامی با مینیاتورهای زیبا درآنجابودکه شاید متعلق به‌یکی دوقرن‌پیش باشد، البته تاریخ نداشت . رئیس و کارکنان آرشیو بادقت تمام به‌من توضیحات‌لازم را می‌دادند . برای حفظ اسناد پوشه‌های ارزان قیمتی از مقوا تهیه کرده‌اند، تمام قفسه‌ها ازمیله‌های آهنی است. اسناد شماره‌گذاری شده ومشخصات هرکدام درکاتالوگ‌های خاص که به‌چاپ رسیده است ضبط شده وپیداکردن‌آن بسیارآسان خواهد بود. یك کارگاه و لابراتوارخاص دارندکه درآن‌اولا‌اصالت سند را تعیین‌می‌کنند ، بعدآنرا دردستگاهی می‌گذارندکه ظرف ۵ ثانیه به‌آن عمرجاودان می‌دهد ، بدین معناکه حتی اگر« سند پاره پاره » مرحوم عشقی را هم زیرآن بگذارند بایك پوشش نامرئی چنان‌آنرا جاودانی میکند که نه‌آب ونه‌آتش‌ونه‌گذشت روزگار، هیچکدام‌آن را تباه‌نخواهد کرد . این ماشین ازعجایب عصردانش است .

سال‌گذشته ، من آرشیو پاکستان را هم دیدم ، تازه شروع کرده‌اند وباصورت ساده‌تری درخوربودجهٔ‌خویش، اسنادرابایگانی می‌کنند ولی بهرحال شروع کرده‌اند . این کاری است که ماهم‌باید شروع کنیم ، هرروزکه بگذرد دیر شده است. گمان من‌آنست که وزارت فرهنگ وهنر به‌کمك دانشگاه تهران ـ گروه تاریخ ـ باید مسئولیت این‌کاررا به‌عهده بگیرند ، واگر ازهیچ هم هست شروع کنند ، طرح‌های بزرگ وقت زیاد وپول زیاد می‌خواهد ونمیشود

منتظر ماند .

وقتی می‌خواستند لغت‌نامهٔ مرحوم دهخدا را به‌چاپ برسانند متحیر بودند که بودجه را از کجا تأمین کنند ، طرحها و پیشنهادها مخارج کلی داشت و هیچ وزارتخانه‌ای قبول نمی‌کرد ، مرحوم سرلشکر ریاضی[1] پیشنهاد عجیبی کرد، او گفت : «پیشنهاد من اینست که فضولات و « په‌هن »های زیرپای اسبهای دانشکدهٔ افسری را بفروشند و از بهای آن لغت‌نامهٔ دهخدا را چاپ کنند » وهمین کار را هم کردند ، جلد اول آن درآمد و کم کم محلی در بودجهٔ مملکت برایش گذاشته‌شد وهمانست که امروزیك دائرة‌المعارف عظیم فارسی باوجود نقائص بسیارش ـ در دست داریم ، کتابی که اگر اسبهای دانشکدهٔ افسری از«قضای حاجت» خودداری می کردند، چاپ آن به‌عهدهٔ تعویق می‌افتاد .

برای آرشیوملی درایران باید یك نفرتهور کند وپیشقدم شود. گمان من این است که وزارت فرهنگ و هنر که سال گذشته سند وقف‌نامهٔ خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله را خرید، همین سندرا به‌عنوان نخستین سنگ بنای آرشیوملی درگوشهٔ یکی ازساختمانهایش ـ مثلا گوشهٔ موزهٔ مردم‌شناسی ـ بگذارد و بگوید هرکس سندی داشت بیاورد، یاهدیه کند، یامی‌خریم وبنام‌صاحبش‌ضبط می کنیم وشروع به‌کار کند. مردم وقتی فهمیدند، کمك خواهند کرد. اینکه ماامروز هیچ سندی دردسترس برای تحقیق نداریم علتش عدم آرشیو است . اسناد پراکنده می‌شود وازبین می‌رود ، به که باید گفت که ما اصل

---

۱ ــ وزیر فرهنگ وقت .

بزرگترین پایهٔ آزادی ملی ، یعنی « فرمان مشروطه » را در دست نداریم بااینکه بیش ازشصت سال ازصدورآن نمی‌گذرد ؟

**مصحفی درمیان...** دررومانی کسانی که بافارسی آشنا باشند خیلی کم هستند . در بخارست ، غیراز اعضاءِ سفارت ، و چند تن ایرانی، فقط سه‌چهارنفرهستند که فارسی می‌دانند، اما درشهرهایی مثل کنستانتزا و کلوژ، باوجود دویست سیصدهزارجمعیت، حتی‌یك تن فارسی نمی‌داند . این نکته را به اغراق نمی‌گویم . مخصوصاً تحقیق کردم.

درکلوژ، که شهری است بسیارزیبا درشمال رومانی - بالای کوه‌های کارپات - یك آکادمی بزرگ هست، وکتابخانه‌ای دارد. دراین کتابخانه حدود دویست جلدکتابهای فارسی وعربی و ترکی خطی محفوظ و «غریب» مانده‌اند، کتابها وقرآن‌هایی که سالی‌یك بارهم حتی کسی به‌آنان دست نمی‌زند. مصحفی‌درمیان زندیقان...

بادیدن کتابها، من که گوئی‌پس‌ازیك ماه آشنای‌فارسی‌زبانی یافته بودم ، همهٔ آنها را زیرورو کردم وورق زدم . نخستین کتاب که گشودم جُنگی عربی‌بود، منتهی درپشت آن، به‌این چند بیت‌شعر فارسی که تك تك نقل شده بود برخوردم :

از بس‌که نازك است تن بی‌نظیر او پیداست هرچه می‌گذرد درضمیراو!

ثنائی

دلی است در بر من ز آبگینه نازکتر
که گر غبار نشیند درو شکسته شود!

---

دارم ازشمشیر اوزخمی‌که بعد از سوختن
گر بیفشارند، ازخاکسترم، خون میچکد
یول‌قلی‌بیگ شاملو

ما سموم خشك سال نا امیدی خورده‌ایم
سبزهٔ ما گر ز دریا سرزند سیراب نیست
شانی‌تکلو

فکرش را بکنید، آدم فارسی زبان، درآنطرف کوههای کارپات، وقتی این ابیات دل‌انگیز را می‌بیند چه حالتی به‌اودست می‌دهد. معجزهٔ شعرفارسی را درآنجاها می‌توان دید. این کتابها ظاهراً ازیك مرد متمول پولدار اسلامبولی بوده‌است‌که هم فارسی می‌دانسته وهم عربی‌وهم ترك بوده. کتابها ازاسلامبول به‌اسکندریه منتقل‌شده، ویك عتقیه‌فروش رومانی‌که دراسکندریه‌سکونت‌داشته، مجموعهٔ کتابها را برای کتابخانه‌ی خصوصی یك دانشمند برجستهٔ رومانی بنام تیموتی‌چی‌پاریو Timotei Cipariu خریداری کرده وبعد از مرگ‌آن محقق، به‌کتابخانهٔ فرهنگستان رومانی کلوژ سپرده شده است. کتابها فهرست مرتبی ندارد، کوشش کرده‌اند برایش فهرست درست کنند، اما کسی که نمی‌داند خط فارسی از راست یاچپ نوشته می‌شود، چگونه می‌تواند «رسالة فی‌بیان الفاظ‌الکفر» را درمیان‌یك جُنگ بدخط -که‌ازچهارگوشه با شرح‌های «حاشیه بادامی» پرشده‌است-فیش کند؟ باید دانشگاه کلوژ ازآقای محمدتقی

دانش‌پژوه‌استادمحترم وعضو کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه‌تهران دعوت به‌عمل آوردتاچندروزی در کنار رود«سُم»خیمه‌پهن کندوسمنداندیشه را «سُم‌سو» زند شاید چیزهایی‌بیابد. بنده درهمان تصفُّح‌اولیه دو نسخه اسکندرنامه و دونسخه‌گلستان سعدی یافتم که قابل توجه‌بنظر می‌رسید. شاهنامهٔ آنها هم دارای مینیاتورهایی هست، البته کهنه نیست، تیترها و عنوانها را که باخط قرمز نوشته‌اند، بامتن مطابقه نمی کند. چنان بنظرمی‌رسید که پس ازنوشتن متن، یك تن دیگرغیر از خطاط اولیه، تیترها را نوشته که فارسی نمی‌دانسته ـ شاید ترك بوده‌ـ وتیترهارا به‌ردیف از روی نسخهٔ اولیه نقل کرده، و بالنتیجه اشتباه شده چنانکه (ص۲۷۱) تیتر، «گفتار اندرگریختن افراسیاب» است اما متن مربوط به‌اردشیر بابکان وفتح قلاع کرمان می‌شود!

اخلاق ناصری خواجه نصیر، کتاب نگار دانش، دو دیوان حافظ، عوامل مأة، عیار دانش که در زمان ابوالفتح جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی [هند] نوشته شده (به‌روال کلیله ودمنه)، گلستان محرر شیخ محمد عظیم (دوازدهم ربیع‌الاول ۱۲۱۷)، از آنجمله به‌شمار می‌روند. همچنین یك دیوان مُتنبّی دارند، شرحی نیز ازدیوان متنبی دارند به‌خط محمدبن عبدالرحمن ابن عبدالمجید الحسینی التبریزی فی سلخ ربیع الاول سنه سبع و ثمانین وستمایه، [۶۸۷ هـ] که‌گمان می کنم ازقدیمی‌ترین نسخه‌های این کتاب‌باشد، وجالب آنست که‌درآخرآن ذکرشده «این کتاب‌از روی‌نسخهٔ مورخ ۴۰۲هـ ـ که‌خود شاعرآنرا مرتب کرده‌بوده رونویس گردیده»، کتاب

قصهٔ قهرمان قاتل به‌ترکی به‌سیاق امیرارسلان خودمان و هم‌چنین کتاب سندباد به ترکی مورخ ۱۰۴۶ ه ، و داستان ده وزیر سلیم جواهری را هم لابد آقای دکتر محجوب از آنها عکسی خواهند خواست. دریك جنگ ادعیه‌ترکی به‌عربی وفارسی سال‌وفات‌سعدی را چنین‌نوشته (وفات خواجه سعدی شیرازی سنه۶۹۱)،ویك جنگ دیگر هست که تاریخ وفات بسیاری‌ازشعرای ما را به‌نظم به‌صورت ماده تاریخ دارد ـ از آنجمله تاریخ وفات خواجه نصیر طوسی، خواجه حافظ، امیرخسرودهلوی، خواجه سلمان، کاتبی‌نیشابوری، کمال‌خجندی، خواجه‌عبیدالله؟ (شاید عبدالله انصاری؟)عبدالرحمن جامی، خواجه عصمت . . . . . و تاریخ وفات سعدی را ـ هرچند مصراع اول کمی دقیق نوشته نشده بود ، چنین ضبط کرده و ماه و روز وساعت‌آن هم‌آمده:

رفته ازتاریخ سال خ (؟) وصاد وب (؟) تمام
ثانی ماه محرم روز یکشنبه سحر
بحر معنی شیخ سعدی رحمةالله علیه
کرد از دنیا به سوی روضهٔ رضوان سفر

**تبرزین وکشکول** یکی از آثار بسیار مهم تاریخی رومانی ، بندرگاهی است بسیار قدیمی درکنستانتزا که نام قدیم آن «تومی Tomis» بوده است.این بندرگاه را با سنگها و ستونهای عظیمی که باکشتی از ملطیه‌آورده بودند درقرن ششم قبل از میلاد ساخته‌اند .

در قرن اول پیش از میلاد که رومی‌ها بر رومانی مسلط شدند، این بندر از مراکز مهم کار و تسلط آنها بود و تا قرنها بعد از میلاد مرکزیت خود را حفظ کرد. در سالهای اخیر، با خاکبرداری زیاد توانستند آثاری ازاین بندرگاه مهم را اززیر خاك خارج سازند.

جالبترین قسمت این کاخ که مشرف بربندر بوده وظاهراً مرکز اصلی تجارت به‌شمارمی‌رفته، یك سنگفرش ـ یا بهتربگوییم کاشی فرش، وبه‌قول خودشان موزاییك ـ بسیارعالی وزیباست که قسمت عمدهٔ آن بعد ازقریب پانزده قرن هنوز باقی مانده است: نقش‌ها دلپذیر و رنگ‌آمیزی ملایم. این فرش موزاییك درست صدمترطول و بیست متر عرض دارد، وگلبادها ودایره‌های تو در تو، قسمتهای آنرا از هم جدا می کند ونقشه‌های گل و بوته‌ای در یك حاشیه‌بسیار قشنگ محدود شده‌اند. قسمتی‌ازاین فرش در اثر لرزش‌های زمین شکست خورده و نشست کرده یا از بین رفته است. اثر تمدن یونان و روم دراین ساختمان کاملاً آشکار است وشاید معماران آن نیز رومی بوده‌اند، نام خدای بازرگانی و تجارت یعنی هرمس نیز بر آن نقش بسته است.

چنین به نظر می‌رسد که ساختمان این «کاشی فرش» بـه قرن چهارم‌میلادی‌یعنی‌زمان‌امپراتوری قسطنطین بزرگ مربوط می‌شود. این تاریخ را ازسکه‌هایی که دربقایای اثرتاریخی به‌دست‌آورده‌اند تشخیص داده‌اند.

من وقتی به‌نقش‌های این موزاییك نگاه می کردم، یك گوشهٔ



**کشکول و تبرزین**

موزاییك رومانی



**مجسمهٔ مرد متفکر درموزهٔ کنستانتزا در کنار مجسمهٔ زن باردارمربوط به‌دوران نئولیتیك (عصرحجر)**

مجسمهٔ مردرا Penseur نام نهاده‌اند یعنی آدمی که در حال فکر واندیشه است. به عقیدهٔ شما به چه می‌اندیشد؟ هزاران نفر هرکدام جوابی به این مجسمهٔ چند هزار ساله داده‌اند. وقتی از من پرسیدند، جواب دادم:

ــ مطمئناً به شکم برآمدهٔ عیال می‌اندیشد که همین فردا «ولنگ ولنگ» بچه را چگونه خاموش کند، آخر آن روزها هنوز مسألهٔ تنظیم خانواده درمیان نبوده است.!



آن بیشتر از همه جلب‌نظر مراکرد و آن تصویری بود از دو تبرزین که به‌صورت صلیب به‌هم تکیه داده شده و درمیان آنها یك کشکول گذارده شده بود. آنطور که شنیدم، همه تصاویر این موزاییك یك موضوعیت خاص دارند و درواقع سمبلیك به شمار می‌روند، یعنی هرتصویری را به‌مناسبتی نهاده‌اند و از آن تعبیر خاص می‌جسته‌اند، چنانکه ظرفها وگلبادها و شاخه‌های گیاه.

اما این تصویر تبرزین و کشکول اینجا چه می کند؟ آیا «بنایان آزاد» آن را به‌کار برده‌اند؟ هزاروپانصد سال‌پیش این‌شعار چه‌گروه وچه‌طبقه‌ای‌بوده‌است؟ امروز، شعارانجمن‌اخوت درتهران کشکول وتبرزین است درست مطابق همین تصویر موزاییك. قرنها پیش هم کشکول وتبرزین برای صوفیه یك جزءِ لاینفك بود. آیا میان‌تصوف ما وتفکر هزار وپانصد سال پیش رومی و رومانیایی ارتباطی بوده است؟ باید قبول کرد که به‌روایت آن عبارتی که دربقایای‌خرابه‌های آتش‌فشانی درایتالیا به‌دست‌آمده است «درزیر این‌آسمان پرستاره هیچ‌چیز نیست‌که تازگی داشته باشد»!

**احسن‌الخالقین** رومانی مثل‌کشور مادرچهارراه هجوم قبایل و ملل مختلف قرارگرفته، بدین‌جهت چهره مردم آن نیز یك صورت مشخص‌ندارد. صرف‌نظر ازتك وتوك‌بلندبالا ودرشت‌اندامی که خود را به نژاد «داس‌ها» می‌رسانند، بقیه قیافه‌ای مرکب از نژادهای‌گوناگون دارند: مردان و زنانش هردو، هم‌پیشانی‌کوتاه

رومی‌ها و هم موی سیاه یونانی‌ها و ترك‌ها، هم گاهی چشمان مورب تاتارها. چهره‌ها غربی است، منهای سفیدی و ظرافت غربی و بیشتر بـه اضافه یك دماغ بزرگ و کج و معوج ناقص و شکنندهٔ آیت «احسن الخالقین» و باز منهای ملاحت و لطف نمك سود شرق.

کادر سیاسی وزارت خارجه که به‌این گونه کشورها می‌روند، از دو مزیت عمدهٔ غربی و شرقی محرومند: یکی ارزانی و آسایش زندگی که در کشورهای شرقی‌مثل پاکستان و هندوستان و افغانستان و عراق و ترکیه فراهم است، یکی هم محرومیت از مظاهر تمدن غرب و هم ازدیدن زیبارویان غربی وحظ بصر واستفاده‌ازمزایای شبانه و روزانه شهرهایی مثل‌پاریس ولندن و رم ووین وهامبورگ و واشنگتن و امثال آنها .... دراینجا هم چوب را می‌خورند و هم پیاز را. نه‌موزه‌های لوور و بریتانیا را دارند و نه کافه‌های کنار سن را، تنها یك‌مزیت درمیان هست: همسران این مأمورین به‌هرحال ـ اگر هم‌ازجهت زیبایی درطبقه‌ی متوسط باشند ـ بازهم در هرمجلس و محفلی که باشند نُقل مجلس و شاهد محفل توانند بود، زیرا به هرحال اززنان رومانی زیباتروگیراترجلوه خواهند کرد. دررومانی کمتر چهره زیباتوان دید.

به‌گمان من، وزارت خارجه باید مبلغی به عنوان «بدی آب و هوا» به مأمورین اینگونه کشورها بپردازد، و برای اینکه پیشنهاد خرجی نشده باشد، حق اینست که از مزایای مأمورین کشورهایی مثل فرانسه و انگلیس و... بردارد و بر حقوق مأمورین کشورهای

سوسیالیستی بیافزاید و درواقع «سوخت بم‌را روی نرماشیر» حساب کند! امادراینجا من پیشنهاد خودراپس‌می‌گیرم، زیرا می‌ترسم تهران بدان عمل کند، منتهی وارونه، یعنی ازحقوق اینان بردارد و برغرب نشینان اضافه کند، چه به‌قول یك همشهری با ذوق ما، «تهرانی که میان بندرعباس و بردسیر فرق نگذارد از آن امیدی نمی‌توان داشت»[1]!

**فرستاده یا سفیر** سفارت ایران را دربخارست آقای سلطان حسین سنندجی که مردی وارسته و ایلیات و از خانواده‌های بزرگ کردستان است، درچهارسال پیش پی‌افکنده است، با کادری کوچك ومخارجی کم، منتهی در همین چهارسال کارش موفقیت‌آمیز بوده.

درهمان روز اول ورود، توصیه کرد که ازجهت غذای هتل‌ها مواظب باشم زیرا معمولاً غذای غربیها به‌مذاق ماسازگار نیست، اوخصوصاً گفت «بسااوقات کم خوردن ـ وحتی گرسنگی خوردن ـ بهتر از غذای بعض رستوران‌هاست» من این توصیه را همه‌جا عمل کردم ونتیجهٔ خیر دیدم، جز درخانهٔ خود جناب سفیر، که دریغ بود

۱ـ یك‌وقت استاندار کرمان به‌سیرجان آمده بود، مردم تقاضاهایی داشتند، میگفت بنویسید به‌تهران تا تصویب کنند ودرست شود. آقا محمد صالح زیدآبادی که مردی شوخ طبع است گفت، «جناب استاندار، از تهرانی که میان بردسیر و بندرعباس فرقی نگذارد ما توقعی نداریم» و اشاره‌اش بدین نکته بود که مزایای خارج ازمرکز دربندرعباس و بردسیر کرمان هردو صدی صدو ده است، و حال آنکه در بندرعباس، آدم در زمستان باید بادزن به‌دست بگیرد و راه برود و در بردسیر کرمان، درخت گردو را خردادماه گاهی اوقات سرما می‌زند! ولی بهرحال ازجهت مزایای رسمی «بدی آب وهوا» هردوی اینها یکسانند وحال آنکه بردسیر تاکرمان ۱۲ فرسخ فاصله دارد، و فوق‌العاده خود کرمان تازه صدی بیست بیشتر نیست.

چلوخورش ودلمه بادنجان ایرانی را که دست پخت همسر او–یعنی نوهٔ عضدالملک امیرسلیمانی– بود رها کنم و گوش به توصیهٔ بی حاصل سفیر دهم!

کار سفارت در کشورهای خارجی، بر خلاف ظاهر آن، از مشکلترین کارهاست. ظاهر قضیه اینست که سفیرها مأمور بهبود مناسبات وتحکیم دوستی‌ها هستند، اماباطن قضیه چیز دیگر است. هردولتی هدفش اینست که برای خود «جلب منفعت» و«دفع مضرت» کند، به عبارت ساده‌تر هر دولتی مایل است که محصول خود را بیشتر به کشوری بفروشد و کمتر از آن خریداری کند، یا واضح‌تر بگوییم صادراتش بیشتر و وارداتش کمتر باشد. کار سفرا اینست که در زیر لبخند همیشگی خوداین گونه مأموریت‌هارا به‌پایان برسانند، یعنی میان این عرضه و تقاضا که باطناً کمال دشمنی است، تحت عنوان دوستی وهمکاری «دول متحابه» تعدیلی وتعادلی برقرار کنند. در واقع این سفیرانی که هیچوقت خنده از لبانشان دور نمی‌شود، همه دوستند، امادوست صادرات خودشان ودشمن واردات دیگران، به‌زبان «جان من و جان تو» و به‌دل «کارد من و استخوان تو»!

کلمهٔ «سفیر» که عربی است ظاهراً از دوران قاجار به بعد متداول شده است. پیش از آن در کتب تاریخ ما عنوان «رسول» برای آن آمده است وبیهقی کلمه «پیک» را به‌کار برده. من اگر سی سال پیش عضو فرهنگستان بودم، بجای همهٔ اینها، کلمهٔ «فرستاده» را بجای سفیر برمی‌گزیدم و حتی وزارت امور خارجه را هم که

امروز البته نمی‌شود بدان دست زد ـ وزارت «فرستادگان» یا فرستندگان و یا فرستندگی می‌خواندم.

این کلمهٔ فرستاده را هم من از خودم اختراع نکرده‌ام، اگر بپرسید از کجا آورده‌ام خواهم گفت: برو و شاهنامه را نگاه کن و ببین، هزارسال پیش، فردوسی این کلمه را در همین معنی که مراد ومقصود ماست به‌کاربرده، و نه‌تنها کلمهٔ فرستاده را به‌معنای سفیر آورده، بلکه حتی در کتاب عظیم خود وظایف و خصوصیات و کاراکتر جناب سفیر را هم بهتر از صدها «کتابچه‌ی دستورالعمل»، در کتاب عظیم خود بیان و بطور کلی مشخصات روحی و اخلاقی «کور دیپلماتیك» یا به‌قول عربها «الهیئةالدبلوماسیه» را در یك بیت تنها تعیین کرده است. آنجا که گوید:

فرستاد باید فرستاده‌ای

درون پر زمکر و برون ساده‌ای[1]

گوئی «کاریر» سیاسی جناب ساعد مراغه‌ای، هزارسال پیش هم، درپیش چشم این روستایی‌زادهٔ طوس مجسم بوده است.

سفارت ایران بااعضاء محدود خود؛ یعنی آقای ذکاء وابستهٔ فرهنگی و آقایان اردوش وپیروز نیك، و یکی دوعضو محلی، در

۱ـ واقعاً که هیچ‌چیز نیست که نشود درشاهنامه برای آن شاهد پیدا کرد، حکایت فاضل آخوند خراسانی است که میگفت، لارطب ولا یابس الا فی کتابٍ مبینٍ (آیه ۴۹ سوره انعام)، ظریفی از او پرسید، حضرت آقا، اسم من هم در کتاب کریم هست؛ حاجی فاضل سؤال کرد؛ اسمت چیست؟ گفت، امرالله، حاجی جواب داد، اسمت که هیچ، حتی شغلت هم در کنارش آمده است، مگر نشنیده‌ای که فرمود وکان امرالله مفعولاً! (آیه ۴۷ سورهٔ نساء).

ظرف چهارسال موفقیت‌های چشمگیری درمناسبات فیمابین داشته، و این پیشرفتها خصوصاً درجهات اقتصادی یعنی اقتصاد کشاورزی و نفت ومناسبات فرهنگی رو به‌توسعه است.

**وضع مالی** مؤسسات دانشگاهی بخارست در یك جا متمرکز نیستند ، هر دانشکده‌ای درگوشه‌ای از شهر افتاده است از آنجمله «دانشکده تاریخ وفلسفه» که دریك ساختمان کهنهٔ قدیمی قراردارد. به‌علت کثرت داوطلبان دانشگاهی، یك کنکور عمومی دراول سال اجرا می‌شود. داوطلب زیاد است و جا کم ، گاهی از هر ۵۰ نفر داوطلب یك تن در دانشگاه قبول می‌شود ، و چون امکان خروج دانشجو ازکشور نیزمحدود است، دیپلمه‌ها پس ازآن بایدبه‌کاری مشغول شوند. محصل تاروزی که‌بتواند در دبیرستان و دانشگاه‌درس بخواند همه جـور امکانی بـرایش هست . اتاق در ساختمانهای دانشجویی، غذا به‌قیمت ارزان وتحصیل بدون شهریه، هر اتاق در کوی‌دانشگاه ماهیانه ۵۰لی (= ۲۵ تومان) کرایه داردو کل مخارج یك محصل خارجی در دانشگاه بخارست در ماه عبارت از ۴۰۰ لی (= حدود دویست تومان) است . دو دانشجوی ایرانی ـ آقای صوتی و خانم لطیفی کـه در آنجا تحصیلات عالی خود را تکمیل می‌کردند ودورهٔ دکتری می‌خواندند، این نکته‌رابه‌من بازگو کردند.

در سلف سرویس[1] دانشجویی روزانه ۱۶۰۰ تن دانشجو را درطی دو ساعت میتوانند غذا بدهند با قیمت بسیار ارزان، و تا حدودی تمیز ونسبتاً غذایی کامل.

یك رستوران دانشگاهی در وسط شهر هم هست که غذا را نسبةً ارزان در اختیار استادان دانشگاهی می‌گذارد، هر وعده غذا تقریباً ده لی (حدود پنج تومان). به من هم کارتی دادند که استفاده ازآن برایم ممکن نشد. یعنی راه تا هتل دور بود.

**دکترای افتخاری** رئیس دانشگاه بخارست، آقای ژان لی‌وسکو Livescu همانروزها مراسمی مربوط به‌ایران فراهم‌آورده بود و به همین سبب از مخلص هم دعوت کرده بودند. قراربود یك دکترای افتخاری حقوق و علوم سیاسی به‌دکتر منوچهر اقبال بدهند. چون افتخاری بود که نصیب یك ایرانی می‌شد، با کمال شوق در آن مراسم شرکت کردم.

رئیس دانشگاه که متخصص زبان آلمانی نیز هست به زبان رومانی وسپس فرانسه بالهجهٔ غلیظ آلمانی ـ سخنانی گفت ومراتب خدمت و سوابق دکتر اقبال را برشمرد. این برای اولین‌بار بودکه متوجه شدم، آنطورکه دکتر صالح عقیده دارد، تنها اطباءِ نیستندکه

---

۱ ـ من برای سلف سرویس، کلمهٔ «بردارو بخور» را انتخاب کرده‌ام،وچند ترکیب‌ازاین‌گونه می‌توان ساخت: توریست، ببین‌وبرو، معمارهای خانه‌سازقسطی بساز وبفروش و امثال‌آن. جالبتر از همه اینها، شنیدم یك بازاری مشهدی، که معمولا وسایل زوار را می‌فروشد، وکفن‌ازاینگونه وسایل است که درآب سناباد تبرك می‌یابد، گویا بالای کفن‌های آماده برای فروش خود تابلو زده بود: کفن «بشورو بپوش»!

دکتر واقعی به حساب می‌آیند، زیرا آن روز به رأی‌العین دیدم که کسی کـه سالها طبیب بوده و عنوان دکتری اصلی داشته ، گرفتن دکتری افتخاری حقوق را برای خود افتخاری دانسته است.

فرمان دکتری‌افتخاری «Doctor Honoris Causa» به‌صورت طوماری ـ به سنت قدیم ـ پیچیده و در لوله‌ای چرمین گذاشته شده بود و حتی بسیاری از عبارات آن به زبان لاتینی بود . دکتر اقبال متفکرانه به سخنان رئیس دانشگاه گوش می‌داد. یك ایرانی از من پرسید به‌عقیدهٔ تو، دکتر، اکنون به چه می‌اندیشد؟ آیا به‌فکر آنست که‌پاسخ‌را چگونه‌ایرادکند که درخور این‌عنوان‌بزرگ‌باشد؟ گفتم: هرگز، او الآن دراندیشهٔ گردشهای بی‌امان‌تقدیر است . او به‌خاطر می‌آورد که سالها پیش (۱۳۱۱) ـ وقتی درپاریس درس می‌خواند، چگونه‌برای‌بدست‌آوردن‌یك عنوان دکتری شب وروزرنج می‌برد، کتاب می‌خواند، با مرده‌ها سروکله می‌زد ، ادرارتجزیه می‌کرد، تا توانست عنوان دکتری به چنگ آورد و با آن عنوان با یکی از دخترخانم‌های خارجی ازدواج کند . اما امروز ، هنوز ازگرد راه نرسیده ـ ببخشید ازبال هما پای پایین نگذاشته ـ باآب‌وتاب‌تمام، یك دکتری شسته و رفته، یك طوماربلندبالا وپیچیده درجلد چرمین میناکاری، به‌احترام وتمنا به‌اوتقدیم می‌کنند، (حتی‌دانشگاه‌پاریس هم در ۱۹۵۹ ـ ده سال پیش ـ یك دکتری‌افتخاری به‌اوداد، اتفاقاً

۱ـ دکتراقبال هنگامی که در پاریس دانشجو بود بایك دوشیزهٔ فرانسوی (خانم آلیس‌ریویر) ازدواج کرد و از اودارای سه‌دختر است. باین‌ترتیب: هما (نیکل)، فرشته (مونیك)، مریم (فرانسواز). هما راهبه است و دراروپا زندگی می‌کند، فرشته مقیم زوریخ وهمسریك پزشك سویسی‌است، و مریم همسر «والاگهر شهریار شفیق» می‌باشد.

شنیدم که ده پانزده روز پیش از آن، دانشگاه پهلوی شیراز هم یك درجهٔ دکتری افتخاری به دکتر اقبال داده بود)، حتماً او در این لحظه به این شعر حافظ مترنم است:

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار

ورنه باسعی و عمل باغ جنان این همه نیست

من هروقت نام دکتر اقبال را می‌شنوم، نمی‌دانم چرا به یاد برادر ایشان عبدالوهاب اقبال متولی آستانهٔ قم می‌افتم. این دومی- اقبال التولیه را می‌گویم - سالها پیش از این استاندار کرمان شده بود. روزی که در یك سالن بزرگ، در حضور جمع مردم کرمان، قرار بود معارفه انجام شود، مرحوم صدر میرحسینی- شهردار سالخوردهٔ کرمان - پشت تریبون رفت و در مناقب عبدالوهاب اقبال سخن ساز کرد و درضمن گفتار خود، برای اینکه عبدالوهاب را بهتر معرفی کرده باشد، گفت: ایشان علاوه برهمه صفات، برادر آقای دکتر اقبال هم هستند... عبدالوهاب، بلافاصله در صندلی جابجا شد و با صدای بلند ولی شمرده و با طنین، سخن ناطق را برید و گفت:- خیر آقا، دکتر اقبال برادر من است! سخن یکیست، ولی به قول آن داستان نویس قدیمی «از تعبیر تا تعبیر فرق است!»[1]

اعطای این درجه دکتری براساس موفقیت‌هایی است که علاوه برجنبه معنوی، براساس مبادلات تجارتی خصوصاً مسائل نفتی فیمابین دو کشور پدید آمده است که بحث درباب آن جزء صلاحیت بنده که

۱- از نوع سخنان دیوجانس حکیم، که وقتی از شهر تبعید شد، یکی به او گفت: حکیم، همشهریانت ترا از شهر بیرون کردند؟ دیوجانس گفت: نه، من همشهریانم را درشهر جاگذاشتم!

هیچ، درحدود اظهارنظر مهندس مینا، همه کارهٔ دکتراقبال که خودش اهل این حرفها و کارمند شرکت نفت هم هست، نیست، اظهارنظری که بنده می‌توانم بکنم فقط درحول وحوش خطابهٔ دکتر اقبال است درباب مناسبات تاریخی وفرهنگی وادبی میان ایران و رومانی که به‌زبان فرانسه ایراد شد و بسیار رسا وبلیغ و مفصل تهیه شده بود، مثل اینکه دکتر می‌خواست به استادان حاضر درجلسه حالی کند که درجه‌ای که داده‌اند درواقع حرام نشده است.

**شب نشینی** ضیافت سفارت ایران به‌افتخار این مراسم بسیار مجلل بود ومن نیز به‌ناحق یك صندلی ازمیز اشتهاانگیز «آتنه‌پالاس» را اشغال کرده بودم. اتفاقاً همان روزها در آرشیوملی رومانی به‌یك نسخهٔ خطی از خمسهٔ نظامی برخورده بودم که دارای مینیاتورهای رنگی بسیار زیبا مربوط به‌یکی از دوقرن پیش بود.

دراین ضیافت به‌مناسبتی صحبت نظامی پیش آمد، یکی از رجال اقتصاددان رومانی که اهل ذوق ادبی هم بود ازمن پرسید که چه‌چیزهای تازه در بخارست دیده‌ام. من از وجود این نسخهٔ نفیس نظامی اورا خبر دادم. اوکه ظاهراً با نام نظامی آشنا بود، باتعجب از من پرسید: آیا نظامی، به‌روسی هم شعر گفته است؟ من با تعجب بیشتری گفتم خیر؟ وبه‌چه‌دلیل شما این مطلب رامی گویید؟ اوگفت: چندی پیش‌من به‌باکو مسافرت کردم ودر آنجایك دانشکده‌و آکادمی بزرگ ادبی به‌نام نظامی شاعر دیدم که تابلوی‌روسی آن چندین متر طول داشت. ازاینجهت این فکربه‌ذهن من آمده که اوباید یك‌شاعر روسی باشد.

من جواب دادم: خیر، دوست عزیز، نظامی یك شاعر ایرانی است که فعلاً «روس‌گیر» شده است. و دیوان او به فارسی است[1] و نه‌تنها روسی نیست، بلکه کمی هم «آنتی روس» است! او سؤال کرد چگونه؟

گفتم به‌دلیل اینکه در اسکندرنامهٔ خود از روسهای «تزاری» و قبل از تزاری، نه‌روسهای سرخ امروز، سخت نالیده‌است، آنجا که اززبان حاکم آبخاز گوید:

دوالی که سالار ابخاز بود به نیروی شه گردن افراز بود
در آمد بر شاه نیکو سگال بنالید مانند کوس از دوال
که فریاد شاها ز بیداد روس که‌ازمهد ابخاز بستدعروس...
ز روسی نجوید کسی مردمی که جزصورتی نیستشان زآدمی
اگر بر خری بار گوهر بود به‌گوهرچه‌بینی؟همان‌خربود..!

صحبت ما باکمی خنده تمام شد. اما امیدوارم نقل‌این‌ابیات موجب نشودکه‌آکادمی باکو تابلو عظیم خودرا فرودآورد! صحبت هفتصد هشتصد سال پیش است و مربوط به قبل از انقلاب اکتبر، برگذشته حرجی‌نیست. و اما هذاماجَرّك الی‌الرابعة، همین حرفها بالاخره کار اورا به‌آنجاکشاندکه امروز، اگر یك شب جمعه روح نظامی بخواهدازآسمان فرودآید وپیکرخودرا درقبر بجوید، ناچار است دومترجم زبردست همراه داشته باشد: اول یك مترجم روسی

۱ــ ولی هرگز به‌او نگفتم که دربای تخت ایران نه‌تنها یك دبستان به‌نام نظامی داریم که نصف حیاط آنرا «آموزش و پرورش استان» بالا کشیده و نصف دیگر پارکینگ شده و معروفترین خیابان شهرمان هم این روزها به «نظامی» معروف شده است، اما نه‌نظامی شاعر، بل «چهل متری نظامی عباس‌آباد»!

به‌قول خودش «گربه چشم»[1]، و دوم یك مترجم «ترك دو آتشه»!

ـ مترجم اول برای اینکه روح نظامی‌را ازسر گردانی نجات دهد، که اولاً شب یکشنبه را به‌جای شب جمعه به‌اوقالب نکنند! و درثانی اینکه هنگام رسیدن به‌زمین بتواندبه‌کمك او، شهر«یلیزاوت پول» Iélisavetpol را از روی نقشهٔ جغرافی پیدا کند، چه محققاً نظامی‌نمی‌داند که شهری که‌جسدش‌را در آن به‌خاك سپرده‌اند، امروز بدین‌نام خوانده می‌شود، و حال آنکه آنروزها گنجه نام داشت، و نظامی گویا خود گفته بود:

چو دُر گرچه‌دربحر گنجه گم‌ام

ولـی از دهستان شهر قـم‌ام[2]

ـ اما مترجم دوم، آری مترجم دوم یعنی یك مترجم تُرك هم لازمست، زیرا باید یك تن باشد که مفهوم سنگ نبشتهٔ روی قبر را برای صاحب قبر ـ اعنی نظامی علیه‌الرحمه ـ ترجمه کند، چه‌شاعری که پنج جلد کتاب ضخیم او به‌شعر فارسی است و به نام «پنج گنج»

---

۱ـ زدیکرطرف روسی «گربه چشم» چو شیران در ابرو در آورد خشم
(اسکندرنامه)

گربه چشم، مقصود کسانی‌است که‌چشمهای مورب‌دارند مثل‌مغول‌واسکیموها، درعصر مغول این‌کلمه رااصولاً به‌صورت صفت زردپوستان مغولی به‌کاربرده‌اند.

۲ـ داستان دگرگون شدن‌نام‌گنجه مربوط می‌شود به‌جنگهای میان‌ایران و روس وشکست ایران از «طایفه روسیه که همانا بنی‌الاصفر در اخبار اشارت به ایشان‌است» (روضة‌الصفا ج ۹ ص ۲۷۶) وشکست جوادخان زیادلو درغرهٔ شوال ۱۲۱۸ ق(۱۸۰۳م) وکشته شدن‌خود وفرزندش، وسه‌ساعت قتل‌عام مسلمانان شهر به‌دست ایش پخدر، سردار روسی، وفتح مجدد آن به‌دست «مددف» درسال ۱۲۴۲ (۱۸۲۶ م)، وهمه‌اینها درایام‌فرمانروایی فتحعلیشاه‌قاجار صورت گرفت، پادشاهی که به قول‌صاحب همان روضة‌الصفا «به‌وفق عقل و رأی و دانش، ارسطاطالیسی در پیکر اسکندری جمع کرده داشت!» (ج ۹ ص ۴۱۶).




**سنگ قبر حکیم نظامی درگنجه**

به زبان ترکی و به‌خط روسی «شیخ نیظامی! گنجالی! ایلیاس! اوغلو! (نیظام‌الدین)

Tav = تولد      1141 = 535

Vaf = وفات      1203 = 599»

ترک جوشی کرده بودم نیم‌خام ...

یا «خمسه نظامی» خوانده می‌شود، نقش سنگ قبر او را چنین ضبط کرده‌اند: «شیخ نظامی گنجالی، ایلیاس یوسف اوغلی»! پدرت بسوزد ای «کپه اوغلی روزگار» که این عبارت را جانشین این شعر کرده‌ای:

بیاد آور ای تازه کبك دری / که چون بر سر خاك من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته / سرین سوده، پایین فروریخته
چو آنجا رسی می درافکن بجام / سوی خوابگاه نظامی خرام...
فشانی تو برمن سرشکی زدور / فشانم من از آسمان بر تو نور

سخن کوتاه باید کرد، ما را چه رسد که این حرفها را بزنیم و برای خود «خانه آبادانی» درست کنیم؟ همان بهتر که هم قول همان «نظام‌الدین ابو محمد الیاس بن یوسف» متخلص به نظامی گنجوی شویم و بگوییم:

نظامی بـه خاموشکاری بسیچ / بـه گفتار نـاگفتنی در مپیچ
چو هم رستهٔ خفتگانی خموش / فرو خسب یا پنبه در نه به‌گوش
بیاموز ازین مهرهٔ لاجـورد / که با «سرخ» سرخ است و با «زرد» زرد
ازین توسنی به که باشیم رام / که سیلی خورد مرکب بد لگام
چو تازی فرس بد لگامی کند / خر «مصریان» را گرامی کند...
نظامی سبك باش، یاران شدند / تو ماندی و غم، غمگساران شدند
که داند که این دخمهٔ دام و دد / چه تاریخ‌ها دارد از نیك و بد؟

**یادی از روستا** از جاهای بسیار دیدنی بخارست، «موزهٔ ویلاژ» یاموزهٔ دهکده است. آنها که متوجه شده‌اند که چرخ صنعت و زندگی ماشینی، زندگی روستایی و خصوصیات آنرا با بی‌رحمی تمام می‌بلعد و خرد می‌کند، قبل از نابود شدن همهٔ مظاهر زندگی ده، به فکر افتاده‌اند که نمونه‌ای از آن را در یك جایی - به صورت زنده - باقی بگذارند، اینست که موزه‌ای در محوطه‌ای بسیار وسیع ترتیب داده‌اند و در آن جا انواع خانه‌های روستایی با تمام خصوصیات

طبیعی آن را جمع کرده‌اند.

خانه‌ها چوبی، سقف‌ها پوشالی ضد باران، یك قالی در وسط اتاق بر روی «دار» برای بافتن، وسایل قالی بافی، تعدادی قالی بافته شده بر روی هم در کنار اتاق نهاده (معلوم شد که در قدیم ثروت هر خانواده را بر اساس تعداد قالی‌هایی که بافته شده داشت، حساب می کردند)، اجاق آن طوری که هم برای پختن است و هم گرم کردن، جای بچه‌ها پشت بخاری است که برای خواب گرمتر است و ضمناً کاری به آنچه در متن اتاق میان پدر و مادر می گذرد نخواهند داشت!

**معدن مس پاریز** من وقتی موزهٔ ویلاژ را دیدم متوجه شدم که در ایران باید حتماً این کار بشود، یعنی نمونه‌هایی از زندگی مردم دهاتی ضبط و حفظ شود، زیرا عموماً از بین خواهد رفت.

اتفاقاً تابستان گذشته ـ پیش از آنکه موزهٔ دهکدهٔ رومانی را ببینم و اصولاً از چنین اوضاعی خبر داشته باشم ـ سفری به کوهستان پاریز کردم. کوهستان ما، هنوز از بعض جهات دست نخورده است، زیرا راه اتومبیل‌رو حسابی ندارد. از قضای روزگار در این کوهستان یك معدن عظیم مس کشف شده است. معدنی که گویا از نظر کیفیت خیلی کم با معادن افریقا ـ گینه و رودزیا ـ تفاوت دارد ولی از جهت کمیت و نحوهٔ استخراج بسیار بر آن برتری دارد، زیرا احتیاج به تونل کندن نیست، یك کوه با تمام عظمت و وسعتش ـ چند فرسنگ در چند فرسنگ ـ تماماً باید داخل کورهٔ ذوب مس شود. گویا درآمد آن چیزی از نفت کمتر نیست. معدن «سرچشمه» را می گویم.[۱]

---

۱ ـ معدن مس پاریز را یك شرکت خصوصی اداره می کند، اما نه از آن ←

به هرحال امسال با مهندس انگلیسی ـ طوماس ـ که رئیس معدن پاریز بود گفتگو می‌کردم. متوجه شدم که همه دهات اطراف آنرا خریده‌اند و بیشتر زیرخاك خواهد رفت جاده‌ای به‌عرض شصت متر کشیده‌اند که کامیونهایی با ظرفیت صد تن این کوه را به خورد کارخانه خواهد داد. همهٔ دهاتی‌ها کارگر معدن شده‌اند، یك شهر ده هزارنفری کارگری در آنجا ساخته خواهد شد! مهندس گفت: بهداری ساخته‌ایم. خانه برای کارگران داریم. مهندسان در رفاه هستند، استخرشنا، رستوران، بار، اتومبیل سرویس، رادیو، کلوپ همه‌چیز را فراهم کرده‌ایم، آیا چیزی در این کوهستان ـ یا به قول حسن صباح «بر این سر سنگ» کمبود ـ هست؟

گفتم: آری، یك موزه، یك جایی که همهٔ آثار و مظاهری را که از بین خواهید برد در آنجا به‌صورت نمونهٔ زنده نگهدارد. آن

---

← خصوصی‌هایی که دیده‌ایم و شنیده‌ایم: حدود ۳۰ درصد سرمایه‌اش را انگلیسی‌ها داده‌اند با مشتی مهندس و وسایل کار، حدود ۳۰ درصد آنرا شرکت ایرانی ـ گویا مرکب از برادران رضائی، محمد علی مسعودی، الموتی، و چند تن دیگر و احتمالاً شرکت «عام» ـ تقبل کرده است و بقیه را سهم دولت گذاشته‌اند: خودشان می‌برند و خودشان می‌دوزند!

هزاران سال ما پاریزیها «نان جو و دوغ گو» آنجا و بسا گرسنگی بی‌امان آنجا را خوردیم و چون مار برسر گنج خوابیدیم، حالا ببین که سهامدار اصلی معادن سرچشمه کیست؟ و یولی معادل درآمد نفت به‌کجا خواهد رفت؟ الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود؟ یك رفیق کرمانی، وقتی که تلمبه‌های عمیق رامالکان در «دق کفترخان» حفر کردند و صاحب آلاف والوف شدند، به‌طعنه می‌گفت: «سالها ما به‌دق دویدیم، حالا معلوم شد دکترایرانی و یدالله خان آنرا به ثبت داده‌اند!» از شوخی گذشته، اگرهمین شرکت نبود، دراین سالهای خشك سال، نصف مردم پاریز ازگرسنگی مرده بودند!

سیاه چادر (پلاس موبین، با تیرك‌های کج و خمیده‌اش)، آن «دار قالی»، آن سه پایه کره‌گیری (جلنگو)، دیگی که با آن دوغ را می‌جوشانند و کشك می‌سازند (با شاخه‌های «شنگ» که آنرا به هم خواهند زد).

آن «چراغو» پوستهٔ گیاه روغنداری که شبها از آن به جای چراغ استفاده می‌کنند، مشك آب که آب را چون تگرگ خنك نگه می‌دارد. «گاچو» و گهواره‌ای که بچه‌ها را در آن می‌خوابانند. آن زن دهاتی با دستمال ابریشمی دور سربسته، با چارقد گلدار، با پیراهن رنگارنگ، آن تنبان‌های گشاد تو در تو که تا پشت پایش را جاروب می‌کند و به کمر دخترك بسته می‌شود و هیچوقت «سیخ» و «دکمه» نداشته است. آن نمد چوپان که درست یك من وزن دارد و ازپشم خالص مالیده شده باآستین‌های بلند، آستین‌هایی که وقتی باگرگ برخورد کندآنهارا به‌دهن گرگ می‌تپاند واوراخفه‌می کند. آن قیچی، «دوشاخ» که با بند کمر آن را به‌هم‌می‌بندند وپشم گوسفند را می‌چینند. آن «اِستی» که باآن‌پشم می‌ریسند و آن«چرخو» که‌باآن پنبه‌را رشته‌و«خوره»وگلیم‌وشال‌خروقالی می‌بافند. آن‌خورجین‌های قفل‌دار که حلقه‌های آن به‌هم‌تاب می‌خورد و یك قفل طبیعی‌بردرآن می‌زند و مرغوب‌ترین آن خرجین بافته از پشم یعنی «خرجین قالی» است که معمولاً جهیز دختران ایلیاتی است. آن بادیه که در آن شیر می‌دوشند وآن ظرف که باآن شیر می‌پیمایند، وآن تغار که در آن کشك می‌سایند، آن دیگ که مسکه رادرآن می‌جوشانندوروغن

خالص را از «دوِ غشت» جدا می کنند ، آن قرمه‌هاییکه از گوسفند پرواری می‌پزند و در شکمبهٔ خود گوسفند برای مدت طولانی نگاه می‌دارند.

همهٔ اینها باید حفظ و نگاهداری و نمونه‌برداری شود. دهکده‌های ما را مظاهر تمدن جدید، از روغن نباتی گرفته تا رادیو، تصرف کرده است. یکی از راههای مردم شناسی تشکیل چنین موزه‌هایی است. تا دیر نشده و از بین نرفته نمونه‌های آن باید ساخته و در معرض تماشا گذارده شود. این کار خود یك وسیله‌ی درآمد ملی هم هست. گفتند ـ و هر چند اغراق می‌نماید ـ که سالیانه از موزه دهکده‌ی بخارست حدود سیصد هزار نفر دیدن کرده‌اند. هر دیدنی با پرداخت ورودیه‌ای همراه است.

**خانه پلاس** من گمان نکنم دیگر بشود نمونه‌ای از « خانه‌ی پلاس»های قشقایی که یك وقتی وصف آن در کتابها آمده است پیدا کرد ، حاجی پیرزاده نایینی که وقتی مهمان سلطان محمد خان ایلخانی قشقایی فارس بود در وصف آن گوید : «... هفت تیرك به طور قطار داشت و به قدر بیست ذرع طول چادر بود و هفت ذرع عرض ، چادر را از موی بز بافته بودند و چیق بسیار منقحی از نی ترتیب داده و دور تا دور چادر را ازطرف داخل چادر چیق کشیده بودند و اطراف چادر را سرتاسر یخدان‌ها به‌طور منظم چیده بودند و یك قطار یخ‌دان نیز از طرف طول در وسط چادر چیده بودند. روی

یخدانها را گلیم‌های بسیار کوچك انداخته بودند و بر روی جوالها بعضی فرشها و اسبابها ، رختخوابها را در مفرش و چادرشب‌های ابریشمی بسیار خوب بسته گذارده بودند ... دوخورجین کوچك به تیرکهای چادر آویزان بود که اسباب خیاطی و دوك و ریسمانریسی در او گذارده بودند، دربیرون چادر یك دستگاه قالی بافی مشاهده می‌شد.[۱]»

این گونه اسباب و آلات زندگی عشایری باخود همان عشایر به گور رفت . گویا یك روز ناصرالدین شاه در سر طویله از اسبها دیدن می کرد، به‌امیر کبیر گفت: کجا رفتند آن اسبهایی مثل شبدیز و بور و رخش ؟ امیر کبیر گفت: قربان ، آن اسبها را مردانی مثل پرویز و اسکندر و رستم سوار شدند وهمراه خود بردند![۲]

**صمصام و قالی‌باف** یك وقت صمصام بختیاری حاکم کرمان بود (۱۳۳۳ و ۱۳۳٤ شمسی) و درعمارت استانداری منزل داشت. این عمارت تعمیر شدهٔ زمان حکومت بختیاریهاست (امیر مفخم ، سردار محتشم، سردار ظفر و سردار اسعد) که به ترتیب بر کرمان حکم رانده‌اند. یك قالی بسیارظریف ۱٤۰ جفت اززمان بختیاریها در اتاق استانداری انداخته شده است که ظاهراً دست کار حاج

۱ـ سفرنامهٔ حاجی پیرزاده چاپ ایرج افشار، ج ۱ ص ۹۹.

۲ـ این‌داستان‌را مربوط به‌فرهاد میرزا نیزدانسته‌اند، ظل‌السلطان هم از چنین گفتگویی با ایلخانی‌بختیاری صحبت می کند. دراین باب رجوع شود به‌مقالهٔ «خود مشت مالی» راهنمای کتاب سال ۱۴ ص ۸۵۹.

حسین یاسائی- از قالی‌بافها و قالی فروشهای مشهور زمان مشروطیت است - که برای اولین بار راه تجارت قالی کرمان را از طریق تبریز و اسلامبول به راه دریایی بندر عباس تغییر داد - یك روز صمصام بختیار دستور داد تا محمد علی یاسائی تاجر قالی کرمان - پسر حاج حسین - را به‌استانداری آوردند، قالی قدیم را به‌او نشان داد وگفت می‌خواهم جفت این قالی را برایم ببافی، هرچه خرج داشته باشد می‌دهم.

صمصام بختیاری در استانداریهای خود گاهی از چوب و فلك هم استفاده کرده‌بود - از آنجمله در کرمانشاه - و به‌همین جهت خیلی‌ها از او حساب می‌بردند. به‌هرحال صمصام گفت: من جفت این قالی را می‌خواهم.

محمدعلی یاسائی گفت: نمی‌شود. این قالی‌بافت روزگاری است که مردم روغن یك من سه‌قران خورده بودند! صمصام گفت: من این حرفها سرم نمی‌شود. امروز همهٔ وسایل از قدیم بیشتر مهیاست، دلیلی ندارد که نشود مثل آن قالی پنجاه‌سال پیش بافت. باز یاسائی گفت: نمی‌شود که نمی‌شود.

صمصام باخشونت گفت: آخرچرا نمی‌شود؟ دلیل آن چیست؟ مگر شما اولاد همان قالی‌بافها نیستید؟ یاسائی گفت: قربان چرا، هستیم، ولی اگر من حاج حسین یاسائی شدم و سرکار صمصام‌السلطنه‌ی بختیاری شدید، نمونهٔ این قالی ۱۴۰ جفت متن لاکی آن زمان را هم این روزها می‌شود بافت! ببینید چقدر ساده اثر محیط و اجتماع را

در پیدایش شخصیت‌ها و افراد بیان کرده است؟

از شوخی گذشته، گمان من اینست که وزارت فرهنگ و هنر باید کم‌وبیش درفکر تهیهٔ چنین موزه‌ای‌اززندگی دهات‌ایران باشد، هرچند پرخرج است و دیر تکمیل می‌شود ولی به‌هرحال خودکاری است. شنیده‌ام درکرمان، همین وزارت‌فرهنگ و هنر، خیال دارد حمام معروف سیصد سالهٔ گنجعلیخان را تبدیل به موزهٔ حمام‌های ایران بکند و این کار را به پیشنهاد همشهری فاضل ما آقای دکتر روح‌الامینی به‌مرحله‌ی‌اجرا درآورده‌وتعمیرات‌حمام زیرنظرمهندس نظریان است، کاری است در خور ستایش و بسیار لازم. امروز موزه‌ها نه‌تنهایك وسیله‌ی‌آموزشی به‌حساب می‌آیند، بلکه ازلحاظ اقتصادی‌یك منبع مهم درآمد تأمین ارز خارجی نیزخواهند بود.

**قالی بافی** موزه‌های‌بخارست‌وکنستانتزا کم‌کم‌غنی‌می‌شوند. هم‌اکنون اشیاء بسیار باارزش ازعصر سنگ و مفرغ گرفته تادورهٔ تسلط رومیان وبالاخره قرون اخیر درآنجاها می‌توان یافت. آقای رادولسکو Radulescu رئیس موزه کنستانتزا بعض نمونه‌های مجسمه‌های «مهر»را به‌من نشان داد: همچنان سواربرگاو ومشغول کشتن‌گاو؛ این نفوذ تمدن میترائیسم عجب دراطراف مدیترانه‌قوی بوده است؟

درموزهٔ‌بخارست‌نیزچندین مجسمهٔ مهر وجودداشت. پروفسور کانتاکوزینو Cantacuzino که از استادان بزرگ باستانشناسی

آنجاست، خصوصاً درباب «بافندگی» وتاریخچهٔ آن تحقیقاتی کرده است. او یك سؤال خیلی پیش پا افتاده ازمن کردکه نتوانستم پاسخ گویم و آن وقت متوجه شدم که ما چقدر در مسائل تحقیقاتی خود پرت هستیم. اوپرسید: از چه تاریخی درایران اثری ازاین هست که قالی یا پارچه رابجای اینکه برداربیافند (یعنی بطورعمودی آویزان کنند) برروی زمین وبه‌طور افقی کار می‌گذاشته‌اند؟ ایران سرزمین قالی، ومن کرمانی، چگونه بودکه هرگز به‌فکر چنین نکته‌ای نیفتاده بودم؟ این سؤال ظاهراً خیلی ساده است ولی حکایت ازیك تحول بزرگ درتاریخ تمدن بشری می‌کند، تحولی که منبع واساس بافندگی پارچه و قطعات با طول بسیار تواند بود. او اعتقاد داشت که این اختراع ازشرق به‌غرب ـ آن هم ازطریق رومانی ـ راه یافته و در آثار حجاری ونقشهای قدیمی، جای پای آن را یك به‌یك پیدا کرده بود، منتهی حلقهٔ مفقودهٔ او در ایران بود. اگر می‌دانست که در چه تاریخی بافندگی عمودی پیدا شده است، و یا لااقل تصویر یا مجسمه‌ای از آن به دست می‌آمدکه این تاریخ را روشن می‌کرد، تحقیقات پروفسورکامل می‌شد. اما افسوس که گمان نکنم هرگز درسرزمین ایران چنین اثری ما بتوانیم پیداکنیم!

خانم کورینا نیکولسکو C. Nicolescu رئیس قسمت تحقیقات هنر رومانی قدیم در موزه هنرهای بخارست مرا به یك کلیسای[1] قدیمی برد. این کلیسا تقریباً زمان شاه عباس ساخته شده، اطراف

1 ـ کلیسای «فوندنی دامنل» در سالهای ۱۵۸۶ تا ۱۶۴۷ میلادی (= ۹۹۵ ـ ۱۰۵۷ ه) ساخته شده وازآثار مهم تاریخی بخارست بشمارمی‌رود.

آن نقشهای برجسته برسنگ مرمر زیبا کاملا شرقی است. همان گلها و بوته‌ها ، چند طاوس در کنار حوض‌های آب که فواره می‌زند و سروهای زیبای بلند در کنار آن. هیچکدام ارتباطی به‌سرزمین رومانی ندارد. اثر شرق کاملاً محسوس و شبیه حجاریهای کلات نادری بود.

گمان من آنست که مهندس این کلیسا، یا یك هندی فراری از دربار مغول هند بوده که به آن حدود راه یافته ، و یا یك مهندس ترك بوده که درخدمت یك پولدار رومانی، این کلیسا را به استیل و روال شرق ساخته است.

اصولاً، ترکها چند صباحی دراین سرزمین جای پاداشته‌اند و اثر نفوذ آنها کاملاً مشهود است، همین آبادیها مثل آدم کلیسی (آدم قلعه سی) یا مجیدیه که ایستگاهی بزرگ بین راه بخارست به کنستانتزاست، نشان پاتوق آنها در رومانی به‌شمار می‌رود.

**پناه به‌خدا!** روزهای یکشنبه‌در کشورهای عیسوی‌مذهب مصیبتی است مخصوصاً برای مشرق زمینی‌ها که به هرحال روز جمعه‌شان هم با شنبه‌شان چندان فرقی ندارد. درتمام شهرهای اروپایی، روز یکشنبه حتی یك مغازه باز نیست . عبور و مرور کم است ، همه یا درخانه خفته‌اند و یا به‌گردش خارج رفته‌اند، من، بیکاردرخیابان به دنبال پناهگاهی می‌رفتم ، چند لحظه بعدگمشدهٔ خود را یافتم . کلیسای بزرگ بخارست با صلیب بلند و مجسمه‌هایش از دور مرا بخود خواند . به چند علت به‌این مکان مقدس کشیده شدم . نخست



سنگ منقور داخل قصر خورشید



تصویری از حجاریهای کلیسای فوندی دامنل
که تأثیر شرق در آن آشکار است

اینکه خدای را در همه‌جا می‌شود جست ، همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت ، وشنیده‌ام که حضرت «راشد» وقتی دررم بوده‌اند، یك روزعبادت خودرادر کلیسای بزرگ واتیکان بجای آورده‌اند.[۱] دو دیگر آنکه خواستم اصولا بدانم که بعد از انقلاب کمونیستیِ رومانی کار وبار کلیسا درچه حالی است ؟ کشیش‌ها چه می‌کنند ؟ آیا آنها هم دچارتحول شده‌اند ؟

به‌درون رفتم. تندیس عیسی بن مریم در حالیکه به‌دار آویخته بود برپیشانی کلیسا می‌درخشید. من تاقبل‌ازدیدن این مجسمه‌هافکر می‌کردم حضرت عیسی را هم مثل دیگران به دار زده‌اند ؛ چوبی و ریسمانی وحلقه‌ای، وانداختن حلقه به‌گردن محکوم وبالاکشیدن آن، چند شوك (تشنج) ولرزش شدید وخفقان، وهمین...

چون نخستین وسیله برای اینکـار استفاده از شاخه درختان بوده است ، به‌همین سبب اصطلاح «دار زدن» وبه «دار کشیدن» در فارسی باب شده ، چه دار به‌معنی درخت است و دارکوب آن‌که درخت را می‌کوبد .

اما این مجسمه‌ها چیزدیگری می‌گویند ، عیسی را بردوتخته که به‌طور متقاطع یعنی «صلیب‌وار» بهم کوفته شده وشکل (+) دارد «چهارمیخ» کرده‌اند، یعنی یك‌میخ به‌یك دست به‌قسمت‌راست تخته، ومیخ دیگربه‌کف دست چپ ـ جناح چپ تخته‌ویك‌میخ به‌کف‌دوپا

---

۱ـ بعداً آقای راشدبه‌من گفت شب یکی از ایام متبرکه بود ومن درکنار ستون‌کلیسا نشسته بودم‌وحالی پیداکرده سخت می‌گریستم، کشیشی به‌احتمال‌کمك نزد من‌آمد ولی چون دید انقلاب خاصی دارم دور شد ومرا به‌حال خودگذاشت.

درانتهای شاخهٔ پایین تخته کوفته‌اند، مجسمه‌ها جوی باریك خونی را که از کف پای مسیح و دست اوجاری شده نیز بر تخته‌ها نشان می‌دهند. این کیفیت قتل عیسی بوده و بنابراین عیسی مسیح به‌دار زده نشده بلکه چهارمیخ شده است[1].

من یك تصویر نقاشی بزرگ رنگین ـ که خود شاهکاری بود ـ ازمنظرهٔ کوفتن میخ به‌پای حضرت مسیح، درکلیسای بزرگ جزایر «کاناری» ـ دراقیانوس اطلس ـ دیده‌ام. منظره را بطورزنده مجسم می‌کرد.[2]

برخلاف آنکه تصورمی کردم که درمجامع کمونیستی، کلیسا کم کم جزء موزه‌ها خواهد شد، در اینجا دیدم که جمعیت در زیر طاقهای بلند کلیسای بخارست موج می‌زد. یك آداب ومراسم خیلی رسمی وبا شکوه برگزار شد. نخست اُرگ‌ها به صدا درآمدند و آهنگ‌های لطیف که باصدای دختران خواننده وگاهی پسران همراه بودبه‌امواج هوا سپردند وطاق‌نماهای سقف آنهارا طنین‌دارتر کرده به‌سوی جمعیت فروفرستادند، پس از آن یك پردهٔ طلایی رنگ بالا

۱ـ مجازاتی که هزارسال بعد یعقوب لیث صفاری دربارهٔ دوتن ازمخالفان خود درنیشابور به‌کاربست و «ایشان را اندر دیواربدوخت به‌میخ‌های آهنین».
(زین‌الاخبار گردیزی، نقل دریعقوب لیث نگارنده، ص ۲۱۰)

۲ـ به‌همین‌حساب بود که وقتی‌سلطان‌محمد فاتح‌قسطنطنیه را محاصره کرد، یك روزجاسوسی فرستاد که ببیند درداخل شهرچه خبراست. جاسوس آمد وگفت: عده‌ای ازکشیشان مشغول بحث بودند که آیا میخهایی که به‌بدن عیسی کوفتند، آن میخها به‌لاهوت آن حضرت فرورفت یا به ناسوت اوهم رسید؟ سلطان محمدمحاصره را ادامه داد تا به‌آنها ثابت‌کندکه این میخها هم به ناسوت فرورفته بود و هم به لاهوت!

رفت ، باملایمت یك درمنبت کاری گشوده شد ، کشیشی درحالیکه لباس زرد رنگ متمایل به‌سبز پوشیده و حمایلی سرخ بر آن نهاده بود برابر آمد وشروع به‌خواندن آهنگ‌ها و اورادکرد .

من بی‌اختیار یاد این شوخی افتادم که گفته‌اند: در دورهٔ لوئی ۱۸ عمارت پانتئون پاریس را تبدیل به کلیسا کردند، (جسد بسیاری از بزرگان فرانسه دراینجا مدفون است ) جمعی رأی دادند که باید جسد ولتررا از اینجا خارج کرد ، زیرا مردی بی‌ایمان و مخالف سرسخت کلیسابود وخودش بحدی از کشیش‌هاتنفرداشت که حاضر نبود یك لحظه در زندگی کنار آنها بایستد .

لوئی ۱۸ دربرابراصرارمخالفان، گفت: نه، اینکاررا نکنید. بهترین مجازاتش‌هم اینکه همینجاباشد وهرروزصبح دعای کشیشها و موزیك ارگ کلیسا را بشنود !

مردم باشور و هیجان زایدالوصفی با صدای کشیش کلیسای بخارست همراهی‌می کردند. پس‌ازآن دو کشیش دیگر، یکی صلیبی بدست‌ودیگری یك‌شیئی دیگر که‌ندانستم چیست به‌میان مردم آمدند، مردم برای تبرك صلیب را می‌بوسیدند وتیمن می کردند. بوی دلپذیر عود برخاسته بود و از داخل عود سوز دود معطر آن بهوا پراکنده می‌شد . من فهمیدم که هنوز :

از خدا برگشته‌گان‌را کارچندان سخت نیست
سخت کار ما بودکز ما خدا برگشته است

من فهمیدم که‌هنوز تاکمونیسم بتواندجانشینی برای کلیسابیابدقرنهاوسالها

وقت و فرصت لازم دارد . این شوخی ناپلئون واقعیت دارد که می‌گویند ؛ روزی به علت اینکه از دست روحانیون و دخالتهای آنها به‌تنگ آمده بود ، به‌یك کاردینال بزرگ گفت :

- جناب کاردینال ، بگو کشیشها کوتاه بیایند ، من که نصف عالم را تسخیر کرده‌ام می‌توانم همهٔ کلیساهای شمارا باخاك یکسان کنم و ریشهٔ آنرا درآورم .

کاردینال باخونسردی جواب داد :

- عالیجناب ! خود ما کشیش‌ها هم با وجود ۱۸ قرن کارهای خلاف خودمان هم نتوانستیم این کار را بکنیم !

**مسجد مسلمانان** در کنستانتزا یك مسجد برای مسلمانان رومانی ساخته شده است . در رومانی یك اقلیت مسلمانان وجود دارد که بیشتر در کنستانتزا ومنگالیا سکونت دارند . هزارخانوار از این مسلمانان «تاتار» خوانده می‌شوند ، بقیه هم اغلب ترك‌هستند ، اینان بقایای تسلط عثمانی برسواحل دریای سیاه بشمار می‌روند که چون تسلط قطع شد (بعد از ۱۸٦۷ میلادی = ۱۲۸٤ هـ.) اینان هم از اصل خود بریده ماندند و تا قبل از انقلاب دائم همچون نی مولانا روزگار وصل را می‌جستند .

در فرودگاه استانبول ، باغلامعلی پرویزی - برادر رسول پرویزی - شعر وحدیث می‌خواندیم[۱] . پرویزی می‌گفت : این همان

۱- این‌مردیك عالم ذوق رسول پرویزی‌را بایك میلیون ثروت بی‌حساب خود یکجا دراختیار دارد، و در واقع عرش را بافرش جمع کرده است .



یك کلیسای عجیب چوبی در رمانی

شهری‌است که قرنها بر نیمی از دنیای متمدن عهد خویش فرمان‌رانده، وهم اکنون چشم بدان دوخته که مسافری از هوا برسد و پولی در کرانهٔ بسفر خرج کند. فی‌الواقع چنین است، این مسلمانان رومی، پس از عقب‌نشینی ترکها، درجامعه مسیحی آن روزگار سخت در عذاب بودند و اغلب کارهای پست و خشن بآنان ارجاع می‌شد اما بعد از انقلاب رومانی، این گروه آسایش بیشتری یافته‌اند.

وقتی وارد مسجد شدم زنی سالخورده به ترکی با من سخن گفت که چون نتوانستم جواب بدهم، از اینکه تا کنار محراب مسجد پیش رفته‌ام دلخور شد، ولی وقتی قرآن را برداشتم و چند آیه خواندم، به حال آمد، او تعجب می کرد که مگر می‌شود کسی مسلمان باشد و ترکی نفهمد؟ ایوان سرپوشیدهٔ مسجد مناره‌ای بلند هم در کنار خود دارد. یك قالی بسیار ظریف ترکی آنرا مفروش ساخته است. در اطراف مسجد این کلمات با خط نسخ عالی نوشته شده: الله جل جلاله، محمد علیه‌السلام، ابوبکر الصدیق رضی‌الله عنه، عمر الفاروق رضی‌الله تعالی عنه، عثمان رضی‌الله عنه، علی رضی‌الله‌عنه. دربالای محراب باخط خوش، این عبارت هم دیده می‌شود: «یا حضرت بلال حبشی»! ندانم چه شده است که ازمیان اینهمه صحابه حضرت، تنها بلال توانسته است در این مسجد باشکوه جای پایی پیدا کند.

شاید به‌علت آن که به‌قول مولانا:

مصطفی بی‌خویش شد ز آن خوب صوت
شد نمازش در شب تعریس فوت

ای بلال ای گلبنت را جان سپار
خیز بلبل وار میکن جان نثار. . .
ای بلال خوش نوای خوش صهیل
مأذنه بر رو بزن طبل رحیل

✿✿✿

شبی که به مناسبت چهارم آبان در هتل بخارست شب نشینی سفارت ایران بود ، جمع کثیری از رجال رومانی حضورداشتند ، ازآنجمله رؤسا و پیشوایان فرق مذهبی. پیشوای مسلمانان‌رومانی نیزبا لباس مخصوص حضورداشت ، چشمان کشیده وتنگ و کج و ابروهای شمشیری و ریش تنك موی کم پشت فریاد می‌زد که‌حریف اصلا تاتار ومغول است . سلامی کردم ، اماصحبت به‌فرانسه‌ممکن نشد ، پیشوای عیسویان ، اسقف بزرگ نیز که او با لباس رسمی روحانیت حضورداشت‌نزدیك بود،واسطه شد ومن‌به‌فرانسه ازتعداد مسلمانان پرسیدم ، مولانا گفت که حدود چهل هزارنفرند ، اما پیشوای مسیحی این رقم را با احتیاط برای من ترجمه‌کرد . مولانا از وضع مسلمانان در رومانی رضایت‌کامل داشت . اسقف‌مسیحی که همان روزها از یك‌کنگرهٔ بین‌المللی مذهبی درژاپون - کیوتو - بازگشته‌بود، صحبت ازشرکت بعض فرق تازه تأسیس دراین‌کنگره کرد که من ندانستم چگونه کنگره‌ای بوده و چه بحث‌ها بمیان آمده است[1].

---

۱ــ از ایران دکترزریاب خوئی و دکترمحقق و خانمش نوشین انصاری دراین‌کنگره شرکت‌کرده بودند وخاطرات این سفر شیرین را خانم انصاری در مجله یغما به‌رسایی تمام نوشت .

درکنستانتزا موقعیتی بود که روزها سری بمسجد مسلمانان بزنم، اما دربخارست چنین مرکزی نیست و اصولاً تعداد مسلمانان بخارست بسیارمعدود است.

**شعرعربی بر کلیسا** یك کلیسای متعلق به۱۶۹۶م (۱۱۰۸ﻫ) در بخارست هست. این کلیسا را کنستانتین نامی از متمولین رومانی ساخته، آنقدرمتمول بوده که‌ترکهابه‌اولقب «التون‌بای»(= شاهزادهٔ طلایی) داده بوده‌اند، یك کتیبهٔ عربی هم داردکه فرصت نبوددقیقاً آنرا بخوانم، خصوصاً که عربی‌آمیخته به‌ترکی - رومانی بود، این کلمات را می‌شد مشخص کرد:... الی حضرت ... الجناب‌الرفیع والهمام النبیل والسید المفخم والشریف الجلیل، کیرکیریوانی قوسطنطین ...

کتیبهٔ دیگرشعرعربی بردرکلیسای نقولابك:

ذی کنیسه مؤسسه علی تقی‌الرب المتین
بناها البك المحترم‌بن‌نقولابك قسطنطین
فاذا قرأتم نظمه حرورا مارخین(؟)
اللهم وطداساسات کنیستك‌لدهرالدهرین

ویك تاریخ ۱۷۴۷م(= ۱۱۶۰ﻫ) هم درکنارآن دیده می‌شود.

عربی وفارسی ازطریق ترکیه و به‌وسیله «افندی»ها به‌رومانی راه یافته‌اند ودرآنجا درحکم یك جزیره، مجرد وغریب مانده‌اند: مثل خود مسلمانی.

**روضه ترکی** درمیان کتابهای آکادمی کلوژ چند نسخهٔ جالب کتاب ترکی به‌عربی یاعربی به ترکی یا فارسی به‌ترکی هست ، از آنجمله «رشف الفصایح الایمانیه و کشف‌الفضایح الیونانیه» که من فقط درفهرست کتابها نام آنرا دیدم ، عجایب مخلوقات به‌ترکی ، نظام التواریخ به‌ترکی مربوط به‌زمان سلطان محمدخان بن سلطان مرادخان بن سلطان سلیم‌خان ... که در ۱۰۰۴ هـ (ذی حجة‌الحرام) نوشته‌شده ، منتخباتی ازسخنان امیرالمؤمنین‌باخط نسخ بسیارعالی ، کتاب لغت فرشته‌زاده به سبك نصاب عربی‌به‌ترکی ، که‌ابتدا به این شعر می‌کند :

خبز اتمك ، قبل اویمك ، زرع اکمك ، قل‌غلام
خلق یرقمق ، خرق یرتمق ، اولوکشیدر همام

و درپایان‌آن نوشته‌شده «صاحب ومالك احمدبن‌محمدملقب دوشلی اوغلی ، تحریر اوایل شهرربیع‌الاخر فی‌یوم‌الجمعه فی‌وقت قبل‌العصرتاریخ سنة ۱۰۷۱» .

یك‌کتاب روضه هم به ترکی و فارسی و عربی هست . واقعاً حالت زبان فارسی درآن روزگار درشرق و غرب صورت عجیبی داشته ، درهند با اردو درآمیخته و در عثمانی باترکی ، ومعجونی ساخته که امروز درهردو مملکت با نیشخند روبرو می‌شود .

در همین جنگ هست :

تیشه‌ی فرهاد کوه بی‌ستون ایلر ولی
تیشه ایله بیستون طاش‌کوکتمکدرمحال

ای درد پرور الم کربلا حسین　　دی کربلا بلا لرینه مبتلا حسین
غم‌پاره‌پاره‌بغر کی‌یاندردی‌اغله　　ای لالهٔ حدیقهٔ آل عبا حسین

بیشترشعرها ازفضولی است :

هجوم محنت دوران ملولی　　گرفتار غم عالم فضولی

یك دیوان‌خطی «میرزا جلال اسیر» هست که در۲۲ربیع‌الاول ۱۱٤۸در کشمیر نوشته‌شده وقضای روزگار آن‌را به‌اسلامبول وسپس به‌رومانی وکلوژ اسیر انداخته است . در پایان کتاب ، نویسنده از شکسته‌نفسی، نام خودرا یادنکرده وبه‌این عبارت اکتفاکرده‌است: «کاتب هیچ‌بن‌هیچ‌بن‌هیچ تحریرنموده» . . . من نمی‌دانم اگرپدر و پدراین کاتب هیچ بوده‌اند پس خودکاتب اززیر «بته‌ی‌جاز» درآمده است[1]؟

چند تفسیرقرآن نیزبه‌ترکی‌هست. یك کتاب صرف‌ونحوعربی بسیارزیبا و خوش خط هست و در پایان‌آن نوشته شده : « صاحبه ابوبکرافندی جانی‌زاده ابن الحاج عثمان افندی ومادی جانی‌زاده بنت رقیه خانم جانی زاده‌آمدی، فی‌غره محرم ۱۲۰۶»هنوز ازفکر نامهای این «افندی» خارج نشده‌ایم به‌کتاب عجیب دیگری برمی‌خوریم‌که مملو از ادعیهٔ ترکی وعربی است و آنقدر درهم و برهم نوشته شده‌که باید با رمل واصطرلاب آنرا خواند.

**افندی نویسنده** این مجموعهٔ رسائل‌نکات جالبی دارد، از

۱ـ جازهمان بته درمنه و درمون است‌که خوراك چارپایان است وگاهی برای سوخت بکارمی‌رود ، شاعرگوید ،

خوراك اسب من باشد درمنه　　چنین باشدکسی کو را درم نه

آن جمله جزوه‌ای است تحت عنوان « رسالة فی‌بیان الفاظ الکفر» در واقع مجموعه حرفها و کارهایی که ممکن است بوی کفر بدهد درآن جمع شده است ، ازآن جمله گوید : «من اشتری یوم‌النیروز شیئاً ولم یکن یشتریه قبل ذلك ان اراد به تعظیم النیروز کفر، ومن اهدی یوم النیروز الی انسان شیئاً واراد تعظیم النیروز کفر ، (من صغری‌الفتاوی) . درواقع بدین طریق نوروز ایرانیان را «بایکوت» کرده بودند ! باز گوید : من قال‌الاخر بالفارسیة : « ای بارخدای من، عالماً بالمعنی وقاصداً به کفر»! ببینید شمارا به‌خدا، اگر کسی نام خـدا را به پارسی یادکند کافرشده است ! پس کجا بودآن که می گفت :

هرکس به‌زبانی سخن از حمد تو گوید
بلبل به غـزلخوانی و قمری به ترانه

اینکه عرض کردم این کتاب یك معجون عجیب وغریب ادعیهٔ ترکی وفارسی وعربی‌است اغراق نگفته‌ام، درهمین صفحات به‌یك دعای جالب که «ورد» یکی ازمشایخ ترك بوده است برمی‌خوریم . بالای آن نوشته: ورد یحیی افندی البکتاشی، مأخوذ من وردالسید یحیی‌الشروانی قدس‌الله سرهما: اللهم یا رب یاستاریاعزیزیاغفار، یاجلیل‌یاجباریامقلب‌القلوب والابصار، یامدبرالليل والنهار، خلصنا من عذاب‌السعیروالنار... اللهم استرعیوبنا، اللهم یسرامورنا یاخفی الالطاف نجنا ممانخاف ، اللهم اغفرلنا و لوالدینا ولاستادنا ! و لاصحابنا ولاحبابنا ولاخواننا، ولعشائرنا! و لقبائلنا ! ولمن له حق

علینا. . .» ببینید جناب افندی چگونه عربی بلغور کرده و دعادرحق عشایروقبایل هم نازل ساخته است!

همان رساله فی بیان الفاظ الکفر، بسیاری از کلمات قصار آن چنین عبارتی دارد:

«منقول عن ابن‌رستم»! بی‌انصاف رستم‌زاده که حتماً ایرانی بوده، ببینید باچه‌نظری به‌نوروز وزبان فارسی نگاه می‌کرده‌است؟ دیگراز «یحیی افندی البکتاشی» وفلان عصارهٔ «یعرب بن قحطان» چه توقعی توان داشت؟ ازمغ ترس‌آن زمان‌که‌گشت مسلمان!

حالا می‌فهمم که چقدر دور اندیش و پاك نیت بوده مرحوم کلباسی مجتهد اعظم (۱۱۸۰هـ - ۱۲۶۲ هـ - ۱۷۶۰ - ۱۸٤۵م) که از کثرت احتیاط همیشه از نوشتن رسالهٔ فقهیه خودداری می‌کرد، و وقتی‌ازاومی‌پرسیدندکه چرا رسالهٔ علمیه‌نمی‌نویسی؟جواب می‌داد: استخوانهایم طاقت‌آتش جهنم را ندارد!

این همان روحانیئی است که هرکس دراصفهان ظلمی‌میدید خودرابه‌خانه ونواحی اطراف خانهٔ او می‌کشاند وبست می‌نشست، وحاجی‌هم بیشترنقاط شهررا «بَست» خود اعلام‌کرده بود. میگویند حاکم اصفهان از قول فتحعلیشاه به او پیغام داد که خواهش دارم حدود«بست» خودرا تعیین کنیدکه ماتکلیف خودرا بدانیم، اوجواب داد: «بسْت، بستِ من نیست، بست امام زمان است، من‌المشرق الشمس الی مغربها، واینکه نوشته بودی این بست تاکی دایراست؟ تاآن ساعت‌که ظلم تودایر باشد. تاظلم توهست، بست ماهست»!

مجموع دارایی این مرد روحانی را بعد ازمرگش ۱۲ قران تخمین زده‌اند.

راستی ببینید میزان مردم دوستی و انسان پروری این فرزند کرباس فروش را ومقایسه‌کنید بانظریات آن جناب «ابن رستم» و «یحیی افندی بکتاشی» !

من هروقت این کلمهٔ افندی‌را می‌شنوم یادحکایت‌خوشمزه‌ای می‌افتم که جناب‌هادی‌حائری، (پیرومرشد معارف خودمان)، بارها آنرا بیان می‌کرد. اومی‌گفت: یك وقتی یك پاشای ترك دربغداد آب‌تنی‌می‌کرد، (صحبت روزگارغلبهٔ ترکان‌بربغداد است، مقصود عهد عثمانی وعبدالحمید است نه عصرجمهوری وانقلاب، کسی به دل نگیرد - آن وقتها، سربازان ترك دربغداد همیشه مسلح بودندکه مبادا سوء قصدی به‌آنان شود، حتی درآب‌تنی هم قمهٔ خودرا به‌کمرشان می‌بستند - واین احتیاطی‌بودکه درتاریخ ما مرداویج هم می‌کرد!) باری، چنانکه گفتیم، این پاشا یك روز برای آب‌تنی داخل آب‌شد درحالیکه قمهٔ خودرا هم به‌کمرداشت. درهمین‌احوال جسارت است - یك کاربدهم کرد، یعنی فضولاتی از او دفع شد و لامحاله طبق معمول برروی‌آب‌آمده وبه حرکت درآمدند وباموج آب زیروبالا شدند... جناب پاشا عصبانی شد، قمه‌اش راکشید وشروع کرد به‌قلع وقمع کردن «فضولات» خودش! ظریفی بغدادی ازآنجا می‌گذشت، پرسید: پاشا این چه‌کاری است؟ فضولات را شقه می‌کنی؟

پاشا باخشم گفت : آخر، «افندی» (مقصود همان فضولات است واشاره به‌آن‌ها می کرد) هنوز ازکو... من بیرون نیامده می‌خواهد به من شنوگری بیاموزد !

**همسر شاعر** درحوالی کلوژ، مارا به‌دهکده‌ای بردند که‌منزل یکی ازشعرای بزرگ قرن اخیررومانی درآنجا قرارداشت. گوگا یك شاعر بزرگ رومانی بوده که در فاصلهٔ بین جنگ اول و دوم می‌زیسته واشعار اودرجهان شهرت یافته، البته خود اوعلاوه‌برشعر مرد سیاست نیزبوده وبه ریاست وزراء نیز رسیده، منتهی هیچوقت خانهٔ قدیمی خودرا در «چوچا» (çuça) فراموش نکرده بوده است.

همسر این شاعرهنوز زنده است، زنی است سالخورده‌بسیار باحال وبا معرفت. تمام‌آثارشوهر را یکایك از نوشته‌ها و وسایل زندگی جمع آوری ونگاهداری کرده وخانهٔ او در دامنهٔ یك تپهٔ باصفا ، و دریك دهکدهٔ دور افتاده به‌شکل یك موزهٔ جالب درآمده است و بسیاری ازکسانی که به رومانی می‌روند از این خانه دیدن می کنند .

مقبرهٔ شاعردرکنارخانه‌اش و بالای تپه است. تابلوی بسیار زیبایی ازموزاییك برمقبره ساخته‌اند ، تمام نقشه‌ها حتی تصاویررا خود این زن فراهم وترسیم کرده ، علاوه برآن درکنارقبرشوهرش جایی خالی برای خود نیزنگاهداشته است .

من وقتی‌وفاداری این زن به‌شوهر وتعلق خاطراورا به‌گذشتهٔ

دور و درازخویش دیدم، یادم‌آمد که چنین مقبره‌ای، منتهی بسیار باشکوه‌تر، جای دیگرهم دیده‌ام .

در پاکستان ، در لاهور ، ملکه نـور جهان ، قبرشوهر خود جهانگیررا بایك معماری بی‌نظیرشرقی باوسعت تمام وبسیاردلنواز ساخته و مرمرکاری کرده است و برای خود نیز آرامگاهی درکنار قبر شوهرش پرداخته . واقعاً آدمی وقتی اینگونه آثار را می‌بیند ، متوجه اعماق دنیای عاطفه ومحبت می‌شود و فکر می کندکه هنوز دنیای مادی ، قادرنیست عواطف را یکباره کنارگذارد .

دیدارمابیش ازدوساعت طول کشید، زن سالخورده‌باچابکی تمام شخصاً پذیرایی می کرد و شوخی‌ها به‌زبان می‌آورد ، درآخر هدیه‌ای‌هم برای دخترخردسال من دادکه به‌ایران‌بفرستم. اندکی‌از بی‌بنیگی و سالخوردگی گلایه داشت. به‌صد زحمت این شوخی‌ها را باترجمهٔ شکسته‌بسته به‌اوحالی کردم‌که «مهم نیست، اینهامشقات و زحمات صد سالهٔ اول عمراست ، صد سالهٔ دوم کار خیلی‌آسان می‌شود!» وباز اضافه‌کردم‌که «زندگی‌را سخت نبایدگرفت، معلوم نیست آدم بتواند یك چـارك زعفران دیگررا تا آخرعمر بخورد یا نخورد!» این‌ملاقات باشوخی‌ها تمام شد ومن آنوقت بخاطرآوردم که اینهاکه یك شاعرپنجاه سال پیش را دارند چقدربرای مسکن و مأوای او اهمیت قائلند وآنرا به‌همان صورت نگاهداشته‌اند و یك مرکز توریستی جالب برای آنان شده است . راستی ما در شیراز خانه‌ای می‌شناسیم که می گویند «خانهٔ سعدی» بوده است، یا دکانی

که می‌گویند حافظ درآنجانانوایی‌می‌کرده. آیا هیچ به‌فکرافتاده‌ایم که این خود یك موقعیت استثنایی برای ما می‌تواند محسوب‌شود. مردم که بیخود نمی‌گویند، لابد یك چیزی بوده‌که آنجا را خانهٔ سعدی‌دانسته‌اند وگرنه‌چرا فی‌المثل‌نمی‌گویند که‌باغ ارم خانهٔ‌سعدی بوده است؟ ما منتظریم که سند مالکیت و قباله را بنام سعدی پیدا کنیم وآنوقت‌آن را به‌رسمیت بشناسیم، وحال‌آنکه‌بعقیدهٔ من‌باید آن خانه را نگاهداشت وبه‌مردم نشان داد وموزهٔ سعدی‌کرد.

مقصود خشت و گل نیست، مقصود اینست‌که یك بنایی یاد-آور روزگارسعدی است ومردم هم به‌آن اعتقاد دارند.

درکوفه خانه‌ای بما نشان دادند و گفتند خانهٔ حضرت علی است. آنقدراین خانهٔ خرابه درمااثرکردکه حد ندارد. اصل‌مطلب در درجهٔ دوم اهمیت قراردارد.

کاش‌درکنگرهٔ سعدی‌وحافظ، مسألهٔ خانهٔ‌سعدی‌به‌یك‌صورتی موردگفتگوقرارگرفته باشد.

**شرابخانه معرفت** اگربگویم سراسر رومانی کشت و زرع شده است اغراق نگفته‌ام. ازبخارست تاکنستانترا، ازکنستانترا تا «آدم‌کلیسی» ومنغالیا، ازکلوژ تادامنه‌های کارپارت همه تراکتور خورده است. همهٔ زمین‌هاکشت وسبزه و باغ وبستان، هیچکدام احتیاج به‌آبیاری ندارند،خداوند همه هفته زمینهای‌آنها راباآب-پاش قدرت خود آبیاری می‌کند، جاهایی هم که‌کوهستانی است

وتراکتور نمی‌رود، خداوند برایشان کشاورزی، یعنی جنگل کاری کرده که همهٔ کوهها مستور از جنگلهای پردرخت و سرسبز است.

علاوه براین، رومانی کشور رودخانه‌هاست. آنقدر رودخانه دراین کشورجاری است که مردم از زیادی آب به تنگ آمده‌اند، یکی از آن‌ها همین رود دانوب می‌باشد که تمام خاك اروپا را طی کرده ازجنوب رومانی، داخل شده تمام کشوررا به‌آرامی و«میرزا میرزا» وچپ اندرراست[1] طی می کند تا به‌دریای سیاه می‌ریزد. خود توان دانست که تاچه حد درآبادانی این سرزمین دخیل بوده، بیشتر دشتهای حاصلخیز رومانی از ته نشست همین رودخانه تشکیل شده است.

درکنار کنستانتزا، ازیك کارخانهٔ شرابسازی دیدن کردیم، بگذریم ازاینکه این کارخانه چقدرعظیم بود، بشکه‌های ده‌هزارتنی آن درکنارهم چیده ومملو ازشرابهای کهنه ونو، هریکی ازدیگری بهتر. همهٔ اینها تبدیل به‌ارز می‌شود و به‌کشور رومانی برمی‌گردد همان شرابهایی که درآنجابطریش بیش‌ازدوسه تومان ارزش‌ندارد وقتی به‌کشورهای دیگر، مثلا ایران، می‌رسد هربطرهفتاد تاهشتاد

---

۱ــ این‌اصطلاح «میرزا میرزا» راه رفتن مخصوص دهات ماست، درآنجا ملاها و میرزاها از جهت جلب‌نظر عامه و رعایت پرستیژ وشخصیت خود، خیلی آرام درکوچهها راه می‌روند بطوریکه طول یك کوچه راکه مردم عادی پنج‌دقیقه طی میکنند، ملاظرف ده یا پانزده دقیقه طی میکند. در یك ده آخوندی را نام می‌بردند که برای اینکه راه دیرتر طی شود، علاوه برآرامی، طول کوچه را بطور «زیگ زاگ» وچپ اندر راست طی میکرد تافاصله بیشتر شود و او آرام‌تر به‌مقصد برسد. این‌جور راه رفتن را «میرزا میرزا رفتن» میگویند، همچنانکه با تأنی غذا خوردن را «میرزا میرزا خوردن» گفته‌اند.

تومان قیمت پیدا می کند. هنوز فصل انگورچینی تمام نشده بود، از یکطرف کامیونهای بزرگ وقطارهای راه‌آهن، انگور را به کارخانه سرازیرمی کردند ، ماشین‌های بزرگ به کارمی‌افتاد، دستگاههای شیمیایی دقیق آنرا تقطیرمی کرد و می‌پرورد و به‌بشکه‌ها می‌فرستاد، جویی ازشراب بسوی بشکه‌ها راه افتاده بود ، جای خیام خالی که دراین کارخانه غلت بزند وبی‌امان و بی‌دریغ بگوید :

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب
آید ز تراب ، چون روم زیر تراب
گر بر سرخاك من رسد مخموری
ازبوی شراب من شود مست و خراب[1]

نام‌این کارخانه«مورفت‌لر» Murfatlar است. ازظاهر گنگ آن تعجب مکنید، کارخانه متعلق به‌برادران«معرفت»بوده که ترك‌بوده‌اند و«معرفت‌لر»خوانده می‌شدند! قضای‌روزگار کارخانه را سوسیالیزه کرده وجوانهای «بامعرفت» مارك فرنگی آن‌را «مورفت‌لر»می‌زنند! یك موزهٔ شراب نیزدر کنار آن ساخته‌اند ، ازقدیمی‌ترین چرخشت‌های ابتدایی آباءواجدادی‌تاآخرین وسایل شراب‌گیری، ازنخستین پیمانه‌ها وساتکین‌های یك منی تاظریفترین جامهای بلورین-که به‌قول صاحب‌بن‌عباد ، نمی‌شود لطافت بلوررا ازلطافت شراب، در

۱ــ درایران تنها دریك مورد روح خیام از فرزندان اهل‌کشورش راضی است ، وآن نامگذاری پارك خیام است در تهران ، زیرا شهرداران خوش ذوق ، پس ازآنکه اداره وکارخانهٔ رسومات راکوفتند و خراب‌کردند و بجای‌آن پارك ساختند ،آن پارك را بنام «خیام» نامیدند . این بهترین ادای دینی بود که‌نسبت به‌خیام درایران به‌عمل‌آمد .

آن تشخیص داد[1]ـ همه‌را در این موزه گرد آورده‌اند. اگر اهل باشید، با چند پیمانهٔ کوچك مجاناً از شما پذیرایی هم خواهند کرد.

برای عظمت این کارخانه همین بس که بگویم در داخل تاکستانی قرار گرفته است که بیش از یك ساعت اتوبوس با سرعت زیاد، ما را در آن تاکستان گرداند تا به کارخانه رساند، تنها ۱۵۰۰ واگن ده‌تنی، محصول انگور این مزرعه را به کارخانه منتقل می کنند.

مردم رومانی هم از شراب روگردان نیستند، اغلب نوشابهٔ آنان شراب و پذیرایی آنان با شراب است. هر صبح کامیون کامیون شیشه‌های پُر به مغازه‌ها می آید و شیشه‌های خالی به کارخانه‌ها برگردانده می‌شود. می توان گفت که حیات مردم رومانی را در شیشه کرده‌اند!

**برخاست‌ها** محصول عمدهٔ رومانی، علاوه بر شراب، گندم وذرت و میوه است و این‌ها بیشتر به‌صورت صادرات از کشور خارج می‌شود. ارباب بزرگ، دولت است. همهٔ مردم برای او کار می کنند و حقوقی دریافت می کنند، دولت هم هر وقت مشتری خوب یافت بلافاصله محصول را می فروشد. امکان سوء استفاده هم کم شده است. زیرا علاوه بر نظارت دقیق که معمولا از هر جانب در کارها می‌شود، اصولا از وقتی که کار از دست بشر خارج شده و به‌دست ماشین افتاده امکان سوء استفاده بسیار کم است. ماشین هر چیز را به مغازه تحویل می‌دهد، صورت روشن است، به همان، مقدار

---

۱ـ صاحب بن عباد، احمد بهمنیار، ص ۱۸۵

باید پول باز گردد، برای خرید امکان سبك کردن، وخوب وبد کردن کالا نیست، به‌ترتیب هر کس داخل صف میشود، وقتی نوبتش رسید، نخستین بوتهٔ کاهو، نخستین دانهٔ گلابی، نخسین گوجه‌فرنگی، نخستین بطری شراب و و و... سهم اوست. قیمت همه‌تعیین‌شده، برمیدارد، جای دیگرماشین محاسبه می کند، پولش‌را میپردازد. بعد ازهشت ساعت کار، فروشندهٔ اول تعویض شده، دیگری آمده، ماشین به او می‌گوید که چه مقدار جنس مانده وچه مقدار باید بفروشد. امکان هیچ‌سوء استفاده‌ای‌نیست‌جز احتمال کم کاری. این دیگر ازچیزهایی است که البته بتدریج باید رفع شود.

در مزارع هم همینطور است. این‌ماشین‌ها یك تخمین‌هایی میزنند که عقل‌بشربدان نمیرسد. در کوهستان ما-پاریز- کسانی‌هستند که باغ‌را «دید»میزنند، یعنی وقتی‌تابستان میخواهندباغی‌را اجاره دهند این «دیدزن» محصول باغ را برآورد میکند، هم صاحب‌باغ و هم مستأجر، نظر او را قبول دارند، میگوید که چه مقدارسیب، گلابی، هلو، به و... دارد، مقداری از آن را به‌عنوان «بادریز» منها میکند، این‌مقداربرای میوه‌هایی است که احتمالاً درا‌ثر آفت‌و کرم‌خوردگی ازمیان خواهدرفت. بقیه‌را قیمت‌میزند. بسیارشنیده‌ایم که درپایان تابستان خیلی از مستأجرین گفته‌اند که میزان محصول باغ با نظر دیدزن بیش از یك «لوده» [1] بار تفاوت نداشته است.

۱ــ لوده ــ با فتح لام بر وزن «نوده»، عبارت از یك سبد بزرگی است که ازشاخه‌های نازك «بادام‌بش» می‌بافند ومخصوص حمل میوه‌است ونمونهٔ چوبی آنرا درتهران «چاك» می‌گویند. این لوده‌ها هر کدام ده دوازده من‌میوه می گیرد و دو لوده را بردوطرف چهارپا بار می‌کنند ومیوه را به‌شهرها می‌رسانند.

←

دیدزن‌ها از لابلای برگ‌های سبز میتوانند تشخیص بدهند که دانه‌هاتاچه‌حدبزرگ‌شده‌ووزن‌آنها هنگام‌برداشت‌چه مقدارخواهد شد. ماشین‌های این روزگار هم همین کارها را می کنند.

چون‌کم‌کم دخالت دست در کارهاکم میشود، امکان تقلب وتزویر ودزدی‌هم کمتراست، تخم‌را تحویل‌تراکتورمیدهند، او خود زمین را شخم می کند و تا دانهٔ‌آخر بذر می‌پاشد، وقتی‌هم که فصل درو رسید، باز ماشین‌ها نمونه‌برداری می کنند و می‌توانند بگویند برداشت‌یك زمین تاچه حد خواهدبود. محصول هم که رسیدتراکتور تا دانهٔ‌آخر آنرا درو می کند و در همان حال می کوبد و کاهش را جدا می کند و «برخاست» را تا دانهٔ‌آخر وزن می کند وتحویل‌انبار می‌دهد، نه زارع می‌تواند نیم‌من بخورد[1] ونه موش می‌تواند از‌آن دانه‌ای برباید. حتی یك خوشه هم به زمین نمی‌افتد که سهم مرغان بیابان، یا «خوشه‌چین» شود.

→

قائم مقام‌فراهانی می گوید «گودهٔ سید و لودهٔ ملا هرگز پر نمی‌شود» ظاهراً ضرب‌المثلی دردهات‌آنجا بوده، مرحوم بهار در سبك شناسی خود درتفسیر کلام قائم مقام نوشته که مقصود از لودهٔ ملا را نفهمیدم. باید عرض کنم که ملاها و روضه‌خوانها هر کدام یك لوده‌های بزرگ داشتند و سرخرمن‌ها و باغها می‌رفتند ومردم چیزی نیاز به‌آنها می‌دادند، وچون اینها همیشه هل من مزید می‌طلبند، این ضرب‌المثل در دهنها افتادکه «گودهٔ سید ولودهٔ ملا هرگز پر نمی‌شود.»

۱ـ یك وقت در پاریز خرمنی را کشیدند، این خرمن ۹۵۰ من نخود داشت. زارع که خودش پشت‌ترازو بود، ترازو را به‌زمین زد ومشتی‌بسرخود کوفت! ارباب علت‌را پرسید، جواب‌داد، ارباب! من‌یك شب ۵۰من نخود خورده‌ام! معلوم شد درزمستان، ارباب ۱۰ من نخود به او داده بودکه بکارد، زارع گرسنه نیم من آنرا آردکرده و با زن و بچه‌اش خورده بود و ۹/۵ من بقیه را کاشته بود، هر تخم یك صد تخم محصول داشت و بالنتیجه معلوم شدکه اگرآن نیم من نخود بذر راآن شب نخورده بود، امروز خرمن او درست هزار من می‌شد. از اینجا بود که زارع بینوا می‌نالیدکه یك شب ۵۰ من نخود را خورده است!

بسیاری از کلمه‌هاهست که کم کم در تمدن جدید محو می‌شود، یکی از آنها کلمهٔ «خوشه چین» است. سابقاً وقتی که گندم‌ها «بور» می‌شدند، زارع از ارباب کسب اجازه می کرد و به‌درو می‌پرداخت. روزدرو، در «دروزار» غلغله‌ای بود، کشاورزان «حشری» با «ارداس» و «مَنگال» دسته دسته ساقه‌ها را می گرفتند و می‌بریدند و روی هم می‌نهادند، هر «بافه» مرکب ازمقداری از این ساقه‌های بریده شده بود، سنگی روی بافه می‌نهادند، تا دوراز آسیب بادخوب درمزرعه خشك شود، بعد بافه‌ها را روی‌هم خرمن می کردند، «پنجه» وسیلهٔ این کار بود. آنگاه «گرجین» (گردون) را به‌گاو می‌بستند[1] وبچه‌ای به‌روی آن می‌نشست و چندان می‌گشت تا دانه‌ها از پوست جدا می‌شد، پس با «اوشین» (افشان) آنرا «کاه‌باد» می کردند. کاه جدا می‌شد و دانه به‌زمین می‌ماند، که از آن «داغ» تشکیل می‌شد. داغ را مهر می کردند تا روزی که ارباب بیاید و خرمن کشیده شود، مقداری به عنوان «مرسوم» سهم دلاك ونجار و آهنگر و حمامی و سید و چارپادار و غیره می‌شد وبقیه را «منال و انصبا» می کردند، منال را ارباب می‌برد و انصبا را زعیم. و معمولاً سهم زارع از ۱۸ درصد تا ۳۳ درصد بود.

خوشه چین‌ها کسانی بودند که وقتی درو انجام می‌شد، همراه گاوها و گوسفندها، پشت سر «دروگران» به مزرعه می‌رفتند،

---

۱ــ مولوی گوید، بار بر گاو است و از گردون حنین...
درموزهٔ ویلاژ کلوژ، خرمن کوبی دیدم که با آب کار می‌کرد، امروز دیگر همهٔ این وسایل را باید درموزه گذاشت.

گوسفندان ته ماندهٔ آنچه را که از زیر «ارداس» نجات یافته بود[1] می‌خوردند، و خوشه چین‌ها دانه‌های خوشه‌هایی را که از لای چنگک دروگران به‌زمین افتاده بود، جمع می کردند. در کوهستان ما هر خوشه چینی از صبح تا غروب معمولاً حدود نیم تا یك من خوشه به‌دست می آورد.

همهٔ این کارها را که گفتم، اینروزها کم کم از میان می‌رود[2]، انقلابات صنعتی، وسایل کار و افزار قدیم را کنار گذاشته است ویك تراکتور کار همهٔ اینها را که گفتم آناً انجام می‌دهد، انقلابات اجتماعی هم «ارباب» و «خوشه‌چین» را به‌بوتهٔ فراموشی خواهد افکند.

من از اینکه تراکتور جائی در «دروزار» کمونیسم برای «خوشه‌چین» باقی نگذاشته است ابداً ناراضی نیستم، خداکند همهٔ مردم دنیاخرمن‌دار و صاحب خرمن باشندو کسی کارش به‌خوشه‌چینی نکشد، اما دلم برای این شعر حافظ می‌سوزد، که پس از صنعتی شدن کشاورزی عالم، برای تفسیر یك کلمه خوشه‌چین آن باید یك صفحه حاشیه نوشت، وقتی که می گوید:

ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی

---

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است
که‌بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد

---

۱ــ این باقی‌مانده را درمحل «پخل» می گویند.
۲ــ مثل گل گیرسازی و عمامه پیچی و آهارزدن تنبان زنان (تذکره سامی ص ۶).

**زنان معلمه** اساس اجتماع در کشورهای سوسیالیستی بر میزان کار کرداست. فضیلت با کار محاسبه می‌شود. سرویس کار در دو وقت و گاهی سه‌گانه‌است. دکانها از ۶ صبح تا نیمه شب بازاست. فروشندگان بعد از ۸ ساعت کار عوض می‌شوند، عمل کرد خودرا حساب می‌کنند و تحویل نورسیده می‌دهند. بیشتر دکانها ۱۶ ساعت (دو سری کار) باز است و چنانکه گفتم بعضی مؤسسات ۲۴ ساعته کار می‌کنند، البته درشهرهای بزرگ. بعد از ۶۰ سالگی، همه، یك حقوق بخور و نمیر بازنشستگی دارند. استادان پیر دانشگاه را بعد از ۶۵ سالگی بازنشسته می‌کنند. مثل اینکه در آنجا هنوز جا برای پیران تنگ نشده است!

استادی که سمت راهنمایی ورهبری بنده را داشت، خود از تاریخ دانان معروف رومانی وخصوصاً مصرشناس بزرگی است و خط هیروگلیفی را می‌خواند ومی‌فهمد. استاد حکیم پپسکو[1] مدتها درمصر کار کرده وهم‌اکنون برروی کتیبهٔ کانال سوئز داریوش کبیر- قسمت مصری آن - مشغول مطالعه‌است وحق آنست که از او برای دیدن کتیبهٔ بیستون وقصر داریوش درتخت جمشید یك دعوتی به‌عمل آید.

برای اینکه معاش زندگانی دوست مابه‌راحتی بگذرد، خانمش نیز به کار معلمی پرداخته است - مثل بسیاری ازخود ماها درایران

1- Achim Popescu

که همسرانمان ناچارند برای کمك به‌زندگانی به‌کار بپردازند . او گفت که ساعات کار معلمان رومانی درهفته ۱۸ تا ۲۰ ساعت است.

کارمدارس آنجا هم عجیب است ، برای رفع کمبود معلم و مدرسه، بعضی جاها، در روز سه سری کار می‌شود یعنی از صبح تا ظهر و ازظهر تاساعت ۵ و ازساعت ۵ تا ۹ شب مدارس باز هستند. خانم این استاد ، سرویس کارش از ۵ بعد از ظهر تا ۹ شب بود ، روزهای شنبه ـ قبل از تعطیل ـ را تعطیل می کردند.

هتل ما در کنستانتزا برابر یك دبستان قرار داشت، من بچه‌ها را صبح زود ساعت هفت می‌دیدم که در آن سرمای سوزناك به‌مدرسه می آمدند، همچنین سری دیگر بچه‌های خردسالی رامشاهده‌می کردم که از ساعت ۵ بعدازظهر ـ دم غروب ـ تا ساعت ۹ شب در همان مدرسه به‌تحصیل می‌پرداختند. واقعاً که ادامهٔ زندگی دراین روزگار مشکل شده است . استاد رفیق ما می گفت، شبها تا خانم ازمدرسه بیاید، من تکالیف درسی فردا را تهیه می کنم.

من وقتی ممر زندگی امثال اینگونه معلمان را می‌نگرم ، به یاد این حرف همکارهمریش خودم در کرمان ـ آقای دقاقی ـ می افتم که می گفت : « بچه‌های فرهنگیان ، زیر پر و بال فرشته ملائکه‌ها بزرگ می‌شوند» ! واقعاً پدر و مادری که صبح و شب با بچه‌های دیگران سر و کله می‌زنند، کجا می‌توانند به سرنوشت فرزندان خود بیندیشند؟

درجامعهٔ ایران، زحمت کش‌ترین طبقات، همین گروه خانمهای

کارمند هستند: کار منزل که‌گذشت ندارد، غر و لند شوهر هم که باقی است، کار اداره ومدرسه نیزسربارآن است، چنان شده‌است که دوران استراحت اینها همان یکماه مرخصی است که در اواخر دوران بارداری برای وضع حمل برایشان درنظر می‌گیرند. درست مثل درخت خرما: به‌قول مردم خور و بیابانك، «درخت خرما، در تمام‌سال فقط یك‌شب‌استراحت دارد، وآن همان‌شبی‌است که صبح آن خوشه‌اش‌را بریده‌اند، وگرنه ازصبح روز بعد دوباره‌گشن‌گیری برای باروری سال بعد شروع می‌شود و درخت باید خود را برای یك دوران پرزحمت محصول سال‌آینده‌آماده کند!»

**راه ده زنگو** اصولاً در رومانی زن‌ها با مردها مساوات تمام درکارکردن دارند، ماگروههای متعدد از اجناس لطیف را دیدیم که کلنگ به‌دست مشغول بنایی وکارهای ساختمانی بودند: گل بالا می‌دادند وآجرمی‌آوردند وسیمان به‌هم می‌آمیختند، جنس لطیف‌کم‌کم دارد مفهوم خودرا ازدست می‌دهد و به‌گمان من‌یکی ازضربه‌های بزرگی که‌به‌پیکر هنر وذوق خواهد خورد، ازهمین‌مهر خواهدبود.من‌نمی‌دانم‌این‌مساوات وآزادی راکه‌به‌زنان بخشیده‌ایم تا چه حد مورد قبول خودشان بوده باشد. سوسیالیسم اعتقاد دارد که خدمت بزرگی به زنان‌کرده است. خود زنها هم شکرگزار این آزادی هستند، اما اگر قرار باشد مساوات به‌عملگی و بنایی وطی

کردن راه ده زنگو[1] ختم شود، گمان من اینست که این کلاهی است که ما مردها - زیر سرپوش عنوان آزادگی و آزادی‌خواهی و مساوات، برسر حریف خودمان از جنس لطیف گذاشته‌ایم:

بلبل نبود عاشق گل، این کلاه را

ما دوختیم و بر سر بلبل گذاشتیم

**پول چگونه است؟** واحد پول رومانی «لی» خوانده می‌شود و هر لی تقریباً معال ٤/٥ ریال پول ایران است. در کشورهای سوسیالیستی ورود و خروج پول مقررات بسیار شدیدی دارد و خصوصاً خروج پول از آن کشورها توسط مسافر تقریباً ممنوع است، مگر اینکه اختصاصاً اجازه داده شده باشد. درفرودگاه اسلامبول، هنگامی که با آقای غلامعلی پرویزی مشغول صحبت بودیم به یك استاد رومانی برخورد کردیم. (این را هم عرض کنم که‌این غلامعلی پرویزی تمام ذوق شعری و ادبی برادرش رسول پرویزی را درخود جمع دارد به اضافه مبالغی کلان - که حسابش از دست من خارج است - سرمایه و ثروت، منهای بد اخلاقی‌ها و یك دندگی‌های

---

۱- در کرمان یك قریه بسیار کوچك به‌نام «ده زنگو» (ظاهراً ده زنگان ونسبت است شاید به‌سیاهپوستان قدیم مقیم کرمان) هست، زارعان این ده معمولاً چند خرباری برای سواری وحمل کود و هیزم وسایر کارها دارند و یك خر ماده هم نگاه می‌دارند که سالی یك کره به‌ایشان می‌دهد. مشهدی محمد زارع به علت فقدان بودجه ازهمهٔ این باربران به‌یك ماده خر اکتفا کرده بود منتهی‌این حیوان همهٔ کارها را انجام می‌داد.

یك خانم معلمه کرمانی (خانم وزین) می‌گفت، «ما خانم معلمه‌ها - جسارت است که تکرار می‌کنم - مثل همان ماده خرمشهدی محمد شده‌ایم، هم کره می‌دهیم و هم سواری، و هم راه ده زنگو را گز می‌کنیم».

رسول !) معلوم شد این استاد رومانی به دعوت دانشگاه آریامهر برای یکسال به‌ایران می‌رود و ازبهترین ریاضی‌دانان رومانی‌است و حتی در عالم هم بی‌شهرت نیست. این استاد به ماگفت که هنگام خروج ازرومانی‌اجازه داشته‌است که تنها ده دلار پول همراه داشته باشد، زیرا مهمان کشوردیگری است وطبعاً همهٔ مخارجش با کشور دعوت کننده خواهد بود. چنین اشکالی در سایر کشورها هم هست. در هند بیش از ۶۵ روپیه (حدود صد تومان و شاید هم کمتر) و در پاکستان حدود صد روپیه وحتی در کشور فرانسه نیز کسی حق‌ندارد بیش ازپانصد فرانك پول از کشور خارج کند، وتنها امریکاست که ازاین حدود مرزها مستغنی‌است ودراین مورد هیچکس بااوهمساز نمی‌تواند باشد ، جز مملکت خودمان که در و دروازه نیمه‌گشاده است.

با سرو کسی را نرسد دعوی بالا
جز دلبر ما سلمه‌الله تعالی

این استاد معلوم شد ازدوستان و همکاران پروفسور رضا در امریکاهم‌بوده‌است ودرهمان مرکزی که‌پروفسوررضا کارمی کرده، او نیز به‌کاراشتغال داشته وبه‌همین سبب با یك تجلیل وتبجیل «مرید ومرادی» ازپروفسور ایرانی یاد می کرد.

حقیقت‌اینست که‌ازروزیکه‌نظریهٔ «انفرماسیون» به‌قلم پروفسور رضا در دایرة‌المعارف امریکایی نوشته شد، معلوم شدکه در همین قرن هم امکان دارد نام ایرانی‌ها بعد از خیام و بوعلی و سعدی و

حافظ و ملاصدرا ـ جای پایی در مجموعه‌های بزرگ جهانی پیدا کند.

استاد رومانی، برای اینکه در تهران احتمالاً تا رسیدن به‌ـ فرودگاه و هتل، ازجهت پول تاکسی اشکالی برایش پیش نیاید، مبلغی خیلی مختصر (ده دلار) از غلامعلی پرویزی «دست گردان» کرد[۱] تا درباز گشت ازایران، باهم حسابها را تصفیه و به‌قول قدیمی‌ها تفریغ کنند!

**زیرساز اجتماع** دنیای «چپ رو» زیربنای اجتماع رااقتصاد دانسته است، بنابراین خیلی کوشش می کند که حداکثر دقت را در تنظیم مبانی اقتصادی خود بکاربرد، خصوصاً که دنیای آزاد، تقریباً جناح چپ را «بایکوت» اقتصادی کرده است.

پذیرفتن این اعتقاد که «پیدایش هررویداد تاریخی واجتماعی وابسته به‌اقتصاد خواهد بود» چندان آسان نیست، ولی اینکه به‌هرحال اقتصاد یك عامل بزرگ برای پیدایش حوادث عالم می‌تواند باشد شکی در آن نیست.

یك وقت، دوست عزیزمان آقای دکتر محمد خوانساری از قول یکی ازدانشمندان می گفت که در آیهٔ «لقد ارسلنا بالبینات وانزلنا

۱ـ «دست گردان» اصطلاحی است که در کوهستان ما بجای قرض به طور خصوصی بدون قبض واقباض به کار می‌برند، چون کلمهٔ قرض دراصطلاح عام باعبارت «گوش بریدن» هم‌عنان شده، من فکر می کنم کم کم باید یك عبارت دیگری بجای آن به کار برد. فعلاً، تا تصویب نظر فرهنگستان، ازروایت عامیانهٔ خودمان یعنی «دست گردان» استفاده می‌توان کرد.

معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافعَ للناس» جمع کلمات «کتاب» و«میزان» و«آهن» اختلاف ظاهری بسیار درکنارهم مورث تعجب است و گمان می‌رود مقصود از کتاب، همان شرایع وقوانین باشد ومیزان ترازو؛ وآهن؛ شمشیر، و بالنتیجه با مجسمهٔ عدالت که کور است و ترازویی وشمشیری به‌دست دارد و کتابی در پیش، می‌تواند هم خانواده باشد.

هرچند من می‌دانم که تفسیر به‌رأی کردن کارناپسندو کفرآمیزی است و ازسرنوشت و یا بطور صحیحتر ته نوشت! آنهاکه قرآن را به‌رأی خودتفسیرمی کنند هم اطلاع دارم که گفته‌اند «من فسّرالقرآن برأیه فلیتبوء مقعده من‌النار» ! با همهٔ اینها اگر یك آخوند چپ رو بخواهد تفسیری براین آیه بیابد، می‌تواند ازمیزان به‌تجارت واقتصاد، و ازآهن به‌شمشیر تفسیر کند وبگوید که بنای جامعه به‌هرحال براین سه‌اصل استواراست. وآنوقت می‌شود برای «کاپیتال» هم جایی در تفاسیر بازکرد!

اینکه دوگل می‌گفت «سیاست و اقتصاد مانندکار و زندگی بهم پیوسته‌اند» حرفی بی‌جا نبود واینکه امروزمی‌بینیم هرکجا (حتی درکره) یك تق تفنگی بلند می‌شود سهام بورسها (حتی در امریکا) کم و بیش شروع به بالارفتن و پایین رفتن می‌کند، دلیل پیوستگی بیش از حد این دو کیفیت با یکدیگر است . منتهی کشورهایی که اقتصاددانان ورزیده دارند خوب می‌دانند که از چه جایی شروع و به‌کجا ختم کنند وچگونه باشدکه حداکثر بهره را از حداقل سرمایه

بردارند.

علمای اقتصاد در تعریف اقتصاد حرف فراوان زده‌اند ، و کوتاهترین آن «علم درآمد و هزینه» است ، یعنی آدمی بداند که چگونه چیزی به‌دست آورده وچگونه آنرا خرج کند. البته این تعریف کافی نیست. به نظر من ، اقتصاد Economie عبارت است از اینکه آدم بداند از اوضاع موجود و وسایلی که طبیعت وغیرآن در دست او نهاده‌اند چگونه **حداکثر بهره را به‌دست آورد،** وبازبرای مخارج خود با وضع و احوال موجود ، **«باحداقل خرج،حداکثرآسایش و رفاه»** را حاصل نماید.

**اقتصاد یزدی** اقتصاد، یعنی اینکه به‌جای «بله» بگویی «هون» که هم جواب حریف را داده باشی، و هم نانت را خورده‌باشی و هم خرت را رانده‌باشی! به‌عنوان معترضه عرض می کنم: یك‌وقت یك مرد یزدی برخری سوار بود و پسرش پشت سر خر راه می‌رفت و خر را می‌راند. حوالی ظهرشد، پسرتکه‌نانی ازجیب خود درآورد ودردهن نهاد وهمچنانکه طی‌طریق می کرد، نان راهم می‌خورد. پدر دراین وقت خواست از پسر چیزی سؤال کند. او را به‌اسم خواند. پسر فوراً جواب داد : «بله» ! و البته چون دهن را باز کرد که بله بگوید، لقمه ازدهنش بیرون افتاد.

پدردرحالیکه خشمگین به‌نظرمی‌رسید بالهجهٔ غلیظ یزدی گفت:

ـ بله و زهرمار، چه موقع بله گفتن است؟ به‌جای بله، بگو:

«هون» که هم جواب مرا داده‌باشی، هم نانت را خورده‌باشی وهم خرت را رانده باشی!

این حکایت را گمان کنم من از آقای غلامرضا آگاه - یزدی‌الاصل و«النزیل بکرمان» برسبیل شوخی شنیده‌ام. همین آگاه خود از اقتصادیون عجیب عالم است که درشوره زارهای کرمان، ماهی دریارا به‌خورددرختهای بنه جنگلی داد وازآن‌پسته‌استخراج کرد و به‌امریکا فرستاد و دلار به‌دست‌آورد وآن دلارها راخرج۹ فرزند خودکرد تا در انگلستان وسایر کشورها درس بخوانند و به ایران برگردند وهم امروزیکی‌ازآنها رئیس دانشکدهٔ‌اقتصاد ایران باشد، اقتصاد یعنی این.

توضیح‌آنکه - پیش ازآنکه‌کود شیمیایی اختراع شود، این آگاه متوجه شده بودکه در ماهی موادی است که درختان پسته را بارورتر می‌کند - هرسال چندین کامیون از ماهیهای ریزی که در ساحل بندرعباس فراوان بود معروف به «ماهی موتو»[1] که‌خوراکی نیست، به‌قیمت بسیار ارزان به‌کرمان می‌آورد ومدتی‌آنهارا انبار می‌کرد تابپوسد وسپس پای درختهای پسته می‌ریخت، علاوه برآن بیشتربنه‌های‌کوهستانهای‌کرمان را پیوندپسته‌زد و درعرض‌چندسال صدها هزار درخت بارور پسته در کوهستانها - با وجود مخالفت دامداران و غیر آنها - بوجود آورد (درختهایی که باران خدا را می‌خوردند وپستهٔ خندان تحویل‌آگاه می‌دادند). هم‌اونخستین کسی

---

۱- با ضم میم وتشدید «ت».

بود که باب تجارت پسته‌را درزمان داور و به‌تشویق او به‌امریکاباز کرد و شرکت پسته را تشکیل داد و یك رقم بزرگ درآمد ارزی برای خود فراهم ساخت، چنانکه تمام مالکین سیرجان ورفسنجان و زرند وکرمان به‌پسته‌کاری راغب شدند، وهم‌اکنون دررفسنجان باغهای پسته‌ای بوجودآمده است که باید دور آنرا با اتومبیل گشت وکسانی هستندکه سالیانه تا حدود۷۰هزار من (دویست هزار کیلو) پسته درآمد دارند.

حالا روشن شدکه اقتصاد یعنی چه؟ و مرد اقتصادکیست؟ و چگونه یك «هون» می‌تواند سه «شیفر» بزرگ اقتصادی را جواب گفته باشد: هم ماهیگیران گرسنه بندرعباس به نوایی برسند، هم کامیون داران راه عباسی هنگام عبور از «تنگ زاغ» دعای گوی مخلص باشند، هم زارعین بیکار زمان جنگ با زدن پیوند درختان کوهی روزی «یك‌من‌بار» به‌خانه بیاورند، هم ماشین‌پسته‌پوست‌کنی در رفسنجان اختراع شود، هم سهام شرکت پسته ارزش پیداکند، هم «آب جو» خوران کالیفرنیا به‌همراه پستهٔ خندان ایران، پسته‌لبان هولیوود را ببوسند، هم حساب جاری آگاه «دلارخیز» شود، و هم بچه‌ها بتوانند تحصیلات عالی را درخارج ادامه دهند و به‌مقامات بزرگ برسند. اقتصاد یعنی همین‌که از «ماهی متو» مرد اقتصاد بوجودآید!

**شرق شناسی** یك‌مرکز«نیمه‌شرق‌شناسی» هم‌دربخارست‌هست

که چند جوان علاقه‌مند در آن‌جا برای تدریس زبان فارسی کار می‌ کنند. آقای ویورل باجاکو V. Bageacu معلم فارسی که در تهران هم شش ماه بوده[1] است از نداشتن کتاب قرائت فارسی می‌نالید. او می گفت: ما حدود بیست تن شاگرد داریم که می‌خواهند فارسی یاد بگیرند ولی کتابی در دسترس نداریم من توصیه می کنم که وزارت فرهنگ و هنر بعضی کتابهای سادهٔ ابتدایی فارسی را برای آنها بفرستد. دانشکده‌های ادبیات تهران و مشهد هم مجلهٔ خودشان‌را بفرستند، آقای جهانشاهی هم مجلهٔ آموزش و پرورش و ضمایم «پیك» را حتماً در نسخ متعدد برای این پروفسور لاکتاب بفرستد که کمی دست‌وبالش باز شود[1].

فقط مجلهٔ «راهنمای کتاب» در آنجا به چشم می‌خورد و من نمی‌دانم ایرج افشار این «سوراخ سُمبه» ها را از کجا پیدا کرده است ودرهر گوشهٔ عالم بالاخره آنهارا بی‌نصیب نمی گذارد، درست مثل خود ایران که اینطرف و آنطرف می‌جوید و فضلایی مثل محبوبی

---

۱ـ ضمن‌چاپ یادداشتهای سفردرمجلهٔ یغما، یادداشتی‌از استاد جمال‌زاده رسیده بودکه درآنجا چاپ شد، وعیناً دراین حاشیه نقل می‌شود:

«... شرح مسافرت رومانی را با لذت وافر، واقعاً وافر، خواندم وتعجب کردم که آن همه اطلاعات را ازکجا به‌دست‌آورده‌اید. قسمتی‌ازآنها معلوم می‌شود از حافظه است والا کتابخانه که با خود همراه نداشته‌اید. واقعاً مرحبا گفتم... خداوند به‌شما سلامتی‌وآسودگی خیال ومجال بدهدکه منبع فیض گرانبهایی‌شده‌اید و داریدکم‌کم به‌هموطنان خیلی چیزها یاد می‌دهیدکه در طول قرون کسی به‌آنها یاد نداده بودونهایت ضرورت برای رسیدن به‌تمدن ومعرفت واقعی دارد...»

**جمالزاده ـ ژنو**

ستایشگر ار بود بوذرجمهر — سر دانشی مرد ساید به مهر

**مجلهٔ یغما**

اردکانی را از خرابه‌های یزد پیدا می کند که تاریخ قاجاریه مثل آینه درپیش چشمش روشن است.

البته مجلهٔ یغما هم چند شمارهٔ اخیر را به این مؤسسه بفرستد بی جا نخواهد بود، هرچند این دیگر یك پیشنهاد خرج است و گمان نکنم تصویب شود.

**کشتزار سوسیالیسم** وضع طبیعی رومانی ـ مثل همهٔ کشورهای اروپایی ـ این امکان را برای آن کشور فراهم آورده است که یك کشور ثروتمند حاصلخیز از جهت کشاورزی باشد. محصول رومانی بیشتر به‌خارج صادر می‌شود و منبع درآمد ارزی آن کشور علاوه بر صنایع کشاورزی مثلاً تراکتور سازی و امثال آن، یکی هم محصولات کشاورزی مثل شیر و لبنیات و پنیر و کره و شراب و میوه است. هنرهای دستی[1] رومانی نیز برای خودش جایی دارد، قالی و فرش و جاجیم و خورجین برای سیاحانی که به آن کشور می آیند یك سوغات گرانبها و برای رومانی یك «چشمهٔ دلارخیز» است. منتهی مردم رومانی و بطور کلی کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا، در این ایام یك «روزهای سخت مجاهده» را می گذرانند: دنیای سوسیالیسم با دنیای غرب درافتادگی شدید دارد، و در واقع دریك «بایکوت» اقتصادی و درعین حال یك جنگ بی‌امان درگیر هستند، ازطرفی سوسیالیسم درمرحلهٔ آزمایش

1ـ هنرهای دستی و کارهای دستی اصطلاح خوبی است و صاحب آنرا می‌توان «دستکار» خواند. فردوسی گوید:

بدو گفت، ما دستکاران بدیم نه از تخمهٔ نامداران بدیم

درواقع این کلمه‌را بجای «اهل حرفه» و بطور کلی برای طبقهٔ سوم که دستشان به‌دم گاوی بند نیست می‌شود به‌کار برد.

هم هست و بدین جهت برای «نجات سوسیالیسم» از این مجاهده گزیری نیست: باید با اتوبوسهای شکستهٔ داخلی ساخت و هواپیمایی قراضهٔ داخلی را سخت نگاهداشت و فعلاً تراکتور و هواپیما به جبهه‌هایی فرستاد که با امپریالیسم درنبرد هستند و در واقع چراغی را که در خانه رواست فعلاً باید درمسجد روشن کرد!

علاوه براینها، بر اساس توصیهٔ حزب، جامعه و نسل امروز مکلف وموظف است درفکر آسایش نسل آتیه باشد، وبه عقیدهٔ حزب کمونیست، مجاهدهٔ امروز خلق عالم برای نجات سوسیالیسم و بهسازی دنیای آینده است، دنیایی که فرزندان ما درآن به صلح وصفا خواهندزیست، دنیایی که درآنجا «پول» به عنوان اصل بزرگ قدرت مادی تجلی نخواهدکرد، وتنها فضیلت کار است که صاحب آن را خوشبخت خواهدکرد. دنیای سوسیالیسم به آینده زنده است، اما:

مرا کـه خـرمن گل در کنار مـی‌باید
از آن چه سود که دیوار گلستان پیداست

ازشما چه پنهان، من یاد داستان سعدی افتادم که گفته بود: «مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد که مرا به عمرخویش بجز این فرزندنبوده است، درختی دراین وادی زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند. شبهای دراز در پای درخت برحق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است... شنیدم که پسر با رفیقان آهسته همی گفت: چه بودی گرمن آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی

و پدر بمردی! خواجه شادی کنان که پسرم عاقلست و پسر طعنه‌زنان که پدرم فرتوت!

سالها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربت پدرت
تو به جای پدر چه کردی خیر؟ که همان چشم داری از پسرت[۱]

این بساطی که امروز جوانان درافکنده‌اند و پیران را به هیچ می‌شمرند، کم از حکایت سعدی نیست، وجالب آنکه نسل امروز در حال مجاهده و فداکاری است که نسل آینده خوشبخت و کامروا باشد.

بچه‌های امروز و مردان آینده گمان نکنم کمتر از پسر «استاد غلامحسین» سری ساز باشند که گل پرورده را برای بستن قبر پدر در نظر گرفته بود، نه ساختن کاسهٔ چینی.[۲]

۱ـ گلستان، باب ششم درضعف و پیری.

۲ـ استاد غلامحسینی بود درمحمودآباد سیرجان، اوهنرمند عجیبی بود، سرکاسهٔ وافورمی‌ساخت به‌نازکی کاغذودر کمال استحکام واغلب‌شهرستانهای جنوبی ازکاسه‌های او استفاده می‌کردند، بر پشت این‌سری‌ها مهر «غلامحسین» زده شده بود و بهمین‌سبب اورا «سری‌ساز»میگفتند.سری‌های‌اوطوری‌بود که زود داغ نمی‌شد وتریاك بو نمی‌کرد.

هنر او دراین بود که گل را خوب می‌پرورد و به‌روایتی گل‌های‌این کاسه‌ها چهل‌سال هرروز مالش یافته بود. درست مصداق قول سعدی

ملك مشرق شنیده‌ام که کنند تا چهل سال کاسهٔ چینی
صد به روزی کنند درمروست لاجرم قیمتش همی بینی

در محمودآباد سیرجان مثلی است که دوچیز را پدر می‌سازد و پسر بهره می‌برد، گل برای ساختن کاسه‌های چینی، وکشت درخت پسته. (درخت پسته‌بعداز سی چهل‌سال ثمرآن قابل اعتنا می‌شود، که طبعاً درآن روزگار پدر مرده و پسر بهره می‌برد، خاك و گل کوزه و سفال را پدر سی چهل سال مشت و مال می‌دهد و طبعاً درمی‌گذرد و پسر آن کاسه‌هارا می‌سازد). بهرحال می‌گویند استاد غلامحسین پس‌ازآنکه مقداری خمیر گل را سی چهل سال مالش داده بود، ازپسرش پرسیده بود، بعد ازمن از این گل‌ها چگونه استفاده خواهی کرد؟ پسر گفته بود، اول‌ازهمه با قسمتی از آن سنگ قبر تو را محکم خواهم کرد که هرگز امکان خارج شدن نداشته باشی، بعد خودم می‌فهمم با بقیه چکار کنم!

اما با همهٔ اینها، آن رودهای پرآب و سرزمین حاصلخیز، هیچوقت برای مردمش آیهٔ یأس نمی‌خواند و کار آنها «روز به‌پیش» است.

وضع طبیعی خاورمیانه، کار ما را عقب انداخته، وگرنه‌تنها مسألهٔ استعمار و سیاست غرب و امثال آن نیست. کاری که دنیای غرب کرده همیشه روی زمین بوده وچشم‌گیروکار ما اغلب زیرزمین است و به‌چشم کسی نمی‌خورد. احتیاج، یعنی سرمای بیحد اروپا و شب‌های زمستان و تاریکی روزهای مه‌آلود، فکر آنها را متوجه برق و بخار وگاز و امثال آن ساخت، فکری که آزاد بود و هرگز برای یك قطره باران و یك لقمه نان عزا نمی‌گرفت. اما ایرانی و شرقی همهٔ نبوغ وهوش خودرا طی هزاران سال صرف این کرد که چگونه‌ازخاك وازدل زمین یك قطره آب بیرون‌آوردواینکه می‌گویم کار ما زیرزمین است وکار آنها روی زمین، هرگز اغراق نیست:

ما - به‌حساب یك نفر فرنگی - که چندان بی‌راه هم نیست - حدود ۳۵ هزار کیلومتر قنات زیرزمین حفر کرده‌ایم[1] فکر کنید چقدر کار شده‌است؟[2] همهٔ اسمهای این قنوات آنقدر قدیم و دیرینه است که از عهد فُرس باستان و هخامنشی پیشتر می‌رود، همه پنج شش هزارساله است. ما قنات در کرمان داریم که هفت فرسنگ و نیم ممرآب دارد[3] و «مادر چاه» آن ۱۴۵ متر عمق دارد. درگناباد یك قناتِ بی سر و بن هست که می‌گفتند درقدیم سوار با اسب ازداخل

۱ـ وشاید بیش ازمتروی پاریس ولندن خاك‌برداری کرده‌ایم.

۲ـ وطول مجموع راههای کشور درسال ۱۳۴۹ چهل و دو هزار کیلومتر بوده است.

۳ـ قنات شهرآباد گنجعلیخان.

آن می‌گذشته‌است، می‌دانید یعنی‌چه؟این برای‌آن نبوده که آنقدر خاك بردارند که سوار بگذرد، برای عبوریك جوی‌آب چنین خاك‌برداری لازم نیست،مقصود اینست که این قنات درطی هزاران‌سال صدها بارته زنی و تنقیه شده وهربارکه «زه» پایین نشسته ، یك قشر خاك وگل تازه‌ای ازآن برداشته‌اند و لاروبی کرده‌اند وطبعاً ممر و مسیرِآن به‌تدریج آنقدر گشاد وموسع شده که یك‌روز سوار بااسبش توانسته درآن عبور کند (لابد درموقع فرار ازبرابر قومی مثل‌مغول وتیمور وغز و ازبك و امثال‌آن...)

پس ما هم قرنها وسالها کار خودرا کرده‌ایم. امروزیك مقنی (چاهخو یاکهکین به‌اصطلاح کوهستان ما) دریزدو کرمان،از روی رگهٔ‌طبقات‌زمین وگاهی‌ازنوع‌یکی دوگیاه که بررشته‌کوه یا ته دره کوهستان رسته‌است وحتی‌ازبوی خاك بدون هیچ وسیله‌ای تشخیص می‌دهد و در می‌یابدکه رگهٔ‌آب در زیر این زمین درچه عمقی‌است ومیزان ذخیرهٔ آب چقدر است و «مادرچاه» را درکجا بایدبزند و چند «پشته» باید حفر کند تاآب به‌روی زمین سوار شود . شاید شما نمی‌دانستید کـه برای حفر قنات، اول باید «چاه‌گمانه» را بزنند و بعد «مادر چاه» را بکنند و از رگه‌های جزئی آب با هزار زحمت (خالی کردن وبالاکشیدن‌آن با دلوها وچرخ‌ها تند وسریع)بگذرند تا به‌رشتهٔ‌آب اصلی برسند، آنگاه، کف مادرچاه را تراز کرده، از مظهرقنات شروع به‌بریدن رشتهٔ‌قنات بکنند وچنان هموار و با شیب ملایم ودرخط مستقیم - زیرزمین - پشته پشته - پیش بیایندتا«رابین»

به ماذرچاه برسد و آب را در کانال جاری کنند، کاری که امروز ماشین‌های الکترونیکی و کمپیوتر و سونداژهای علمی هم با آن همه دقت به‌زحمت ازعهده برمی‌آیند.

به‌نظر من حفر یك ترعه قنات در کویرخوربیابانك از ساختن برج ایفل در کنار سن نه‌تنهاکمتر نیست بل به‌مراتب مهمتر است.

طبیعت چنان به ما ظلم کرده که همهٔ هدف و کوشش ما برای یافتن مادهٔ اصلی حیات یعنی آب بوده‌است، ازاین‌جهت آن مقدار وقتی را که کهنه مقنی‌های ما صرف پیدا کردن یك «لوله آفتابه»[1] آب شیرین یا شور دراعماق زمین صرف کرده‌اند، دیگران درروی زمین صرف استفاده از آب رودخانه‌ها مثل سن و دانوب و رن وتیمس نموده‌اند وصنایع هیدروالکتریك را راه انداخته‌اند.

هزارها سال پیش، ما در بیابانهای بلوچستان و سیستان «خارخانه»[2] را اختراع کردیم. آنها قرنها بعد وقتی سر و کارشان

---

۱ــ همین اصطلاح «لوله‌آفتابه‌آب» گویای وضع بسیاری ازقناتهای‌ایران است، دردهات یزدمی‌گویند «یك قاشق‌آب»، درکوهستان ما می‌گویند «یك‌جوی حمام آب» یا یك «ماشوله» آب، در خبر می‌گویند، آبی که اگر کبکی بنوشد سیر نمی‌شود! و جالب‌تر ازهمهٔ آنها اصطلاح مردم محلات است که می‌گویند «یك شاش موش‌آب!». تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

۲ــ «خارخانه» یا «آدوربند» یك نوع کپر بیابانی است. بوته‌های خشك را روی کبار (کپر) می‌چینند، و هرچند لحظه یك بار سطلی آب بر روی آن می‌پاشند، وزش باد سموم این آب را بخار می‌کند و بالنتیجه داخل «آدوربند» همیشه هشت نه درجه با هوای بیرون اختلاف حرارت دارد. تکنیك کولر همان تکنیك‌آدوربند است. یك شاعر در ترجیع‌بندی درباب خارخانه‌ای در سیستان گوید:

به عمر خود هرآنکسی ندیده خارخانه را
نبرده کیف زندگی نه لذت زمانه را

←

به بیابانهای افریقا و عربستان و خلیج برای نفت افتاد و گرمای ۵۰ یا شصت درجهٔ آنحدود تن‌های سفید آنان را آزرد از همان سیستم برای ساختن کولر استفاده کردند.

طبیعت و احتیاج، مادر همهٔ صنایع است.

**استعمار متحرك** چند سال پیش وقتی در استکهلم (سوئد)-با دکتر بحرالعلومی خودمان - در خیابانها می گشتیم ومشغول تماشای شستن کف خیابانها باگردشبیه«فاب»بودیم[1]، دکتر بحرالعلومی گفت: اینها این پولها را ازکجا می‌آورند؟ اینهاکه سرزمینشان شش ماه ازسال یخ بسته است ومزارع گندم آنها برای خوراك پرندگان تکافو نمی‌کند، از چه ممر زندگی می‌کنند؟ من گفتم: از مستعمرات خودشان!

دکتر با لبخندی تمسخرآمیز گفت: اولاً کشورهای استعماری این روزها دیگر معنی و مفهومی ندارند، انگلستانش کانادا و هند را واگذاشت وفرانسه‌اش سیام والجزایر را، علاوه برآن توکه‌اهل تاریخ هستی‌ومی‌دانی که سوئدهیچوقت مستعمره نداشته است؟کدام مستعمرات؟ گفتم: هم‌اکنون دوتا مستعمرهٔ حی وحاضر درهمینجا

---

→

ز سوس‌ها و «سیس»ها تو بشنوی ترانه را
خوشا و خرم آن دمی کــه تخم هندوانه را
تو دانه دانه بشکنی لمیده زیر خارها ...

۱ــ این را هم عرض کنم که امثال من ودکتر بحرالعلومی، به‌مرحله‌ای از سن وسال رسیده‌ایم که دراین گونه سفرها طبعاً چشممان باید بیش ازسایر اعضای بدنمان کارکند! و به‌همین سبب حتی اگر در استکهلم هم باشیم، چشم ما
زآن همه عیش‌وخوشیها ومزه
می نبیند غیر قشر خربزه

حضور دارند: من و تو! که حاضر شده‌ایم پولی را که ازحق‌التدریس ساعتی بیست سی تومانی مدارس عالیه به‌چنگ می‌آوریم برداریم و به اینجابیاییم و به‌خورد اینهابدهیم وشستن خیابانهایشان‌را تماشا کنیم!

بحرالعلومی حاضر نبود قبول کند. گفت پول ما که قابل‌توجه نیست و اهمیت ندارد علاوه بر آن خود مردم سوئد اغلب ماهها را در کشورهای گرم ـ مثل کشور خودمان ـ می‌گذرانند و پول خرج می‌کنند، این‌یك مبادلهٔ توریستی است وربطی به استعمار ندارد.

گفتم‌نمونهٔ‌دیگرش را ازقول‌خودمان‌می‌گویم، بعدازدیگران: آیا تو آرزو نداری یك اتومبیل «ولوو = Volvo» داشته‌باشی؟ برای خرید این اتومبیل تو باید اقلاً چهل پنجاه هزار تومان پول بدهی، (وآنروزها هنوز پیکان مسلط بربازارها نشده‌بود)، یعنی بیست‌هزار من‌گندم به‌دست خود و اگر لازم باشد به‌پشت خود بارکنی و بیایی در ساحل سوئد تحویل اینها بدهی و در عوض یك اتومبیل «ولوو» یعنی دویست سیصد من‌آهن تحویل بگیری.

استعمار چیست؟ استعمار دیگر قلعه و تفنگ و کماندووبرج و بارو و جنگ هندو و مسلمان نمی‌خواهد. روش استعماری قرن نوزدهم بسیار پرخرج بوده و کهنه شده است. مستعمره آنست که به پای خود به درخانهٔ دولت استعماری بیاید. یعنی آدم‌گوشت بره را ازدهن خود و زن وفرزند خود بازگیرد و به‌آنکه ندارد بدهد و در عوض چرخ‌گوشتی سوئدی بخرد![1]

---

۱ـ این‌البته علت دارد، زیرا، وقتی راکه ما برای‌صرف چهارده صیغهٔ‌فعل «رأی یری» تلف می‌کنیم ومی‌خواهیم‌ازآن‌فعل‌امر بسازیم، درهمان مدت‌آن جناب ←

یك مثل دیگر ازجای دیگر بزنم: در چلهٔ زمستان درپاریس ـ عروس دنیا ـ پرتقال و موز فراوان است و نسبةً ارزان، یعنی سه پرتقال بزرگ‌را به‌یك فرانك (تقریباً ۱۵ ریال) می‌شود خرید.[۱] البته کسی که پرتقال اسرائیل یا مصر و موز لبنان‌را به ۵ ریال‌درپاریس می‌فروشد، مطمئناً آنرا به قیمت خیلی ارزان ـ یعنی نصف و شاید هم کمتر درسرزمین‌اصلی خریده‌است، زیرا مخارج کمپانیهاوحمل و نقل و بسته‌بندی وسودی که باید نصیب سرمایه‌گذاران بشودبسیار زیاد است.

پس پرتقال را در آنجاها هر کدام به قیمت دوریال می‌توانند خرید. این پرتقالها چگونه به پاریس می‌رسند؟ از منابع خودشان بگویم: همین‌روزها درروزنامهٔ «فیگارو» که یك روزنامهٔ‌نیمه‌رسمی مهم پاریس است خواندم‌که یك شرکت فرانسوی برای خرید میوه و تره‌بار و سبزیجات مصر شروع به کار کرده و قرار گذاشته است که سالیانه صد هزار تن تنها سبزی ازمصرحمل کند.[۲] ازاین‌رقم‌هیچ تعجب نکنید زیرا برطبق‌گزارش همین روزنامه، هم‌اکنون ـ بعداز بستن سد اسوان ـ صدها هزار هکتار زمین از درهٔ نیل زیر کشت تازه رفته است.

سوئدی ۱۴ چرخ گوشتی ساخته وآن خانم سوئیسی ۱۴ ساعت ظریف مونتاژکرده است و من به ۱۴ معصوم قسم می‌خورم‌که این حرف هیچ اغراق نیست!

۱ــ و این نرخ‌ها مربوط به‌پایتخت کشوری است‌که در آنجا یك لیتر و نیم آب ساده سرچشمه را به ۱٫۲۰ فرانك یعنی حدود ۱۸ ریال می‌فروشند، و بطورکلی این درشهر عجایب پاریس‌است که درآنجا شیرگاو ازشراب، وآب‌ازین هردوگرانتر است.

۲ــ فیگارو شمارهٔ ۸۱۸۶.

خوب، خواهید گفت پول اینها را فرانسه از کجا خواهد داد؟ باز به‌یك رقم دیگر از آمار یك شمارهٔ دیگر از همین روزنامه اشاره می‌کنم. این روزنامه درضمن عملکرد یا بیلان اقتصادی سال ۱۹۷۰ فرانسه خاطرنشان می‌کند که دراین سال، کشور فرانسه، تنها ۳۱۷ دستگاه ـ یا به‌تعبیر فرهنگستانی فروند ـ هلیکوپتر به‌فروش رسانده که از این مجموع ۲۳۱ دستگاه آن به‌خارج صادر شده است. معمولاً مشتری این مرغك‌های تازه از تخم برآمده بیشتر کشورهای شرقی هستند. فیگارو می‌نویسد که براساس صدور این هلیکوپترها حدود ۴۰۰ میلیون فرانك عاید دولت فرانسه شد[1] یعنی حدود ششصد میلیون تومان، بنابراین هر دستگاه آن قریب سه‌میلیون تومان به‌فروش رسیده است. من کاری به‌قیمت هواپیماهای جت و هواپیمای میك شکاری و فانتوم و امثال آن ندارم که قیمتش مثل خودش سر به‌آسمان می‌زند، فرض کنیم آنهارا دول بزرگ مجاناً و درراه خدا وصدقهٔ شب‌جمعه می‌دهند! فقط صحبت من سر همین هلیکوپترهاست.

اگر روزی در روزنامه خواندید که یك هلیکوپتر مصری ـ یا اسرائیلی ـ فرق نمی‌کند من فعلاً به طرف آن کار ندارم ـ آری، اگر خواندید که یك هلیکوپتر در اثر تجاوز از کانال سوئز توسط دشمن به‌داخل آبهای کانال سرنگون شد، آنوقت می‌توانید قطع داشته باشید که آنروز، در سر میز ناهار، حدود ۱۵ میلیون نفر فرانسوی توانسته‌اند هر کدام یك دانه پرتقال به عنوان «دسر» که در صورت

۱ـ فیگارو شمارهٔ ۸۱۸۴

حساب هتل به صورت (Fruit de la saison) ثبت شده است، میل فرمایند و به یکدیگر بُن آپتی Bon appetit بگویند! من به دکتر بحرالعلومی گفتم حالا فهمیدی که چگونه دوتا مستعمرهٔ حی حاضر در اینجا حضور دارند؟ سپس اضافه کردم که نه تنها من و تو مستعمره ایم، بلکه عامل استعمار هم هستیم!

خندید و گفت : این حرف را دیگر باور نمی کنم که هیچ کار ما به کار عامل استعمار نمی ماند. گفتم بجای اینکه به بچه های مردم یادبدهیم که چگونه چرخ گوشتی واتومبیل ولوو وهلیکوپتر بسازند، کوشش داریم که از لای این شعر خاقانی بتوانند به خوبی معنی درآورند که در وصف بطری شراب حرام فرمود:

از برای دفع «یأجوج هوا» از «آب خشك»
«خاکیان» سدّی به روی «آتش تر» بسته اند!

**درآمد سرانه** چه می توان کرد، یك مثل لری خودمان می گوید: «تو تنه بختی سوتنه، مودنه ماچی لیودك» یعنی بخت و اقبال تو تون اینست که بسوزد ولی بوسهٔ لب تو نصیب چوب سیگار و یا نی قلیان می شود. برطبق آمار دقیق بطور متوسط هرفرد امریکایی در سال ۳۲۰۰ دلار درآمد دارد (میزان درآمد سرانه چنین است)،[۱] ژاپن سیصد دلار

۱ــ هرچند درهمین مملکت هم بلای فقر هنوز ریشه کن نشده. کندی رئیس جمهور فقید در یك سخنرانی خود به سال ۱۹۶۳ گفته بود ، هرشب ، بیش از ده میلیون امریکایی سر بی شام به بستر می گذارند! (از کتاب ژوزه دو کاسترو، دانشمند گرسنگی شناس!، یعنی همان دانشمندی که سه چهار سال پیش به ایران آمد و در هتل هیلتون بهترین جوجه کباب وتیهو کباب را خورد و آنوقت درباب گرسنگی در دانشکدهٔ ادبیات سخنرانی کرد) .

و صومالی ۱۰۰ دلار و مصر ۱۴۰ دلار درآمد سرانه دارند و کشورهای دست دوم (یعنی پیشرفتگان اروپا) بطور متوسط هر کدام ۱۱۰۰ دلار درآمد سرانه برای مردمشان می‌رسد. اما باز به‌قول روزنامهٔ فیگارو، تنها بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ خواهد بود که سطح زندگی خانوادگی یك فرانسوی بـه سطح زندگی سال ۱۹۶۵ (شش سال پیش) یك امریکایی خواهد رسید.[۱] فاعتبروا یا اولی‌الابصار!

**منقل پلو** این میزان پیشرفت اقتصادی دولتی است که خودش یکی از «چهار قدرت بزرگ» محسوب می‌شود، وگرنه تکلیف سایران راکه دیگر چه عرض کنم، خدا به‌داد یتیمان کربلا برسد! دولتهای شرق که «گداییشان به‌عباس دوس می‌ماند و بزرگیشان به‌نواب»! باگرو گذاشتن همه‌چیز پولهایی با ربح زاید براصل و آنهم با هزار شرط و شرایط به عنوان «قرض الحسنه» یا با اوضاعی که دارند، به عبارت بهتر، «قرض الپس نده!» گرفته‌اند ومثل ریگ در

---

۱ـ درحالی‌که در همین روزها، یك شمارهٔ الاهرام گرفتم، محمد حسنین هیکل سردبیر آن دنیارا ترسانده بود که «شرم‌الشیخ» حبشه ثانی است! او می‌خواست دنیا را بترساند که اگر شرم‌الشیخ ازدست مصر برود جنگ سوم شروع خواهدشد و این نکته درجواب لطیفهٔ موسی دیان وزیر جنگ اسرائیل بود که گفته‌بود «من جنگ را باوجود داشتن شرم‌الشیخ ترجیح می‌دهم تا صلح را بدون داشتن شرم‌الشیخ»! اما همین روزنامهٔ الاهرام تمام صفحاتش پربود ازاین آگهی‌ها: رستوران نیل هیلتون، عطر کالین ازکارخانه‌های ژان پاتو پاریس، فندك دوپون پاریس، سیگارکنت امریکایی دولوکس صد میلیمتر، و قلم خودنویس شیفرز! دوصفحه هم آگهی‌ترحیم داشت. خوب آیا باهمین ریش می‌شود رفت به‌تجریش! با آدمی که ۱۴۰ دلار عایدی سالیانه‌اش هم صرف خرید این چیزها می‌شود آیا می‌توان کسی راکه ۳۴۰۰ دلار درآمد دارد مجاب کرد؟ من منکر مبارزات جانانهٔ مصر نیستم، ولی حساب ازاین حرفها خارج است.

بیابانهای بی‌حاصل می‌پاشند ، معلوم است که هرگز «به گرد راه» این قوم نتوانند رسید. منتهی به‌حساب معروف «گدایی کن تامحتاج خلق نشوی» فعلاً که خدا نانی در کاسهٔ آنها ترید کرده است، آینده هم با خداست: هر آنکس که دندان دهد نان دهد!

مشهدی جعفری بود اهل کرمان ، مردی شوخ و خوشمزه و فقیر و خوش مشرب بود. اغلب متعینین سور اورا روبراه می کردند- وهروقت چیزی‌ازجایی نمی‌رسید قالی یا سماور ومنقل برنجی‌خود را گرو می‌داد وبساط سور و پلو شب را عَلَم‌می کرد ، و روز بعد بـه این و آن می گفت مثلاً دیشب ، «منقل پلو» خوردیم یا پریشب «قالی کباب» داشتیم ومقصودش‌این‌بود که قالی‌ومنقل‌راگرو گذاشته و پلو وکباب خورده است. در مقابل او یك حاج محمد تقی یزدی بود بسیارمتمول ومتعین صاحب میلیونها ملك ومال-چند کاروانسرا و مسجد و بنای خیر از او باقی است - این مرد بیماری قند داشت و ناچار بود از یك رژیم سخت پیروی کند و به دستور طبیب اغلب خوراك او نان برشته - درواقع سوخته - وآب اسفناج ویااسفناج جوشانده‌بود (برطبق رژیم معالجهٔ اطبای قدیم).

وقتی زن و فرزند مشهدی جعفر به او می گفتند: ازگرودادن قالی وفرش وسماوردر گذر، ما حاضریم امشب به‌نان کشك‌بسازیم، مشهدی جعفر جواب می‌داد : نه جانم ، بی‌خود بـه خودت سختی مده ! خداگفته که ما هرشب پلو بخوریم و حاجی محمد تقی یزدی هرصبح یك لیوان آب آهك بخورد وظهر یك بشقاب آب اسفناج!

آنچه نصیب است نه کم می‌دهند
گر نستانی بـه ستم می‌دهند!

**بلای همسایگی** نباید فراموش کرد کـه همیشه همسایه‌ها «بدترین دوستان» و «بهترین دشمنان» همدیگرهستندوحسرت یکدیگر را می‌خورند، وبه‌همین‌سبب همسایگان‌سیاسی، معمولاً یك‌درمیان باهم خوب هستند! فاتحان بزرگ مثل ناپلئون‌ونادر ازاین‌موقعیت استفاده می‌کردند و پیش می‌رفتند، همسایهٔ اولی، دومی، و دومی سومی را هُل‌می‌داد و به‌زمین می‌افکند، وهمینطور ادامه می‌یافت تا وقتی که‌ناپلئون را درکناربئرالحکیم می‌دیدیم ونادر را درمیدان دهلی. این دشمنی همسایگی دوعلت دارد: یکی اینکه‌اغلب تصادم منافع دارند، دیوار این یکی جلوگیر آفتاب‌آن دیگری است و نم مستراح این به دیوار اتاق آن یکی صدمه می‌زند و غیره و غیره. دوم اینکه همسایگان بیشترازدیگران حسرت یکدیگر رامی‌خورند: فلانی قاز دارد وما مرغ، فلانکس هرشب پلومی‌خورد و زن خوب دارد وکلفتش چنین وچنان است و و و...

ازین جهت اغلب این حسرت‌ها و حسادت‌ها به‌دشمنی ختم می‌شود. درکار دولت‌ها هم همین امر هست، ازشرق بگیروبه‌غرب برو: کره از چین می‌نالد، چین ازروسیه که مغولستان ازمن است[1]

۱– دوگل یك وقت به‌روسها گفته بود: بالاخره یك روز چینی‌ها شما را از سیبری بیرون خواهند راند! ناپلئون گفته بود: «چین... این اژدهای زرد را بگذارید بخوابد، آنرا بیدار نکنید، زیرا اگر به حرکت درآید جهان را تکان می‌دهد».

روسیه تاکنار دانوب ادعا دارد ورومانی ازاین امر دراضطراب که ملداوی از کف رفت، دعوای آلمان شرق وغرب، واختلاف آلمان وفرانسه برمسائل آلزاس و لرن، و گفتگوی فرانسه و اسپانیا برسر پیرنه‌وطوایف «باسك»، ادعای مارا ثابت می کند که «همیشه همسایه‌ها بدترین دوستان و بهترین دشمنان همدیگرند.» بی‌خود نبود که در قدیم همسایه‌ها بعض‌چیزها راکه داشتنداز همدیگرپنهان‌می کردند: یك روایت محلی دهاتی ما ـ که در اول افسانه‌ها برای‌بچه‌ها گفته می‌شود ـ بااین آهنگ‌شروع می‌شود: «اوسونه، سی‌سونه (= افسانهٔ سیستان است) پلو پختم دونه دونه ، همچی (آنطور) خوردم که همسایه ندونه!» وباز درست می گفتندقدیمیها که‌به‌زنهادستورمی‌دادند «پشتت به‌شو کن؛ نمك چشو کن»؛ وظاهرتر آن این‌است که‌گفته‌اند: «نان را باید درپناه دندان خورد».

اگر هم گاهی اتحاد و دوستی ظاهری فیمابین بسته شود، از ترس یك همسایهٔ گردن کلفت‌تری است، وگرنه آن حسرت باطنی هرگز از ته‌دلها زایل نمی‌شود.

دولتهای اسلحه فروش ـ وآنطور که دربالای دکانهای‌اسلحه فروشی پیشاور دیدم «سوداگران اسلحه» ـ خوب از این اختلافات همسایگان اطلاع دارند وضمناً ذخایر آنها را هم می‌دانند وبه‌همین حساب همانطور که گفتم بجای اینکه استعمار را به شرق ببرند ، مستعمره را به‌درخانهٔ خود می کشانند.

**حساب اسلحه‌فروشی** فکر نکنید که بی‌حساب حرف می‌زنم ، من هرچند درزندگی خیلی بی‌بند و بار و درنوشته‌هایم گاهی سهل‌انگار بوده‌ام، اما دراین مورد حرفهایم خیلی هم بی‌حساب‌نیست، شاید تعجب کنید که به قول مجلهٔ اشپیگل آلمانی ، در سال ۱۹۷۰ دولت لیبی تنها تعداد۱۱۰شکاری بمب‌افکن میراژ به‌قیمت‌چهارصد میلیون دلار به فرانسه سفارش داده است که به تدریج و کم و بیش این میراژها تحویل می‌شود، البته لیبی این مرغکان خوش‌پرواز را برای این نمی‌خواهد کـه لای پلوی شب عید بگذارد ، ولی باعث می‌شودکه مردم ساحل سن، شبی را «میراژ پلو» بخورند.

یك مؤسسهٔ سوئدی حساب کرده است‌که در همین چند سال اخیر ، کشورهای‌کم رشد بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار وسایل دفاعی خریده‌اند وازآن میان‌کشورهای عربی حدود۹ر۱۱درصدکل‌عواید خودرا صرف خرید اسلحه وسرمایه‌گذاری دفاعی کرده‌اند.

این سلاحها تنها ازکشورهای امریکا و اروپاصادرنمی‌شود، مسکو صاحب‌کبوتر صلح هم تاکنون ۱۵۰۰ کبوتر جت به دوستان خود داده است که مصر ۷۵۰ فروند[1] وهند ۱۰۰ فروند و افغانستان

---

۱ــ این‌کلمهٔ فروند هم ازآن‌کلمات فرهنگستانی است‌که من معنی آن‌را نمی‌فهمم. باز اگر «پروند» بود نصف‌آن دربارهٔ هواپیما راه به‌جایی می‌بردکه با کلمهٔ پر وپروازبستگی داشت،اما چه توان‌کرد، مردم قبول‌کرده‌اند وپسندیده‌اند و هرچه مورد قبول عام شد از قبول آن گزیری نیست. یك وقت مردم، خیابان جنگل ساعی را که وزرای وقت برادرانه بین خود قسمت کردند به‌طعنه به نـام «خیابان وزراء» نامیدند، حالاکه این مسمی صورت رسمی یافتـه و همه‌جا بدین ←

۵۷ فروند و عراق ۲۰۱ فروند و کوبا ۱۴۹ فروند و الجزائر ۱۲۲ فروند و سوریه ۱۱۰ فروند دریافت کرده‌اند و ارزش سلاحهایی که تنها در سال گذشته، شوروی به‌جمهوری متحده عرب داده بیش از دو هزار و پانصد میلیون دلار بوده است و چهارهزار کارشناس روسی برمحل مصرف این هدایا در آن کشورها نظارت دارند.

نباید فراموش کرد که تنها یك هواپیمای جنگی گاهی حدود ۱۰۰ میلیون تومان قیمت دارد، و این آهنهای گرانتر از طلای پی‌در پی به دریاها سرنگون می‌شوند و باید جای آنها را پر کرد ، و این

---

← نام مشهور است و قبح آن هم ازمیان رفته وشاید روزگاری بگذرد ودیگروزیری هم در آن نباشد، ولی مهرخیابان وزراء برروی آن خواهد ماند. چندانکه در بوشهر هم هنوز خیابانی به‌نام «ظلم‌آباد» معروف‌است به‌مقیاس محلهٔ «حلبی‌آباد» آبادان و «مفت‌آباد» تهران. اگریادتان باشد، مردم، دانشکدهٔ الهیات امروز و معقول ومنقول دیروز را یك وقتی دانشکدهٔ «شنگول ومنگول» می‌گفتند والبته آن نیز طعنه بود ، یك وقت یك نفر نامه‌ای به‌این دانشکده فرستاده بود به این عنوان، دانشکدهٔ شنگول و منگول، خدمت حجةالاسلام آقای . . . . مشرف شود . پستچی نامه را راست برده وتحویل دانشکده داده بود، چنانکه‌گویی ازنظر او این تسمیه رسمیت داشت‌که الاسماء تنزل من‌السماء. اصولا خود مردم بزرگترین وبهترین فرهنگستان هستند، کلمات را آنقدرخوب انتخاب می‌کنند‌که محال است بشودبهتر از آن پیدا کرد؛ مثلاً کلمهٔ «سگدست» یا «هرزه‌گرد» دراتومبیل چیزهایی است‌که به‌فکراستادان لغت نمی‌رسد. یك روزدکتری به‌دکتر دیگر می‌گفت امروز «گلدوزی» داشتم و بعد اصطلاحات فنی وپزشکی واختصاصی آنرا با یکدیگر رد و بدل کردند، معلوم شددکتر جراح پلاستیك‌است وآنروز دختری راکه‌پاك‌باخته بوده به‌حال اول برمی‌گردانده ، و این اصطلاح را اطباء برای آن عمل جراحی خاص به‌کار می‌برند! وگویا این روزها مشتری فراوان هم دارند ! گویی درست مفهوم این شعر دریدهٔ شاعر خودمان درنظرشان بوده است؛

مستورگلی‌که پرده‌اش دامن تست — سربسته بسان چشمهٔ سوزن تست
هرلحظه شکفتن و دگر غنچه شدن — رسمی‌است که‌مخصوص گل‌گلشن تست

حالافرهنگستان‌اگرجرأت دارد بیاید و این اصطلاح را از زبان دکترها بردارد!

مصارف غیر از اتلاف سرمایه‌های جان مخلوق خداست که فی‌المثل درجنگ ۱۹۶۷ ، مصر تنها بیست هزار تن قربانی داده است . همهٔ این حرفها برای این‌است که به‌قول روزنامهٔ «لوموند»، این ریگ‌های داغ سواحل خاورمیانه وخاورنزدیك بیش از ۶۰ درصدهیدروکربور (نفت) عالم را در زیر دامان خود نهفته داشته‌اند.

حالا تا حدودی روشن شد که ما مردم شرق چرا و چگونه اغلب «میراژاستیك» و «کربورکباب» یا «کوکتیل مولوتوف» صرف می‌کنیم ! و باز روشن شد که چرا و چگونه است که هیچوقت یك صلح پایدار دراین سرزمینهای دل‌انگیز برقرار نمی‌شود وآسایش و امنیت چیزی شده که باید درباب آن گفت:

به‌هیچ حیله درآغوش درنمی‌آیی
مگر ترا ز نسیم بهار ساخته‌اند

علت تا حدودی روشن است ، هم اینها که میراژ را به لیبی می‌دهند، کشتی جنگی را هم با یك مانور ماهرانه به ساحل حریف همسایه می‌رسانند وبعد می‌گویند سربازان اسرائیلی کشتیها را از بندرگاه مارسیل دزدیدند! شمارا به‌خدا حرف چقدر خنده‌داراست. اگر یك دانه آب نبات از یك فروشگاه پاریس کسی بردارد و پول آنرا ندهد هزار چشم الکترونیکی یا دختران آسمانی‌چشم متوجه‌او هستند وهزارآیینه، کار اورا غمازی‌می‌کنند، آنوقت آیاباورکردنی است که چند ناو جنگی از یك بندرگاه مهم فرانسه‌گم شود و کسی متوجه نشود؟

**تیرخور** این روزها همهٔ کشورهای اسلحه فروش با طرفین دعوا جنگ و گریز دارند و وقتی کسی را رویین‌تن می کنند، همیشه یك جای «تیر خور» برای او باقی می گذارند که همین یك جای «تیرخور» حتی آشیل‌ها وزیگفریدها و اسفندیارهارا ازپامی‌اندازد.

همهٔ رویین‌تنان‌چنین‌سرنوشتی داشته‌اند؛ آشیل قهرمان‌بزرگ یونان را در چشمه‌ای فرو کردند که رویین تن شود ، هنگامی که خواستند اورا به‌آب فرو کنند با دوانگشت قوزك پای اوراگرفتند و یکباره، به‌سر، اورا درآب‌افکندند وبیرون کشیدند، البته‌تمام‌بدنش رویین‌تن شد و تیر به‌هیچ جای او کارگر نمی‌شد مگر یك‌جا: همان قوزك پا و جای انگشتان آن‌کسی که او را در آب فروکرده بود ! حریف از این نقطهٔ ضعف خبر یافت و تیر خود را درست بر قوزك پای‌آشیل زد وتیرزهرآلود کاراورا ساخت. به‌گمانم‌اینکه اروپاییها در مثل می‌گویند «برقوزك پایش لعنت» اشاره به‌این افسانه باشد.

زیگفرید ـ قهرمان افسانه‌ای قدیم آلمانها ـ که خط معروف دفاعی زیگفرید به‌نام‌اونامیده شده‌بود ـ نیز رویین‌تن بود؛ اوهم در چشمه‌خونی‌که آدمی را رویین‌تن‌می‌ساخت آب‌تنی‌کرده بود ، منتهی هنگامی که لخت شد و خواست وارد چشمه شود در همان ساعت برگ درختی ازشاخه افتاد و برپشت او چسبید، اوداخل چشمه شد و سپس بیرون آمد، در حالی که تمام بدنش رویین تن شده بود جز یك نقطه، و آن نقطه جای همان برگ بر پشت او بودکه متأسفانه درست مقابل قلبش قرارداشت ودشمن ازین نقطهٔ ضعف او آگاهی

یافت و برپشت او تیر انداخت، درنقطه‌ای که جای برگ بود، پیکان فرورفت و گذر کرد ازمهرهٔ پشت او و برقلبش نشست و زیگفرید را ازپای درانداخت.

ما می‌دانیم که اسفندیار خودمان هم رویین‌تن بود و رستم به هرجای او تیرمی‌انداخت کارگر نمی‌شد، سیمرغ، رستم را خبردار کرد که تنها چشم اسفندیاراست که رویین‌تن نیست، رستم ازاین نقطهٔ ضعف حریف آگاه شد وتیر برچشم اسفندیار زد چنانکه همین یك تیر اسفندیار را از پای درافکند و رستم که قهرمان بی‌نظیر خود را از پای درآورده بود قهرمانانه شروع به‌رجزخوانی کرد که:

من از شست تو شصت تیر خدنگ
بخوردم نناليدم از نام و ننگ
تـو از زخم يك تير چوب گـزين
نهادی سر خود به قربوس زين؟[۱]

این دولت‌های بزرگ هم که دولت‌های کوچك را در چشمهٔ سلاحهای افسانه‌ای خود رویین تن می کنند ، همیشه یك «قوزك پا» یا نقطهٔ ضعف برای غلبهٔ بر حریف باقی می گذارند والا فی‌المثل موشکی که درمصر یا ژاپن جای گرفته باشد ولی فرمان آتش کردن

۱ـ اسفندیار درخوان چهارم باگردونه و صندوق به‌کام اژدها فرومی‌رود وخون سراپای اورا فرا می‌گیرد ـ به‌جز چشمان او را ـ که به‌واسطه بیهوش گشتنش بسته می‌شود. این شسته شدن در خون اژدها سبب رویین‌تنی او می‌گردد و باعث می‌شودکه حربه برهیچ عضو اوکارگر نشودمگر برچشمان او. قرینهٔ براین‌احتمال این است‌که جزء اساطیر آلمان درباب زیگفریدآورده‌اند که چون به‌خون اژدها شست‌وشو کرد روئین‌تن‌گردید (مجلهٔ مهرسال دوم شماره مخصوص فردوسی)

آن درمسکو یا واشنگتن باشد، معلوم است که چگونه صاحب خود- را رویین تن می کند ؟ چه بساکه گاهی سر همین موشك‌ها از جهت «تل آویو» به‌طرف «قاهره» تغییر جهت دهد!

درروزگاران قدیم ارتش همیشه «وسیله» بود برای یك «هدف» که آن آسایش مخلوق باشد. فی المثل کورش وشاه‌اسماعیل و اردشیر ازاین وسیله استفاده کردند تا زمینه برای آسایش مردم درزمان داریوش وشاه عباس وانوشیروان آماده شد، اما آنهاکه فقط هدفشان تقویت سپاه‌ها باشد بدون آنکه آسایشی برای خلق پیدا شود ، مثل کسانی هستندکه تمام عمررا به‌تحصیل وفراگرفتن «زبان خارجی» بگذرانند بدون‌این که ازاین‌زبان فکری‌را منتقل سازند. زبان خارجه‌وسیله‌ای است‌برای آموختن وفراگرفتن چیزهای دیگروتاحد معینی بایدوقت آدم را بگیرد نه‌تمام عمر را، سپاه و ارتش هم وسیله‌ای‌است برای رفاه‌اقتصادی وامنیت وگشایش کار مردم، اگرتمام بودجه‌هاصرف «وسیله» شود، پس«هدف» کجاخواهد رفت؟ جلال‌الدین‌خوارزمشاه که می گفت «من جهانگیرم نه‌جهاندار» مثل چنگیز و ناپلئون وهیتلر وآنیبال، هدف‌رافدای وسیله کرده بود؛ حتی نادرشاه خودمان هم که از دهلی تا تفلیس تاخت به«وسیله» بیش از هدف پرداخت . امروز هم وقتی می‌بینیم که در سال ۱۹۶۹ کشورهای ضعیف ۲۴۲۱ هواپیما وبیش از ۶۸۳ هلیکوپتربرای مقاصد نظامی خود می‌خرند، و در ۱۹۶۸ بیست کشور غیر صنعتی ارتش خود را با موشك مجهز می‌سازند وحتی رئیس دیوان کشور امریکا آشکارا می گوید که مبلغ

۷۰۰ میلیون دلاری که از طرف سازمان «خوراك برای صلح» در اختیار بعضی کشورها گذاشته شده صرف خرید اسلحه شده است[۱] در این صورت یا باید گفت که «خوراك صلح» «میراژ پلو» است، یا اینکه باید قبول کرد که بسیاری از هدفها فدای وسیله شده است.

دلیل دارم: هم آنکه میراژ به لیبی می‌دهد، برطبق روایت روزنامهٔ فیگارو شمارهٔ (۸۲۲۰)، آری هم او، یعنی دولت فرانسه، درسال ۱۹۶۷ (سال جنگ مصر و اسرائیل) مجموع رقم معاملاتش با دولت اسرائیل ۳۲ میلیون و ششصد و شصت دلار بوده است و حال آنکه این رقم در سال ۱۹۷۰ (سال گذشته) به شصت میلیون و هشتصد و سی‌هزار دلار بالغ شده، یعنی صد درصد معاملات او با اسرائیل افزایش یافته است.

شیطان می‌گوید آدم همقول ناصرخسرو شود و بگوید:

خدایا راست گویم فتنه از تست — ولی از ترس نتوانم چخیدن...
لب و دندان ترکان ختا را — بدین خوبی نبایست آفریدن
که ازدست لب و دندان ایشان — به‌دندان دست و لب باید گزیدن
پلنگان را دهی چنگال خونریز — به آهو می‌دهی پای دویدن

حقیقت اینست که همهٔ این کارها را کشوری کرده که مهد دموکراسی و آزادی لقب دارد و در زمان همان قهرمان بزرگی صورت گرفت که می‌گفت «هدف اصلی و اساسی، انسان و آزادی او در جهان است».[۲] اما متأسفانه باید گفت، همهٔ اینها آزادی را

---

۱ـ نقل ازمجلهٔ اشپیگل، خواندنیها شمارهٔ ۴۲ سال ۳۱

۲ـ ازیادداشتهای دوگل قهرمان فرانسه، اما به‌هرحال همین فرانسه یك مجسمه برای مردم رومانی هدیه داده است که آن مجسمه را در پارك بزرگ وسط ←

دوست دارند ولی برای خودشان، و انسانیت را می‌خواهند منتهی درچارگوشهٔ کشور خودشان، و دراین میان قول آن سردار فرانسوی از همه گیراتر وبی‌پیرایه‌تراست که خطاب به‌سربازان خودمی گفت: «می‌خواهم یك چیز را خوب توی گوشهایتان فرو کنید؛ با مردن در راه وطن نمی‌توان درجنگ پیروزشد. باید کاری کنید که‌سربازان دشمن درراه مملکت خودشان کشته شوند!»

**غنچه دهان من بیا** درعالم‌سیاست‌این‌دل سوزی‌ها وانسان‌دوستی‌ها ونوع‌پرستی‌ها وبعضی کاغذهای «فدایت شوم» که‌ازاین و آن می‌رسد، بی‌مقصودنیست. ناپلئون به‌فتحعلیشاه می‌نوشت که نادر مرد بزرگی بود، شما هم چنین و چنان هستید، معنی این کلمه آن نبود که‌او دلش برای ریش بلندفتحعلیشاه تنگ شده‌بود، اومی‌خواست با جلب‌نظر پادشاه‌ایران روسیه را درفشاربگذارد یا به‌سرزمین‌هندراه یابد، همه بازیهای سیاسی، صورتی در زیر داردآنچه در بالاستی.

یك وقت سردار فاخر حکمت در قضایای حزب دموکرات اول (زمان جنگ‌بین‌المللی‌نخست، رمضان ۱۳۳۵ ق = ۱۹۱۶م.) درشیراز نیمه یاغی شد و به‌قلعه‌کمارج پناه بردوقلعه رامحکم کرد. فرمانفرما به‌حکومت‌فارس‌مأمورشد و وظیفه داشت به‌صورتی اورا

→

بخارست (شیتوماگرآ Schitu Ma gurea) نصب کرده‌اند،این مجسمه مادری را نشان می‌دهد که پیشانی فرزندش راکه سرباز است و به‌جبهه می‌رود می‌بوسد، در زیرآن نوشته شده است «هدیه مردم فداکار فرانسه به‌مردم رومانی، یادگار جنگ بزرگ». نمی‌دانم حرف ملا را باور کنیم یا دم خروس را؟

دستگیر کند و غائله‌را بخواباند ... وقتی به‌شیراز رسید ، یك «نامهٔ فدایت شوم» به‌سردار فاخر نوشت که بااین شعر شروع می‌شد:

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین

بی‌تو هنوز زنده‌ام سنگدلی من ببین

سپس اضافه کرده بود که شنیده‌ام به‌ییلاق رفته‌اید وحال آنکه من کمال احتیاج به‌مشورت شما دارم، بیایید تاکار شیراز را چنین و چنان کنیم ووو...

هر کس جای سردار فاخر بود، همین شعر قشنگ‌راکه می‌دید تفنگ را به زمین می‌گذاشت و مشتاقانه رو به شیراز می‌نهاد . اما سیاست خیلی بی‌چشم و روست .

صوفیه مثلی دارند و می‌گویند المؤمن فطن ، آدم درویش با همهٔ درویش مسلکی باید چهارچشم داشته‌باشد: «دوتا درپیشانی که پیش‌پایش‌را ببیند ودوتا درپشت سر که نامردانه پس‌گردنی‌نخورد»!

من می‌گویم این روزها در سیاست و در رانندگی آدم باید چهارچشم داشته باشد، دوتا در پیشانی که دست اندازهای پیش پا را ببیند، و دوتا ـ جسارت است ـ درپشت ماتحت خودکه کسی‌از عقب به‌او نمالد! ـ به‌همین دلیل است که مردم سیاست‌مدار چرب‌زبانی و لطایف‌الحیل حریف را با همان حربه رفع و رجوع می‌کنند وتحت عنوان «احتراماً، باکمال علاقه‌ای که به‌حسن‌مودت فیمابین دارم ، یادداشت شما را قابل قبول نمی‌دانم» حریف را با پنبه سر می‌برند و به‌قول ایرج:

سیاست پیشگان در هرلباسند
به‌خوبی یکدگر را می‌شناسند

سردار فاخر هم وقتی به قیافهٔ خود می‌نگریست لابد به خود می گفت که‌این شعر «غنچه دهان من بیا...» ناظر به‌چه‌امری‌می‌تواند باشد؟ به‌دماغ بزرگ من؟ یکی دو روز تعلل کرد ، که یکبار خبر دادند که‌سواران فرمانفرما قلعهٔ کمارج رامحاصره کرده‌اند، به‌هرحال سردار ماند و دم دست نداد که به‌هیچ روی مضمون ومفهوم شعررا درخود صادق نمی‌دید، و دماغ‌بزرگ، اورا ازمهلکه نجات داد و برای بار دوم هم ثابت شدکه «اگر دماغ کلئوپاترا کمی کوچك‌تر بود حال دنیا غیر ازاین بودکه امروزهست!»

اینکه‌بعضی‌اوقات، نمایندگان دلسوزدولتهای بزرگ صحبت از «خلع سلاح عمومی» یا «منع آزمایشهای اتمی» می کنند ، یك «دل خوش کُنك» برای مردم جهان‌است وهمان‌حکایت معروف که چرچیل سیاستمدارچهل‌سال قبل - وقتی که صحبت خلع‌سلاح بود- بـه میان آورد . روزنامهٔ اطلاعات ۱۲ فروردین ماه ۱۳۱۱ شمسی می‌نویسد:

یکی‌ازجراید لندن جریان یکی ازجلسات کنفرانس‌خلع‌سلاح ژنورا به‌طرزجالب توجهی طبع‌نموده است ازاینقرار: کمیتهٔ‌عمومی کنفرانس خلع سلاح پیشنهاد شوروی را در موضوع خلع سلاح کامل ردکرد، نمایندهٔ اسپانیا (سینور مادریاکار) پیشنهادکرد برای آنکه نقشهٔ پیشنهادی روس بکلی ازبین نرفته باشد آن را با پیشنهاد

انگلیس باید توأم ساخت و در طی نطق خود قصهٔ شیرینی نقل کرد که همه را به خنده واداشت (مؤلف این قصه مستر وینستون چرچیل یکی از سیاسیون انگلیس می‌باشد).

براساس قصهٔ وینستون چرچیل، ناطق، کنفرانس خلع سلاح را به‌انجمن حیوانات تشبیه کرد و گفت: یك زمانی شیر وببر و عقاب وگاو نر وخرس انجمن کردند و به‌مذاکرات پرداختند وقرار بر آن نهادند که همه خلع سلاح شوند تا زیان وضرری ازآنها به یکدیگر نرسد. شیر چشمانش را به‌عقاب دوخته وگفت اول باید بال و پررا کنار بگذاریم. عقاب گاونر را طرف خطاب خود قرار داد و گفت باید شاخ‌را از بین ببریم. گاو نر ببررا طرف مکالمهٔ خویش قرارداد و اظهارداشت باید چنگال را ازمیان برداریم!

در این موقع نمایندهٔ اسپانی نگاه خود را به نمایندهٔ روسیه دوخته و گفت: آنگاه خرس از جا برخاست و با این کلمات به‌مذاکرات خاتمه داد: «رفقا بیایید تمام‌این وسایل را به‌کلی‌ازمیان بردارید تا من همهٔ شما را در آغوش پر محبت خود جای دهم»! نمایندگان همه‌به‌خنده درآمدند ولیتوینف نیزخودازته‌دل می‌خندید.

**کاخ بزرگان** یك‌روزاز کاخ بزرگ هنری‌مربوط به‌موگوزایا Mogosoaia دیدن کردیم. این قصر متعلق به یك شاهزادهٔ متنفذ قرن هفدهم میلادی به‌نام کانتاکوزینو بوده است و عجیب‌آنکه راهنمای ما یك استاد به نام کانتاکوزینو از احفاد همان شاهزادگان قرن

هفدهم وهجدهم بود که درواقع این قصر متعلق به‌اجداد اوبوده‌است.

دوطاوس خوشرنگ که درچمن‌های باغ می‌چمیدند مرا به‌یاد طاوسهای باغ‌های جهان نمای شیراز انداختند که ۲۶ سال پیش (۱۳۲٤ شمسی) آنهارا دیده بودم. اتاقها وسالنهای‌بزرگ و ایوانها با ستونهای مرمرین خوش‌تراش و تا حدودی به سبك مشرق زمین، آفتاب‌گیر و باصفا ساخته شده بود. تابلوهای نقاشی‌دیوارهاوحتی در چوبی بزرگ متعلق بـه سال ۱۶۹۸ م را هم چنان نگاهداشته بودند.

راهنمای ما ضمن توضیحات خود (جسارت است که این را بازگو می کنم) گفت: این کاخها برطبق رسوم‌اشراف آن روزگار، مستراح نداشته است! من خیلی تعجب کردم، زیرا یکی‌ازلازم‌ترین وسایل‌زندگی وجودمستراح درخانه است چندان که دربعضی‌نقاط- از جمله دهات کرمان - آنرا «ضروری» می گویند نه مستراح! من این حرف را یك وقت درباب کاخ ورسای هم شنیده بودم و توجیه آن برایم ممکن نبود، زیرا اینروزها نه‌تنها خانه‌ها این وسیلهٔ لازم را باید داشته باشند، بلکه گاهی اوقات در هرطبقه و در هر اتاق هم کار می‌گذارند و آنها که گاهی دچار فشار اندرون شده‌اند و مستراح اشغال بوده است خوب می‌دانند که چه گرفتاریهایی پیش می‌آید، وساختمانهای جدید که مستراحهای دوگانه و سه‌گانه‌دارند چقدر مایهٔ‌آسایش است ومن اگر جسارت نبود می گفتم که یکی از معانی «نعمتان مجهولتان» همین مستراح دوبله است ولاغیر!

راهنما به‌من توضیح داد که البته برای رفع احتیاج شاهزادگان وحتی مهمانان آنان، درهر اتاق یك صندلی وجود داشت که وسط نشیمن‌گاه آن سوراخ بزرگی بود، و شاهزاده‌ها و ارباب متمکن وقتی احتیاج پیدا می‌کردند، پیشخدمتی آفتابه لگن راهمراه‌می‌آورد وزیر آن صندلی می‌نهادو آقایاخانم کارش‌راتمام می‌کردو پیشخدمت آنرا می‌برد!

چه خوش گفت: هذا ماجرّك الی‌الرابعه، اگرهمین کارها را آن شاهزادگان نمی‌کردند کارشان به‌این روزها نمی‌کشید. درواقع شعرشاعرما، درمورداینگونه‌پیشخدمتهای‌زیباروی مصداق می‌یابد، هرچند اوآنرا برای آفتابه لگن سر سفره گفته است:

آفتابی و آفتابه به دست

باچنین دست، آفتابه، بدست...

خوشبختانه‌درتاریخ ماباهمهٔ‌زیروبالاهایی‌که دارد، ازاینگونه کثافتکاریهاکمتر دیده شده است. من فکر می‌کردم‌آن کار معروف ظل‌السلطان ابتکار خودش بودکه اعتمادالسلطنه از آن نام می‌برد، ولی معلوم می‌شود او یك چیزی از اروپای قرن۱۷و ۱۸ شنیده‌بوده آنوقت می‌خواسته درقرن ۱۹ در ایران آنرا تقلیدکندکه با ریشخند تمام مواجه شده است!

اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

«شاهزاده [ظل‌السلطان] وضو گرفتند ونماز خواندند... اما جورغریبی ادرار فرمودند! پیشخدمتی گلدان در دست داشت، دکمهٔ

شلوار را درحضور من باز کردند ، پیشخدمت باشی که بهابراهیم خلیل‌خان موسوم است احلیل شاهزاده را گرفته در گلدان نهاد ، شاهزاده‌ادرار کردند، همان‌پیشخدمت باشی‌آب ریخت، طهارت گرفت.خیلی من تعجب کردم که سالهاست در آستانهٔ شاه هستم، هرگز ازین اعمال ندیده‌ام!»[1]

گمان من‌آنست اینکه مستراحهای فرنگی ـ برخلاف مشرق‌ـ صورت یك‌نشیمنگاه دارد، درواقع‌تقلیدازهمان رسم‌صندلی‌اشرافی آن روزگار باشد.

این کاخ عظیم‌اکنون‌یك موزهٔ هنری‌است وبرای بازدیدعموم اختصاص‌داده شده واطراف آنرا دریاچه‌های‌خوش‌منظره‌فراگرفته.

اصولاً بعد از انقلاب رومانی ، بیشترکاخهای اختصاصی و پارکهای‌بورژواهاومالکین‌ثروتمند،تبدیل به‌موزه‌هاوگردشگاههای عمومی شده است و غیر از خانه‌های خدا ـ یعنی کلیساها ـ دیگر خانهٔ‌اختصاصی‌بزرگ‌برای کسی‌نمی‌توان‌یافت.این‌امردرکشورهای غیرکمونیست هم کم‌کم مصداق پیدا می‌کند، منتهی درآنجابانکها معمولاً طبقات آسمانخراش‌هایشان از مناره و صلیب کلیساها و مساجد بالاترزده است ، اما در رومانی ، چون بانك متعدد نیست کلیسا همچنان سرافرازمانده: خدا یکی وپیغمبر یکی و یار یکی.

**شب‌گریز** مسألهٔ منزل دررومانی کم وبیش درشرف حل‌شدن است.

---

۱ــ از یادداشت‌های اعتمادالسلطنه به‌کوشش ایرج افشار، ص۶۴۲ .

از دو سه سال پیش اجازه داده شده که هرکسی بتواند یك خانه ـ تا حدود معینی وسعت ـ برای خود بصورت ملکی خریداری کند، ویك زمین کوچك برای کشت ودامداری دراختیار داشته‌باشد واینگونه ارفاق‌ها ـ برخلاف اصول سوسیالیسم ـ به‌هرحال دربعض جمهوری‌های داخل خودشوروی هم برحسب موقع ومکان صورت عمل بخودگرفته، چنانکه فی‌المثل در قرقیزستان، یك کشاورز قرقیز حق دارد ۱۵ گوسفند، یك شتر، یك گاو و گوساله‌هایش ویك اسب برای خود داشته باشد، اما بیش ازآن هرچه بدست آید مربوط به‌اموال عمومی ومتعلق به‌کلخوز است.

دربعض‌جاهای روسیه، فردگاهی حق‌ندارد بیش‌از۹ مترمربع اتاق برای سکونت خود بگیرد، ولی همانطورکه گفتم در رومانی نه‌تنها موافقت با داشتن منزل شده‌است، بلکه‌یك مزرعه(یعنی‌زمین) خیلی‌کوچك هم می‌توان خرید، اما بطورکلی مردم رومانی کمتر به‌خرید منزل شخصی دست می‌زنند به‌چند دلیل:

ـ اول آنکه وقتی دولت هزاران آپارتمان ساخته و به نوبت به خواستاران تحویل می‌دهد، و در ازاء آن ـ سابقاً ماهیانه فقط نیم در صد ـ و اخیراً ده در صد میزان درآمد ماهانه هرکسی را دریافت می‌کند، چه‌دلیلی داردکه‌آدم پولی‌را بی‌جهت صرف خرید خشت و گل کند؟ فی‌المثل کسی‌که هزار تومان حقوق داشته سابقاً ماهیانه فقط پنج تومان و ازچندی پیش ماهیانه یکصد تومان بابت حق نشستن دریك آپارتمان‌یاخانه می‌پردازد. خانه‌ها وآپارتمان‌هارا

به تناسب تعداد عائله و نوع کار، کوچك و بزرگ تقسیم می کنند. اینکه اولاً.

- اما ثانیاً، میزان درآمد آنقدرها نیست که بشود یك باره یك منزل یاآپارتمان یا زمین خریداری کرد. حقوقها حداقل واکثر برای یك زندگی عادی تکافو می کند.

فی‌المثل یك استاد دانشگاه از دوهزار تا چهار هزار «لی» حقوق می گیرد. هر «لی» حدود ٤ تا ٥ ریال ما قیمت دارد. درمورد مخارج، مثلاً یك کیلو گلابی حدود ۳/٥ لی وهردانه لیموترش یك لی قیمت دارد. نیم لی بلیط اتوبوس ازاین سرشهر تا آن سر شهر است ولی یك دست لباس از۱۳۰۰تا ۱۹۰۰ لی و یك یخچال حدود ۲٥۰۰ لی قیمت دارد. اینست که چون حقوقها میزان معینی است پس‌اندازغیرعادی برای خریدهای بزرگ کمتر پیش می‌آید، اینهم ثانیاً.

- ثالث براینهاآنکه، آنهاکه مربوط به‌نسل اخیر هستند، خود می‌دانندکه ثبات و پایداری روزگار تا چه میزان است! آنها به‌چشم خود دیده‌اندکه مثلاً بیست سال پیش، صاحب کازینوی بندر کنستانتزا - که اصلاً یونانی بود - درحالی که شب از سرو رویش طلا می‌باریدومردم مثل ریگ درقدم خانمهای زیبای کازینویش‌پول می‌ریختند، فردای همان شب «یك دست به‌پیش و یك دست به‌پس» به‌طرف‌یونان «شب گریز» کرد وتازه شکرگزاربودکه جان به‌سلامت

برده است وبه‌سرنوشت تقی‌اف درباکونیفتاده‌است[1] فمن‌نجا برأسه فقد ربح ، دیگر در برابر این حوادث زنده و مسلم ، خیلی احمقی می‌خواهد که‌آدم ازشکم ولباس خود بدزدد وببرد و بخواهد خشت وگلی روی هم بگذارد.

به‌قول بیهقی « صعبا فریبنده که این درم و دینارست ، بزرگا مردا که‌از این روی برتواندگردانید». گفتند: فلانی‌هیچوقت‌بی‌وضو ازخانه خارج‌نشده،ظریفی گفت: معلوم‌است‌هنوزسربالایی‌نشاشیده است!

---

۱ــ حاجی زین‌العابدین تقی‌یف ازثروتمندان باکو بود وسهام عمدهٔ نفت آن‌جا را داشت. این‌مرد ثروتمندآدم خیری‌بود، چنانکه مبلغی‌اختصاص‌داده بود که مرحوم فروغی بتواند مجلهٔ تربیت را منتشر کند ، خود فروغی در یك شماره می‌نویسد « دوثلث قیمت روزنامهٔ تربیت به همت جناب مستطاب معظم حاجی زین‌العابدین تقی‌یف دام اجلاله به‌مشتریان تخفیف داده شده ، اما اگربنده زنده ماندم و یاران را چنانکه باید روزنامه‌خوان دیدم یك نفر انسان دوست دیگر مثل حاجی زین‌العابدین تقی‌یف پیدا می‌کنم و به همت و معاونت او قیمت روزنامه را نمرهٔ صد دینار قرار می‌دهم (مجلهٔ تربیت‌نمرهٔ ۳۶۶). گفته می‌شد که همیشه چندروز قبل ازمحرم، حوض بزرگ مسجدی را درباکو خوب می‌شستند و بعدآب تازه بدان می‌بستند وآنگاه کله‌های قند را درآن‌آب می‌انداختند و ده روز عاشورا هرکس هرچه می‌خواست ازآن شربت می‌خورد ، همچون‌آب روان و فی‌سبیل‌الله. (و چنین‌کاری را قبل‌از اویك‌بار امیرعلیشیر نوائی‌کرده بود که به‌قول صاحب بدایع‌الوقایع، در پیش ایوان عمارت برکه‌ای از سنگ مرمر بود ... آن را پر ازشربت قندگردانیدند ، مشهور است که در آن هشتصدکله قند به‌کار رفته بود، ص ۴۰۶)، باری همان حاجی زین‌العابدین، بعد از انقلاب اکتبرروسیه و پیروزی بلشویك‌ها به روزی افتاده بود که درکوچه‌ها ته سیگار جمع می‌کرد و دود می‌کرد،فاعتبروایااولی‌الابصار! عبرت‌آموزترین‌قسمت‌تاریخ‌این‌است‌که خانهٔ بزرگ حاجی‌زین‌العابدین تقی‌یف هم‌امروزمحل «انستیتوی تاریخ» شهرباکوست، ومدیر انستیتو زنی بنام «پسته خانم»!

ستمگرا ، فلکا ، کجروا ، جفاکارا — نگویمت که مرا ملك و پادشاهی ده
تویی وکهنه رباطی خراب بر سر راه — زهرکه‌خواهی‌بستان، به‌هرکه‌خواهی‌ده!

علاوه براینها، چون پیران بطور کلی یك بیمه عمومی دارند و حتی زارعان و دهقانان هم در سر پیری کمك مختصری به آنها می‌شود ، بچه‌ها هم تا جایی که در کلاس رد نشوند تحصیل مجانی دارند (اگر رد شوند به کارگاهها و کارخانه‌ها خواهند رفت) و پس ازتحصیل هم به‌کارخواهند پرداخت ودختر وپسر دراین امر یکسان هستند، پس، دیگر اینجا همان شعر معروف خودمان مصداق دارد که برای نهادن چه سنگ و چه زر! کتابت‌را با طلابنویسند راوندی که چه خوش گفته‌ای : «خزانه وارث بردارد ، و زن شوهری دیگر بیارد، و اسب را دیگری داغ نهد، همه تاراج کنند!»[1]

یکی ازدلائل این قوم اینست که ثروت بی‌شمار مورث حسد وکینه و حقد و بددلی و تجاوزبه‌ناموس وبسیاری از رذائل‌اخلاقی می‌شود[2]، وچون‌آن نبود، اینها هم ازمیان می‌رود . بیخود نبودکه عرفای ما نیستی را اصل هستی می‌دانستند ، و رفیق راه صوفی را شب خواب نمی‌ربودکه کیسه‌ای پول زیر سر داشت،صوفی کیسه‌را گرفت ودرچاه انداخت وگفت: حالا راحت بخواب!

**جامعهٔ بی‌طبقه** بعد از آن انقلاب بدون خونریزی در واقع بی‌رنگ سال۱۹٤۸،حزب سرخ‌در رومانی دایرمدار امورشد وتنها حزب مجازبرای فعالیت سیاسی‌شناخته شد وطبعاً اصول سوسیالیسم را درکشور برقرار ساخت وهرچه بود ازآن دولت شد ومردم تنها

۱ــ راحة‌الصدور ص ۶۰.
۲ــ چنین عقیده‌ای مزدك هم‌کم و بیش اظهارکرده بود.

وظیفه‌شان این شدکه روزی هشت ساعت کار کنند و حقوقی بگیرند و در انتخابات شرکت کنند و رأی بدهند و دولت هم املاك و کاخها و باغها و گله‌ها و دکانها وچراگاهها وجنگل‌ها وهتل‌ها و کازینوها وهرچه بود ونبود همه‌را «سوسیالیزه» کرد وبه‌دست حزب کمونیست سپرد.

این که سوسیالیست‌ها چه می گویند و چه مـی‌خواهند حرفی است که سالها وشاید قرنها در باب آن گفتگو شده است و هر کسی از ظن خود یاراین افکارمی‌شود وهنوز هم موافق ومخالف فراوان دارد.

حقیقت آنست که این روزها دنیا برای بشر و بشریت تنگ شده، آن ریخت وپاشها وآن دم و دستگاهها دیگر امروزبرای‌هیچ کس میسرنیست، اکثریت عالم را گرسنگان وفقرا تشکیل‌می‌دهند، اینها می گویندکه هرچیز دردنیا هست برای همه هست، و هیچکس حق‌ندارد به‌عنوان مالکیت ویا ارث ویا خرید وفروش چیزی داشته باشد، هر کسی بایدکار کند و درازاء کارش نان بخورد، هیچ‌امتیازی جزاین برای هیچکس‌نیست. فضیلت در مرام کمونیسم، بر«اصالت کار» است. بنابراین مراتب درکشورهایی‌که این حرفهاپیش‌می‌آید باید این ضرب‌المثل قدیمی کرمان را به زبان آوردکه می‌گوید: «خدا به‌داد مردم ثروتمند برسد، فقیر می‌تواندگدایی‌کند!». ولی در همین اصالت کار خیلی حرفها پیش می‌آید!

کمونیسم می گویدهدف من‌اینست که جامعه‌ای به‌وجودآورم

که «طبقات» در آن نباشد، این حرف را اسلام هم درصدر کارخود وهنگام طلوع خود می گفت. اما درعمل معلوم شد که مابدان مقصد عالی نتوانیم رسید.

یك مثل عامیانه بزنم : یك وقتی در دنیا کسانی بودند که می‌توانستند بیشتر شبها «کبك‌پلو» بخورند. امروز سوسیالیسم عقیده دارد که کبك‌ها مال همهٔ مردم است وهمه می‌توانند کبك‌پلوبخورند. اما درعمل آیاامکان دارد؟ فی‌المثل ۲۰ میلیون کبك برای۲۰میلیون مردم رومانی از کجا بایدآورد؟ حزب کمونیست راه چاره‌رایافته، می گوید حال که نمی‌شود همهٔ مردم کبك پلوبخورند، پس هیچکس نباید کبك پلو بخورد! یعنی امکان ندارد که همه کس از یك‌چیزبهره بردارند، پس استفاده از آن برای‌آن جامعه لزوم ندارد. اینست که فی‌المثل سالی هشت نه‌ماه حتی یك‌دانه پرتقال‌درتمام کشوررومانی نمی‌توان یافت، زیرا پرتقال را باید ازخارج واردکنند، ونمی‌شود بیت‌المال عام را صرف خرید اینگونه کالاها کرد.

درواقع کمونیسم، فقرا را غنی نمی کند، بلکه اغنیارا به‌روز فقرا می‌نشاند، چه، عقیده دارد که‌اجتماع بایدپایدار بماند و رازبقای اجتماع دراین است که‌افراد فدای جمع بشوند. ممکن است ده نفر با خوردن پرتقال‌دریك کشوری ازمرگ نجات یابند، ولی‌نمی‌شود به‌خاطر نجات این ده نفر ارز یك اجتماع را بیرون داد و فی‌المثل از اسرائیل پرتقال واردکرد. فرد باید فدای جمع شود و دولت مسئول جمع است:

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

نخستین عملی که انقلاب رومانی برای ازمیان بردن اختلاف طبقاتی به‌کار برد این بود که درجهٔ اول را از قطارهای مسافری برداشت وهمهٔ قطارها فقط درجهٔ اول ودوم ـ یعنی در واقع دوم و سوم ـ دارند و هواپیماها هم فاصلهٔ میان صندلی‌های لوکس وطبقهٔ ممتاز را برداشتند وهمه ـ چه درجهٔ توریستی و چه غیرآن ـ دریك ردیف نشستند. یعنی چون نمی‌توانستند همه‌را کبك‌پلو بدهند، گفتند هیچکس کبك پلو نخورد! خودم راکه نتوانستم بتو برسانم، ترا بخود خواهم رساند!

**اقتصاد وابومسلم** هرکس که‌ادنی شَم تاریخ نگاری و تاریخ‌فهمی داشته‌باشد، ازهمان‌روز نخست‌درخواهدیافت که‌این آرزوهای طلایی درهیچ جامعه‌ای صورت عمل قطعی بخود نگرفته و نخواهد گرفت، وکمونیسم‌بدون‌طبقات‌هم، ازهمان‌روزهای‌اول، دیکتاتوری پرولتاریا خواهد شد، همچنانکه از «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» قرآن‌نیزنظام‌فکری «عرب‌برترازهمه» عصربنی‌امیه‌و«والهاشمیة‌اولی» عصر مابعد پدید آمد و دموکراسی نجیبانهٔ یونان قدیم تبدیل به «تیرانی» (Tyrani) و خودکامگی خاندان پیزیسترات گشت. این افکارعالی مترقی وقتی اززیرطاق‌نمای کاخهای باشکوه وسالنهای آراسته می‌گذرند تغییر ماهیت می‌دهند و تنها تا روزگاری به‌قوت خودباقی‌هستند که‌درگوشهٔ کتابخانه‌هاوبرروی حصیرکنارایوان‌های

مدارس موردبحث و جدل و «دبا» (Debat) و دیالوگ (Dialogue) باشند، وگرنه چون به کرسی موفقیت سیاسی عروج کردند، بر آنان همان رود که بر قرآن عبدالملك رفت. عوفی گوید : «آورده‌اند که عبدالملك، قبل از نقل خلافت، مردی زاهد وپارسا بود و آن روز که خلافت به‌اورسیدمصحف درکنارداشت. چون اورا بشارت خلافت دادند، مصحف فراز کرد[1] وگفت: بدرودباش! که دیگر میان من و تو اتفاق ملاقات نخواهد افتاد!»[2] و راست می گفت ، چه یك قلم کار این خلیفه، برگماشتن حجاج‌بن یوسف ثقفی به‌حکومت عراق بود که روزی که مُرد در زندانهای او به‌روایتی سی تا شصت هزار زندانی شمرده شد که زن و مرد در زندانهای بدون سرپوش با هم می‌زیستند و اغلب برهنه بودند، و بساکه زادو ولد هم کرده بودند!

روزی هم که ورق‌برگشت و کار ازبنی‌امیه به‌بنی‌عباس‌افتاد، طبقات دیگر جان گرفتند و تا همین اواخرهم وجود داشتند، چنانکه فی‌المثل دریك روزگاری، سادات، یك طبقهٔ ممتاز بشمارمی‌رفتند وامتیازاتی‌داشتند(صفویه‌بسیاری‌ازتیول‌هارابه‌سادات می‌بخشیدند)، درهمین دورهٔ قاجاریه، وقتی عین‌الدوله دستور داد تا سید قندی را چوب بزنند و به‌فراشهاگفت این «پدرلعنتی» را به‌فلك ببندید زیرا قند را گران‌کرده و بجای یك من ۲/۵ قران به ۳ قران فروخته (جنگ روس و ژاپن قند روسی را کمیاب کرده بود) . سید قندی در حضورجمع گفت: حضرت والا، پدر من را نمی‌شود لعنت کرد

---

۱ــ یعنی بست.

۲ــ جوامع‌الحکایات، خلاصهٔ مرحوم بهار ص ۶.

زیرا سید است و از احفاد پیغمبر اسلام ، ولی پدر شما را می‌شود لعنت کرد، زیرا نسب به‌چنگیز می‌برد!

بیچاره عین‌الدوله اگر تاریخ خوانده بود می‌توانست جواب سید قندی را بدهد و بگوید که چگونه باز یك امر مادی به‌امر معنوی پیوند و گره می‌خورد، همچنانکه گرانی قند ممکن است در صدور فرمان مشروطیت تسریع کند.

این کمونیست‌های قرن ۲۰ یا به‌قول سعدی «ملاحدهٔ لعنهم‌الله علی حدّه» بی‌خود نیست که هر امرمعنوی را هم‌یك پایه مادی بر آن قرارمی‌دهند وحتی وقتی به آنها بگویی که مثلاً فلان تابلو نقاشی که هیچ ارزش مادی از جهت زندگی ندارد چرا قیمتش یك میلیون تومان است ، فوراً ژدانف درجواب شما می‌گوید: « برای‌این که یك تابلو نقاشی یك میلیون تومان ارزش پیدا کند، باید صدهزار نقاش شکست بخورند تایکی‌از آن میان‌استاد مسلم شود» پس به‌هر حال برای همین یك تابلوهم جامعه حدود یك میلیون تومان خرج کرده وحالا آنرا به‌همان قیمت می‌فروشد.[1]

---

۱ــ می‌گویند ابوعلی سینا روزی در برابر دکان نانوایی نشسته بود. در اینموقع پسربچهٔ ده پانزده ساله‌ای لخت و پتی به‌نانوا مراجعه کرد و گفت قدری آتش به‌من بده. نانوادرحالیکه سراپای بچه‌را ورانداز می‌کرد به‌طعنه گفت،آتش راکجا بریزم ، دامن هم که نداری ؛ پسربچهٔ با هوش و زرنگ ، بی‌درنگ مشتی خاکستر به‌کف دستش ریخته وخطاب به‌نانوا گفت،بریز اینجا روی اینها!

ابن‌سینا که ناظر این گفتگو بود، بی‌اختیار و بلند بلندگفت ، سبحان‌الله! چه استعدادهایی که متأسفانه از بین می‌روند! کودك بی‌درنگ درجواب گفت،جناب بوعلی! اگر استعدادهای امثال من درکودکی ازبین‌نرود شما بوعلی‌سینا دانشمند یگانهٔ روزگار نخواهید شد! در واقع حرف ژدانف را ، هزارسال پیش، آن‌کودك گمنام ایرانی به‌ابن‌سینا زده است.

**گره ماده بامعنی** اینکه می‌گویند همیشه یك‌جای معنویات به‌مادیات گره می‌خورد، و به‌همین‌حساب اقتصاد را گاهی زیرساز اجتماع می‌دانندوعقیده‌پیدا می‌کنندکه سیاست و اقتصاد و بالاخره تاریخ همه‌جا پابه‌پای مادیات وثروت‌وپول قدم برمی‌دارند،چندان بی‌راه‌نیست.

ما خوانده‌ایم که ابومسلم مسلمان پاکدین تنها برای انتقام‌از خون یحیی‌بن زید بودکه قیام‌آتشین خودرا به‌راه انداخت وخلافت را از بنی‌امیه به‌بنی‌عباس منتقل کرد وعاقبت همان بنی‌عباس اورا به ناجوانمردی کشتندکه‌از اوبیم داشتند. همهٔ اینها امورمعنوی‌است اما یك‌بار درمیان همهٔ اخبار و روایات می‌خوانیم که «از خزینهٔ یزدجردآنچه‌به‌بیت‌المال مانده‌بودجمیع را معاویه درخزینهٔشام‌جمع کرده بود، بالتمام را ابومسلم متصرف شده به‌راه خراسان روان شد،وآن‌کثرت‌مال،اورا به‌دست‌ابوجعفر[منصور]هلاك ساخت».[۱]

حالا معلوم می‌شودکه چطور سیاه‌پوشی درعزای یحیی‌بن‌زید با خزاین یزدگرد ساسانی‌گره می‌خورد. یك مثل دیگر از روزگار خودمان بزنم و امیدوارم‌که به‌هیچکس برنخورد:

صفویه وقتی به‌قدرت مادی رسیدند و شمشیرشان از شیروان تا چابهار و ازمرو تابغدادرا می‌برید، متوجه شدندکه ازنظرمعنوی هم‌پشتوانه‌ای‌لازم‌دارند؛شبی‌رندی خواب دیدکه‌اجدادشاه‌اسماعیل ازنواده‌های امام موسی کاظم هستند، این خواب بازگو شد وپخش شد و خواه ناخواه پذیرفته آمد، چندانکه تا قبل از خواندن مقالهٔ

۱ــ سیاست واقتصاد عصر صفوی ص۴۶۷ به‌نقل ازبحیره

کسروی به عنوان «صفویه سید نبوده‌اند»[1] ما هم به سیادت این قوم موسوی نسب معتقد بودیم.

این گره معنوی قرار بود یك جای دیگر هم کارگشا بشود، توضیح آنکه، قاجاریه که اصولاً خودرا از نژاد مغول می‌دانستند و به‌چنگیز مفاخرت داشتند کم کم متوجه شدند که‌این استناد درایران پایگاهی قوی نمی‌تواند محسوب شود، یك وقت خواستند خود را سید نشان بدهند، اما چگونه؟

بشنوید ای دوستان این داستان: در تواریخ نوشتند که نظر به خدماتی که فتحعلی‌خان قاجار قوانلو ـ جد بزرگ قاجاریه ـ برای شاه سلطان‌حسین صفوی کرده بود شاه سلطان حسین یکی‌ازجواری خودرا ـ که‌گرجیه و مسماة به خیرالنساء خانم بود ـ به او بخشید. خان قاجار هم‌آن جاریه را به استراباد فرستاد وپس ازآنکه خود به‌استراباد رفت و باا‌وعزم زفاف کرد، آن‌زن اظهار نمود که‌ازشاه [شاه سلطان حسین] حمل دارد! فتحعلی‌خان‌اورا به‌منزل‌میرابوجعفر فرستاد. میر ابوجعفر صورت حال به‌شاه سلطان حسین نوشت. شاه درجواب باخط و مُهرخود اظهارات خیرالنساء را تصدیق نمود.

چندی بعد جاریهٔ گرجیه پسری به‌دنیاآورد، اسمش را محمد-حسن‌میرزا گذاردند واین‌همان محمد حسن‌خان قاجارپدر آقامحمد خان خواجه معروف است و آقا محمدخان به‌همین سبب به‌سادات، «اخوی» می‌گفت[2]. براساس همین‌نسبت، نادرمیرزا قاجاردر کتاب

۱ـ درمجلات آینده دکتر افشار، ومجلهٔ ادبی یغما.

۲ـ همچنان که شاه‌عباس بزرگ هم، حضرت معصومه قم را «عمه‌بی‌بی» خطاب می‌کرد.

خود نوشته است : «منم بدیع‌الزمان میرزا ملقب به صاحب اختیار قاجار که به‌یك واسطه به‌فتحعلی شاه قاجار می‌رسم و به سه واسطه به نادرشاه افشار و به پنج واسطه به‌سلطان حسین صفوی»[1]. عجیب اینست که ابوالملوك فتحعلی شاه قاجار خیال داشت به‌استناد همین مسأله- که‌استلحاق زیادبن ابیه را به‌خاطر می‌آورد - ادعای‌سیادت کند و عمامهٔ صفوی به سر بگذارد و مقدمات آنرا هم فراهم کرده بود، اما یك‌روز امراء وخوانین‌قاجار، درحضور اوشمشیرها را از کمر گشوده به‌زمین‌نهادند که: ما این‌سلطنت را به‌زوراین‌شمشیرها به دست آورده‌ایم و به‌تو سپرده‌ایم، اگرمی‌خواهی آنرا تحویل‌مشتی«شال سبز» بدهی، پس شمشیرهارا هم‌به‌کمر آنها ببند! بالنتیجه‌شاه‌ازاعلام رسمی سیادت خودداری کرد، ولی به‌هرحال این امر معنوی با امر مادی حکومت قاجار گره خورده بود.[2] حالا ببینیم این گره معنوی چگونه به‌دنبال خود یك گره مادی به‌قضایای مملکت می‌زند.

صارم‌الدوله فرزند ظل‌السلطان، یك وقت به‌حساب اینکه نوهٔ ناصرالدین شاه و از احفاد صفویه است، خودرا وارث صفویه دانست وچون میدان‌نقش‌جهان متعلق‌به‌صفویه‌بوده، ادعای مالکیت آنراکرده وآن را به‌نام خود به‌ثبت رسانده بود (مثل حیات داودی که جزیرهٔ خارك را به نام خود به‌ثبت داده بود و تا مدت اعتراض تمام نشد کسی آگاه نبود)، اما برای‌اینکه برایش مشکل زیادی‌پیش

---

۱- به‌قاطر گفتند، پدرت کیست؟ جواب داد مادرم مادیان است!

۲- دراین‌باب رجوع کنید به‌سیاست واقتصاد عصرصفوی، تألیف نگارنده ص. ۳۴۴ به بعد.

نیاوردآنرا وقف برمدرسهٔ صارمیه کرده بود!

یك‌وقت که شهرداری‌اصفهان خواست درین میدان دستکاری کند،مواجه بااعتراض‌صارم‌الدوله مالك میدان شد.قضیه‌به‌وزارت کشور رسید . مرحوم فریدونی بـه خود من‌گفت‌که وزارت‌کشور مأمور مخصوص برای حل قضیه به اصفهان فرستاد و متوجه شدکه کار ثبت تمام شده و ده سال مدت اعتراض آن هم به پایان رسیده و در واقع بـر طبق قوانین مملکتی میدان نقش جهان ، ملك طلق صارم‌الدوله است.

بالاخره چون راه چاره‌ای پیدا نشد ، قرار شدکه این میدان را صارم‌الدوله۹۹ساله به‌شهرداری اصفهان اجاره دهد،وشهرداری در ازاء مال‌الاجاره ماهی سیصدتومان به‌مدرسه صارمیه کمك کند، بدین‌طریق ،گره کورسیادت صفویه‌که برپیشانی نقش جهان خورده بودگشوده شد!

**کعبه یا خدای کعبه** دولت‌های سوسیالیستی که تنها حزب کمونیست تکلیف آنها را روشن می کند دنیا را از دریچهٔ اقتصاد و مادیات می‌بینند و هرمشکلی را می‌خواهند از طریق آن بگشایند و ماوراءالطبیعه وقضا و قدر خداوندی وعواطف و امثال‌آن را بکار مملکت راه نمی‌دهند وصریحاً می گویندکه دائرمدار دولتها مسائل مادی است واگرهمهٔ عالم‌را خدا نگهدارد، دولت را اقتصاد حفظ می کند، درست مثل حرف آن معلم شوخ کرمانی ماکه می گفت :

«همه‌چیز را خدا نگاه می‌دارد و کفش را پیه!»[1]

اینها عقیده دارند که اگر ثروت‌ها در دست مردم نباشد، اختلاف طبقات ازمیان می‌رود و سفید و سیاه و کوچك و بزرگ یك رنگ می‌شوند ، اما چه باید کرد با اصول حکومت که به هرحال هرچه باشد خود ایجادکنندهٔ یك گروه خاص طبقهٔ ممتاز خواهد شد ، و اکنون کمونیستها درعالم شرق طبقهٔ ممتازه‌اند.

ایده‌های کمونیسم هم نتوانست حتی درروزگار اولیهٔ آزمایش خود از قید طبقات برکنار بماند ومسلط شدند برجامعهٔ آنها کسانی که یك مرد مقتدر برگزیدهٔ آنان بود یایك رهبرقویم نیمه خدای آنها بشمارمی‌رفت وکار به‌جایی رسیدکه روزگاری به جای صحبت از دیالکتیك تنها سخن از استالین بودکه مرد آهنین بشمار می‌رفت یا مائو درآسمان زرد وسرخ طلوع کرد وماهی شدکه برخورشیدهای پیشین برتری وچیرگی گرفت.[2] ومردم به‌جای آنکه ازراه کعبه به‌خدای رسند، خودکعبه را پرستیدند.

جای کسی مثل شیخ ابوالقاسم نصرآبادی-مرید شبلی-خالی! لابد شنیده‌اید که، وقتی اورا دیدندپاره‌ای آتش برکف نهاده‌می‌دوید. گفتند: «تاکجا؟ گفت می‌دوم تاآتش درکعبه زنم، باشدکه خلق از

---

۱ـ این حرف را مرحوم عباس صباحی معلم جبر در سرکلاس می‌گفت ، آن وقت‌هاکه هنوز واکس در دسترس همه نبود کفش‌ها را با پیه چرب می‌کردند که چرم آن نشکند.

۲ـ مائو در لغت چینی به‌معنی ماه است و برخی عقیده دارندکه‌این کلمه از زبان فارسی و از کلمهٔ «ماه» به‌آن سرزمین راه یافته است ( ظاهراً به واسطهٔ بودایی‌ها)، بربعض سکه‌های قدیم چینی این کلمه وتصویر ماه نقش بسته‌است.

کعبه با خدای کعبه پردازند»!

خروشچف یکی از کسانی بود که آتش در این کعبه زد ـ البته پس از مرگ استالین نه در حیات او، زیرا شجاعت شیخ ابوالقاسم را نداشت ـ آری خروشچف اعلام داشت که «اشاعهٔ فردپرستی و دیکتاتوری شخصی ـ به‌جای دیکتاتوری پرولتاریا، بدعت نابخشودنی استالین در مذهب سوسیالیسم بشمار می‌رود، و کلیهٔ خلاف کاریهای وی، همه ناشی از آنست. استالینیزم نشان داد که هر کجا حکومت «یك حزبی» به‌عنوان لازمه و شرط اساسی سوسیالیزم معرفی شود، تمام اجتماع به‌سوی یك «بن‌بست» سوق داده خواهد شد...»[1]

در اینجا یاد آن حرف معلم کرمانی می‌افتم که وقتی صحبت تعطیلات دوماه و نیم تابستان و ۱۵ روز فروردین می‌شد می‌گفت: «معلمی کار خوبی است، بشرط اینکه آدم سر کلاس نرود» حالا می‌شود گفت: «سوسیالیسم هم خوب فکری است، به‌شرط اینکه حزب کمونیست مجری آن نباشد!» و باز به‌همان شکل نیم‌مردهٔ دموکراسی غربی قانع شد و قول چرچیل را قبول کرد، که «دموکراسی بدترین شکل حکومت است جز آن شکل‌هایی که تاکنون دنیا شناخته و به آن عمل کرده است»![2]

---

۱ـ از کتاب دیباچه‌ای بررهبری، ناصرالدین صاحب‌الزمانی.

۲ـ لابد آقای یوان سفتا Ioan Sfeta وابستهٔ فهمیده و خلیق فرهنگی سفارت رومانی مرا به نمك نشناسی نسبت خواهد داد و خواهد گفت فلانی مثل کبوترهای حرم کاظمین شده است که دانه‌های حرم جوادین را می‌خورند و گنبد و باغچه‌های اطراف قبر ابوحنیفه را کود می‌دهند ولی لابد متوجه می‌شوند که در اینجا گفتگو از بعض مسائل است که نه هنوز حل شده و نه امکان حل شدن آن در این روزگاران هست. و گفته‌اند هم که «آدم بگوید و بد باشد به که نگوید و خر باشد»!

**شاخ شکسته در خاك مازندران** در دنیای بلوك شرق ، مسألهٔ مزد به‌اندازهٔ کار وحقوق به‌اندازهٔ احتیاج ، یك پدیدهٔ بسیارمهم اجتماعی است و واقعاً آرزوی هرجامعه‌ای است که کاری کند که شب کسی گرسنه سوبرزمین نگذارد وحق کسی دردریافت حقوق ضایع نشود ، اما مشکل اینست که این اندازه کار و این مقدار احتیاج راخودآدم نمی‌تواند تعیین کند ، این کمیتهٔ مرکزی حزب‌است که‌تصمیم می گیرد میزان حقوق را بالا ببرد و پایین بیاورد و بسا آنکه برای نجات سوسیالیسم مردم ناچار باشند فی‌المثل یك روز به جای قند ، شکر بخورند و یا شیر مصرف نکنند ، البته وقتی میزان احتیاج راکمیتهٔ مرکزی تعیین کرد ، کارگر و هنرمند و استاد هم ، کار را همانطور انجام می‌دهند که آن خطاط کرمانی برای فرمانفرما انجام می‌داد:

فرمانفرمایك خطاط کرمانی دراختیار داشت که خط‌راخوش می‌نوشت ، این خطاط را مأمورکردکه یك کتاب تاریخ برای او رونویس کند و مزد او را چنان قراردادکه روزی هفت «درم» قند (بیست مثقال) و دومثقال چایی ودوتا نان تنوری‌از آبدارخانه به‌او بدهند و او هرروز یك صفحه بنویسد. خطاط بی‌نوا شروع به‌نوشتن کرد[1] ، اما برای اینکه‌آن‌کتاب تاریخ زود تمام نشود وجیرهٔ نان و خورش او منقطع نماند ، تدبیری اندیشید:

اولاً قلم نی درشت انتخاب کرد تا کلمات درشت نوشته

۱ــ نام این خطاط را استاد شهریار شاعر ، در بیست و سه سال پیش ، با موضوع همین‌حکایت به من‌گفت‌که متأسفانه من فراموش‌کرده‌ام. از استاد استدعا دارم اگر نام‌اورا به‌یاد می‌آورند اطلاع دهندکه برای ضبط درتاریخ بماند.

شود، ثانیاً فاصلهٔ بین سطرها را زیاد کرد تا هرصفحه سطور کمتری بگیرد و بالنتیجه تاریخ دیرتر تمام شود و این «خوراك گنجشك» از او بریده نگردد! ثالثاً یك چیزهایی هم خودش به‌متن کتاب افزود تا کتابی بزرگتر تحویل دهد!

دنیای سوسیالیسم اگر بخواهد از آفت این عوامل بر کنار بماند، باید راه چاره بیندیشد. دولت رومانی، به رهبری چاووشسکو M. Ceaucescu[1] اینروزها می کوشد که از مزایای سوسیالیسم بهره برد و معایب آنرا کنار بگذارد و بهمین دلیل نه جزءِ کشورهای پشت پرده است و نه پیش پرده، بل «میان پرده» است. او به امریکا سفر می کند تا جلب کمك امریکا را بنماید، باکشورهای شرق - از آن جمله ایران - باب مبادلات ومعاملات را باز کرده است وبالنتیجه خودرا از بازار مشترك دنیای کمونیسم تا حدودی کنار کشیده[2]، در عین حال بهترین روابط را با چین کمونیست هم دارد و در میدان بزرگ بخارست یك مرکز تبلیغاتی مجهز در اختیار آنان است[3] که فی‌المثل فیلم کانال ۱۸۰۰ کیلومتری را که کارگران چینی در زمان مائو کنده‌اند وهزاران هکتار زمین زیر کشت رفته، نشان می‌دهد. اما

---

۱ـ این کلمهٔ چاووش هم مثل کلمهٔ «مائو» فارسی است که ازراه ترکیه به رومانی رفته و نام پیشوای رومانی درواقع چاووش‌زاده است.

۲ـ درمورد بازارمشترك دول شرق آقای دکتر افجه‌ای عضووزارت خارجه تحقیق دقیقی کرده‌اند که کاش روزی منتشر شود.

۳ـ من مطمئنم که چاووشسکو بعد ازسفر امریکا سری به‌پکن هم خواهد زد، و همهٔ اینها را دولت شوروی می‌داند و مهر برلب زده خون دل می‌خورد و خاموش است، دراینجا یا اینکه عمل مؤمن را حمل بر صحت می‌کند یا اینکه باید گفت:

میان لیلی ومجنون نشانی است چه داند آنکه اشتر می‌چراند

روزگار چقدر عجیب است؟ آدم وقتی فیلم این کانال را می‌بیند درست یاد دوهزارسال پیش می‌افتد که همین مردم چین آن دیوار معروف بزرگ را کشیدند. هردو یك کار بزرگ وخارق‌العاده‌است وهردو توسط میلیونها مردم‌زردپوست گربه چشم فراهم آمده، منتهی به‌جای یك فغفور مقتدر مائو فرمان می‌دهد[1].

عیب کاردراصول‌نیست، هرعیب که هست درمسلمانی‌ماست. مسأله اینست که هر که درکاخ کرملین نشست تزار می‌شود و هر کس برتخت‌فغفورتکیه‌زد ادعای فرزندی‌آسمان را دارد وهر که‌برمدائن وکنار دجله مسلط شد کسری‌است. یك وقت گویا به‌وثوق‌الدوله که‌با وکالت‌یك‌تن مخالفت می‌کرد گفته بودند: «چه‌عیب‌دارد که‌فلانکس از فلانجا وکیل شود؟ اهمیتی ندارد، این آدمی است بی‌حال و تریاکی و درمجلس تکاپویی نخواهد داشت!» وثوق‌الدوله گفته‌بود: حرف تو صحیح است، ولی محیط مجلس غیر ازپشت منقل است. درمازندران وگیلان اگر شاخ درخت شکسته هم به زمین بیفتد باز سبزمی‌شود ودرختی ریشه‌دارمی‌گردد... از زیرشیرهای‌سردرمجلس هم هرکس عبورکرد، خودرا طاوس علیین می‌داند.

این کاخ‌های وسوسه انگیز و خیال تسلط بر دنیای بزرگ، آدمی را به جایی می کشاند که ناچار شود به هر کاری دست بزند چندانکه برای حفظ موقعیت خود از نوعی دستگاه‌های جاسوسی استفاده کند که مردم ازفرط ناامنی وترس ازپنهان پژوهان، هم‌قول مولوی شوند که گفت: حق‌نشاید گفت‌جز زیرلحاف. دستگاه «پولیت

---

۱ــ دوگل گفته‌است، چین کشوری‌است که ازتاریخ‌هم کهن‌تر است!

بوروی» آنها دست دستگاه «انتلیجنت سرویس» را هم ازپشت ببندد و تاآن‌حد میکروفن‌هااز اکناف عالم زود و سریع خبر برسانند که دستگاههای افسانه‌ای جاسوسی شیرین در بارگاه خسرو پرویز نیز به‌گردآن نرسد.[۱]

**فریاد جمع** دراین‌جا این بحث پیش می‌آید که آیابایدهدف آسایش فرد باشد یا بقای جمع؟ اگر بخواهیم اعتنا به افرادکنیم گاهی باید منافع جامعه را کنار بگذاریم، این‌کار حتی در تاریخ ما هم سابقه دارد. هزاروپانصدسال پیش روزی‌که انوشیروان کاخ بزرگ تیسفون را می‌ساخت پیرزنی ازفروش خانهٔ خودکه درکنار کاخ بودخودداری‌کرد،وانوشیروان ناچارشدگوشهٔ باغ را«قناس» بگذارد و منظر عمومی باغ زشت شود، ولی به هرحال احترام و

---

۱ـ دلپذیرترین وعجیب‌ترین توصیف را درباب وسایل خبرگیری شیرین معشوقهٔ خسروپرویز، برای‌اطلاع‌ازکار پرویز وحشی‌بافقی، هم ولایتی «هم ریگ» خودمان‌آورده است، دستگاهی که ماشین‌های الکترونیکی و کمپیوتر هم به‌گرد آن نمی‌رسند!

وحشی گوید:

چو خسرو جست از شیرین جدایی — معطل مانـد شغل دلـربـایـی
به غایت خاطر شیرین غمین ماند — وزان بی‌رونقی، اندوهگین ماند
دلش در تنگنای سینه خسته — به لب، جان، در خبرگیری نشسته
بـه جاسوسان سپرده راه پرویز — خبردار از شمار گـام شبدیـز
که گربرسنگ خوردی نعل شبرنگ — وزان خوردن شراری جستی ازسنگ
هنوز آثار گـرمـی در شرر بود — کزآن در مجلس شیرین خبر بود!

ولی نمی‌دانم چطور بودکه باوجود این همه جاسوس ـ یا به‌قول فردوسی: پنهان پژوه ـ بازهم شیرین نتوانست جلو «دست از پا خطا کردن»های خسرو را بگیرد وآن بزرگوار به‌روایتی سه‌هزار زن را در شبستان می‌پرورد و آب هم از آب تکان نمی‌خورد! لابد در برابر دستگاه اطلاعات شیرین، خسرو هم گروه «ضد اطلاعات» داشته است. والله اعلم بحقایق‌الامور.

اعتنا به‌عقیدهٔ یك فرد بود. یعنی اندیویدوآلیسم برسوسیالیسم چیرگی داشت.

حتی صدوپنجاه سال پیش درزمان قاجاریه هم عباس‌میرزا، خانهٔ یك تن را جزء باغ عباس‌آباد خود در آذربایجان نکردوگفت نمی‌خواهم به‌کسی ظلم کنم، وحال آنکه همین عباس‌میرزادرقساوت قلب چنان بودکه وقتی زنی شکایت کردکه سربازی‌تغار ماست او-را به‌زور گرفته، عباس میرزا دستور دادکه معده سرباز راشکافتند، اتفاقاً هنوز ماستها هضم نشده بود ومعلوم شدکه پیرزن راست‌گفته منتهی عباس میرزاگفت‌که اگر ماست در شکم او پیدا نشده بود شکم پیرزن را هم پاره می‌کردم!

اماوقتی‌اعتقادپیداکنیم که یك جامعه حق دارد هرچیزرابرای عموم تغییر و تبدیل دهد، دیگر تمایل و تمنیات یك فرد قابل اعتنا نیست. باز یك نمونه در تاریخ شرق ازاین‌توجه به اجتماع و ناچیز شمردن فرد می‌توان ذکرکرد: وقتی عثمان خلیفه درسال ۲۶ هجری (٦٤٦ میلادی) خواست حرم‌کعبه را تعمیرنماید، خانه‌های اطراف را خرید وسطح خانه‌را وسعت داد، برخی ازفروش‌خانه خودداری کردند، اما عثمان خانه‌هارا ویران‌کرد وپول آنان را دربیت‌المال سپرد وگفت هرکس می‌خواهد بیاید پولش را بگیرد، عده‌ای را توقیف‌کرد وگفت شما از بردباری من سوء استفاده‌کردید چه اگر شمشیر عمر درمیان بود جرئت این حرکات را نداشتید.[۱]

طرفهای مقابل می‌گویند که توجه به فرد و آزادی او همیشه

---

۱ــ اخبار ایران‌از ابن اثیر ص ۲۸۴.

برای جامعه زیان‌مندنبوده‌است، بلکه اغلب این سیستم فکری نتایج اقتصادی مهم برای جامعه ببارمی‌آورد. هم امروز «اوناسیس» یك آدمی است که کشتی‌های بزرگ او به ۱۵۰ دستگاه می‌رسد وشرکت هواپیمایی المپیك یونان ازاوست وآسمان ودریا وزمین رادر اختیار گرفته، او سالیانهٔ ششصد میلیون ـ درست توجه کنید، دوباره می‌گویم: ششصد میلیون ـ دلار به عنوان مالیات به دولت یونان می‌پردازد! کم پولی نیست! گو شبی را با ژاکلین خوش باش! چه خواهد شد؟ اتفاقاً این ثروتمندان منفرد اغلب به‌بیماری بزرگان که مرض قندونقرس باشد دچارند و اغلب‌خوراك آنها برخلاف‌تصور ما «کبك‌پلو» نیست: ماستی واسفناجی ونانی‌سوخته. پس آن کشتی‌های دریاپیما و آن جت‌های هوانورد درواقع همه از آن جمع‌است که اگربه‌هوا پری مگسی‌باشی وگر به‌دریاروی خسی باشی، دل به‌دست آرتاکسی باشی!

نهصد سال پیش درهمین‌کشور خود ما یك اوناسیس بوده که ازاین آزادی فردی‌استفاده می‌کرده: درصورة‌الارض آمده‌است که درحوالی سال ۵۳۹ هـ (۱۱۴۴م) دربندر هرموز مردی‌بودکه بااقصای چین‌معاملات‌بازرگانی داشت، اوچندان مقتدر و بانفوذ بودکه مثل پادشاهان بر در سرای او پنج نوبت می‌زده‌اند. محمد بن ارسلان پادشاه سلجوقی کرمان گفته بودکه من مانع‌اونمی‌شوم. زیرااو کسی است که هرساله‌مبلغ صدهزاردینار ازشترهایش‌به‌خزانهٔ من‌می‌رسد»[۱].

---

۱ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۸

لابد حریفها اصرار داشته‌اند که محمدشاه اموال او را به اصطلاح «سوسیالیزه» کند که این جواب را به آنها داده است. اما امروز خیلی دل و جرأت و یا حماقت می‌خواهد که آدم هزاران کیلومتر همسایه روسیه باشد و میلیونها درآمد نفت داشته باشد و آنوقت قبول کند و اجازه دهد که کسی در خاکش سر گرسنه به‌بستر بگذارد.

از مردم بیچاره بیندیش که این قوم
با بی پر و بالی پـر و بـال دگرانند

**عرفان و سوسیالیسم** امروز دنیا به‌مردم آن تنگ گرفته، اینست که بسیاری از کشورها ناچار بعض اصول سوسیالیسم را کم و بیش در کشورهای خود اجرا می‌کنند، یعنی جنگلها و مزارع و منابع ثروت را مثلاً آب‌ها، سدها، زمین‌ها، معادن و غیر آن را بطور کلی جزء اموال عمومی به حساب می‌آورند و بالنتیجه اعتنا به فرد و افراد خیلی کمتر از سابق شده است و درواقع کم کم افراد در جمع فنا می‌شوند.

پیروان سوسیالیسم گاهی در عقاید خود چندان افراط می‌کردند، که اصلاً فرد را به‌حساب نمی‌آوردند و هرچه بود هدف جامعه بود. «مارا» انقلابی معروف فرانسه گفته بود: «من فقط موقعی به یك سر توجه می‌کنم که از بدن جدا شده باشد» و عجیب اینست که خود نیز عاقبت سر بر سر همین حرف گذاشت و همان انقلابیون او را از میان بردند و جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد. واقعاً شبلی چقدر

خوب روح جامعه را دریافته بود که می‌گفت: «من و حسین حلاج هردو یك چیزیم، اما مرا به‌دیوانگی نسبت کردند و خلاص یافتم، وحسین را عقل اوهلاك کرد»!

گمان من آنست که عرفای ما تا یك حدودی‌غایت آرزوهای بشریت راکه فناء بوده باشد به‌سوسیالیسم نزدیك کرده‌بودند وکسی راکامل وپخته می‌یافته‌اندکه خودرا فراموش کند و همه «او» باشد. این او ـ که هدف و غایت بود ـ چه خدا باشد و چه جامعه و چه غیرآن، به‌هرحال یکی شدن فرد بود با یك‌اصل کل که‌به‌گمان من همان روح‌اجتماع‌است، چه‌آدمی وقتی خود را ازآن ِجمع‌پندارد دیگر ازخویشتن خویش یاد نیارد، به‌قول کمال خجندی:

قطره‌ای قطره چوبردامن‌ساحل‌هایی

چون به‌دریابرسی، قطره‌نئی،دریایی

البته نه‌فکر کنید که این تحلیل رفتن درجمع، باعث انحطاط فرد بوده است، نه، بلکه جامعه وقتی از افراد یك دل ویك‌نواخت تشکیل شودآنوقت قوی‌تر وبارزتر وپایاترظهورمی کند،خدارحمت کند معلم ریاضی کرمان مرحوم‌الفت را،اومی گفت‌ازذره وجرثومه وهستی ِ«هیچ» هم‌غافل نباشیدکه وقتی میلیونها «هیچ»کنارهم قرار گرفتند، ممکن‌است منظومهٔ شمسی را ایجاد کنند و بعد مثل می‌زد ومی گفت: درتعاریف هندسی«نقطه» چیزی‌است که‌بُعد نداشته‌باشد یعنی نه طول داشته باشد و نه عرض ونه‌ارتفاع. خوب، چنین‌چیزی جز «هیچ» چیز دیگری نیست، اما وقتی همین نقطه‌ها (یعنی هیچ‌ها را) در یك خط کنار هم گذاشتید خط تشکیل می‌شودکه خط چیزی

است متشکل از نقطه‌های به‌هم پیوسته، خطوط که کنارهم قرار گیرند سطح را تشکیل می‌دهند وسطوح که برروی هم افتادند حجم تشکیل می‌شود وحجم که عبارت از اشیاء باشد وقتی هزاران ومیلیونها در کنارهم قرار گرفت کوهها و دره‌ها و دریاها و کرات و کهکشانها فراهم می‌آید. بدینطریق است که می‌توان از هیچ عالمی به وجود آورد که «بی‌نهایت» را شامل باشد:

ذرهٔ لاغر شگرف و زفت شد

فرش خاکی اطلس وزربفت شد

به‌گمان من بنای تصوف گوشه‌ای ازاین معنی است:

فرد درعین اینکه وجود دارد، اما خود هیچ نیست، ذره‌ای از یك عالم حقیقت است؛ این حقیقت را توخواهی خدا بدان، خواهی روح اجتماع بخوان، و هرچه خواهی نام آن بگذار. مقصود آنکه خودرا هیچ شمردن دربرابر عالم بزرگ خلقت است، حکایت همان که گفت: «فلان صوفی پشه‌ای بیش نیست، ما پیلیم و اوپشه، صوفی پیغام داد که آن پشه نیز خود تویی، که ما هیچ نیستیم!»

به‌یك تعبیر، شاید عالیترین ایده‌های سوسیالیستی رادرخبایای آثار صوفیهٔ ایران توان دید، آنچنانکه ازجمع به‌خودنمی‌پرداختند وفناءفی‌الله می‌شدند[1] وخودرا هرگزنمی‌دیدندو آنچه می‌دیدند، اوبود که حق بود و اشراق داشت. وقتی بـه‌سِرّی سقُطی-استادِ جُنَیْدْ- که سقط فروش بود- خبردادند که فلان محلهٔ بازار بغداد سوخت، ولی دکان توالبته سالم مانـد. سری بی‌اختیار شکرخدای بجای

۱ـ اصولاً خرقه‌پوشی وتسلیم را موت اخضر=مرگ سبز می‌گفتند.

آورد و گفت الحمدلله! بعدها سری همیشه می‌گفت که چهل سال است که دارم از شکر آن روز خود استغفار می‌کنم. این عالی‌ترین نمونهٔ تفکر اجتماعی و بزرگترین شیوهٔ «اصالت جمع»[1] است که بر «اصالت فرد»[2] برتری یافته‌است.[3] برخی از علما ومتفکرین وفیلسوفان ما نیز اصولاً بقای فرد را دربقای نوع دانسته‌اند و فلسفهٔ وجودی امراء و حکام را برای حفظ جمع تشخیص داده‌اند واولواالامر را مکلف ومأمور بقا وحفظ نوع ساخته‌اند نه‌حامی‌فرد، وآنهارا وقتی المؤید من عندالله دانسته‌اند که خیر جمع را برخیر فرد رجحان گذارده‌اند. مولانا گوید:

پـادشاهـان مظهرِ شادیِ حق
عارفانْ مرآتِ آگاهی حق

**بقای نـوع** اینکه حکمای ما، سابقاً استدلال می‌کردند

۱ــ Socialisme

۲ــ Individualisme

۳ــ صاحب بدایع‌الواقع می‌نویسد وقتی به‌تبریز خدمت یعقوب بیك آق‌قویونلو رسیدم، صحبت درویش دهکی پیش‌آمد، شاه خواست اورا ببیند، وزیر بااسب‌خاصه به‌دنبال درویش‌رفت «درویش‌خر کی‌داشت که آنرا گاهی سوارمی‌شد، برهمان‌قرارداد. هرچند صدر مبالغه نمود که اسب خاصه خود را سوار شوید قبول ننمود.» پس از ملاقات، شاه گفت، چیزی بخواه، درویش جواب داد، «ازشما آن می‌طلبم که دیگر مرا بصحبت عالی خود طلب مفرمایید و گذارید که به‌حضور دل به‌دعای دولت شما مشغول می‌باشم». باز شاه خواست چیزی به‌او بدهد، درویش گفت، «شاها، شما می‌فرمایید، اما فقیررا ملاحظه آن است که جماعتی درویشان دیگرهم هستند، .. خاطر ایشان ملول گردد که درویش پیش پادشاه رفت و خودرا خلاص کرد و ما در زیر بار مانده‌ایم. پادشاه گفت: ایشان راهم خلاص‌سازیم. درویش گفت: پادشاها، مردم لایعدولایحصی‌اند، همهٔ ایشان را خلاص گردانیدن تعذری دارد، این آسان‌تراست که ما هم مثل ایشان بار خودرا بکشیم و باری بردل ایشان ننهیم، برهمین قرار گرفت، درویش پادشاه را دعا و ثنا گفت و به‌وطن خود بازگشت.»
(بدایع‌الوقایع ج ۱ ص ۸ و ۴).

که وجود پادشاهان دایر بر «بقای نوع» است نه «بقای فرد» و به همین سبب بعض خشونت‌ها و بی‌باکی‌های «اولوالامر» را - چون «مصلحت بقای نوع» در آن بود - توجیه می‌نمودند، خود یك فكر اجتماعی و به اصطلاح یك نوع «سوسیالیسم» و دموكراسی در دل «مونوكراسی» بود و به همین سبب توصیه می‌كردند كه پادشاه باید درفكر بقای نوع باشد، نه مصلحت افراد.

از آقای دكتر احمد خراسانی استاد دانشگاه‌اصفهان شنیدم كه می‌گفت، در اوایل سلطنت‌پادشاه فقید، ولیعهد خردسال آنروز وپادشاه امروز، به‌بیماری حصبه دچارشده بود واطبای فرنگ‌دیده و دیپلم‌دار از معالجه فرومانده بودند. به اشارهٔ علیاحضرت ملكه مادر، یكی از اطبای قدیم را آوردند و او براساس قدیم و روال كار قدما - مثلاً پاشویه با خطمی وچهارریشه وعناب و امثال آن- بالاخره ولیعهد را از خطر نجات داد و تب هجده روزه، شب «بحران» راگذراند وتخفیف یافت وعوارضی هم نداد. اعلیحضرت مبلغی-گویا پانصد تومان آن روز - به‌آن حكیم بخشیده بودند.

داستان‌این‌طبابت وحق‌العلاج‌را به‌آقابزرگ‌حكیم خراسانی كه درآن‌روزها فلسفه ومنطق‌درس می‌دادباز گفتند. آن‌فاضل‌بزرگ گفته بودكه اگر من جای آن حكیم (طبیب) بودم این پول را قبول نمی‌كردم وبه‌شاه پیشنهاد می‌كردم كه درازاء حق‌القدم، بیمارستانی بسازندكه خیر عام درآن باشد، منتهی بیمارستان به‌نام حكیم‌معالج نام‌گذاری شود. چه به اصطلاح اهل منطق پادشاهان پیش از آنكه

به‌حفظ افراد متوجه باشند مکلف به‌حفظ نوع و «بقای جمع» هستند[1].

**از ژنو تا پاریز** در کوهستان ما ـ پاریز ـ یك رسم عجیب در روزگار قدیم وجود داشته، بدین معنی که کلانتر ده، در اول پاییز هر سال، خانه‌های مردم را بازرسی می‌کرده، هر کس به‌اندازهٔ مخارج سال خود آذوقه فراهم نکرده بوده او را بی‌رحمانه قبل از فرارسیدن زمستان از ده بیرون می‌کرده‌اند که به‌آبادی دیگری برود! این کار اگر چه به‌ظاهر خیلی عجیب و تاحدی «عصر حجری» و خلاف اصول انسانی می‌نماید، اما درحقیقت خود یك گونه فکر اجتماعی بوده‌است. در کوهستانی که هنوز هم راه اتومبیل‌رو ندارد و درآن روزگار بر اثر برف شش ماه از سال ارتباطش با خارج قطع می‌شده هیچ راهی جز این برای بقای نوع و حفظ اجتماع وجود نداشت. این کار باعث می‌شد که مردم سه چهار ماه تابستان را ـ که خودشان آن را بهار می‌خوانند و اصلاً کلمهٔ تابستان را به‌کار نمی‌برند ـ حداکثر کوشش را بکنند و ذخیرهٔ سال را فراهم سازند. درغیراینصورت درزمستان چون راه فرار برای رسیدن به جای دیگر و کار دیگر نداشتند یا به گرسنگی و سرما می‌مردند و یا ناچار به دزدی بودند و به هرحال سربار اجتماع می‌شدند، جامعه برای بقای خود به کلانتر وقت ـ که معمولاً ازطایفهٔ خواجگان یا به قول خودشان ازخَواج بود ـ

1ـ و عجیب است که اگر آن طبیب چنین کرده بود هم امروز یکی از بیمارستانهای متعدد آن پادشاه نامی به‌نام همین طبیب خوانده می‌شد، گویا نام آن طبیب «طالقانی» حافظ‌الصحه بوده‌است. (ازیادداشتهای دکتر جزایری، روزنامهٔ اطلاعات).

این اختیار را داده بود که فرد را فدای نوع کند تا جمع به آسایش و امنیت باقی بماند.[۱]

بسیاری از سختگیریها و خشونتهایی که در تاریخ به چشم می‌خورد ـ هرچند از نظر انسان دوستی مطرود است ـ اما اگر به کنه قضایا پی ببریم، می‌بینیم که برای آرامش جمع بوده است، منتهی آخرین دوا بوده و آخر الدواءِ الکیّ! اگر فرهادمیرزا معتمدالدوله ۷۲۰ دست از عشایر فارس در یك سال قطع کرد، مقصود او آس‌بازی با این دستها نبود! او می‌خواست جامعهٔ فارس آرامش یابد، و اگر شاه عباس فرزندان خود را کور کرد هرگز دلیل عدم علاقه و قطع صلهٔ رحم و مهر پدر و فرزندی نبود، او بیم آن داشت که

۱ ـ من این رسم عجیب کوهستان خودمان را دلیل به خشونت و ـ خیلی از قوم و خویشهایم معذرت می‌خواهم ـ دلیل بربریت و وحشی‌گری می‌دانستم، سال پیش که درسویس بودم، آقای حمزاوی ـ برادر حمزاوی سیاسی معروف، که برخلاف برادرش به‌جای سیاست مدن به‌تدبیر منزل و فرش فروشی پرداخته ودر واقع عرش را به فرش متصل کرده است ـ درژنو، هنگامی که در مغازهٔ او نشسته بودیم می‌گفت: درژنو رسم‌است که هرچندسال یك‌بار می‌آیند و به‌احوال خارجیان مقیم شهر رسیدگی می‌کنند و هر کس میزان دخل سالیانه او ازمبلغ معینی کمتر بوده و مالیات او ازحد معلومی نگذرد اورا ازشهر خارج می‌کنند، وعقیده دارند کسی که با فلان مبلغ درآمد کمتر در این شهر زندگی می‌کند لابد زندگی سالمی ندارد و یك جائیش می‌لنگد، آقای حمزاوی می‌گفت یك‌خانم‌ایرانی که‌آرایشگاه داشت درآمد ماهانهٔ خود را ۹۰۰ فرانك نوشته بود وبر همین‌میزان هم مالیات می‌داد، دستگاههای پلیسی که مراقب خانم بودند حدس می‌زدند که نوع زندگی او بیش از زندگیهای ۹۰۰ فرانکی است! شورای شهر تصمیم گرفت که او و چندتن دیگر را اخراج کند و هرچه آن خانم خواست بگوید که۳هزارفرانك عایدی دارد نپذیرفتند و گفتند که زندگی برمبنای دروغ در ژنو امکان ندارد. این خانم گویا درلندن زندگی می‌کند.

من وقتی‌این واقعه را در کناردریاچهٔ لمان شنیدم، به‌روح پدران‌عاقبت‌بین وهم‌ولایتیهای خودم که در کنار رودخانهٔ خشك پاریز در خاك آرمیده‌اند درود و رحمت فرستادم!

مردم به‌تحریك این شاهزادگان آرامش و آسایشی را که با خون دل فراهم ساخته بود ازمیان بردارند و به‌اصطلاح امروزدست‌به‌کودتا بزنند، کودتایی که نتیجهٔ آن بـه‌نفع عثمانیها و روسها و ازبکها تمام می‌شد، وگرنه در میان همهٔ پادشاهان ایران ، شاه عباس از همه رقیق‌القلب‌تر و شاعرمسلك‌تروحساس‌تربوده است، ومن چندبار اثرگریهٔ اندوه این شاه را درگوشه‌های تاریخ دیده‌ام، گریه‌هایی که از غمی بی‌پایان حکایت می‌کرد . اگر ناصرالدوله نانوایی را در تنور می‌افکند قصدش ارزان‌کردن نان بود، منتهی راهی‌بهترازاین ازفکرش نمی‌گذشت.

حتی همین احمدخان ابدالی مؤسس افغانستان ـ که خود از سرداران نادر بود ـ این شعرراگفته است:

ای وای بر امیری‌کز داد رفته باشد
مظلوم از در او ناشاد رفته باشد

لابدخواهیدگفت که‌باستانی پاریزی، بعدازمقالهٔ«نادردوران» تازه می‌خواهد برای خوانندگانش «روضهٔ شمر» بخواند[1] و از خودکامگان ودیکتاتورهاطرفداری کند! حقیقت اینست که‌درزوایای تاریخ وقتی‌کسی به تحقیق می‌پردازد، خواه ناخواه باید همهٔ‌حقایق را بازگوکند.

---

۱ـ دراصفهان، آخوندی بوده‌است که سالی یکبار«روضهٔ شمر» می‌خوانده ولی متأسفانه بازار اوسخت‌کساد بوده و سالی جز یکی دو منبر نداشته وبه‌همین سبب درفلاکت مرده. نام این‌آخوند راآقای دکترمحمد خوانساری استاد محترم بمن‌گفته بود و متأسفانه فراموش کرده‌ام.

**تاریخ و پزشکی** اهل تاریخ در حکم اطبای بیماریهای اجتماعی روزگارند و علل بیماریهای جامعه را پی‌جویی می کنند و کارندارند که بیمار کیست و چه کاره است؟ تنها راه علاج را می‌پویند ولو آنکه سوختن و داغ کردن باشد!

یك وقتی، در سیرجان، «جهانگیر بچاقچی» در جنگ باژ اندارمها تیرخورد، افراد عشایر مجروح را به کوهستان بردند و شبانه به سیرجان آمدند و در «باغ حسنی» دکتر خواجه حسین را از خواب بیدار کردند و بر اسب نشاندند و به کوهستان روانه شدند تا مجروح تیرخورده را معالجه کند و او رفت و معالجه کرد و یکی دو برهٔ گوسفند هم حق‌العلاج یا حق‌القدم گرفت و بازگشت!

پادگان سیرجان خبردار شده و از دکتر خواجه حسین توضیح خواسته بود که این جهانگیر دزد کجاست و در چه حال بود و چرا رفتی؟ و چندتن بودند؟ و چه سلاحهایی داشتند؟ و چه و چه و چه؟؟.

دکتر خواجه حسین گفته بود، اولاً معمولاً از طبیب این گونه پرسشها نمی‌شود، ثانیاً، من یك دزد را معالجه نکرده‌ام، من یك تیرخورده را از مرگ نجات داده‌ام. طبیب هیچوقت کاری ندارد که بیمارش کیست، او پی‌جویی می کند که دردش چیست و راه علاجش کدام. والسلام.

در تاریخ هم، اگر گاهی آدم از اسب غرور و عوام فریبی پیاده می‌شود و با دیکتاتورها و قلدرها همراه می‌رود، در واقع برای طرفداری از آنها نیست، برای اینست که می‌بیند کار به‌جایی رسیده است که تنها راه نجات در وجود اینها است و به‌اصطلاح

دیگر - به‌قول خود من - ارهٔ سیاست به‌جایی فرورفته بوده‌است که نه‌احتمال بیرون‌کشیدنش بوده و نه امکان بیشتر فرورفتنش[1].

مولاناگوید:

پادشاهان خون‌کنند از مصلحت
لیك رحمتشان فزون‌است‌ازعنت
شاه را بایدکه باشد خوی رب
رحمت او سبق گیرد بـر غضب

به‌همین سبب است که‌گاهی‌آدم‌گریهٔ انوشیروان‌را درانطاکیه به‌چشم می‌بیند وقتی که سربازش زنی‌را به‌اسیری می‌برده وفرزندآن زن را از او جدا می‌کرده ، و بالاتر از همهٔ اینها می‌خواند که نظام‌الملك طوسی در شب عروسی فرزندش نتوانست در مجلس شرکت‌کندوبه‌همین‌سبب‌خودرابدبخت‌ترین مردم‌روزگارمی‌خواند[2] پس بی‌جهت‌نیست که مردی‌که۲۹سال و۹ماه وزارت دو سه پادشاه بزرگ راکرده بود، رساله‌ای در نصایح فرزندان بنویسد وآنوقت فصل‌اول پندنامهٔ خواجه‌نظام‌الملك‌به‌فرزندش‌فخرالملك«درتحریض فرزند برترك وزارت» باشد![3]

داستان‌طغیان‌فرودستان وکارگران وبردگان، رشتهٔ‌ناگسستنی تاریخ عالم است.

**پنج من حلیم** هرگزگمان نکنیدکه این فکرها تازگی دارد ،

---

۱ـ دراین مورد رجوع شود به‌سیاست واقتصاد عصرصفوی ص۳۱۷ .
۲ـ آسیای هفت سنگ ص۳۱۳.
۳ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی، ج ۲، ص ۶۸.

باید عرض کنم که دنیا خیلی قدیم است، و زیر این آسمان پرستاره، به‌روایت آن عبارت که درخرابه‌های پمپئی پیدا شده، هیچ چیز تازه نیست. همین کشور خودمان، درطی تاریخ سه چهار هزارسالهٔ خود دهها بار مسألهٔ اشتراکی کمونیسم را به صورتهای مختلف آزمایش کرده‌است، ازانقلاب گئومات مغ تا کرّ و فرّ مزدکیان، ازغوغای خرمیان صدراسلام تاقیام سیاه‌پوستان زنج وقرامطهٔ بحرین وبالاخره گیرودار حروفیان عهد تیموری و نقطویان در عهد صفویه، همه به یك طریقی با این شعارها سروکار داشته‌اند. هفتصد سال پیش هم گاهی بودکه عالمی معتبر را با یکی از ملاحده لعنهم‌الله علی حده مناظره می‌افتاد و به‌حجت با او برنمی‌آمد[1]. تاریخ پرنشیب و فراز ما بارها و بارها میدان آزمایش این عقاید بوده وصدهاسال قبل‌از انگلس و پیدایش مارکسیسم با اصول آن آشنایی داشته و به قول مولانا:

پیشتر از خلقت انگورها  خورده می‌ها ونموده‌شورها

لابد مزدکیان و خرمیان هم حرفهایی داشته‌اند. درکتاب البدءِ والتاریخ اشاره شده‌است که «خرمیان احکام واخلاق اجتماعی خوب داشته‌اند»[2]. در همین روسیه که علمدارکمونیسم و لنین پرور است، سالها قبل از لنین، یك زن ـ که اتفاقاً ما او را می‌شناسیم

۱ــ گلستان سعدی، باب خاموشی.

۲ــ به‌نقل ازتاریخ مختصر ایران پل هورن، ترجمهٔ دکتر شفق ص ۲۴. منتهی درهمهٔ‌احوال سنگسار شده وناکام مانده‌اند. فرخی سیستانی درمرگ سلطان محمود فقط ازهمین سبب متأسف است که می گوید:

آه و دردا که‌کنون قرمطیان شاد شوند  ایمنی‌یابند ازسنگ پراگنده و دار

ولی نه به خوشنامی ـ مطلبی دارد که شاید تعجب کنید. کاترین دوم روزی ۱۵ ساعت کار می کرد و به قول یك شاعر روسی «دیده‌بانی بود که هیچوقت عوض نمی‌شد»، این کاترین جمعی را مأمور تدوین قانون اساسی روسیه کرد و شخصاً مقدمه‌ای بر آن قانون نوشت که این عبارت را داشت: «... ملت برای سلطان نیست، بلکه سلطان برای خدمت اوست، مساوات افراد ملت یعنی مطیع بودن به‌قانون واحد».

وقتیٰ این عبارت را یکی از رجال روسیه درمقدمهٔ قانون دید، به همکاران خود گفت: «این عبارت، حصارهای بلند را از پای می‌افکند»! شاید تعجب کنید که این مقدمه در ۱۷۶۷ م (۱۱۸۱ ه) یعنی ده پانزده سال قبل از انقلاب کبیر فرانسه نوشته شده و شاید بیشتر تعجب کنید اگر بدانید که درفرانسه انتشار این مقدمه ومتن قانون روسیه ممنوع شده بود، وگردش دنیا را ببین که گوی انقلاب کبیرش را ده سال بعد فرانسه برد، و بدنامی حکومت تزاری برای روسیه ماند، تا رسید آن روزی که انقلابیون خاندان سلطنتی روسیه را به سیبری فرستادند و «یك شب به‌صورت دسته‌جمعی در زیر زمین خانه‌شان به‌قتل رساندند وچندگاری حاضر کردند وبا کمال عجله اجساد را در گاریها جا دادند و از شهر خارج نمودند و به چند کیلومتری شهر بردند و درگودالیّ ریخته با نفت و خار و خاشاك آتش زدند وخاکستر آن را برباد دادند وتنها مقداری زنجیر گردن و صلیب و انگشتری طلا ازخانمها باقی ماند که درآتش نسوخته بود».[1]

۱ـ ازیادداشتهای آقای ثقفی اعزاز.

پس راست گفته بود آنکه دربارهٔ حرف کاترین گفته‌بود: «این عبارت، حصارهای بلند را از پا می‌افکند» و با این حساب باید این‌سخن را هم‌درست بدانیم که به‌ابن‌زیادنسبت می‌دهند و گویا پس از واقعهٔ عاشورا به‌زبان آورده و گفته بود: «حسین‌بن‌علی به‌شمشیر جدّش به‌قتل رسید»!

اما اگر بخواهید بدانیدکه در همان روزها که کاترین آن حرفها را می‌زد، در کشور ما چه خبر بود باید بگویم در سرزمینی که ۵۰۰ سال قبل از کاترین، شاعر بزرگش همان مضمون کاترین را چنین به‌شعر درآورده بود:

پادشه پاسبان درویش است
گرچه رامش به فرّ دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست

آری، درهمین سرزمین، درآن روزها خوانین‌زند حکومت می‌کردند ویکی ازآنان جعفرخان زند ـ پدر لطفعلی‌خان معروف ـ بودکه به روایت روضةالصفای ناصری: «... شکم خواری تنومند بود... درهرروزی پنج من حلیم به‌کاربردی وعلاوه برآن نیزچندین مرغ کباب تنقلاً خوردی، زور وقوت جسمانیش به مرتبه‌ای اعلا بودکه به پنجه، پنجهٔ آهنین می‌تافت و به شمشیر شتر را به پالان می‌برید[1]» لابد خواهید گفت خوب شد که این مرد به‌پادشاهی نرسید.

۱ـ روضةالصفا، ج ۹، ص ۲۰۰.

حرفی نیست، پسرش لطفعلی‌خان هم‌نتوانست حکومت زندیه‌راحفظ کند، وسلطنت را به‌آقامحمدخان قاجار سپرد، که درست درسال ۱۲۱۰ ه (۱۷۹۶م) یعنی درسال مرگ همان «دیده‌بانی که هیچوقت عوض نمی‌شد» تاجگذاری و پس از تسلط بر کرمان و فارس و آذربایجان وخراسان اعلام سلطنت مستقل وتعیین ولیعهدی‌باباخان راکرد، ولی خوبست نظر این مرد را هم ـ که در عین حال دلیر و سلحشوربود ـ نسبت به‌مردم و رعیت خود بدانیم. او وقتی باباخان را به‌ولیعهدی انتخاب کرد، برای او وصیتی کرد، لابدانتظار دارید که توصیه‌کرده باشد فی‌المثل اسناد مالکیت اصلاحات ارضی را به‌مردم بدهد، یاآنها را درسهام کارخانه شریك کند. خیر. او چنین وصیت کرد: «... رعیت چون آسوده گردد درفکرعزل رئیس وضابط افتد... این گروه فرومایه را باید به‌خود مشغول کردن، که از رعیتی وگرفتاری فارغ نگردند، والاکار زراعت و فلاحت نقصان یابد. و توفیر درغله و حاصل ضعیف شود، وقحط پدیدارآید، و لشکری ازکار بیفتد، و فسادهای عظیم روی دهد، و ملك از میان برود، ارباب زراعت وفلاحت باید چنان‌باشند که هر۱۰خانه‌را یك دیگ نباشد،تا به‌جهت طبخ آش یك‌روز به‌عطلت و انتظار بسربرند،و الا رعیتی نکنند و نقصان درملك روی دهد...»[۱]

وقتی آدم صورت مالیاتهای دورهٔ قاجار را می‌بیند، آنقدر عجیب است که‌گاهی صورت طنزآمیز مسخره‌ای دارد،مثل‌مالیات

---

۱ـ روضةالصفا، ج ۹ ص ۳۰۱.

«چوب بلوچستان» که هرحاکم کرمان ازقریهٔ ماهان می‌گرفت، و آن برای ترکه‌هایی بود که هنگام حرکت به بلوچستان همراه برمی‌داشتند تا به محض رسیدن به بلوچستان بلوچها را تنبیه کنند، یا مالیات «گوش خری» که برای هرخری ۳ شاهی تا قبل ازسلطنت پهلوی از هرزارعی که یك خرداشت می‌گرفتندو گوش حیوان راداغ می‌کردند. ومالیات «سرشمار» که ازهرنفری ۲قران دریافت می‌شد، یا «پاکاری» که ازهرخرمنی ۵من گندم و یك «بارکاه» هرسال به کلانترمی‌پرداختند، و عجیب‌تر آنکه مثلاً درکوهستان ما (پاریز) سه طبقه «خواجگان» (بزرگان قوم) و «روضه‌خوان‌ها» و «مرده شوی‌ها» از این مالیاتها معاف بودند.

حالا ما بی‌خود توی کتابها می‌افتیم که ببینیم مالیات بندی انوشیروان برای سرشمار یا درخت شمار و امثال آن بر روی چه اصولی استوار شده بوده است! به همین دلیل بود که وقتی علمای جامعه شناس بعض کشورها متوجه اختلاف طبقات شدند و به قول شاعر همشهری خودمان فؤادکرمانی (معروف به آقا فتح‌الله ملاسلطان) دیدندکه:

دارندهٔ دندان به جهان نانش نیست
وان گه که به‌نان رسید دندانش نیست
این را زن زیباست ولی عنّین است
وآن یك عزب است و زن بفرمانش نیست

آمدند و راه علاج و چارهٔ کار را درکمونیسم جستند ودست

به‌سیم آخر زدند:

آدمی نشناخت خود ارزان فروخت
بود اطلس، خویش را بردلق دوخت

شمشیر قهر خداوندی فعلاً که برای تسلط برای خلق لجام گسیخته، کمونیسم مهاری بس نیرومنداست. چه خوش همهٔ سلاح خلق‌را از آنان گرفت، همهٔ فریادآنان را برای حمایت خود اختصاص داد و چنان شدکه صدها و میلیونها خلق فریاد برمی‌آورندکه برای حفظ و حمایت سوسیالیسم حاضریم ازصبح تا شب جان بکنیم و به نان بخور و نمیری بسازیم و دم برنیاوریم. دولتها هم مردم را به مجاهده واداشته‌اندکه هدف، نجات‌سوسیالیسم ودموکراسی‌است، اگر سیل تراکتورها وکامیونهای‌گندم وهواپیماهای جنگی و بطور کلی نتایج کار شبانه روزی کشورهای سوسیالیستی به شرق و غرب و خاورمیانه سرازیر است[1] چه باك‌که هدف نجات دموکراسی و سوسیالیسم است و جنگ با امپریالیسم وتأمین‌آینده. امروز را گو

---

۱ـ واین‌تنها سرمایه‌هاومحصولات‌نیست‌که دراین راه می‌رود، کارخانه‌های سیبری‌احتیاج به‌آدم ومتخصص هم دارد، وعجب نیست‌اگردرروزنامه‌ای می‌خوانیم که «بنابریك موافقتنامهٔ جدید، امسال، دوازده هزارنفر بلغاری به‌شرق سیبری اعزام شده‌اند» . (ازمجلهٔ سلکسیون، ترجمهٔ جهانشاه سی سختی، روزنامهٔ پارس)

و این چه فرق دارد با خبری‌که در روزنامهٔ وقایع اتفاقیه شمارهٔ ۲۷۹ (پنجشنبه غره ماه شوال‌المکرم لوی‌ئیل سنهٔ ۱۲۷۲ ق) نوشته شده بودکه «اهالی مکس (قلعه‌ای دربلوچستان) سیزده‌نفر زن وطفل عوض بدهی دیوانی خودآورده بودند، بعد ازتحقیق معلوم شده بودکه اینها را ازجای دیگر اسیرکرده وبه‌عوض مالیات‌آورده‌اند، عالیجاه مشارالیه(امامعلی‌خان سرتیب) آن سیزده نفر اسیر را داده برده به‌اوطان خود برسانند.» (مقدمهٔ تاریخ‌کرمان ص نج).

مباش که هدف بهبود آینده است . به‌گمان من شمشیر قهر خداوند برای تنبیه این خلق عالم است که گاهی در کف چنگیز و نادر تجلی می‌کند[1] و گاهی در کسوت دفاع از سوسیالیسم . هیچ سلاحی نمی‌توانست این مخلوق عاصی سرکش‌را تا این حد رام کند که خود مردمی را برای حکومت خود برگزینند و آن مردم دسترنج کار شبانه‌روزی آنان را به‌صورت باروت دود هوا کنند و آن‌وقت همین مردم دست بزنند و هلهله و هیاهو کنند و زنده‌باد بر کشند! و این بساط که بدین صورت گسترده شده به‌این زودیها دگرگون شدنی نیست :

این گرد و غباری که تو انگیخته‌ای
باران دو صد ساله فرو ننشاند

فعلاً که نصف دنیا در آزمایش کمونیسم دست و پنجه نرم می کند و در باغ سبز نشان داده شده ، و به‌قول عوام «هیچ عروس سیاه‌بختی نیست که چهل‌روز سفیدبخت نباشد» بعد از آن‌هم تا دنیا چه اقتضا کند؟ بزرگترین مزیتی که طبع آدمی دارد، خوگری اوست به آنچه‌پیش می‌آید و طبعاً امروز مردم کشورهای سوسیالیست هم به همهٔ اصول و عوارض آن خوگرفته‌اند و بدیهای آن را به‌خوبیهایش می‌بخشند[2] و «سوخت بم را روی نرماشیر می کشند» ! جناح غرب

---

۱ــ عارفی ازبرابر مغول می گریخت، گفتند چیست؟ گفت، « باد استغنای الهی است که می‌وزد!»

۲ــ کشورهای شرقی اروپا ــ بعد ازجنگ دوم ــ از بدبختیهای بی‌امانی که حکومتهای دموکراسی به‌جان آنان افکند به‌جناح شرق ــ یعنی کمونیسم پناه بردند و مصداق شعر مولانا شدند،

ای ز دودی رسته ، درناری شده
لقمه جسته ، طعمهٔ ماری شده

هم خوب می‌داند که به‌قول ناپلئون بزرگ «برای تسخیر روسیه، باید اول برفها را آب کرد»!

**فرار آزادگان** عیب اینگونه رژیم‌های متعصب تنها این نیست که از دنیا بریده می‌شوند، عیب بزرگتر آنست که اهل علم و فن و هنرمندان ودانش پژوهان و روشنفکران وهر کسی که به قول حافظ «سرش بدنیی و عقبی فرو نمی‌آید» به هرطریق که باشد مهاجرت می‌کند و به‌خود می‌گوید:

«جایی بروم که قدر من بشناسند
قدر من و قیمت سخن بشناسند»

وقتی‌شاه‌اسماعیل درجواب علمای‌سنی که می‌گفتند«اشهدان علیاً ولی‌الله» را از نماز بردار، گفت: «مرا به این کار واداشته‌اند و خدای عالم، با حضرات ائمهٔ معصومین همراه من هستند، ومن از هیچکس باك ندارم، بتوفیق الله تعالی. اگر رعیت حرفی بگویند، شمشیر می‌کشم و یك کس را زنده نمی‌گذارم»[1] تکلیف همه روشن شد، زیرا خود طلیعه‌ای بود که بسیاری ازعلمای اهل سنت ازایران فرا رفتند و یا به هند پناهنده شدند که‌آزادی بیشتری بود یا آنها که دستشان به هند نمی‌رسید دست به دامن عثمانی زدند و از ترس عقرب جرّاره به‌مار غاشیه پناه جستند! درعثمانی هم اهل تشیع که آزاد فکر بودند ناچار به‌ایران مهاجرت کردند وفرار مغزهاشروع شد و یکی از آنها خانوادهٔ همین «شیخ بهائی جبل عاملی» بود که

۱ــ سیاست و اقتصاد عصرصفوی ص ۳۳

تمام‌ثروت باب عالی و کنارهٔ بسفر را اگر بخواهند با مغز او عوض کنند باز کفهٔ او می‌چربد: اما چه می‌شود کرد، سلطان سلیم و جانشینانش تحمل کسی که «حی علی خیرالعمل» در اذان می گفت نمی‌توانستند داشت.

ازمیان روشنفکران کشورهای شرق هم پس‌از تسلط کمونیسم به‌ناچار هر که پایی و خری داشت به‌حیلت بگریخت و هر کدام به‌یك گوشه رفتندو برای خودکاری دست وپا کردند وتنها دریك پای‌تخت اروپایی یعنی پاریس به قول روزنامهٔ لوموند[1] تنها ۱۵۰ هزار از اینگونه تبعیدی‌ها و «سرگشتگان وادی بی‌سرانجامی» زندگی می کنند و ۷ مرکز مهم در پاریس وجود داردکه کارش تنها سر و سامان دادن وکار پیدا کردن برای اینگونه آوارگان است که از تمام کشورهای عالم (شرق و غرب) به آنجا آمده‌اند. شنیده‌ام بعضی اطبای ممالك بلوك شرق دوهزاردلار به‌دولت می‌پردازند واز کشور خود خارج شده به‌کشورهای غرب پناه می‌برند که گفت: مهرم حلال، سرم آزاد!

خود ما به‌خاطرداریم که چندی پیش یکی ازهمین مردم اهل نظر به‌ایران هم آمد: رولف ماتسوخ که‌اصلاً اهل چکسلواکی بود و بعد از انقلابات سرخ آن کشور، به‌خارج فرار کرد و بادمخالف کشتی اورا به دانشگاه ایران افکندکه در حکم گنج‌های بادآورد خسروپرویز بود. او بر کلیهٔ زبانهای سامی و آکادی و عبری و لهجه‌های کنعانی وعربی وحبشی و سریانی ویونانی تسلط داشت، از دانشگاه پاریس دکترای تاریخ مذاهب و فلسفه را گرفته بود و

۱ــ مورخ ۴ فوریه.

رسالهٔ دکتری او تحت عنوان «اسامی اسلامی در جغرافیای عربی» با امتیاز گذشته بود، سپس در دانشگاه براتیسلاو، لهجه‌های زندهٔ آرامی (مندائی و سریانی جدید) را یادگرفته بود و چون از کشور خود پراکنده شده به ایران آمده و در ۱۳۳۰ تبعهٔ ایران شد، فارسی را ازخود ماها بهتر حرف می‌زد و می‌فهمید و زبان آلمانی وعربی برایش مثل آب خوردن بود[۱]، وخلاصه‌ازجمله کسانی بود که مرحوم تقی‌زاده دربارهٔ او گفته بود «در دنیا کم‌نظیر است»[۲]!

حالا متوجه شدید که چرا اولیای هوشمند رومانی‌ازمیان این همه پرده‌های رنگارنگ تنها «میان پرده» را انتخاب کرده، ازهول حلیم توی دیگ نیفتاده‌اند «و درواقع نعل را پرانده‌اند»!

میانه رو ز دو جانب نگاهبان دارد کرانه گرد خطرهای بی‌کران دارد

باز ما می‌دانیم که‌اینشتین عالم معروف هم یکی‌ازهمین‌گونه آوارگان تعصب نازیسم آلمان به‌امریکا بود[۳] و هزار و پانصدسال

۱ــ برای کیفیت مهاجرت او از ایران، و رفتن به‌دانشگاه برلن، رجوع کنید به‌نای هفت بند تألیف نگارنده، (ص۶۳).

۲ــ می‌گویند، این مرد بااین مقامات، یک‌روز درتهران به‌کلانتری رفته بود تا مقدمات سکونت خود ودریافت کارت‌اقامت را تهیه‌کند، ورقه‌هاراپر کردند و به‌او دادند که امضاء کند، سرکلانتر نامه را به‌او داد. ماتسوخ یک امضایی کرد (یعنی خطی ازچپ کشید، که البته ناخوانا ونامفهوم بود) پاسبانی که نامه را داده بود استامپ را هم به‌او داد و انگشتش را برآن نهاد و زیر کاغذ زد، وسپس در کنارآن نوشت «صاحب ورقه بدون سواد است و اثر انگشت اوگواهی می‌شود».!

۳ــ فکرنکنید که در امریکا ازاین حرفها نباشد، آنجا هم تعصب به‌صورت دیگری خودرا نشان می‌دهد، باب‌هوپ هنرمندی‌که مردم را می‌خنداند، می‌گوید؛ «ما امریکاییها ازدوچیز خیلی نفرت داریم؛ یکی تعصب نژادی، ودیگری سیاهپوستان»! مولانا گوید؛

این تکبر از نتیجهٔ پوست است جاه ومال آن کبرازان‌دوست‌است

این تکبر چیست؟ غفلت از لباب منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب

پیش هفت دانشمند روحانی بزرگ رومی هم به دربار انوشیروان آمده بودندکه از ظلم ژوستی‌نین در عذاب بودند (۵۲۹ میلادی) و البته بعید نمی‌نمایدکه در همان روزگار به‌علت تعصبات زرتشتیان دور و بر انوشیروان، بسیاری ازاهل فکر ومردمان صاحب‌نظر نیز بعد از روز «مزدك‌کشی» راه دیار دیگر ـ مثلاً یمن ـ راپیش‌گرفته باشند یا درجزءِ سپاه «وَهْرِز» به‌آنصوب رانده شده‌باشند.

**کوچه‌آشتی‌کنان** روزیکه قرار بود به‌کنستانتزا برویم، در آسانسور، یابه‌قول‌من ـ «کوچهٔ آشتی کنان»[1]، به‌آقای‌مهندس‌رهبری ـ که ازطرف یك شرکت ایرانی‌در امرخرید وفروش کالاهای صنعتی مقیم‌آنجا شده است برخوردم. اوضمن راهنمایی توصیه می‌کردکه همیشه پالتو در سفر رومانی جزءِ ضروریات است. من هرگز فکر نمی‌کردم که ماه مهر در ساحل دریای سیاه ممکن باشد که‌آدم از سرد مهری خزان سیاه شود.

قطارآهن از روی دانوب پهناور گذشت وشبانگاه به‌ایستگاه مقصدرسیدیم. آنجامتوجه‌شدیم که سوزسرماآدم‌راازپای‌می‌اندازد. درکنگرهٔ باستانشناسان هم شرکت داشتیم وبه‌زحمت خودرا به‌آن جلسات می‌رساندیم. هرروز هنگام عبور ازنزدیك موزهٔ کنستانتزا، راه ما ازمیدانی بودکه به‌نام «ناسو» خوانده میشد ومجسمهٔ ناسودر

۱ ـ من ازاین جهت آسانسور را کوچهٔ آشتی کنان می‌نامم که به‌هرحال آدم دراین جای تنگ ناچار است با دوست و دشمن همراه شود و چشمش توی چشم رقیب بیفتد و بساکه همین امر موجب سلام و علیك مجدد باشد. در حقیقت در محیط‌های تنگ چاره‌ای جز صفا تا مقصد راه نیست.

میان آن میدان قرار داشت. این شاعر هم سرگذشت عجیبی دارد، البته امروز به‌عنوان یك شاعر بزرگ رومانی معروف است و مجسمه و میدان هم به نام او هست، ولی او اصلاً اهل رم بود و در زمان اوگوست امپراطور مقتدر روم می‌زیست، وچون دماغ بزرگی هم داشت به همین سبب به «ناسو»! معروف شد که به لاتین معنی «بینی بزرگ» می‌دهد! این شاعر خوش کلام، دریکی ازشعرهای خود از مسائل خصوصی امپراطورروم به کنایه سخن گفته بود که با وجودداشتن همسر، به این زن و آن زن دل می‌بازدوچنین وچنان می کند. اوگوست که طاقت تحمل این حرفها را نداشت این شاعر «بددماغ» ! را از رم - شهرملایم مدیترانه‌ای - به کنستانتزا ، بندر سرد ساحل دریای سیاه تبعید کرد (رومانی درآن ایام جزء امپراطوری روم بود). این شاعر بی‌نوا درست ۹سال دراین شهرماند واغلب ازسرمامی‌لرزید[1]

۱- حتماً اطلاع دارید که همهٔ کشورهای اروپا اصولاً زمستانی با شبهای طولانی دارند وبرفهای سنگین ، و در عوض بهار و تابستان با شبهای کوتاه ولی پرطراوت، وهمانطور که مردم اهواز می گویند «ما به‌شبهای اهواز زنده‌ایم» باید گفت که اروپاییان هم به‌تابستان خود زنده‌اند، خصوصاً رومانی که گاهی قسمتی از رود باعظمت دانوب هم یخ می‌زند. کاش می‌توانستیم بفهمیم که داریوش اگرازرود دانوب گنشته باشد، درفصل سرمای آن گذشته و پل بریخبندان کنار آن نهاده، ویا اینکه فصل تابستان بوده و با قایق پل ساخته؟ هرچه بوده از شاهکارهای لشکرکشی او محسوب می‌شده است. تا آدم دانوب و وسعت و عظمت آن را نبیند به اهمیت کار داریوش پی نمی‌برد، هم چنانکه تا ازگردنهٔ خیبر نگذشته باشد به‌میزان تهور و نبوغ نظامی نادرشاه واقف نخواهدشد. درتواریخ نوشته‌اندکه پادشاهان ایرانی همیشه آب چهاررودخانهٔ بزرگ‌رادر کاسهٔ مخصوص درکاخهای خودداشتند و روزنوروز آن را بر خوان می‌نهادند وگویا آن رودها یکی سیحون و یکی سند ویکی فرات و یکی دانوب بوده، وقتی پلوتارك ازتسلط اسکندر برخزائن هخامنشی در شوش صحبت می کند می گوید (البته از قول ذی‌نن): شاهان پارسی ، برای اینکه نشان دهندکه ممالك تابعهٔ‌پارس تاکجاکشیده، آب رود نیل و ایستر (دانوب) راآورده در خزانه نگاهداری می کنند. (ایران، باستان ص ۱۴۰۷)

دیوان اشعارش به‌نام تریستیا، یعنی «شعرهای غم‌آلود» معروف است وهمیشه آه و ناله ازسرمای سرزمین تبعید دارد و بالاخره هم به‌حال تبعید درهمین شهر درگذشت و قبر او درهمانجا باقی ماند.

**بلال مؤذن** من هرروز از کنارمجسمهٔ این شاعر«هم‌دماغ» خود رد می‌شدم ومجسمهٔ غمناك وغم‌آلود اورا می‌دیدم ، آنگاه یا به‌کنگره یا موزه می‌رفتم ویا سری به‌مسجد مسلمانان می‌زدم وتابلو خوش خط «یا بلال حبشی» راکه درکنار محمد و ابوبکر و عمر و عثمان‌وعلی، برپیشانی شبستان مسجدنگاشته شده‌بودتماشامی کردم. من نمی‌دانم این بلال چرا ازمیان‌آن همه صحابه دراین مسجد راه یافته است . آیا اثری ازاینست که اسلام «سیاه حبشی وسید قریشی» را دریك سطح می‌یافت؟

یا اینکه چون بلال مؤذن پیغمبر بود،نام اورا بالای محراب نهاده‌اندکه تکبیرگویان‌از یاد نخستین‌تکبیرگوی‌اسلام‌غافل نباشند- تکبیرگویی‌که مخالفانی هم داشت و چندتن از اینکه او اینقدر به حضرت رسول نزدیك شده‌بود ناراحت بودندوحسادت می‌ورزیدند و به‌قول امروزیها حتی «پرونده سازی» هم علیه او می‌کردند، ولی پیغمبرکه‌فرقی‌بین سیاه وسفید نمی‌گذاشت، دائماً «اَرِحْنی یابلال» می‌گفت و اورا تشویق به‌آوازخواندن می‌کرد.

یکی‌ازاین‌پرونده‌سازیهای مذهبی‌را مولوی هم‌آورده‌است: آن‌طورکه نوشته‌اند، بلال‌که اصلاً حبشی بود، زبان عربی را مثل

«الناطقین بالضاد» تکلم نمی کرد . هنگام گفتن اذان ، حرف «ح» یعنی حای حطی ـ یا به‌تعبیر پسرم حمید، حای «خری»را (چون مثل خ نوشته می‌شود!)ـ نمی‌توانست درست ازمخرج اداکند وآنرا «ه» تلفظ می کرد و به‌اصطلاح امروزی لهجه داشت و به‌قول عربهالحن می‌خواند.

آن بلال صدق در بـانگ نمـاز

«حی»را «هی»خوانداز روی نیاز

ارباب عمایم بـرای اینکه مسلمانی نابود نشود گفتند کـه «اول‌الدّن الدُردی» صحیح نیست،نباید پایه را غلط گذاشت. باید پایه درست باشد:

تا بگفتند ای پیمبر نیست راست
این خطا ـ اکنون که آغاز بناست
ای نبی و ای رسول کـردگـار
یك مؤذن کـه بود افصح بیار
عیب باشد اول دین و صلاح
لحن‌خواندن لفظ «هی‌علی الفلاح»
خشم پیغمبر بجوشید و بگفت
یك دو رمزی از عنایات نهفت
کای خسان ، نزد خدا،«هی» بلال
بهتر از صد حی‌حی و قیل وقال...

اینها همان روزها می‌خواستند دعوای «سیاه و سفید» را راه بیندازند، ببینید پیغمبر چه‌مبارزهٔ داخلی داشته‌است.

البته پیغمبر آنروز به حرف آنها اعتنا نکرد ، زیرا او از این گفتگوها خارج بود ، اما آیا جانشینان او ـ خصوصاً امویان و

عباسیان ـ توانستند اصول فکری اسلام را حفظ کنند؟

گمان من اینست که مسلمانان رومانی از آنهمه مشکلاتی که بعد ازخاتمهٔ تسلط ترکان در رومانی‌ازمسیحیان دیده‌اند، این بلال را نشانه‌ای برای تساوی بشری ـ از هرنژاد، ترك یا اسلاو یا روس یا عجم ـ دانستند و به‌همین جهت او را در صدر مجلس خود جای دادند.

وقتی انقلاب بزرگ رومانی روی داد ، نخستین طبقه‌ای که از زیربارعدم‌تساوی حقوق شانه راست کرد همین مسلمانان‌بودند، و شاید مسلمانان از عوامل مهمی بودندکه مهار رومانیان به دست سوسیالیسم افتاد.

**تجرد عنقا** انقلاب سوسیالیستی رومانی در ۱۹۴۸ روی داد. در این وقت کشورهای مشرق اروپا هر کدام به نوعی در زیر فشار جنگ خانمان سوز دوم خانه‌تکانی می‌کردند و به‌هرحال درمعرض تند باد توفان آن قرارگرفتند، و یکی ازآن میان کشوررومانی بود که درزمان جنگ ابتدا سیاست خودرا برضد نازی قراردادوتوسط آلمانها همین بخارست چند بار بمباران شد و سپس با آلمان هم پیمان شد اما جنگ به‌نفع متفقین پایان یافت وسپاه روسیه‌وامریکا و انگلستان آنرا اشغال کردند.

به‌گمان من ، مردم رومانی و اصولاً اروپای شرقی از بس صدمه‌های دموکراسی‌غرب‌را خوردند، به‌قول معروف، ازبیم‌عقرب

جزیرهٔ دموکراسی به‌مار غاشیهٔ کمونیسم پناه بردند که البته سیاه سرخ هم در پشت آن بود و اوضاع عالم آشفته، به‌همین سبب چندی پس از جنگ یعنی در ۱۹٤۸ انقلاب کمونیستی بالا گرفت، میشل پادشاه جوان رومانی - که هنوز هم زنده است - برای جلوگیری از خونریزی، مقاومت را بی‌نتیجه دید - همان کار کرد که ملك ادریس سنوسی پادشاه لیبی دوسال پیش در لیبی کرد - بدینجهت از نیروی انقلاب خواست که به او اجازه دهند درخارج ازکشور با درآمد قسمتی از اموال خود زندگی کند، انقلاب بدون خونریزی پایان یافت. میشل هم اکنون در کشور سوئیس به «آب باریك» دریاچهٔ «لمان» ساخته، بی‌تکلف روزها قدم می‌زند و اکنون که به‌پیری نزدیك شده قدر عافیت زندگی بی‌دردسر را خوب می‌داند و گویی زبان حالش مصداق این بیت است:

بر کلاه فقرِ ابراهیم ادهم نقش بود
قدر درویشی کسی داند که شاهی کرده است

سلطنت کردن این روزها جز درجوار مردم وجز به‌اتکای یك نیروی معنوی و جز برای آنها که «المؤید من عندالله» هستند آسان نیست: وسایل و افرادی که در روزهای قدیم جزء ابزار و لوازم «مردم ترسانی» بودند این روزها نه‌تنها به‌درد نمی‌خورد، بلکه گاهی دست و پاگیر هم هستند.

امروز تنها پادشاهانی در کار مملکتداری خود توفیق یافته‌اند که پا به پای خلق قدم برمی‌دارند و برای با سواد کردن آنها و بالا

بردن سطح زندگی آنها و نجات آنها از بیماری و دخالت دادن آنها در سرنوشت حکومت خودشان اقدامات اساسی و عمیق می کنند، وجانب‌جمع را برفرد ترجیح می‌نهند، و باوجود ناملایمات خسته و مأیوس نمی‌شوند، وگرنه آنهاکه‌اندکی ضعف روحیه دارندویاامکان خدمت خلق را درگرداگرد خود نمی‌بینند تن رها می کنند تا پیرهن نخواهند. حتی در تاریخ ما هم گوشه‌گیری و عبادت بعد از سلطنت سابقه دارد: درروایات قدیم ما آمده‌است که گشتاسب پسر لهراسب، پس ازهمهٔ تکاپوها وگیرو دارها وجنگ با ترکان وفرستادن پسرش اسفندیار به‌جنگ رستم برای اینکه ازخطر احتمالی اوآسوده شود- و شد- آری پس ازهمهٔ این حرفها، یك‌باره دست از سلطنت بلخ و ایران بشست وبه‌طرف سیستان و کرمان رفت ودرکوهستانی که «طمبدر» نامیده می‌شد به ریاضت و عبادت و تهیهٔ توشهٔ آخرت پرداخت.[1]

به‌گمان من آدمهایی مثل کنستانتین ومیشل وسنوسی‌وفاروق، بااینکه‌این آستانه‌رابوسیدند وکنار گذاشتند، هرگزپاکبازی‌ابراهیم ادهم را نداشتند، آنها خود پشت‌پا نزدند بلکه پشت‌پا خوردند.

درکیش ما تجرّد عنقا تمام نیست

در بند نام ماند اگر از نشان گذشت

اینهاماندندوشبهاراتاصبح در بارهای‌اسکندریه بروز آوردند

۱ــ اخبار ایران از ابن اثیر، ترجمهٔ نگارنده، ص ۳۹، رامین هم‌پادشاه افسانه‌ای بودکه درآخر عمر معتکف شد و به‌اصطلاح من «استخوان سبك کرد». رجوع شود به‌ویس و رامین.

و روز را به خفتن گذراندند تا مثل محمدبن طاهر شوند، که وقتی سرداری خواست خبر رسیدن سپاه یعقوب‌را به‌پشت دروازهٔ‌نیشابور به‌او بدهد، دربان نگذاشت و گفت امیر درخواب است! سردار از همانجا پاشنهٔ کفش خود را کشید و گفت: «بسیار خوب، مارفتیم، اما کسی‌می‌آید که‌اورا ناچار ازخواب‌بیدارخواهدکرد»، فی‌المثل فاروق هم چندان در خواب مانده بود تا وقتی که اعلامیهٔ سرهنگ نجیب را به‌دستش دادند که نوشته بود:

«با توجه به ناتوانی شما درادامهٔ امور مملکت و تجاوزات شما به قانون اساسی و بی‌اعتنایی شما به حقوق افراد مصری تاآن حد که هیچکس جان و مال وآبروی خودرا مصون از تعرض نداند وعده‌ای خائن وسوءاستفاده کن تحت حمایت شما بیت‌المال مردم را غارت کرده وثروت‌های‌هنگفت‌بیندوزند درحالی که ملت با فقر وگرسنگی دست به‌گریبان است و با توجه به‌فعل و انفعالاتی که در مورد خریداسلحه درجنگ‌فلسطین به‌وقوع پیوست، ارتش که‌نمایندهٔ قدرت وحاکمیت ملت‌است به‌من‌فرمان داده‌است که‌ازاعلیحضرت بخواهم که به‌نفع والاحضرت ولایتعهد احمد فؤاد همین امروزیعنی روز شنبه ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ استعفا داده و خاك‌کشور را تا ساعت ۶ بعدازظهر ترك فرمایند. بدیهی است مسئولیت عواقب عدم قبول‌این اولتیماتوم‌فقط وفقط متوجه شخص‌اعلیحضرت خواهد بود.»

امضاء: محمد نجیب

به‌عقیدهٔ مخلص، ازمیان این قوم، تنها یك تن بود که زودتر

ازهمه، میزان ارزش و اعتبار این کالای پردردسر را دریافت و آن دوُك ویندسور ادوارد هشتم سلطان بریتانیا و ماوراءِ بحار بود که درست درهمان ایام که هنوز قرص آفتاب در امپراطوری انگلستان غروب نمی‌کرد ، آن همه کوکبه و دبدبهٔ کاخ بیرمنگام و سواران «خود بسر» گارد پادشاهی انگلیس را یك جا سوداکرد ، آنهم در برابر زنی، وآن هم پیرزنی حتی سالخورده‌تر ازخود، و خوب هم می‌دانست که درین سودا هرگز کلاه سرش نرفته است: سودا چنین خوش است که یکجاکند کسی . از همانروز که استعفا داد با همسر جدیدش از انگلستان خارج شد و روزها وماهها بعد ازاین‌واقعه، بسیاری از مردم بودند و دیدندآن مرد راکه مثل هزاران خلق خدا درگوشه‌ای‌ازپاریس، همچو ابراهیم ادهم، به‌قول مولوی:

ملك هفت اقلیم ضایع می‌کند

چون‌گدا بر دلق سوزن می‌زند.[1]

---

۱ــ ابراهیم‌ادهم هم یکی‌ازآن کسانی بود که تخت را بوسید وکنارگذاشت وخود به‌بیابانها رفت وبه‌عبادت پرداخت.مولوی داستانی دارد که یك‌روزابراهیم ادهم برلب دریا نشسته بود و لباس‌کهنهٔ خود را وصله می‌کرد، یکی ازسرهنگان سابق اوکه برای شکارآمده بود ازآنجاگذشت و شیخ را شناخت،

آن امیر از بندگان شیخ بود / شیخ را بشناخت ، سجده کرد زود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او / شکل دیگرگشته خلق و خلق او
کو رهاکردآن چنان ملك شگرف / برگزیدآن فقر ، بس باریك حرف
ترك کرده ملك هفت اقلیم را / می‌زند بر دلق سوزن چون گدا
ملك هفت اقلیم ضایع می‌کند / چون گدا بر دلق سوزن می‌زند..

شیخ،تعجب سرهنگ سابق خودرا دریافت، خواست به‌او حالی کند که‌راهی که رفته پر بی‌نتیجه هم نیست ، سوزن خیاطی راکه داشت به دریا انداخت و بعد خطاب به‌دریا فریاد زدکه سوزن مرا بده :

شیخ سوزن زود در دریا فکند / خواست سوزن را به آواز بلند

←

چنان می‌نماید که این «دوك» بهتر ازهمه دریافته بود که:

دولت اندر خدمت فقر است ومردم غافل‌اند
آنکه درویشی گزیند پادشاهی می‌کند

این درویشی وعالم صحو همان خدمت به‌خلق کردن ودرخدمت اجتماع بودن وبه‌درد جامعه آگاه شدن وصلاح جمع رابرفردبرتری دادن است . میلیون‌ها و میلیاردها دهان باز ، خواه ناخواه حکم می‌کنند که سیاست عالم با «سوسیالیزم» دمخورباشد، این سوسیالیسم ملی(نازی) باشد یاسوسیال دموکرات ویا سوسیال‌مسیحی‌ایتالیا و یا سوسیالیستی پرولتاریای شوروی ، این دیگر چیزی است که هر ملتی از ظن خود باآن یار می‌شود ، چه‌آلمان باشد و چه ایتالیا و چه روسیه، علی‌رغم امیربهادرهای‌روزگارراه چاره آنست که‌همین

←

یك مرتبه صدها هزار ماهی ازدریا سر بیرون کردند در حالی که هر کدام یك سوزن طلایی در دهن داشتند ومی‌خواستند به‌شیخ بدهند:

صد هزاران ماهی اللهئی — سوزن زر بر لب هر ماهئی
سر برآوردند از دریای حق — که بگیرای‌شیخ‌سوزنهای‌حق...

اما شیخ، او ابراهیم ادهم بود،او تخت زر را رها کرده بود، پس به‌سوزن زر احتیاجی‌نداشت،او به‌سوزن‌آهنی‌خود قانع‌بود که دلق را وصله کند:

گفت الهی سوزن خود خواستم — دادی از فضلت نشان راستم
ماهئی دیگر درآمد در زمان — سوزن او را گرفته در دهان

شیخ، رو به سرهنگ کرد وگفت ، آن پادشاهی بهتر بود یا این سلطنت ؟ کدام یك؟

رو بدو کرد و بگفتش کای امیر — ملك دل به یا چنان ملك حقیر ؟
این نشان ظاهراست این هیچ‌نیست — باطنی‌جوی و به‌ظاهر بر مایست...

دهانهای باز ، مسئول کار خود هم باشند.[۱] سر موفقیت پادشاهان امروز در درك این نکتهٔ باریك است . و گرنه نگران‌ترین فرد یك زندان، به‌قول برناردشاو، رئیس زندان‌است .

**کاروان شعر** مسافرت من به‌رومانی‌از نیمهٔ‌مهرماه‌تانیمهٔ آبان ۱۳۴۹(ماه‌اکتبرفرنگی) ادامه داشت. روزی که‌قراربود ازبخارست حرکت کنم، در هتل، یك خانم که به‌زبان فارسی حرف می‌زد مرا ملاقات کرد، معلوم‌شدخانم گوتیاکه‌به‌خوبی‌به‌فارسی‌حرف‌می‌زند در ایران متولدشده و۱۶سال در ایران‌بوده و اکنون‌برنامهٔ‌فارسی‌رادیو بخارست رابه کمك چندتن‌دیگر اداره می کند، یك‌مصاحبهٔ«نواری» هم‌شدکه لابد پخش شده ولی من نتوانستم آنرا بشنوم، وقتی موج رادیوی هتل‌رابرای پیداکردن‌این برنامه جابجا می کردم ناآگاهانه به برنامهٔ رادیو تهران برخوردم. غنیمتی بود، صدایش بسیار خوب می‌رسید . برنامهٔ کاروان شعر مهدی سهیلی بود و الحق در آن دیار دوردست، برای یك ایرانی چقدر دل‌انگیزبود. از حق نبایدگذشت که برنامه‌های ادبی مهدی سهیلی در رادیو، برگردن ادبیات ایران حق بزرگی دارد . برنامه شعر اول شب اجرا می‌شد و از آنجا فهمیدم که برنامه بعد ازافطار ماه رمضان است. البته‌برای مسافری

۱ـ معروف است که امیربهادر جنگ درغوغای مشروطه طلبان می گفت : شما چه می‌خواهید؟ گفتند مجلس. گفت مجلس که چه بشود ؟ گفتند برای اینکه شاه تنها سلطنت کند و مسئول نباشد واین مجلس و دولت باشدکه مسئولیت داشته باشند. امیربهادر گفت این نمی‌شود، تا حالا سی کرور رعیت بود و یك‌نفر شاه که ما از او اطاعت می کردیم ، حالا شما می گویید که یك نفر رعیت باشد وسی کرور شاه؛ ماکه ازعهده برنمی آییم!

که چندین صد فرسخ از وطن دور باشد وطبعاً مناره‌های مساجد را نمی‌بیند واز شهری به‌شهری سرگردان است وقصد اقامت هم‌ندارد روزه واجب نیست وچون افق کشورهای‌اروپایی باافق ما دررؤیت هلال، یك وگاهی‌دوروز، اختلاف پیدا می کند من‌ازاین‌نکته غافل بودم وتنها برنامهٔ «کاروان شعر» مرا به‌یاد ماه رمضان[1] انداخت!

قرب یك ماه به میخانه اقامت کردم

اتفاقاً رمضان بود و نمی‌دانستم!

از تاجری که اغلب مسافرت می کرد پرسیدند دراین سفر چه سود بردی؟

گفت: تنها اینکه نماز خودرا شکسته خواندم!

**یاداستاد** درهمان روزها به‌یك‌ایرانی‌مقیم‌ایتالیاکه‌برای‌امور تجارت‌به رومانی‌آمده بود برخوردم. دوستی ماگرم شد، چه بوی دوست‌می‌داد: این آقای‌خضرایی، تنهاکسی‌بوده که‌دردم مرگ‌عباس اقبال-در رم- بربالین اوحضور داشته است. ارادت او به‌آن‌استاد بی‌سرانجام - یابه‌قول کرمانی‌ها«بی‌در کجا»-علاقه‌واشتیاق‌وارادت مرابه‌او صد چندان کرد.

این دوست عزیز، ایرانی‌تاجر پیشهٔ روشن اندیشه‌ای است‌که درچند کشور سرمایه‌گذاشته، اهل‌شعر و ذوق و ادب‌وتاریخ وحال، و مرد تجارت وپول وثروت‌است. ضمن صحبت‌های دور و دراز، او از من پرسید: پس‌از یك ماه اقامت در رومانی وضمن‌اینکه‌نان

---

۱ــ رمضان درلغت به‌معنی «سوزان» است.

ونمك «سرخ قبایان» و محمره و «سرخ عَلَمان» را خورده‌ای، به نظر تو این مملکت و دورنمای سوسیالیسم سرخ چگونه می‌آید؟ آیا می‌توانی با مملکت خودمان یك نظر مقایسه‌ای ابراز کنی؟ آیا نظام فکری وحکومتی این‌ها درفکر تو اثری داشت؟

من گفتم: البته بیان این‌نکته مشکل است ونمی‌توانم با ضرس قاطع درین‌باب سخن بگویم، خصوصاً که همانطور که تو گفتی «حق نان و نمك» هم در بین است. درهمین لحظه حکایتی به خاطرم آمد که برای‌او گفتم و بد نیست‌اصل آنرا برای شما عیناً نقل کنم ومقالهٔ خودرا هم درینجا با همین حکایت خاتمه دهم:

**خوشا و چون...** معروف است که فضل بن سهل وزیر مشار ومشیر مأمون خلیفهٔ عباسی ـ که مأمون را درواقع به‌کرسی خلافت نشاند ـ دراوایل کار که‌در دستگاه‌هرون‌الرشید و دربارهزارویکشب بغداد به‌نان ونانوایی رسید وتاکرسی وزارت‌پیش رفت، برای‌اینکه نقطهٔ ضعفی‌ازجهت ضبط کرسی‌وزارت ودریافت‌لقب «ذوالریاستین» برایش‌نماند ـ مثل بسیاری ازین طبقه که درین راه پاك بازمی‌شوند ـ او نیز به همه چیز تن در داد، و ازآن جمله قبول کرد که درآن سن و سال او را ختنه نمایند! (بمیری ای وزارت که‌برای تکیه زدن به‌ـ متکای تو چه کارها که نمی کنند!).

باری، ظاهراً این کار چون در سنین بالا صورت گرفته بود احتیاج به‌مراقبت‌شدید وپانسمان‌مرتب داشت وجبرئیل‌بن‌بُختَیشوع

که از اطبای معروف دربار خلفا وتحصیکردهٔ مدرسهٔ جندی شاپور بود، به‌جناب وزیر «فلان بریده» سرکشی می‌کرد! یك‌روز، هنگام گفتگو واقعه‌ای پیش آمدکه بهتر است آنرا عیناً از ترجمهٔ تاریخ‌ـ الحکماءِ قفطی نقل کنم و اینك آن ماجرا:

«جبرئیل‌بن بَخْتیشوع گوید: داخل شدم روزی برفضل‌بن‌سهل ذی‌الریاستَین ـ بعد از آنکه اسلام‌آورده و وی را ختنه‌کرده بودند‌ـ دیدم مُصحفی درپیش دارد وتلاوت می‌نماید.

گفتم: چون بینی نامهٔ ایزد را؟ (یعنی به‌نظر تو کلام‌الله چگونه می‌آید؟)

گفت: خوشه، وچون کلیله و دمنه!»[1].

بنده‌هم‌بدون‌اینکه سودایی درسرداشته‌باشم‌تااینکه بلاهایی که برسر فضل درآخر عمرآورده‌اند به‌سرم‌آورده باشند، و بدون‌اینکه کتاب «کاپیتال» کارل مارکس در برابرم باشد و بخواهم با چیزی آنرا مقایسه‌کنم، باوجود همهٔ اینها باید بگویم که اینجا هم: خوشه

---

۱ـ ترجمه تاریخ‌الحکماء قفطی. تصحیح خانم مهین دارایی ص ۱۹۳.

جملهٔ آخر بطور کلی درمتون عربی به‌همین صورت‌فارسی ضبط شده وظاهراً عین تلفظ جناب اشرف فضل‌بن سهل ذوالریاستین است.منتهی به‌قول مصحح‌فاضل (یا مصححه فاضله، خانم دارائی) جملهٔ آخر دربعض‌کتب،ازجمله یکی‌ازنسخه‌های همین‌ترجمه بدین صورت‌آمده، خوشه وچون‌کلیله ودمنه نی»!درتاریخ علوم عقلی استاد دکتر ذبیح‌الله صفا بدین صورت است، چون بینی نامهٔ ایزد؟ گفت، خوش، و چون‌کلیله و دمنه. و بنده درجای دیگر هم خوانده‌ام که‌گفت: خوش، و چون کلیله نی!

گمان نمی‌رود، که جناب فضل جدیدالاسلام، چنین شوخی تندی‌کرده باشد و ازهمان حدود مقایسهٔ‌کتاب آسمانی باکتاب‌کلیه و دمنه پا فراتر نهاده باشد. والله اعلم.

و چون کلیله! حتی شاید ازاین هم پیشتر روم و به‌یاد شهر رؤیا خیز بیابانی خودمان بیفتم وهم قول خواجو شوم که گفت:

خوشا باد عنبر نسیم سحر

که برخاك کرمانش باشد گذر

وچه‌بساکه هم سخن عارف‌بزرگ «شاه‌ولی» شوم که‌فرمود:

هرچندکه از روی کریمان خجلیم

غم نیست که پروردهٔ این آب وگلیم

درروی زمین‌نیست چوکرمان جایی

کرمان دل عالم‌است و ما اهل دلیم

و بالاخره راز دل وعقیدهٔ باطنی خود را با زبان شعر حبیب یغمایی فاش کنم که گفت:

من وآن خاكِ «گرانْ ریگ»، که دردامنِ خویش

«لنگری» دارد و «ماهانی» و «پاریز» و «بمی»!

۱– قسمتهائی ازاین مقاله در مجله یغما سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و مجلهٔ خواندنیها به‌چاپ رسیده‌است.

# تاریخ و سیاست

رسمِ دنیا جمله تکرار است اندر کارها
تا چه‌زاید عاقبت زین رسم واین تکرارها؟
بس حوادث چشم ما بیند که نَوْپنداردش
لیك چشم پیر دنیا دیده آن را بارها
پایهٔ تاریخ را خشتِ وقایع کرده راست
وین بنای کهنه پی را ، منشیان معمارها
برده بسیار از کف هوشنگ‌ها اورنگ‌ها
دیده بسیار از پس اقبالها ادبارها
سینهٔ او مخزن سر بقا و انحطاط
دامن او مضجع سالارها ، سردارها
نینواها بینوای قهر او بعد از غرور
بینواها قهرمانش از پس تیمارها
سینهٔ پرآرزوی بس جوانان دیده است
بوسه‌گاه نیزه‌ها ، شمشیرها ، سوفارها
تا خبرآید زمیدان، نوعروسان را دوچشم
دیده بردر ، سالها بسیار ، چون مسمارها
خونِ پاکان است مبنای سطور این بیاض
جان پاکان است در مَطوای این طومارها
من ندانم راستی ماهیت تاریخ چیست ؟
چیست حاصل‌زین همه تکرارها، تذکارها؟

ثبت کوششهای مردان است درارشاد خلق
یا ملاذ خونخوران و محرم جبارها ؟
این نه‌تاریخ‌است، اطلال‌حیات آدمی‌است
و اندرآن مدفون‌شده ازخوب وبدبسیارها

***

از سیهکاری، شگفتا، طبع انسان برنگشت
گرچه تا کاخ سفید آمد ز قعر غارها
روزی اردەده به‌تیغ وتیردرخون می‌کشید
شهر شهر امروز می‌کوبد به آتشبارها
قصهٔ‌هابیل وقابیل است وعهدگرگ‌ومیش
حاصل امضای پیمان‌ها در این طالارها
برفلك افراشت سر، گر پیکَر دیوار چین
ای بسا تن شد دفین در سینهٔ دیوارها
تارك اهرام فرعونان به‌کیوان سوده لیك
بس عزیزان داده جان در صورت بیگارها
نادرِ هندند و آتیلای روم این فاتحان
دزدِ خلق و کاروان خویش را سالارها
طینتِ چنگیز را از خاكِ نیشابور پُرس!
گرچه پیغمبَرْشْ خوانَد سنتِ تاتارها

***

ماجرای گرگ ومیش‌ارنیست غوغای‌حیات
پس‌چه خواهند ازبشراین گرگها، این‌هارها
گرسیاست را هدف آسایش خلق‌است وبس
پس چه گویدمذهب‌واخلاق‌واین معیارها؟
وربه اخلاق وبه‌حکمت کارها گردد درست
کو ،کجاشد حاصل آن پندها ، گفتارها ؟
وریکی باشد مآل این سه در فرجام ملك
چیست باری این تفرق‌ها و این پیکارها ؟
گر فلاطون یا ارسطو از فضیلت دم زنند
پس سکندرکیست با آن‌کوشش وکردارها؟

ور نظام‌الملك«خیرالظالمین» باشد، کجاست
رای بواسحاق‌ها اندر نظام کارها[1]
گر وطن باید ببالد، جز تنازع چاره چیست؟
ور بشر باید بماند، چیست این کشتارها؟
نیست خوی آدمی گر مُلك را خوانی عقیم؛
چیست تدبیرِ مُدُن ور نیست برپا دارها ؟

***

گر سیاست بر سر دنیا گل عزت نزد
هم‌نکند از پای مردم، دین، یك از صد خارها؟
حاصل رنج حکیمان -ای اسف- هرگز نبود
جز به کام اهل استبداد و بی‌زنهارها
در نجات عام، شد بردار، بس خاص ای شگفت
هم عوام آخر کشیدند آن طناب دارها
هم به بند عام افتاد - ای عجب - گر عاقلی
خواست تا برگیرد از دوش عوام افسارها
جان سپردند ای بسا آزادگان در حبس تار
زیر تیغ ناکسان با رنج و با آزارها
لب نبستند از حقیقت گر دهانشان دوختند
برگزیدند از حمیت نارها بر عارها

***

اکثریت با عوام است و قوامِ کار ملك
کی رسد جز با نهیب و قهر خود مختارها
طُرفةالعَینی جهان را کلبهٔ احزان کند
فتنهٔ این پیرهن چاکان و یوسف خوارها
نبضِ عام افتاده در دستِ سیاست، وین طبیب
بی‌مروّت ، خلق را خواهد همی بیمارها
این مزاج خلق را هر کس بنشناسد درست
درد پای خر نمی‌دانند جز بیطارها !

---

۱- «خیرالظلمة حسن» (قول ابواسحق شیرازی)

نیك‌دانم‌من‌که اجناس دوپا را زین دوبیت
تلخ شد اوقات و کیك افتاد در شلوارها !
تانگویی بی‌سبب‌راندم من این تمثیل تلخ
چشم عبرت بازکن در کنه این اقرارها
• درکدام‌اصطبل‌گویدخر، که‌هان‌ای خرسوار
این‌زمام‌من، بیا، بستان، بران، بردار،ها؟

***

وین‌عجب‌کاین‌چرخ‌اگر برمیل‌دانایان‌نگشت
هم نماند آخر به کام حرص دولتیارها
یك سرسالم نبردند این سیاسیون به‌گور
نیزه‌ها سر ، گرچه گرداندند در بازارها
هم سیاست،این‌سیاست پیشگان‌را درگرفت
کشته شد هم مارگیر آخر به نیش مارها
گوسفندانند گویی با خورش‌های لذیذ
لیك زیر تیغ تقدیر قضا پرورارها
گرنگیری عبرت از تکرار تاریخ ای حکیم
چیست‌سوداز اینهمه‌تکرارواین‌نشخوارها؟
گر«اتاترکی» مران برکشتهٔ «عبدالحمید»
ور «لنینی» کن کلاه «نیکلائی» را رها
عارفی کوتا مآل زندگی را بنگرد
بگذرد زین نفع جوئی‌ها و استکبارها
وحدت است انجام هرامری و هرفرضیه‌ای
وای ازین آراء شتی ، کثرت پندارها
هرعقیدت‌رانهایت‌سوی‌خوشبختی‌است‌روی
اختلاف لفظ بادید آورد دشوارها
ایخوش‌آنروزی که‌بینم‌جای‌میدانهای‌جنگ
رسته گلهای سمن ، خروارها خروارها[1]

---

۱ـ آقای سیدمحمد علی‌جمال‌زاده ضمن شرحی که در باب یاد و یاد بود مجموعهٔ اشعارگوینده نوشته‌اند ، در خصوص این قصیده گویند :
«همینکه به‌قطعهٔ «تاریخ و سیاست» رسیدم و با لنگر این ابیات را زیر ←

مردمان دانا شوند و سایهٔ عدل و امان
گسترد برکوهها و دشت و دریا بـارها
دم‌زنندازیك هدف؛ هم اهل ژاپن،هم‌حبش
بگذرند ازیك ممر ؛ هم ترك ، هم بلغارها
مرزهای فکر وخاك و و هم را برهم زنند
بسترند آئینهٔ دل را ازین زنگارها ..

## مرگ بهرنگی

این‌قطعه پس‌ازمرگ صمد بهرنگی (که در رود ارس غرق شد) گفته شده است:

بهرنگ! توهم زود فراموش شدی — ازخاك، چو برگ‌گل، کفن‌پوش‌شدی
با موجْ چو رگبارْ هم‌آغوش شدی — آتش بودی ، به آب خاموش شدی

→
لب بزمزمه مشغول گردیدم :
رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها
تا چه‌زایدعاقبت‌زین رسم و این تکرارها...

باز مرد عبرت دیده‌ای در نظرم مجسم شدکه سردوگرم روزگار راچشیده و چیزها دستگیرش شده است و از فرزندان معنوی **خیام و ناصر خسرو** شده است و بقول مرحوم **میرزا محمدخان** قزوینی «چه ملتفتها که نشده‌است!»،چیزی که هست وقتی بپایان قطعه رسیدم و دیدم پاریزی امیدواری‌کرده است‌که روزی «جای میدان‌های جنگ‌گلهای سمن خروار خروار بروید» و «مردمان داناشوند و سایهٔ عدل و امان‌گسترد برکوهها و دشت و دریا بارها» لبخند تلخی برلبانم نقش بست و بخودگفتم شاعر عزیز ماگویا فراموش‌کرده است‌که درکتاب‌آسمانی خداوند جهان انسان را «جهول وظلوم» آفریده است .»

# ٦

## هزارهٔ بیهقی*

اگرقبول کنیم که بیهقی به‌سال ۳۸۵ ﻫ (= ۹۹۵م) درحارثاباد بیهق متولد شده باشد ، چهارسال پیش درست یك هزارسال قمری از تولد او می‌گذشته است، و براساس اینکه سالهای تاریخ بعداز اسلام ماعموماً تا چندسال پیش برحساب قمری محاسبه شده، جای آن بودکه به هرحال یادبودی به‌نام بیهقی برگذارشود، و شاید این یادبود نخستین مجلسی باشدکه براساس تولدکسی فراهم آید ، و حال اینکه به روال کار ما ایرانی‌ها معمولاً هرچه ازینگونه مراسم داشته‌ایم براساس مرگ وخصوصاً قتل بزرگان بوده است.

علت این امر نیز علاوه برخاصیت «مرده پرستی» و کشتن و امامزاده ساختن ما ایرانی‌ها ، یك چیز دیگر نیز هست و آن اینکه

*ــ گزارش گونه‌ایست ازسفر به‌خراسان برای شرکت درکنگرهٔ بیهقی.

معمولاً این بزرگان اغلب از خانواده‌های حقیر دهات در عهد خویش بوده‌اند وطبعاً تولد بچه درینگونه خانواده‌ها جز دهن باز گرسنهٔ خود بچه سروصدایی دیگر ایجاد نمی‌کند[1]، اما البته اگر روزگار دری را به‌تخته زد ومثلاً کودک گمنام خانوادهٔ حسین بیهقی را به‌مقام دبیری محمود و محمّد و مسعود و مودود و عبدالرشید و فرخ‌زاد غزنوی رساند واورا درحکم «هاون سنگی» خانهٔ سلطنت غزنویان درآورد که با جا بجاشدن صاحبخانه‌ها ومستأجران او منشی مادام‌العمر و به‌قول خودش «درمیان کار» ماند، البته در آن وقت مرگ شیخ ابوالفضل محمد بن حسین‌البیهقی الکاتب نیز مورد اعتنا قرار می‌گیرد و حتی تاریخ آن دقیقاً درصفرسنه سبعین واربعمائه(٤٧٠ هـ = اوت۱۰۷۶) ثبت می‌شود،[2] به‌همین دلیل است که به‌طور کلی ما تاریخ تولد بسیاری از بزرگان قدیم خود را دقیقاً دردست نداریم ، ولی تاریخ مرگ کسانی مثل خواجه نظام‌الملك یا خواجه نصیرالدین طوسی، و یا یعقوب‌لیث و یا نادر وحتی کریم‌خان دقیقاً دردسترس است زیرا به روایت عامیانهٔ خودمان «مرگ امیران و ننگ، فقیران پر سروصدا است !»

---

۱ــ یك وقت در کرمان، سالار مظفر ــ که پدر زیباترین کودکان شهر بود از مرحوم واعظی شهدادی پرسیده بود ، آخوند ، چرا بچه‌هایت اینقدر لاغر و مردنی هستند؟ جواب داده‌بود ، حضرت والا ، بچه و توی ده و دست‌تنها بهتر از این نمیشود!

۲ــ به‌روایت استاد فیاض درمقدمهٔ کتاب بیهقی.

ابتکار تشکیل کنگرهٔ بیهقی را دانشگاه مشهد بر دو به‌حق هم برد که برای چنین کاری، صرف نظر از خراسانی بودن بیهقی، دانشگاه مشهد با استادان دانشمند و فاضلش، با رئیس پر کار و کم سر و صدایش؛ محیط دلپذیر و آرام و باسعهٔ صدر و فراخی نعمت و مهمان‌نوازی بی کرانش، از هر کسی و از هر مقامی احق و اولی بود. نخستین جلسهٔ کنگره در روز شنبه ۲۱ شهریور ماه ۱۳۴۹ با پیام شاهنشاه و پیام وزیر علوم و سخنرانی آقای عبدالله فریار رئیس دانشگاه و آقای دکتر جلال متینی رئیس دانشکده ادبیات و قرائت پیامهای کوتاه و بلند تشریفاتی دیگر، پایان پذیرفت و از روز بعد سخنرانی‌های متن کنگره شروع شد.

ترتیب ادارهٔ کنگره درس تازه‌ای به شرکت کنندگان در کنگره‌های بعدی داد، هیچکس حق نداشت بیش از ۲۰ دقیقه صحبت کند ولو آنکه طرف دکتر سادات ناصری و رئیس جلسه استاد مجتبی مینوی بوده باشد.

همه می‌بایست سؤالات را بنویسند و به رئیس جلسه بسپارند و سپس مطرح شود. هیچکس حق نداشت فی‌المجلس سؤال به میان آرد، این نظم و ترتیب بی‌سابقه از بسیاری از آشفتگی‌ها و وقت تلف کردن‌ها و گفتگوهای بی‌حاصل بین‌الاثنین جلوگیری کرد هرچند البته بسیاری از سؤالات مطرح نشده باقی ماند و بسیاری از سخنرانیها نیمه تمام قطع گردید. اما به هرحال بسیاری از کسانی را که درین‌گونه موارد اعتنا به رعایت و درک موقعیت گفتگوها ندارند هشداری تازه داد.

کنگره رئیس عام نداشت ، هرجلسه را یکی از معمرین قوم یا مهمانان خارجی اداره می کردند. حسام الدین راشدی از پاکستان، را بر گیسوری از کانادا، نذیر احمد از هندوستان، عبدالحی حبیبی از افغانستان، کنت لوتر از امریکا، کان کاگایا از ژاپن، مجتبی مینوی و حبیب یغمایی از تهران هرکدام یك جلسه را گرداندند و آخرین جلسه را که ختام مسك داشت، استاد فیاض ازمشهد به پایان برد.

در ترتیب سخنرانیها نمی‌شد نظم خاصی قائل شدزیرا هر کسی به‌سلیقهٔ خود موضوعی قبلاً انتخاب کرده بود بالنتیجه جای بسیاری ازموضوعها خالی ماند، از جمله مهمتر از همه این که هیچکس در شرح حال بیهقی چیزی نگفت! یعنی‌یك سخنرانی خاص دراین‌مورد کسی انتخاب نکرده بود ، یا آنکه نامی از آثار بیهقی و هم چنین کسانی که درباب بیهقی کاری کرده‌اند، به‌صورت مستقل برده نشد. و این ازجمله کارهای ایرج افشار ودانش‌پژوه بود که‌برخلاف روال همیشگی ایشان، آن نخستین لب ازگفتار فروبست وتنها به زیارت حرم ثامن‌الائمه‌پرداخت، واین دیگری، به‌جای کتابشناسی، به«بیهقی فیلسوف» لب به‌سخن گشود. دکترزرین کوب می گفت نمی‌دانم بیهقی چه‌گناهی مرتکب شده بوده که بعدازهزارسال می‌خواهندعظام بالیهٔ اورا به‌آتش فلسفه بسوزانند! اما معلوم شد خوشبختانه چنین فکری درکارنبوده‌ودانش‌پژوه براساس نظریات ابوالحسن زیدبیهقی صاحب تاریخ بیهق خواسته است فلسفه‌ای برای تاریخ نگاری بیهقی پیدا کند وحقاً که خوب نیز ازعهده برآمد.

حال که صحبت زید بیهقی پیش آمد، باید از دو استاد کرمانی یاد کنم که شاید از نخستین کسانی باشند که بر گردن بیهق و بیهقی حقی دارند: نخستین استاد فقید بی‌نظیر کم ادعای پاکباز مرحوم احمد بهمنیار کرمانی که تاریخ بیهق را باآن دقت وصحت چاپ کرد، و هم امروز این پنج شش سطری راکه ما از شرح حال بیهقی می‌دانیم مربوط به‌همین کتاب ومقدمهٔ آنست[1]. دوم مرحوم سعید نفیسی کرمانی که آثار گم‌شدهٔ بیهقی‌را درمجلهٔ مهر سی‌وپنج‌سال پیش چاپ کرد و چاپی هم از تاریخ بیهقی دارد، وبنابراین حق او بعد از ادیب پیشاوری و پیش از استاد فیاض بر گردن بیهقی خوانان مسلم است.

سخنرانی‌ها گاهی کلی بود و گاهی درمواضیع جزئی. آنها که جنبه‌ای مشخص داشت برقسمتهای تاریخی می‌چربید واز آنجمله بود تحقیق دراشعار وامثال فارسی بیهقی از دکتر ضیاءالدین سجادی، هنر نویسندگی بیهقی از دکتر غلامحسین یوسفی، ویژگیهای دستوری تاریخ بیهقی از خسرو فرشیدورد، تمثیلهای بیهقی از دکتر غلامرضا سلیم، نسخه‌های تاریخ بیهقی از دکتر علی اکبر فیاض، مآخذ اشعار عربی بیهقی از حبیب اللهی نوید، افعال متعدی در تاریخ بیهقی از دکتر محمد جواد شریعت، ارزش اخلاقی آثار بیهقی از دکتر حمید فرزام، مقالهٔ غلام

---

۱ــ عجب است که من درمجلهٔ یغما ـ آذرماه ۱۳۴۷ ــ چنین نوشته بودم: «اکنون درست ۱۰۰۳ سال قمری از تولد بیهقی می‌گذرد ومن سه‌سال پیش وبرای نخستین بار درانجمن دبیران علوم اجتماعی وسال پیش درمقدمهٔ آسیای هفت‌سنگ یادآوری هزارهٔ او را کردم و اینک تکرار می‌کنم که تا قوم و خویشهای او در ماوراء اترك پیدا نشده‌اند و مزاری در ماوراء خواف و عشق‌آباد برایش درست نشده قبر خاندان او را دربیهق تعمیر کنند و یادی‌از این مورخ بزرگ بنمایند.» (ص۴۹۹)

سرورهمایون‌ازافغانستان، هم چنین حواصل وپوستین آن از دکتر یزدگردی، مأخذ داستانهای تاریخ بیهقی ازدکترسیدجعفر شهیدی، خلعت‌ومخاطبه وبرخی‌ازخصوصیت‌های‌نحوی تاریخ بیهقی‌ازمحمد پروین گنابادی، ترکیبات‌تاریخ‌بیهقی‌ومعانی‌اختصاصی‌بعضی‌واژه‌ها از دکتر حسن سادات ناصری، تراژدی‌های بیهقی از دکترمحمد شفیعی، آیینهٔ عبرت ازدکترحسین بحرالعلومی.

پیشنهاد حسام‌الدین راشدی دانشمند پاکستانی درمورد چاپ کتاب بیهقی بسیار جالب بود. او عقیده داشت که یك هیئت ایرانی و پاکستانی و افغانی و هندی ـ دسته‌جمعی به‌چاپ این کتاب اقدام کنند. وقتی عبدالحی حبیبی مقالهٔ خود را خواند متوجه شدیم که بسیاری نامهای خاص‌راافغانها بهترازما می‌توانند دربیهقی‌بخوانند زیرا درافغانستان واقع است. هم‌چنین مقالهٔ بسیار مهم نذیر احمد برای ما بشیر این نکته بودکه بسیاری ازاسامی خاص بیهقی درهند صورت دیگردارد. صحبت‌ازاصطلاحات پشتو ـ که‌جناب‌عبدالشکور استاد افغانی حتی کرباس‌را هم‌ازآن جمله می‌داند ـ وبعض کلمات مغولی و چینی که جناب قیام‌الدین راعی افغانی حتی کلمه جنگ به معنای رزم وحرب، نه جنگ به‌معنای‌مجموعه را هم، چینی‌الاصل می‌شناسد نمی‌کنم، زیرا درین صورت باید متخصص «گربه چشم» چینی ومغولی هم برای بیهقی پیداکرد. اما به‌هرحال بازاهمیت کار کسانی مثل مرحوم ادیب پیشاوری و سعید نفیسی آشکار می‌شود،

که یک‌تنه توانسته‌اند چاپهایی تا بدین حد نزدیك به صحت از کتاب به‌دست بدهند، و هم‌اکنون نیز دانشگاه مشهد متن تازهٔ این کتاب‌را به‌تصحیح استاد فیاض در دست چاپ‌دارد.[1]

کنگرهٔ بیهقی علاوه‌بر «سیاحت»، تجارت و «زیارت» هم‌داشت[2]، بدین معنی که هم درباشگاه روح‌افزای کوه سنگی شبی‌راشهرداری مشهد سور داد. سرشبی را هم در پارك ۶۶۶ هزار متری آریا مهر گذراندیم، دکترعلیرضا مجتهدزاده علاوه بربیست صفحه سخنرانی بسیار گرانبهای «رجال قائن در تاریخ بیهقی،» دومثقال زعفران گرانبهاتراز آن‌راهم برای‌هریك‌ازمهمانان کنگره، پشت‌بندمقالهٔ‌خود کرده‌بود[3] واین تنهاعضودانشمندکنگره بودکه‌وظیفهٔ خود رابه‌ادای «حرف مفت» مقصورنکرده ویکی از مآخذ ومنابع مهم را مستقیماً با مقاله همراه و با این کار خود ثابت کرده بودکه خود بیش از هرکس می‌تواند از رجال نامدار قائن به‌شمار آید.

وقتی عطردلپذیر زعفرانِ‌اصل درسالن ناهارخوری ساختمان مجلل کوی دانشگاه به مشام یکایك اعضاءکنگره رسید، آن وقت من متوجه شدم‌که چرا استادان پرمایه‌ای چون دکتریوسفی واستاد فیاض وفرخ و عبدالحمید مولوی وگلشن‌آزادی ودهها امثال‌آنان حاضر نشده‌اند خراسان را ترك‌گویند وآوارهٔ خاکستان ری شوند.

---

۱ــ متأسفانه پیش از آنکه این‌کتاب به‌پایان برسد، فیاض درگذشت و بعدهادانشگاه مشهدآن را منتشرکرد.

۲ــ جالب‌آنکه برخی چون دکتر مشکور به‌زیارت‌گناباد و دکتر فاضل به‌زیارت تربت جام هم دست یافتند و با یك تیر سه‌نشان زدند.

۳ــ به‌قیمت مثقالی هفت تومان. (مجلهٔ یغما)

درواقع داستان عمرولیث به‌خاطرم آمدکه «گویند خلیفه به‌عمروبن لیث فرمودکه‌ازنشابوربیرون شود وآنرا باز دست اولاد طاهردهد. عمرو درین باب توقفی می کرد. با وی گفتندکه فرمان‌برداری امام عصر عین فرض است. گفت: ولایتی‌را چون ازدست دهم که سنگ اوفیروزه‌است وگیاه او ریباس، وخاك گل‌اوخوردنی!»[1] (دریك‌جا هم بـه‌جای ریباس زعفران نـوشته شده است و منبع آن فعلاً در خاطرم نیست).

آنـانکه در جـوار رضا آرمیده‌اند
کفرانِ نعمت است بهشت‌آرزو کنند
طاعاتِ مُنکرانِ ولایت قبول نیست
صدبار اگر به‌چشمهٔ زمزم وضو کنند

همهٔ دانشگاهیان مشهد، برای پذیرایی ازمهمانان‌کمر همت بسته بودند و ازین میان دو سه‌تن همچون دکترمتینی و دکتر یوسفی دمی ازکوشش باز نایستادند و جالب‌تر آنکه مردی چون فرخ در سنینی‌که بیش ازهرچیز به‌استراحت احتیاج دارد ، از صبح تا شام درکنگره‌بود، ودرمنزل نیزکم‌وبیش‌اعضاءکنگره‌راپذیرایی‌می کرد، چنانکه درین یك هفته روزی و شبی نبودکه به فراخور مهمانخانهٔ منزلش، مهمان‌کنگره‌ای نداشته باشد.

خوابگاه دانشجویان در خارج شهر ـ نزدیك پارك بزرگ ـ برای استراحت تخصیص داده شده بود ، وقتی اتومبیل از لابلای خیابانهای پردرخت ملك‌آبادمی‌گذشت‌آدمی می‌توانست به‌اعجاز

۱ـ عقدالعلی ص۷۸

درخت در مشهد به خوبی آگاه شود. مشهد شهر درختهاست، شهر درختهای سپیدار، چنار و صنوبر، با باغهایی که طول وعرض آنرا باید با اتومبیل پیمود. در یك جا صحبت از سه میلیون درختکاری همین سال گذشته می‌شد و این ازشاهکارهای شهرداری مشهداست که گویا پی بولوارهاو«شش خیابانهای» آنرامهندس شهرستانی افکنده بوده و پیرنیاآن پایه را بالا برده است.

خیابان‌های پر درخت مشهد، برخلاف خیابانهای پر درخت جاهای دیگر و ازآنجمله تهران-مثل خیابان کاخ وپاستوروپهلوی- بسیار روشن است. معلوم شد درخت سپیدار مزیتی که برچنار دارد اینست که چون پشت برگها وشاخه‌ها و تنهٔ آن سفید شفاف است، نور را خوب منعکس می کند و درحکم لاله مردنگی اشعهٔ خور را در اطراف خود می‌پاشد و می‌پراکند، این است که خیابان‌های پردرخت مشهد در حالی که درخت‌ها شاخه به‌هم فروبرده وبرزمین سایه‌افکن شده و اتومبیل از لابلای شاخه‌های درخت می گذرد، بازهم تابناك ودرخشان و الهام‌آمیز ومواج است.

دروسط بعض خیابانهای مشهد، مثل بیشتر شهرهای ایران‌از آنجمله کرمان، اخیراً «مد» شده‌است که‌چمن می کارند وسطح‌بسیاری ازپارکها وبولوارها را هم. چمن البته سبزی لطیفی‌است‌وهمانست که درکوهستانهای ماآن را «مَوْر»(بروزن جور به‌معنی‌ظلم) تلفظ می کنند که صورت دیگر مرغ است ومرغزار ازآن‌گرفته شده؛ اما نکته‌ای که باید بگویم، اینست که به‌گمان من شهرداری‌ها در مورد

استفاده از این گیاه لطیف و افراط در کشت آن اشتباه می کنند. این مور یا چمن، خاص آب وهوای ایران نیست. اصولاً ، چمن، گیاه پر خرجی است ، هرمتر مربع آن مبالغ زیادی خرج برمی‌دارد . در کشورهای خشك شرقی که قطره قطره آب را به‌زور دعای استسقاء از آسمان پایین می کشند و از چاه بالا می آورند و درلوله‌ها می اندازند مصرف روزانهٔ آن برای چمنکاری یك نوع اسراف و ولخرجی است[1]، این چمن آب زیاد می‌خواهد، سرپرستی می‌طلبد، یك روز که از آن غافل شوی مثل سر کچل زشت و نازیبا می‌شود. اینکه اروپاییها در تمام شهرها و دهات و بیابانهای خود چمن دارند دلیل کوشش خودشان برای نگهداری آن نیست، خداوند در آنجا هرهفتهٔ تابستان لااقل دوبارتمام سرزمینها را باآبپاش قدرت خودآبیاری می کند. آنجا اصلاً درخت مزاحم است ، زیرا جلو آفتاب راکه کمیاب است می گیرد. درعوض چمن خودش خوب می‌روید ، زیرا باران هست؛ ودلپذیراست زیرا همیشه شاداب است، فقط کافی است گاهی آنرا بپیرایند.

اما در ایران، باید همان کاری کرد که قدیمی‌ها بعدازهزاران سال تجربه می کردند. باید درخت کاشت زیرادربرابر آفتاب سوزان بی‌انتهایی که سالی اقلاً ده ماه بی‌امان می‌تابد ، احتیاج به سایه داریم ، شاید متوجه نشده باشید که دردشت‌های بی کران ، یك تك درخت چگونه جان مسافران را نجات می‌بخشد، وچه همایون است

---

۱ــ درواقع ما شده‌ایم مثل دیو سفید که وقتی تشنه می‌شد چاه را از زمین برمی کند وسرمی کشید!

درختی که بتوان ساعتی درسایهٔ آن رخت برد. علاوه بر آن درخت همیشه آب نمی‌طلبد، اگر چندسال اول درست آنرا آب دهند، بعد خود ریشه می‌دواند و آب از زمین می گیرد، اینست که این مقدار زیاد آبی راکه فی‌المثل شهرداری کرمان یا شهرداری شیراز صرف چمن می کند اگر صرف درخت کاری می کرد، همهٔ اطراف شهررا می‌شد جنگل کاشت. ما به سایه در ایران بیش از چمن احتیاج داریم، زیرا درسایهٔ درخت می‌توان درتابستان قدم زد، ولی برسطح چمن در برابر آفتاب ایران نمی‌توان غلتید. خصوصاً که ما هنوز آن چنانکه باید ازصحن چمن پارکها و بولوارها استفادهٔ اساسی- مثل اروپاییها- نمی کنیم و درواقع چمن‌ها درایران حرام می‌شوند! به‌قول شاعر همشهریمان شیخ محمود محسنی:

این سبزه خوش‌است - بی‌می - از بهرخران![1]

سال تحصیلی ۴۸ - ۴۹ ازسالهای برکت خیز دانشگاه مشهد بوده است. دو کنگره دریك سال ترتیب دادند که کنگرهٔ شیخ‌طوسی درایام عید وهمین کنگرهٔ بیهقی درپایان تابستان بوده باشد. حدود صد و پنجاه و هفت میلیون ریال بودجهٔ سال گذشتهٔ دانشگاه برای بیش از ۳۰۵۴ تن دانشجو مصرف شده است، بدین معنی که طرح ساختمان بیمارستان شهناز پهلوی و طرح نگاهداری پلی کلینیك و حقوق مدرسین و تهیهٔ لوازم دانشگاهی و ساختمان خانهٔ دانشجو و شروع ساختمان دانشکدهٔ الهیات وتوسعهٔ چاپخانهٔ دانشگاه درجزء

۱ـ و این مصراع را درهمین کنگره سعیدی سیرجانی به‌گوش بعضی‌ها هم خواند.

کارهای قابل اعتنا حساب می‌شود.

خوابگاهی که ما در آن بیتوته می کردیم ساختمان ۵ طبقه‌ای است و گنجایش ۳٦۰ دانشجو دارد و همه‌را می‌تواند شام و ناهار «سلف سرویس» یا به‌تعبیر من «بردار و بخور»![1] بدهد.

مؤسسات وابسته به‌دانشکده بدینگونه کار می کنند:

ـ دانشکدهٔ پزشکی دارای ۲۷ استاد، ۳٦ دانشیار، ۲۳ استادیار و ۵ دبیر و معلم و ٦۲ دستیار و ۵۲٤ دانشجوست.

ـ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی با ۵ استاد و ۲ دانشیار و ۳ استادیار و یك‌تن دانشیار افتخاری ۲۵۸ دانشجورا اداره می کند.

ـ دانشکدهٔ علوم با ۳۱ استادیار و مدرس و معلم و ۳۳ کارشناس آزمایشگاهی، ٦۱۳ تن دانشجو را رهبر است.

ـ دانشکدهٔ دندانپزشکی با یك استاد و ٤ استادیار و ۸ دستیار و مدرس ۳۱۳ تن دانشجو دارد.

و بالاخره دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دارای ۷ استاد و یك دانشیار و ۸ استادیار و ۳ مدرس و ۵ دبیر است و ۹۹٦ تن دانشجو.

بعضی‌ها تردید داشتند که این زیارت کنگرهٔ‌ای آیا می‌تواند صد درصد مقبول خداوند باشد یا خیر؟ چون بلیط طیاره‌اش را دانشگاه‌مشهد داده و مخارج زوار هم بدوش این و آن بود، تنها می‌ماند نیت آن وخواندن زیارتنامه که لابد همه ازعهده برآمده‌اند.

---

۱ـ ساختن این‌نوع ترکیبات بی‌سابقه نیست، مرحوم‌بهادر درصفت ترکان قدیم‌گوید:

مدعیانی همه اهل «چپو» فرقهٔ «بردار و بچاپ و برو»!

یاد حرف یغما جندقی افتادم که مردی، از روی تشکیك نه از جهت «لِیَطْمَئِنَّ قلبه»، پس از بر گشت از زیارت مشهد از یغما پرسیده بود: می گویند که سنگ از راههای دور به زیارت حضرت رضا می‌رود؛ آیا این اعجاز می‌تواند قابل قبول باشد؟ مرحوم یغما بی‌تأمل گفته بود البته که صحیح است و صد درصد هم صحیح است، تو را که کلوخ چشمداری بیش نبودی به زیارت خود کشاند و باز گرداند، سنگ که دیگر جای خود دارد.[۱]

در این کنگره مقالاتی که جنبهٔ تاریخی داشت نیز کم نبود. استاد مینوی بدون اینکه «توی پودنه‌ها را بپاید» از ترك و تازیك در عصر بیهقی صحبت کرد؛ دکتر شیرین بیانی از زن در تاریخ بیهقی سخن گفت؛ دکتر نورانی وصال شخصیت آلتونتاش را از نظر بیهقی روشن ساخت؛ دکتر جواد مشکور از آمدن ترکان غز به ایران سخن گفت؛ اصطلاحات دیوان و اداری را دکتر مهدی محقق، جهان بینی بیهقی را دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، روش علمی او را تقی بینش بیان کرد؛ دکتر جمال رضایی قیافهٔ بوسهل زوزنی را در بیهقی مجسم ساخت

۱ـ خانم دونالدسن پاره‌ای از رسوم ایرانی را جمع کرده مینویسد، برخی معتقدند که بعضی سنگ‌ها بزیارت امام در مشهد میروند. این یك سؤال معمولی است که میپرسند، آیا شما سنگ‌هایی را برسر بیابان ندیده‌اید که بطرف شهر می‌غلطند؛ خیلی‌ها می‌گویند غالباً چنین سنگهایی دیده‌اند، و گاهی یکمرتبه سنگی درمحوطه حرم ظاهر میشود که گویا درموقع شب از راه رسیده است. این سنگ‌ها صبح بوسیله کسی ـ که کار اوست تا چنین سنگ‌هایی را ببیند و بشناسد ـ مشاهده میشود. او فوراً همه کسانی را که در آن نزدیکی‌ها هستند خبر میکند و این درست موقعی انجام‌میشود که سنگ‌را از طریق یك سراشیبی بطرف بقعه مقدسه غلطانده‌اند. آنگاه علاقه‌مندانی که حضور دارند حرکت سنگ را در مسیر خود کمك میکنند، میگویند در محوطه، اطاقی هست که پر از این سنگ‌ها است.
(مقالهٔ محمدتقی سیاهپوش ـ مجله یغما)

ومن به «یادکرمان درتاریخ بیهقی» اکتفاکردم. گیتی‌فلاح رستگار ازآداب و رسوم وتشریفات دربار غزنه حکایت‌کرد و دکتر عباس زریاب خوبی تاریخ نویسی بیهقی را توجیه‌نمود؛ مهدی رکنی‌یزدی از دیوان رسالت وآیین دبیری ازخلال‌تاریخ‌بیهقی یادکرد. محمود مهدوی دامغانی درسخنرانی بسیار جالبی ازجغرافیای‌تاریخی بیهق سخن‌گفت ؛ دکتر صادق‌کیا بعضی اصطلاحات و ترکیبات خاص بیهقی راکه مختص سرزمین بیهق وگویش بیهقی‌است روشن نمود.

گمان من‌اینست‌که هزارهٔ بیهقی اگرهزارگناه داشت همینکه استادی مثل‌کان‌کاگایا را وادارنمود تا ازماوراء دریای‌زرد، یعنی در جزایر ژاپن ، این تاریخ را از صدر تا ذیل بخواند وگروههای مذهبی عهد غزنوی را از خلال این تاریخ بیرون بکشد و آنگاه به لهجهٔ ژاپونی با زبان بیهقی در جوارگنبد طلای حضرت رضا ، در باب دین‌اسلام وگروههای‌آن سخن‌گوید وعذرخواه‌باشدهمین‌یکی برای سبک‌کردن‌صدمن‌استخوان هرگناه‌کنگرهٔ بیهقی وگردانندگان آن‌کافی است.

برای دانشگاه جوان مشهد واستادان جوانترآن آیندهٔ بسیار درخشان درپیش‌است وبه‌قول همان بیهقی «ما پیران‌اگر عمر یابیم بسیارآثارستوده خواهیم دید، که‌چون‌شکوفهٔ نهال را سخت تمام و روشن وآبدار بینند توان دانست‌که میوه بر چه جمله‌آید.»*

* قسمتی از این مقاله درمجلهٔ یغما چاپ شده است.

# لاله‌زار

**گردش در خیابان لاله‌زار تهران**
**آن‌روزها که چشم‌چرانی ممکن بود.**

دوش سوی لاله زارم برد، عزم سیر و گشت
خسته از بیکاری و پیشانی ازغم چین زده
دید آنجا داستانی از عبور مرد وزن
مرد وزن نه ، بل بت فرخاری آذین زده
ماهرویان دیده‌ها بر روی «ویترین»دوخته
وز صفا رخ طعنه برآیینهٔ ویترین زده
نوجوانان‌پایکوب‌و شادکام و نغمه خوان
گه به‌بالا رفته وگه سرسوی پایین زده
شیوهٔ جِنْتِلْمنی انـدر ادب آموخته
زینتی از پاپیون خوش ظاهرو سنگین زده
آن یکی اطراف سُرهیتلر منش پیراسته
وین سبیلِ خویشتن برِرسمِ استالین زده !
با تفنگ خالی افتاده پی آهووشان
وآن‌غزالان، تند، همچون‌قمری‌شاهین‌زده
ژیگولو با سادگی‌حیران شده درچارراه
ژیگولتِ‌برکوره ره ازکوچهٔ برلین زده
نقشهای سرخ‌گل برچین دامنهای زرد
انقلاب سرخ را ماند به‌مُلکِ چین زده

رقص صد پروانه و پروین به‌صدر بارها
خط «نه» برقصهٔ پروانه و پروین زده
پیرزالان باتوالت‌روی خودراداده آب
غرقهٔ گرداب غم چون رزمناومین زده
لکه‌ی‌سرخاب‌بر‌آن‌گونه‌ی‌مهتاب‌رنگ
زعفران‌گویی‌کسی‌برنان سوخارین زده
مهر تصدیق ازمداد وسمه و روژلبان
برکتاب داروین در ریشهٔ تکوین زده
ساده دل بسیار بینی محواین وآن شده
ساده‌رو بسیار یابی‌تن به‌آن و این زده
عابدی اینسوولی نقد عبادت باخته
زاهدی آنسوولیکن راه زهد ودین زده
واعظ‌مسجد‌که‌یاسین‌خواندی‌اندر‌گوش‌خلق
پای‌خوبان‌دیده‌پشت‌گوش‌بر یاسین زده

***

لاله‌زارنو مگوکاینجا بهشت‌دیگراست
واندرآن‌خوبان‌ارمن‌نقش‌حورالعین زده
گلرخان ارمنی ، شیرین لبان شیرگیر
هریکی راه هزاران خسرو شیرین زده
زلف‌را بردوش‌همچون‌مشک‌سارا ریخته
وانگه‌ازگل‌زینتی‌برگیسوی‌مشکین زده
ریمل وفر،موی مژگان رانموده‌تابدار
نرده‌های‌گرد نرگس زار را پرچین زده
گونه‌ی‌چون‌برگ‌گل‌ازشرم‌گل‌انداخته
ساتکینی‌گویی‌ازآن‌تلخ وش‌دوشین زده
سینه داده از لطافت چین به ساتین پیرهن
موج از چین رفته و سر جانب ماچین زده
سروهرگزخوانده‌ای‌درکوی‌وبرزن‌پرسه‌زن؟
زلف برمه دیده‌ای آن نیز بریانتین زده؟

***

گرنبودی لاله‌زار، آری سراسر پای تخت
همچو دوزخ بود براین مردم نفرین زده
اینهمه گفتم ولی بینم که هم بایست گفت
این سخن کآتش بوجدان من مسکین زده
ملت مارا تجمل نیست الا زهرناب
ما گروهی تشنه، لب برجام زهراگین زده
پا زتهران نه برون و شعله‌های فقر بین
برتکاب و دشتی و بر زابل و نائین زده
کشوری در آتش فقر و فلاکت سوخته
گرتو بینی فرقه‌ای را تکیه بربالین زده

# ۷

# از پاریز تا پاریس*

پاریز، شبی، پدر، به‌سردی — می گفتی: سر بـه نیست گردی!
بـااین نفرین مـرا ز پاریس — یك مرتبه سر به«نیس» کردی

**جواب یغما** باز حضرت یغمائی به‌قول کرمانیها «چوب به گناسك[1] مـا زده‌اند» و در شمارهٔ گذشتهٔ یغما در حاشیهٔ مقاله «مریدان مرادجوی» مرقوم داشته‌اند: «دکترباستانی‌ازگرو دکان وخانه رهایی یافته و اکنون درکشورهای اروپاگردش وتفرج می‌کندکه:

جوانی و از عشق پرهیز کردن — چه باشد جز از ناخوشی و گرانی»!

حاشیه‌نویسی‌های جناب یغمائی در نوع خود شاهکاری است و این‌هم ازآن نوع بود، مثل‌بخشیدن لقب‌استادی ازطرف ایشان به‌امثال بنده وغیره و غیره، که فی‌حد نفسه هیچ وقت جز ضرر بهره‌ای نداشته است!

لابد خوانندگان عزیزودوستانی‌که ازباستانی‌پاریزی بجزنام‌نشنیده‌اند، خواهندگفت «فلانی را ببین، هنوزلقب استادی ـ آنهم‌روی کاغذکاهی مجلهٔ یغما ـ نگرفته از مزایای‌آن برخوردار شده و دست اول سفراروپا را دریافته

* یادداشتهای پراکنده‌ایست از توقف پاریس، که از آبان ماه ۱۳۴۹ تا مهرماه ۱۳۵۰ طول‌کشید، و از سفرهای دیگر اروپاکه به‌تفاریق صورت‌گرفته و قسمتی در مجلهٔ یغما چاپ شده است.

۱ ــ گناسك به‌معنای پهلو و گرده است. (باضم‌اول وسکون سین)

است، یعنی یا به‌عنوان مطالعه و یا شرکت در فلان کنفرانس یا برای عقد فلان قرارداد و یا به‌دعوت فلان انجمن فرهنگی و یا برای جلب مغزهای فراری و یا برای تعیین تکلیف بقایای کارخانهٔ ذوب‌آهنی که قبل از جنگ از آلمانها خریدند و ماجرای توقیف کشتی عرابیا، و یا اطلاع برکتابهای خطی فلان کتابخانه یا فلان و فلان... بار سفر بسته و مثل بسیاری از بزرگان کثیرالسفر که دستشان به‌دم گاوی بند شده، بیشتر سال، نماز خود را «قصر» می‌خواند!

برای اینکه رفع این توهم از دوستانی که از راه قلم با بنده آشنا هستند شده باشد، ناچارم عرض کنم که اولا دراین سفر مخلص مهمان جیب خالی خودم بوده‌ام، یعنی چندی پیش کتاب «شاه منصور» را نوشتم و تحویل مؤسسهٔ فرانکلین دادم و چهار هزار تومان حق تألیف آنرا گرفتم و با چند هزار تومانِ قرض دیگر، عازم فرنگ و به‌اصطلاح «راهی سفر قسطی» شدم و این کار را صرفاً براساس این مثل کرمانی انجام دادم که می‌گوید «دنیا دیدنی به‌از دنیا خوردنی!»

**چه چیزها ترقی کرده!**

ثانیاً این عنوان «استادی» که جناب یغمائی در مجلهٔ خود به‌بنده بخشیده‌اند باز مخلص را به‌حرف‌آورد تا خوانندگان را نخست به‌مطالعهٔ مجدد مقالهٔ نیش و نوش که چند سال پیش در یغما نوشتم دعوت کنم[1] و در وهلهٔ دوم عرض کنم که «این همه چیزی نبوده است که بکار آید.»

پریروز یکی از رفقا را دیدم که گفت: فلانی، الحمدلله که درمجلهٔ یغما خواندم ترقی کرده‌ای و استاد شده‌ای و و . . . و . . .

من فوراً به‌یاد حرفهای مرحوم بهار افتادم، زیرا وقتی فکر می‌کنم که از روزی که ازفرهنگ به‌دانشگاه منتقل شده‌ام هنوز تقریباً حقوق همان عهد را می‌گیرم و ازجهت معلوماتی هم نه‌تنها چیزی برخود نیفزوده‌ام، بلکه ضعف حافظه و بی‌دقتی و کم کاری را برآن مزید کرده‌ام، حق آنست که بگویم اندراین صندوق جز لعنت نبود.

آدم وقتی متوجه می‌شود ۱۵ سال‌پیش دردورهٔ دبیری خودمی‌توانست پانصد متر زمین درعباس آباد به‌ده بیست هزار تومان بخرد ونخرید وامروز می‌بیند با عنوان استادی و دانشیاری دانشگاه همان زمین بیابان خدا را با پانصد هزار تومان نمی‌تواند بخرد بنابراین حق دارد بگوید: خیرِ قربان،

۱ــ این مقاله درمقدمه «خاتون هفت قلعه» چاپ شده‌است.



باستانی پاریزی ــ نصرالله فلسفی ــ دکترمسعود ملکی

گفتی، پدررا، شبی بسر بردی    پاریز، که: «سر به نیست» گردی

ما این نغزین، مرا ز پاریس    آوارهٔ «سر به نیس» کردی!

نیس Nice (ساحل لاجوردی) برابر کازینوی مدیترانه

در خدمت استاد نصرالله فلسفی و آقای دکتر مسعود ملکی این

عکس یادبود برداشته شد. ژوئن ۱۹۷۱ خرداد ۱۳۵۰

باستانی پاریزی

یادبود توقف در نیس خرداد ماه ۱۳۵۰

ما ترقی نکرده‌ایم ، ترقی زمین کرده است که از متری سه تومان ظرف ۱۰ سال به متری ۳۰۰ تومان رسیده نه جناب سید جعفر شهیدی که ده سال پیش یك جلد لغت نامه را ۸/۵ تومان می‌فروخت وامسال هم ۸/۵ تومان. ترقی آهن نبشی کرده که ظرف یك ماه یك کیلوی آن از ۱٤ ریال به ۳۸ ریال رسیده نه کتابخانهٔ استاد مینوی که قیمت آن بیست سال پیش همین بوده که امروز هست. ترقی آجر قزاقی کرده که هزاری به صد تومان رسیده نه پژمان بختیاری که ۲۰ سال پیش ازرادیو همان‌پولی را می‌گرفت که امروزمی‌گیرد. ترقی جناب « استاد بنا » کرده که ۱۵ سال پیش روزی ۸ تومان می‌گرفته و امروز ۵۰ تومان وبا حقوق ماهیانه‌اش می‌تواند همهٔ شماره‌های مجلهٔ یغمارا یك جا بخرد و لای دیوار بگذارد ! نه جناب «استاد» باستانی پاریزی که ۱۰ سال پیش در رتبهٔ ۸ دبیری بود با ۱۸۰۰ تومان حقوق درخششی و امروز رتبهٔ ۸ دانشیاری است با حقوقی تقریباً به‌ارزش همانقدرها!

لزوماً باید توضیح دهم که این سفرنامه نیست . ادعای استقصای کامل درباب اروپا وشهرها ومردم‌آن هم‌ندارم، و دراین «گردش پا درهوا» مسلماً اطلاعاتی که به‌درد بخورد بدست‌نیاورده‌ام،امابه‌هرحال‌هرچه هست یادبودی از این سفرهاست که تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود.

**بانك واعتبار** روز اول که برای دریافت «تراولر چك»[1] به‌بانك اعتبارات ایران مراجعه‌کردم، موجباتی پیش‌آمدکه خاطرات نخستین سفر من از کرمان به تهران زنده شد. این مطلب را عرض کنم که تحصیل من بطور کلی از همان اوایل، خارج از مولد من بود و بنابراین به‌قول عارف :

« عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت
اوقات زندگی همه در دردسر گذشت » .

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت ، ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به‌سیرجان بروم. عصر از پاریز با « الاغ تور » راه می‌افتادیم، سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت، اما از « کران » به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود، آب ازاین ده برمی‌داشتیم و صبح ، هنگام « چریغ آفتاب»[2] کنار «قنات حسنی» درشهر سیرجان اطراق می‌کردیم. نخستین سفر

۱ـ شاید با تسامح بتوان «برات سرگشاده» را برابرآن به‌کار برد.
۲ـ به‌قول پاریزیها .

من شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را ۱۲ ساعته می‌رفتیم.

از کلاس سوم دبیرستان، (نهم)، ناچار می‌بایست به کرمان برویم، بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دوباره وسائل فراهم شد، ۳۵ فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دوشبه با کامیون طی کردیم. دوسال دانشسرای مقدماتی طی شد، ادامهٔ تحصیل در تهران پیش‌آمد (حدود ۲۵ سال پیش). این همان سفری است که هنگام مراجعه به‌بانك اعتبارات ایران برای من تداعی شد، زیرا آنروز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه‌کرده بودم که به تهران بیایم، و این مخارج قریب شش ماه من بود.

وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن ۳۰۰ تومان پول تا تهران همراه یك محصل خطرناك است! ناچار باید از یك تجارتخانهٔ معتبر به تهران حواله گرفت: به سفارش این و آن به تجارتخانهٔ «امین» مراجعه کردم. اتاقی بود با یك میز و دو صندلی، پیر مردی لاغر که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است پشت میز نشسته بود، هیچ باور نداشتم اینجا یك تجارتخانه باشد. گفتم تجارتخانهٔ امین را می‌خواهم. پیر مرد پرسید چه کار داری؟ گفتم حوالهٔ سیصد تومان برای تهران لازم دارم. او گفت: بده، پول را بده! خجالت‌دهاتی مانع شدبگویم شماکه هستید بی‌اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه روی میز یك پاکت کهنه راکه ازجایی برایش رسیده بود برداشت، کاغذ مثلث روی پاکت راکه برای چسباندن در پاکت بکار می‌رود پاره کرد، روی‌آن حوالهٔ سیصد تومان به تهران نوشت وامضائی‌کرد وبه من داد. امضای امین داشت اما نه‌مارك تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین‌نویس و نه ثبت ونمره، هیچ وهیچ ....

لابد حدس می‌زنید که چهار روز راه فاصلهٔ بین رفسنجان و تهران را با کامیون باری با چه دغدغهٔ خاطری طی کردم، هرگز باور نمی‌کردم این کاغذ «سه‌گوش» سیصد تومان ارزش داشته باشد، با خود می‌گفتم «خرج شش ماه از میان رفت»!

وقتی در تهران به سرای «حاج حسن» مراجعه‌کردم و هنوز حواله را نداده بودم که سیصد تومان به من دادند، به حدس باطل خودم خندیدم، بعدها مطلع شدم که معاملات سی‌هزارمن و چهل هزارمن پسته را در

رفسنجان، تجارتخانه‌ها به‌همین‌صورت‌ها انجام می‌دهند، نه ثبت است نه محضر و نه دفتر و دستك. فقط اطمینان واطمینان واطمینان ودیگر هیچ ...

ده فرسنگ فاصلهٔ پاریز را تا سیرجان یك شبه و فاصلهٔ ۳۵ فرسنگی کرمان را دو شبه، وفاصلهٔ ۱۸۰ فرسنگی‌کرمان به تهران را چهار شبه طی کردم، اما برای تهران تا پاریس با هواپیمای جت بیش از ۶ ساعت فاصله لازم نیست.

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخردنیا حساب می‌کردم، و امسال که به اروپا رفتم، گمانم اینست که عالمی را دیده‌ام، اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به‌هرجا می‌رود گمان می‌کند به غایت‌القصوی مقصود خود رسیده است، در صورتی که دنیا بی‌پایان است!

**حکومت سرهنگ‌ها**

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی راغرق دریای تصورات تاریخی می‌کند، البته‌توقف ما درعمان‌وآتن بیش‌ازنیم‌ساعت طول‌نکشید و به‌قول‌بیرجندی‌ها، دراین‌دوشهر تنها یك «سرپری» زدیم[1] ازعمان به‌بعد تغییر زمین‌آشکار شد، سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره‌های کوچك و بزرگ، مثل وصله‌های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است: قبرس، کرت، رودس، ناکسوس، خیوس، وصدها جزیرهٔ دیگر، همه منشأ افسانه‌های باستانی یونان قدیم واز تاریخی‌ترین نقاط عالم وحتی منبع تمدن‌امروزی جهان هستند،[2] شنیدیم

---

۱ ــ این روایت را از دکتر رضایی استاد دانشگاه دارم. مقصود آنکه وقتی مرغی از اوج یك لحظه به‌زمین می‌نشیند و دو باره برمی‌خیزد، این توقف کوتاه را «سرپرزدن» گویند چنانکه قرقی هنگام شکار کبك‌چنین کند. هواپیمای ما هم در عمان و آتن چنین کرد، یعنی تا خواستیم از پای ساختمان فرودگاه بخوبی حول وحوش شهر را بنگریم، دوباره به آسمان برخاست.

۲ــ اصولاً مدیترانه همیشه درحکم کاسه‌ای‌بوده که امپراطوریهای بزرگ عالم، کوشش داشته‌اند که قاشق آنها به‌گوشه‌ای‌ازاین‌کاسهٔ‌آبی دسترسی داشته‌باشد، زیرا بنیاد تجارت واقتصاد عالم برعبور ومرور ازآن نهاده شده‌بود. قدرت رومی ویونانی‌سالها قسمت عمدهٔ آن‌را درتصرف داشت، اما به‌هرحال هخامنشیان هم‌چند ←

که متعینین یونانی، بعضی‌ها، جزیره‌های کوچك اختصاصی دراین دریا دارند و محل خوشگذرانی آنهاست ، از آنجمله گویا اوناسیس چنین پاتوقی دارد.

فرودگاه آتن نوساز ومربوط به دوران حکومت سرهنگهاست ومثل اینکه مردم هم‌ازاین حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند . شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن ، که ۲۸۰۰ قبل حتی برای آب خوردن درشهر هم مردم رأی می‌گرفتند ورأی می‌دادند، ازبیم عقرب‌جرارهٔ دموکراسی قرن بیستم، ناچارشده به مار غاشیهٔ حکومت سرهنگها پناه ببرد. این آزمایشی است‌که متأسفانه‌کم‌کم کشورهایی دارند به آن دست می‌زنند، حکومت‌های تازه سازی بوجود آمده است که نه دموکراسی است نه دیکتاتوری ، نه جمهوری است نه سلطنتی ، نه انتخابی است و نه ارثی، نوع حکومتی که باید آنرا «برداروبنشین» نام گذارد، یعنی کسانی می‌آیند و یکی را برمی‌دارند وخودشان بجایش می‌نشینند و هستند تا وقتی دیگری بیاید و آنها را بردارد و بجایشان بنشیند . این از خواص دموکراسی قرن بیستم است که حکومت نوع چهارمی ، بر سه نوع حکومت ارسطویی‌یعنی پادشاهی‌و جمهوری و دموکراسی (عامه) افزوده است.

شاید این همان نوع حکومت‌ناشناسی باشدکه‌چرچیل آرزوی شناختن آنرا می‌کرد. این روایت گویا ازچرچیل است که گفته بود : « دموکراسی بدترین نوع حکومت‌هاست، جزآن انواعی راکه تاکنون بشرشناخته‌است!»

**غذای هوایی** ناهار را در هواپیما به ما دادند ، ناهاری دلچسب وپرگوشت وکم‌نان واین‌ازخواص غذاهای اروپایی است. ازکنارهٔ دریای مدیترانه‌که سرازیر می‌شویم دیگرنان وآب جای خود را به سیب زمینی و گوشت وشراب می‌دهند ! کم ذوق‌ها البته به‌آب معدنی اکتفا می‌کنند.

---

← صباحی برگوشه‌هایی ازآن دست داشتند ، هم اشکانیان ، هم ساسانیان ؛ بالاخره عرب و عجم بعد از اسلام هم ازآن بی‌نصیب نبودند ، و یکی ازآرزوهای خواجه نظام‌الملك و ملکشاه سلجوقی همین بودکه اسبهای خود را درکنار دریای مغرب (مدیترانه) آب دهند! ودادند! امروزهم تکاپوی ناوگان‌هفتم امریکا وکشتی‌های کشتی شوروی از همین سابقهٔ دیرینه آب می‌خورد.
تا ببینم‌که سرانجام چه خواهد بودن .

این دختـرهای زیبا روی هلندی کـه میهماندار هواپیمای K. L. M بودند واقعاً در پذیرایی اعجاز می‌کردند ، تصور بفرمایید که درظرف نیم ساعت حدود دویست تن را غذا دادند یا به‌قول معروف «سرو» کردند. مثل باد و برق از این سر به‌آن سر دویدند و پی‌درپی سینی پیش‌مسافرین گذاشتند و یك لحظه خنده از لبان نازکشان دور نشد .

وقتی سینی‌ها را برمی‌داشتند ، درست مثل لحظهٔ اول شاداب وخندان بودند ، و حتی یك ذره احساس خستگی ونشان کدورت درچهره‌شان نبود . من نمی‌دانم، این کلفت ونوکرهاکه روزی یك بشقاب غذای سوخته وشور پیش ما می‌گذارند چه منتی‌برسرما دارند. یا نمی‌دانم شرکت‌های هواپیمایی مگر چقدر پول به‌اینها می‌دهندکه اینسان با دلگرمی وصمیمت‌کوشاهستند؟ وقتی من به این روال کاربرخوردم آنوقت پی‌بردم که آن ضرب‌المثل معروف کرمانی راست می‌گویدکه‌گوید : «وقتی از کنار گورستان رد می‌شوید، آگاه باشید که بیش از نصف اینها از دست کلفت ونوکرها در خاك خفته‌اند»!

برای انتقال از فرودگاه به شهر ـ در اروپا ـ حتماً باید از اتـوبوس استفاده‌کرد، زیرا فواصل زیاد است و با تاکسی‌کرایه‌ها سرسام‌آور خواهد شد، چنانکه فاصلهٔ فرودگاه استکهلم حدود ۴۲ کیلومتر، لندن ۳۶ کیلومتر ، رم۳۵ کیلومتر ووین نیز به‌همین مقداراست وتعجب خواهید کرد اگربگویم کرایه با تاکسی از فرودگاه تا وسط شهر لندن‌گاهی حوالی شصت تومان خواهد شد. معمولا اتوبوسهایی در فرودگاهها هست‌که مسافرین را باقیمت نسبتاً ارزان تا وسط شهرـ حدود مرکز راه‌آهن شهرـ می‌رسانند واین‌بهترین وسیله است .

## پاسبان در اروپا

نخستین برخوردهرایرانی باشهرهای اروپایی، با یك تعجب همیشگی آمیخته است ، انسان دوچیز را یااصلا نمی‌بیند یا به‌زحمت می‌تواند پیداکند: نخستین‌آن‌گداست. در هیچ‌جاگدایی نخواهید دیدکه دامن شما را بچسبد و تا حق خودرانستاند رها نکند. لابد خواهید گفت : همهٔ آن‌گداها را پاسبان جلب کرده و به گداخانه برده است . اما چنین نیست زیرا دومین چیزی هم‌که می‌خواستم

بگویم بازنخواهید دید یا به زحمت خواهید دید، همان پاسبان است.[1]

فی‌المثل عصر نخستین روز ورود من به‌وین، کوشش من این بودشاید یك پاسبان درشهر ببینم اماهرچه بیشترجستم کمتر یافتم، نه پاسبان‌راهنمایی و نه پاسبان‌گشت. اینهمه چهار راه وپنج راه و میدان و خیابان باچراغهای سبز و قرمز و نارنجی بدون پاسبان بود! من به یاد چهار راه اسلامبول و چهارراه پهلوی و سایر چهارراههای مهم شهر خودمان افتادم که در هرجا سه‌چهار پاسبان، یکی دوافسر، یکی دو دژبان‌کشیك می‌دهند و جان خود را به‌خطر می‌اندازند وحتی‌وسط چهار راه می‌ایستند، اما بازهم،هم‌تخلف‌هست وهم راه بندان و هم زدوخورد و دعوا و مرافعه!

مسأله اینست‌که هرچه وسایل روزمره آسان‌تر و ماشینی‌تر می‌شود، بازهم احتیاج ما به وسایل ابتدایی باقی خواهد بود. روزگاری بودکه چار راهها چراغ نداشت، پاسبانی می‌ایستاد وبادستکش سفید خود فرمان‌می‌داد، البته در آن روزگار سه‌چهار پاسبان هم شبها بـه علت اشتباه و سرعت و بی‌احتیاطی‌رانندگان‌کشته شدند. کم‌کم‌چراغ‌هایی‌که بادست روشن وخاموش می‌شد در چهار راهها نصب‌گشت، اما بازهم پاسبان وسط چهارراه‌برسکوی گرد و زیر سرپوش‌چتر مانند باقی ماند، چراغهای خودکار هم روی کار آمد بازهم از پاسبان با سوتش رفع احتیاج نشد. اینست‌که امروز با اینکه چراغ قرمز می‌شود، و با اینکه چراغ احتیاط هست،باز،هم پاسبان لازم داریم‌که سوت بزند و چون معمولاکسی اعتنایی به سوت پاسبان ندارد، یکی دوافسر هم باید باشند و چون رانندگان ارتشی ازاینها هم حساب نمی‌برند یکی دو دژبان نیز به‌چشم می‌خورد و با همهٔ اینها، همه چشم دوخته‌ایم که‌چطور با همهٔ این نمایندگان قانون مبارزه کنیم و چشمشان را دور ببینیم و به حق دیگران تجاوز کنیم یعنی ازچراغ‌قرمز بگذریم، درنقاط ممنوعه دور بزنیم، بی‌جهت سرعت بگیریم و پیاده را اصلاً به‌حساب نیاوریم وبالاخره تصادف کنیم‌وبعدازتصادف دعوا و زدوخوردی هم‌راه بیندازیم و اگر به‌ماشین‌کسی زده‌ایم، ولو آنکه حق با اوست، او را مسئول بدانیم و اگر زورمان رسید خسارتش را ندهیم بلکه دستی هم‌چیزی از او بگیریم!

---

۱ــ البته‌بجز لندن وپاریس، و رم که به‌علت‌کثرت شرقیان‌وسیاهپوستان و تراکم جمعیت، ناچار پاسبان وگزمه بیش از حد عادی‌آنجا به چشم می‌خورد و دراین موردکمی‌شرقی‌تر شده‌اند!

این است که دریك چهارراه عمومی باوجود همه‌گونه چراغ وعلامت، بازهم پاسبان و افسر موتور سوار و دژبان، همه را لازم داریم. لازم به گفتن نیست که در هیچیك از شهرهایی که ما دیدیم، چنین روحیه‌ای وجود نداشت وبالنتیجه عوامل وعوارض مقابله‌کنندهٔ آن نیز لزومی پیدانمی‌کرد. البته‌نمی‌شود گفت که همهٔ ماقانون شکنیم، همچنانکه‌نمی‌توان گفت همهٔ‌مردم غرب قانون پرست‌اند، اما ازحق نباید گذشت و تهمت «غرب زدگی»رانباید زد، آنها صدی ۹۰ پاس قانون دارند و صدی ۱۰ خلافکارند، و چون خلافکار نادر است، جلب توجه نمی‌کند و به‌چشم نمی‌آید، و ما صدی ۹۰ به‌خلاف عادت‌داریم وصدی ۱۰ حق‌شناس و پاسدار قانون هستیم وبالنتیجه بازخلافکار زیاد و درستکارکم و نادر است، و النادر کالمعدوم.

**یاد خاك پاك**

دومین برخورد انسان در اروپا، با سبزه وگل وگیاه است. کار بجایی می‌رسد که آدم آرزو می‌کند یك تکه خاك خشك بدست آورد و در آن دراز بکشد. به‌گمان من خرهای اروپا از بدشانس‌ترین حیوانات عالم هستند! زیرا هرگز برای‌آنان امکان ندارد مثل‌خرهای خراسان یابندرعباس، جانانه وبی‌دردسردرگوشه‌ای «خرغلت» بزنند و یا در ریگ نرم بیابان به «شاش جماعت» بپردازند!

شهر وین، در دل تابستان یك پارچه گل بود. گویی ماه اردیبهشت باغ خلیلی شیراز است. شاید هیچکس باور نکندکه در این فصل، در تمام گوشه وکنار شهر، صدای بلبل به‌گوش می‌رسید. هوای شهر بسیار لطیف‌و دل‌انگیز وحتی‌کمی سرد بود ـ با اینکه نیمهٔ تیرماه و فصل «خرماپزان» بود ـ چنان می‌نمودکه شخص در یکی ازییلاقهای خوش آب و هوا زندگی می‌کند.

در هیچکدام از شهرهایی‌که فرود آمدیم، طی دوسه‌روز توقف، هیچ شهری نبودکه یك نصفه روز و یا تمام روز بارندگی نداشته باشد. دروین نیزچنین بود. باران لطیف وخنك یك ذره دودماشینها را برجا نمی‌گذاشت. پشت پنجره‌ها مملو ازگلدانهای پر ازگل بود وگاهگاه‌گلچهره‌ای نیز پنجره را می‌گشود و برگلهای موجودگلی دیگر می‌افزود.

هتل پرنس اوگن از بهترین هتلهای وین‌است، درکنارهتل،باغ‌بزرگ یا به‌قول خودشان پارك پرنس اوگن قرار داشت. در اروپا بیشتر کاخها و

پارکهای سلاطین و شاهزادگان قدیمی تبدیل به باغهای عمومی شده‌اند، و دختران و پسران، داد دل محرومیتهای دوران فئودالیته[1] را - دراین ایام طلائی «دموکراسی» - از سبزه‌ها وچمنهای پارکهای بورژواها[2] می‌ستانند!

**رفیق راه**

در سفرهای دورو دراز، رفیق راه خوب نعمت‌بزرگی است‌که‌گفته‌اند «با رفیقان موافق سفر دور خوش است. دریکی ازسفرها رفیق حجرهٔ من ، دکتر حسین بحرالعلومی ازمعلمین با ذوق وشعرشناس ونکته سنج دانشگاه و رفیقی سخت موافق بود .

هرکس که بی‌رفیق موافق سفر کند
با خـود هزار قافله تشویش می‌برد

در باغ پرنس اوگن صدای تکلم فارسی به‌گوشمان خـورد ، زن و شوهری ایرانی بودند، خود را به آشنائی دادیم، معلوم شد دکتر صفوی‌از فرهنگیان بازنشسته است‌که برای تحصیل بچه‌ها خود را به‌اتریش انداخته، دست‌ازبساط معلمی‌شسته، و«عرش وفرش» را به‌هم‌پیوسته هم‌قالی می‌فروشد و هم بچه‌هارا سرپرستی می‌کند و زندگی‌بسیار آرام و آبرومندانه‌ای دارد.

**تاریخچهٔ وین**

یك روز با راهنمای خاص به‌گردش شهر و خارج آن پرداختیم . خانم راهنما پی در پی توضیح می‌داد:

وین از شهرهای قدیمی وتاریخی‌اروپااست. این شهر، ابتدابه‌صورت یك قلعهٔ نظامی در ۵۰ سال قبل از میلاد توسط رمن‌ها پی‌افکنده شده است. در ۱۱۵۶ میلادی به‌پای تختی انتخاب شد ، در ۱۳۶۵ میلادی نخستین دانشگاه آن شهر پی‌افکنده شد (این دانشگاه را ما دیدیم، هنوز هم حیاط و بنای قدیمی دارد، در اطراف آن مجسمهٔ شاگردان و معلمان برجستهٔ آن‌از ابتدا تاکنون ساخته شده است: صدها مجسمه از بزرگترین رجال علم وادب و هنر عالم،که یکی از آنها فروید معروف بود). حوالی ۱۵۲۹ میلادی ، ترکان عثمانی تا حوالی وین رسیدند، و نه تنها اتریش بلکه همهٔ اروپـا را

۱- یا به‌تعبیرآقای نوبخت ، «دژخدائی».

۲- بورژوا به‌کسی‌گفته میشد که ملك و باغ و قلعه و برج داشت. و بسا احتمال‌که ازهمین‌کلمه «برج» فارسی گرفته شده باشد.

تهدید کردند. برفراز تپه‌ای، نزدیک شهر، ترکان شکست خورده عقب نشستند و اروپا ازخطر نجات یافت، دراین‌جا یك کلیسای کوچك به یادبود غلبه بر-ترکان ساخته‌اند و اصرار داشتندکه آنرا به ما نشان دهند. واقعاً هم این واقعه درتاریخ اروپا بس‌مهم بوده است. قرن هفدهم‌وهجدهم دورهٔ حکومت طلائی‌خاندان«هابسبورك» وخصوصاً تسلط ملکهٔ‌ماری‌ترز، مادر ملکهٔ‌ماری آنتوانت مشهور است، دورانی‌که تسلط معنوی و مادی اتریش تا داخلهٔ اروپا و غرب‌آن یعنی فرانسه و اسپانی وحتی ایتالیا کشیده شده بود.

در ۱۸۰۵ ناپلئون بروین تسلط یافت و آنجا را پایگاه حمله به‌شرق قرار داد، اما چنانکه می‌دانیم، بعداز شکست ناپلئون، باز درسال ۱۸۱٤و ۱۸۱۵ بودکه همین وین باکنگرهٔ معروف خود سرنوشت اروپارا تعیین‌کرد درحالی‌که ناپلئون را به سنت هلن می‌فرستاد.

در سال ۱۹۰۰ طی یك سرشماری، جمعیت وین وحومه به دومیلیون تن بالغ شد و امروز هم به‌همین تعداد می‌رسد. درسال ۱۹۳۸ قوای هیتلر وین را اشغال‌کردند، البته این نکته را نیز باید بگویم‌که هیتلر خود را اتریشی و همشهری مردم این مملکت می‌دانست، بدین سبب هم امروزهم، آن‌کینه‌ای‌که مردم اروپا، حتی خود آلمانها نسبت به‌هیتلر دارند، دراعماق قلب مردم وین دیده نمی‌شود.

در ۱۹٤٤ کم و بیش بمباردمان شهر توسط متفقین شروع ودر۱۹٤۵ این شهر نیز اشغال شد، وبالاخره در ۱۹۵۵ از بلای اشغال خلاصی یافت و هم اکنون نفسی آزاد می‌کشد.

**زبان رسمی ببین و برو**

یك روز از صبح تا غروب به‌همراه‌خانم راهنمای اتریشی در ییلاق‌حومه‌گردش کردیم: کاخ معروف هلخشتاین، کاخ شومبروم، مدرسه‌ای‌که کودکان یتیم را تربیت می‌کرد، و یك‌اپراکه نمایش دلپذیری همراه با رقص وموزیك داشت، جزء برنامهٔ بازدید ما بود.

مشکل کار این بودکه راهنما توضیحات خود را به‌زبان‌انگلیسی، سپس فرانسوی و بعد اسپانیولی می‌داد. صدایش بسیار رسا وگیرا بود. کوشش داشت حداکثر توضیحات را بدهد. مسافرین از توضیحات‌اسپانیولی اوبه‌تنگ آمده بودند و چندبار از او خواهش‌کردندکه از ادامهٔ توضیحات به‌زبان

اسپانیولی خودداری کند، اما او قبول نکرد وحتی کمی هم ناراحت شد. وقتی از او پرسیدیم که چه اصراری دارد که به زبان اسپانیولی هم توضیح دهد، گفت: وظیفه‌ای که سازمان توریستی من برای من تعیین کرده این است که این توضیحات را به این سه زبان بدهم و من حتی یك لحظه از ادای این وظیفه قصور نخواهم کرد!

مسافرین ما بیشتر انگلیسی می‌دانستند، ولی برای من کار کمی مشکل بود. آنروز که ما تحصیل می‌کردیم، زبان رایج در ایران فرانسه بود، چنانکه در همهٔ استان کرمان ـ که تا حدودی انگلیسها جای پائی هم داشتند ـ تنها یکی دو مدرسه بود که انگلیسی می‌خواندند و بقیه فرانسه، اما چون جنگ پایان یافت و چرخ برگشت، کار زبان فرانسه به آنجا کشید که امروز حتی یك معلم برای تدریس فرانسه در بیشتر شهرهای درجهٔ اول ایران یافت نمی‌شود.

این است که تحصیل کردگان قبل از جنگ ما معمولاً با فرانسه آشنایی دارند و متأسفانه زبان فرانسه امروز چنان است که حتی در خود فرانسه، در قلب پاریس و درخیابان شانزه‌لیزه، راهنمای سازمان‌های توریستی ـ یا به‌قول من «ببین و برو» ـ مسافرین را به‌زبان انگلیسی راهنمایی می‌کنند: تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. با همهٔ اینها، همین فرانسهٔ دست و پا شکستهٔ قبل ازجنگ هم بازمشکل‌گشای ما بود. درهمهٔ کشورها می‌توانستیم با پیرمردها و پیرزنها و باقیماندگان جنگ با این زبان صحبت کنیم. ولی بچه‌های امروزی جززبان انگلیسی با زبان خارجهٔ دیگری آشنا نبودند (مگر درسوئد ورومانی وسویس.)

اما زبان اسپانیولی، من تعجب می‌کردم که چرا اغلب راهنماها به‌زبان اسپانیولی آشنا بودند و اصرار داشتند که به این زبان توضیح بدهند، زیرا اسپانیا کشوری نیست که آنقدر مهم باشد که زبانش زبان دوم یا زبان مسافرتی اروپا باشد. خانم راهنما تعجب مرا فوراً رفع کرد. او گفت: بیشتر کشورهای امریکای جنوبی به زبان اسپانیولی صحبت می‌کنند و از اینجهت چون سیاحان بسیاری از این کشورها به اروپا می‌آیند، ما ناچاریم به‌زبان اسپانیولی نیز توضیح بدهیم. دراینجا متوجه شدم که هرجا دلار راه می‌افتد زبانش را هم همراه خودش می‌برد، حالا یا انگلیسی یا اسپانیولی فرق ندارد!

**برجهای شهرها**

رودخانهٔ دانوب ازکنارشهر وین می‌گذرد، خطسیر این رودخانهٔ عظیم، در چند کشور اروپائی قرار

دارد ، و بدین سبب یك راه مهم ارتباطی برای داخلهٔ اروپاست که ازحوالی کشور سوئیس شروع شده، آلمان و اتریش وهنگری و یوگسلاوی را پیموده و از سرحد بلغار و رومانی گذشته به دریای سیاه می‌ریزد. مایهٔاصلی قطعه موسیقی معروف «دانوب آبی»، به‌قول یك‌همسفر شیرازی، همین«جوقو»[1] آب بوده است! این همان رود «ایستر» قدیم است که داریوش کبیر بر آن پل بست و به تعقیب سکاها رفت . بیش از ۱۷۲۵ میل طول دارد. مردم اتریش آن را «دونو» Donau می‌خوانند و می‌نویسند. کشتیهای بزرگ و زیبا در آن به‌حمل‌ونقل پرداخته‌اند، وکشتیرانی‌درآن‌براساس اعلامیهٔ ۱۸۵۶پاریس آزاد شناخته شده است.

شعبه‌ای کانال مانند از آن‌کنده‌اند و به داخل وین آورده‌اند. درکنار این رود برج بزرگ و عظیمی ساخته‌اندکه اطراف آن تفرجگاه مردم است‌و فراز آن دیدگاه سیاحان ، یك رستوران قشنگ نیز برفراز برج ساخته شده ، مردم باآسانسور به‌آنجا می‌روند وهم شهر را می‌بینند و هم تفریح‌می‌کنند. رستوران‌آن‌گردنده است وهمانطورکه نشسته‌اید دوربرج می‌گردد وبالنتیجه اطراف شهر را می‌بینید. این برج را «دونوتورم» Donauturm یا برج دانوب خوانده‌اند. بیشترشهرهای‌بزرگ، به‌تقلید ازبرج‌ایفل‌پاریس، برای‌خود برجهایی ساخته‌اندکه‌ازآنجمله‌برج هامبورگ وتوکیو ومسکووحتی‌کپنهاگ را می‌توان نام برد. اما شهرتی‌که برج ایفل ـ با وجودکهنگی‌خود ـ دارد، هیچکدام نیافته‌اند.

**عدل خدائی** اتریش همان «نمسا»ی قدیم خودمان است. مملکتی است نسبةً کم درآمد، باحدود ۸ میلیون جمعیت. درآمد اصلی آن‌ازجنگلها و چوب و هم چنین استفاده از آبشارها و برق است و شاید تعجب‌کنیدکه یکی از صادرات مهم آن برق است ! بقیهٔ درآمد آن از صنایع و هم چنین جلب سیاحان صورت می‌گیرد. با اینهمه چنانکه گفتیم مملکت پردرآمدی نیست، ولی ظاهر شهر و مردم هرگز گویای فقر نیست.

روزهای اول‌که من شهرهای اروپایی را دیدم، به‌فکرم رسیدکه‌بعضی از روحانیون و فرق مذهبی ما (خصوصاً شیخیه) حق داشته‌اندکه «عدل»را جزء اصول دین نشمارند و به‌رکن چهارم بعد ازسه‌اصل دین اکتفاکنند.البته

۱ ـ جوق = جوی ، نهر

من با اصول فکری و فلسفهٔ آنها کاری ندارم ، اما وقتی متوجه می‌شوم که خداوند بهترین آب وهوا را به‌شهرهای اروپایی داده است به‌طوری که‌گاهی تفاوت حرارت شب وروز بیش‌از۷تا۹درجه نیست وآنوقت‌گاهی‌فکرمی‌کردم که اختلاف حرارت روز و شب حتی سایه و آفتاب درکرمان از ۲۰ درجـه متجاوز است، وقتی می‌دیدم که هیچ هفته‌ای نیست‌که باران رحمت‌الهی گلها و چمنهای پارکهای شهرهای اروپا را آبپاشی نکند و در عوض به‌بیابانهای برهوت یزد وکرمان و عربستان سعودی می‌اندیشیدم که برای پدید آوردن چندمتر چمن در زمین فوتبال چه زحمتها باید بکشند و با چه مشقتی آنرا آب دهند تا سرسبز شود. وقتی می‌دیدم از میان صدتن زن یا مردکه از جلو آدم می‌گذرند یکی نیست که قیافهٔ زشت ناتراشیده داشته باشد، یك چشم تراخمی نیست، یك اندام‌نامتناسب،یك شکم گنده ویك قیافهٔ‌تیره وچرك‌آلود وجود ندارد و آنوقت به‌ساکنین شهرهای اهواز و آبادان وکرمان وجده و کویت و مسقط و قطرنگاه می‌کردم، نعوذبالله پیش خودم می‌گفتم راستی آیا خدا عادل است؟ اما وقتی می‌دیدم‌که بنزین‌لیتری ۱۸ ریال را همان‌سویسی زیبا و همان سوئدی خوشگل باید ازکویت یا ریاض بخرد، و صاحبان همهٔ این دم و دستگاهها برای عقد قرارداد نفت سربرآستان شرق دارند،وسالیانه میلیونها دلار ماشینهای خود را ناچارند در ازای نفت به شرق بفرستند، تا حدی از نظر خود عدول‌کردم و آنوقت متوجه شدم که خداوند صدهامیلیون تن نفت را در زیرپای همان عرب یا عجم لب‌کلفت می‌گذاردکه‌سالی‌۲۰۰۰ میلیون دلار وحتی بیشتر از امریکائی و انگلیسی و فرانسوی در برابر آن پول بگیرد، البته شرط عدالت خدایی‌این‌است‌که همهٔ این‌دریای نفت رابه‌او بدهد، منتهی یك دماغ گنده هم رویش بگذارد ! در واقع اگر آن بینی قلمی نروژی و آن موی طلایی دانمارکی و آن چشم دلفریب آبی هلندی را هم خدا به سیاه سوخته‌های شرقی‌بخشیده بود- به‌اضافه هزاران میلیون‌تن‌نفت- البته نه تنها عادل نبود، بلکه‌کمال ظلم را داشت و اگر بالعکس، این نفت را هم به‌اروپاییان داده بود، دیگر شرق را چکار می‌بایست‌کرد؟ این‌است که دوباره پی‌بردم‌که خداوند عادل‌است و عدلش شامل همهٔ مردم عالم‌می‌شود، چه سیاه وچه سفید، چه زرد و چه‌سرخ[1].

---

۱- منتهی عدل او هم مثل «سرمای زمستان وپول دیوان» دیر وزود دارد ولی سوخت وسوز ندارد، هزاران سال عرب بدوی سوسمار و گرما خورد تا یك ←

اعتقاد من به عدل‌الهی صدچندان می‌شد ، وقتی در«هاید پارك» لندن می‌دیدم یك جوان سفیدپوست دانشجوی اروپایی با آن قد و قامت و اندام متناسب، چنان به یك دختر سیاه‌پوست موی در هم واکس زدهٔ افریقایی دل باخته است و با او در آمیخته که‌گویی هردو یك‌روُحند اندر دوبدن، و باز، قلب همان دختران زرین موی سفید اندام، چنان در آرزوی هم آغوشی‌یك مرد سیاه‌پوست افریقایی «جز» زده ولك خورده ـ وگیرشان نمی‌آید ـ که هرسیاهی راکه ببینند احاطه می‌کنند و ازچهارطرف مثل کاغذ زر دست‌بدست می‌برند، آنوقت می‌فهمم که آنچه ما در بارهٔ عدل خدایی می‌گفتیم ، درست دراین دنیای اروپایی مصداق دارد ، و اثبات آن هرگز به‌مکتب اخباری و اصولی و شیخی و بالاسری احتیاج ندارد، بلکه باید به‌هاید پارك لندن‌رفت و برأی‌العین، اثبات این قضایا را دید!

**رومی روم** رم پایتخت‌ایتالیا شهری‌است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دود خوردهٔآن به‌زبان حال بازگومی‌کند که روزگاری ازفرازهمین برجها، فرمان به‌سواحل دریای سیاه داده می‌شده، وکرانه‌های فرات خطاز‌کرانه رود تیبر می‌خواندند و درساحل‌نیل‌کلئوپاترا به‌یاد امپراطوران روم ، مارزهردار بربازوی خویش می‌نهاد و آتش عشق بی‌امان خود را باچراغ حیات خویش خاموش می‌کرد، وکشتیهای رومی از دیوارهای‌هرکول (جبل‌الطارق) می‌گذشت. امادنیا همیشه به‌یك‌رونمی‌ماند. آخرین چراغ‌امپراطوری روم را موسولینی روشن کردکه چند صباحی‌تاحبشه وقلب‌افریقا نیز پیش راند، اما همه‌می‌دانیم‌که دولت مستعجل‌بود! چه‌خوش گفته‌اند که «امپراطوریهای بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند ، معمولاً از سوءهاضمه می‌میرند».

مرحوم بینش آق‌اولی، وقتی‌ایتالیا به‌تحریك انگلستان برحبشه تاخته بود (قبل از جنگ دوم بین‌الملل)، چنین گفته بود:

وقت فهمیدکه زیرپایش دریائی نفت‌است و امروز براتومبیلی سوارمیشودکه خود امریکایی‌نمیتواند برآن سوارشود، قرنها مردم روسیه وقفقازسرما خوردند وبرف پارو کردند تا بالاخره رسید روزگاری که هزاران تن خرمای خشك عراق، و گازهای‌کناره خلیج فارس، خانه وکاشانه آنها راگرم‌کرد، آری دیر وزود دارد ولی سوخت وسوز ندارد.

ایتالی دل سیاه چون خیل نجوم
برخیل سیه روی حبش برد هجوم
تا چند دورنگی‌ای بریتانی شوم
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم[1]

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه‌های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد.

یک‌روز دنیایی به‌روم چشم داشت و ازآن‌چشم می‌زد، اما امروز بجای همهٔ آن حرفها، وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر و کشتی ساز ایتالیا را می‌بینیم، باید این شعرمعروف خودمان راتکرارکنیم ( گویا ازحاج میرزا حبیب خراسانی است:

کاوس کیانی که کی‌اش نام نهادند
کی‌بود کجا بود ؟ کی‌اش نام نهادند ؟
خاکی است که‌رنگین‌شده‌ازخون‌ضعیفان
این ملك که بغدادوری‌اش نام نهادند
با خاك عجین آمد و از تاك عیان شد
خون دل شاهان که می‌اش نام نهادند

۱ــ این‌رباعی را بسیاری‌ازشعرای ما به‌صورتهای مختلف‌بازگوکرده‌اند. شاعری‌گوید:

گه سخت دلی چو سنگ و گه نرم چو موم
گه مؤمن محضی و گهی ظالم شوم
گه هیکل طاوس و گهی مظهر زنگ
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

میرزا قاسم ادیب‌کرمانی‌گفته است:

تا کی زخم هوس شوی رنگارنگ
روزت شب اسلام و شبت شهر فرنگ
زین مذهب تردید به جائی نرسی
یا رومی روم باش یا زنگی زنگ

گویا عبیدزاکانی هم درباب‌کسی‌گفته بوده است:

گــه هیکل طاووس و گهی مظهر بــوم
گه سخت دلی چوسنگ و گه نرم چوموم
زین مذهب تردید به جائی نرسی
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم .

صد تیغ جفا برسر وتن دید یکی چوب
تاشد تهی ازخویش ونی‌اش نام نهادند
دل گرمی ودم سردی ما بود که گاهی
مردادمه و گاه دی‌اش نام نهادند
آئین طریق از نفس پیرمغان یافت
آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند

**یاد ویکتورهوگو**

با راه‌آهن به‌بروکسل پایتخت بلژیك می‌رفتیم، در بین راه درکشور فرانسه یك ایستگاه وجود داشت‌که دسته‌گلی تازه درکنار بنایی یادبود نهاده بودند و بربالای آن‌باخط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «دراینجا ۴۸ هزارنفر در برابر سپاه نازی‌ایستادند و همه‌کشته شدند»، و در آخر آن این جملهٔ فرانسه بود : «n' oubliez pas Jamais !» یعنی‌این مطلب را هیچوقت فراموش نکنید .

من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم‌که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی‌سال‌بیش چه کارها کرده‌که امروز اصلاً بخاطر نمی‌آورد! اما نه، تاریخ فراموشکارنیست، درکنار بروکسل،کوه و تپه‌های بسیاری وجود داردکه به‌نام‌واترلوخوانده‌می‌شود، این‌همانجایی است‌که جنگ عظیم‌ناپلئون روی داد و سرنوشت اورا تعیین‌کرد . یك تپهٔ یادگاری بزرگ که حدود پنجاه‌متر ارتفاع دارد درآنجا برپاست‌که اطراف‌آنرا چمن کاشته‌اند وبربالای آن مجسمهٔ شیری را نهاده‌اند. خواهیدگفت‌این تپه چگونه‌پیدا شده؟ زنانی که درجنگهای‌ناپلئونی‌شوهر و اقوام خود را ازدست داده‌بودند هرکدام یك طبق پرازخاك‌کرده‌اند ودراینجا ریخته‌اند، مجموع‌این‌طبقهای خاك، این‌تپه را به‌وجودآورده‌است تا مابه‌بالای‌آن برویم ومحوطهٔ میدان را تماشا کنیم.

علاوه برآن، یك«پانوراما» دراینجا ساخته شده‌که‌ازشاهکارهای هنری است، یك چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه‌متر بیشتر است در وسط زده‌اند، بردیوارهٔ‌آن‌ازاطراف، منظره جنگ واترلورا به‌صورت‌نقاشی مجسم‌کرده‌اند. تمام میدان بخوبی نقاشی شده، یك طرف سرداران ناپلئون باسپاهیان‌منظم، در آن‌گوشه توپخانه، درجای دیگر سپاهیان دشمن، وبالاخره ناپلئون درآن دوردست براسب سفید متفکر به‌دورنمای جنگ می‌نگرد، چند شعاع کم نور

خورشید ازپس ابرهااین نکته را بازگومی‌کندکه روزی‌آفتابی نیست.وحشت ناپلئون از بارندگی است‌که‌توپخانهٔ او را ازتحرك بازخواهد داشت.
نقاشیها به‌صورت دورنماست و هرچه نزدیکتر می‌شود اشکال تبدیل‌به مجسمه‌هایی حقیقی می‌گردند تااینکه پیش پای شما فی‌المثل اسبی راخواهید دیدکه با سوار خود به خون غلتیده است.

یك دوره تاریخ ناپلئون واروپا را می‌توان دربطون‌این پانوراما‌دید. نقاش و مجسمه ساز هنرمند یك تن افسر بازنشستهٔ فرانسوی بوده‌که شش ماه تمام روی آن زحمت‌کشیده تا این شاهکار را به‌وجود آورده است‌وامروز یکی از منابع مهم جلب سیاح وتوریست برای بلژیك بشمار می‌رود .

جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت ، تمام این مناظر بـراساس تعریف ویکتورهو گو ازمیدان‌جنگ- درجلد دوم‌کتاب بینوایان - ساخته شده، یعنی نقاش وطراح همان‌توصیفات ویکتورهو گو را نقاشی‌کرده‌اند. من‌شاید حدود ۳۵ سال پیش این شرح را درپاریز خوانده‌بودم، حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد.

وقتی در پاریس بودم ، یك روز نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید ، نامه را آقای هدایت زاده ، معلم‌کـلاس سوم و چهارم ابتدایـی من برایم نوشته بود به یادگذشته‌ها و خـاطرات پـاریز و خـواندن بینوایان ویکتورهو گو.

این معلم شریف باسواد سفارش‌کرده بودکه اگر سرقبر ویکتورهو گو رفتم از جانب اوفاتحه‌ای برای این نویسندهٔ بزرگ طلب‌کنم. این نامه‌مرا به فکر انداخت. متوجه شدم‌که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دور افتادهٔ ایران - مثل پاریز- هم فرابرده‌است، کاری‌که نه‌سپاه ناپلئون می‌توانست بکند ونه‌نیروی شارلمانی و نه‌سخنرانیهای دوگل.

به هرحال به توصیهٔ معلم قدیم خود ، روزی به زیـر زمین معبد پانتئون رفتم ، قبر بسیاری از بزرگان فرانسه در آنجاست ، از آنجمله قبر ویکتورهو گو. مهندسی با راهروهای تنگ وپیچ‌درپیچ و نوراندازی عجیب ومرموز،یاد دنیای دیگر و زندگی دیار خاموشان را در خاطر هربیننده‌ای مجسم می‌کند. ازاین زیر زمینها بوی مرگ می‌آید، فهرست بزرگانی‌که در آنجا به‌خاك سپرده شده‌اند برروی سنگهای‌بلند نوشته و به‌دیوار کار گذارده

شده‌است ، شوراهای خاصی تشکیل می‌شده و در بارهٔ دفن اشخاص بزرگ رأی‌می‌گرفته و با اکثریت آراء اجازه می‌داده‌که جسدها را دراین‌جا به‌خاك بسپارند.

**نخستین درس تهران**

کپنهاگ شهر بسیار با صفایی است که در جزیره‌ای شرق‌دانمارك قراردارد و پایتخت آنجااست[1]،قطار به‌دریا رسید و یك‌کشتی‌حاضر وآماده،قطار را ـ مثل یونس درشکم حوت‌ـ فروبرد. حدود دوساعت‌قطاردرشکم کشتی‌بود وکشتی راند تا به‌ساحل رسید، بازقطار بیرون آمد ولحظاتی بعد به‌کپنهاگ رسیدیم.

این شهر را باید دید وکوی‌کوی وجای جای آنرا پیاده وسواره‌رفت. مطلب زیاد است وجای‌گفتن نیست.

به خاطر دارم روزی درکپنهاگ ، با دوتن از دوستان‌که یکی معلمی شیرازی بود، از « دان هتل » بیرون آمدیم و به‌فروشگاهی رفتیم. حدود ساعت‌ده صبح بودکه رفیق شیرازیمان دست پا چه شد وپیش ماآمد وگفت : صد دلار پول من ازکف رفت، چاره‌ای‌کنید. فکرکردیم جیب او را زده‌اند، معلوم شدکه‌خیر:شب هنگام‌خواب، رفیق‌شیرازی، من باب احتیاط اسکناس صد دلاری خود را ازجیب کت خود درآورده ـ به‌حساب‌اینکه مباداگارسنی یاکس دیگری‌کلید بیندازد و وارد شود و از جیب او ببرد (و این احتیاطی بودکه‌تنها ماشرقیها می‌کنیم،ازنوع احتیاطی که‌پیشینیانمان‌می‌کردندوپولهای خود را لای بالش‌خود پنهان می‌کردند وزیر سرمی‌گذاشتند) وآن صددلاری را زیر بالش خودگذاشته‌ـ و هرشب اینکار را می‌کرده ـ منتهی امروز صبح پس ازبیداری، فراموش‌کرده‌که بردارد، وچون بعد از خروج مسافرمعمولاً پیشخدمتها می‌آیند و تختخواب را مرتب وملحفه را عوض می‌کنند ودستی به‌سروروی اتاق می‌کشند، بالنتیجه‌رفیقمان‌حتم داشت‌که‌گارسن پول‌بی‌زبان را دیده و طبعاً برداشته و چون هیچ نشانی وعلامتی نیست وعلاوه برآن‌کار صاحب پول غیر عادی بوده، امکان دست‌یابی به آن دیگر ممکن نیست!

از جهت احتیاط‌گفتیم به‌هرحال برگردیم به هتل ، شاید هنوزگارسن برای مرتب‌کردن اتاق نرفته باشد. سه‌نفری به هتل وارد شدیم و یکسربه اتاق رفیق شیرازی رفتیم، متوجه شدیم‌که‌گارسن‌آمده واتاق را مرتب‌کرده

1 ـ خود مردم آنجا کپنهاگن گویند.

و رفته است. هنوز دربهت وحیرت بودیم که دیدیم بالش تخت مرتب شده و اسکناس صددلاری را هم گارسن از زیر بالش درآورده و روی بالش گذاشته، و یادداشت کوچکی درکنارش نهاده ـ به‌زبان فرانسه ـ که لطفاً پول خود را زیربالش نگذارید!

خودتان حدس‌می‌زنید که حالت ما معلمین «گنجشك روزی» درین‌مورد چه بود؟ بیش از همه من به فکر فرورفتم، چه به یاد خاطره‌ای افتادم و آنرا به‌دوستان بازگو کردم. خاطره‌این بود:

در شهریور ۱۳۲۵ شمسی که برای اولین‌بار برای ادامهٔ تحصیل در کلاس ششم دبیرستان به‌تهران می‌آمدم بارفیق هم عهد وهم دورهٔ‌خودآقای عبدالمهدی جلالی ـ استاد فعلی ریاضی دبیرستانها ودانشگاه ملی ـ برفرازیك کامیون راه سفر را طی‌کردیم.

تهران، شب به‌گاراژی درسرچشمه فرودآمدیم و دراتاقهای مهمان‌خانه‌که بالای همان‌گاراژ بود منزل کردیم. این راهم بگویم که کامیون مااز کاشان‌گذشته بود و در کاشان هریك ازما یك جفت‌گیوهٔ قشنگ‌که «روار» آن ملیله‌دوزی شده بود خریده بودیم وازخوشحالی همانجابه پاکرده‌بودیم ـ زیرا کفشهایمان وضع بدی داشت ـ آن شب به‌اتاق مسافرخانه رفتیم، به عادت دهاتی‌گری و سادگی خودمان وبنابرضرب‌المثل مشهور خودمان‌که «کوهی، کوهی‌که به پشت ندارد». از جهت اینکه فرش اتاق‌کثیف نشود، وبه‌هرحال به عادت قدیم‌خودمان، کفشها را ازپادرآوردیم وپشت دراتاق گذاشتیم، ودر ابستیم، خسته وماند‌ه خوابیدیم. صبح‌که برخاستیم، متوجه شدیم که هردو جفت‌کفش را برده‌اند! به مدیر هتل مراجعه کردیم، او از سادگی ما به‌خنده فتاد و گفت: بچه‌ها، خیلی مواظب باشیدکه در تهران خودتان راهم نبرند! هیچ‌آدم‌عاقلی درتهران‌کفش خودرا پشت در اتاق هتل می‌گذارد.

این نخستین درسی بودکه شب اول از تهران ومحیط اجتماعی آن به گوش ما خوانده شد. راستی‌که آدم «کوهی، کوهی‌که به‌پشتش نبسته‌اند»، همین صاف وسادگی او ثابت می‌کندکه‌کوهی، کوهی است!

**صددرجه اختلاف**

در استکهلم یك خانم راهنما توضیح می‌داد که چگونه این‌کشور توانسته است بیسوادی را ریشه‌کن‌کند. اطمینان بزرگ‌برای مردم‌پدیدآوردکه جز زندگی‌کردن طولانی

هیچ‌مسأله‌ای برای آنها نباشد. او می‌گفت‌که تا کنون این بیمه‌ها در سوئد انجام‌شده است:

بیمهٔ بهداشتی عمومی، بیمهٔ دندان پزشکی، بیمهٔ مامایی، بیمهٔ امراض مقاربتی، بیمهٔ عمومی‌اختصاصی کارگران، بیمهٔ ماهیگیران، بیمهٔ بیکاری، بیمهٔ دانش‌آموزان ودانشجویان، بیمهٔ نوعروسان، بیمهٔ کشاورزان، بیمهٔ اختصاصی مادران باردار، بیمهٔ سالخوردگان ـ که از ۶۷ سال ببالا همه مخارج آن‌ها پرداخت می‌شود، بیمهٔ نابینایان، بیمهٔ بیوه‌ها، بیمهٔ فرزندان‌بیوه‌ها، بیمهٔ یتیمان، بیمهٔ تجدید حیات (برای‌بیماران روحی)، بیمهٔ منزل، بیمهٔ اموال و اثاثیه، بیمهٔ آتش‌سوزی و دهها بیمهٔ گوناگون دیگر.

من از خانم پرسیدم، برای انجام این همه آسایش، واقعاً آیا شماهیچ مسأله‌ای و مشکلی در پیش ندارید ، و واقعاً آیا همهٔ پیشرفتها و هدفهای شما بدون برخورد به اشکالی رفع شده است؟

گفت : خیر، بلکه خیلی از مسائل هنوزهم برای ماهست ، از جمله تأمین بهداشت برای مردم ساکنین شمال سوئد ، زیرا در آنجا مردم خیلی پراکنده‌اند و خانواده‌ها از هم دورند واطباء و دکترها از رفتن به‌آن نواحی خود داری می‌کنند، بااینکه فوق‌العاده زیاد به‌آنها می‌دهیم. من پرسیدم به چه علت طبیب‌ها از رفتن به‌آن حدود سرباز می‌زنند، گفت: به علت اینکه درآنجا هوا گاهی پنجاه درجه زیرصفر سردی دارد !

من گفتم اتفاقاً ما هم‌همینطور مشکلی درمملکت خودمان داریم‌منتهی به شکل وارونه: دکترهای شما به‌شمال نمی‌روند ودکترهای ما به جنوب ! پرسید به چه علت؟ گفتم: برای اینکه‌آنجا گرمای هوا گاهی اوقات ۵۰درجه بالای صفر است! او متحیر شدکه چطور ممکن است جائی هوا به ۵۰ درجه بالای صفر برسد؟ووقتی گرمای‌بندرعباس و اهواز و ایرانشهررا برایش‌شرح دادم سخت به تفکر فرو رفت . شاید تعجبش ازاین بودکه‌آدمیزاد چه سخت جان است‌که از ۵۰ درجه زیر صفر تا ۵۰ درجه بالای صفر خود را به خطر می‌اندازد برای اینکه این شکم بی‌هنر پیچ پیچ را پرکند.

**پیش‌از رود، رود بند**

من در مـورد بهداشت و مسألهٔ طبابت در هرجاکه رفتم پرس وجوهایی‌کردم ، هیچ‌جا نیست‌که بی‌اشکال نباشد، حتی درکشورهای سوسیالیستی‌که کارکردن به‌حکم

اجبار است ویك جنبهٔ عام دارد و یك لقمه نان ویك حب دوارا لااقل برای همه‌کس‌پیش‌بینی کرده‌اند، قفس هرچنددلگیر است، آب و دانه‌ای دارد!

مثلاً وقتی که در رومانی‌بودم، نکته‌ای که دربخارست‌جلب‌نظرمی کرد این بودکه خیلی‌کم و به ندرت تابلو پزشك بردیوارها دیده می‌شد. معلوم شد که‌اصولاً اطباء مکلف هستند مثل دیگران در روز هشت‌ساعت کارخودرا در بیمارستانهای عمومی و دانشگاه انجام دهند، و بنابراین دیگر فرصت و حالتی برای مطب خصوصی باقی نمی‌ماند. درهرمحله ازشهر درمانگاههایی هست‌که بیماران سادهٔ همان محله را می‌پذیرد و اگر لازم بود به بیمارستان بزرگ عمومی معرفی می‌کند. در دهات هم همینطور معالجه تقریباً مجانی است، دارو همان است‌که در رومانی یا بعضی‌کشورهای بلوك شرق تهیه می‌شود، وکمتر دارویی‌ازممالك غرب مورد استفاده قرار می‌گیرد. اطباءهم تحصیل‌کردگان خودشان هستند. علاوه‌برآن دولتهای سوسیالیستی، متوجه شده‌اندکه بنابه‌ضرب‌المثل مشهور«کسانی‌که شکم سیرغذا می‌خورند،معمولا بیشتر از خودشان پزشکان را سیر می‌کنند» بدین جهت پیش از «رود ، رود بند»کرده‌اند و توصیهٔ حضرت رسول را بکار بسته‌اندکه خطاب به طبیب فرستادهٔانوشیروان فرمود: «ما بتواحتیاج نداریم،زیرا تاگرسنه نشویم‌چیزی نمی‌خوریم و قبل از سیرشدن دست از غذا می‌کشیم» بدین سبب اوضاع و احوال چنین فراهم‌آمده‌که احتمالا بیش ازحد عادی‌کسی سیرنشود!وبالنتیجه احتیاج به‌طبیب کمتر افتد. مسألهٔ حق‌العلاج وویزیت خصوصی بسیار کم به میان می‌آید، به‌دلیل‌اینکه اولا درمانگاههای متوسط تقریباً برای همه‌هست، ثانیاً اطباء برایشان امکان وگاهی صرف نداردکه مطب خصوصی دایرکنند.

اینکه‌گفتم صرف ندارد، به‌این سبب است‌که محل خرج پول زیاد را نمی‌توانند پیداکنند: وقتی قرار باشد حقوق آدم تأمین شود، وخانه‌ای هم‌به قدر احتیاج به‌آدم بدهند و ممکن نباشدکه آدم خانه‌ای خارج ازحد معمول خریداری‌کند وآب و ملك هم همینطور، ریخت و پاشها و سایر مخارج هم از حد معمول تجاوز ننماید، دیگرچه دلیلی برای صرف وقت بیجا وتالاندن مردم باقی خواهد ماند؟

**شوخی باپزشکان** حالاکه صحبت به‌اینجا رسید، دلم می‌خواهد یك کمی شوخی بااطباء بکنم، هرچند همین اطباءخود



ازپاریز (پای سرو حاج عزیز)
تا پاریس (ساختمان مرکزی یونسکو پاریس)

←



در مرکزیونسکو پاریس

از راست به‌چپ: آقای راروفیف معاون مالی واداری یونسکو—آقای باستانی پاریزی—
پروفسور فضل‌الله‌رضا — خانم زاهدی —آقای عشقی

مخلص را شاید سه‌چهار بار از چنگ عزرائیل خلاصی داده‌اند[1]، منتهی آدمیزاد به‌قول دهاتیهای ما «چشم سفید» است! و به‌محض اینکه خطر مرگ را دور دید، طبیب راکه هیچ، خدا را هم فراموش می‌کند.

مسأله رابطهٔ بیمار و طبیب درکشورهای عالم ، هرکدام برگونه‌ای است، و از قدیم هم این مسأله وجود داشته، و تا بیماری هست این مسائل حل‌شدنی نیست. کشف داروهای جدید ، برای دنیا البته اهمیت دارد وحد متوسط عمرها خیلی بالا رفته است. درقدیم تکلیف معلوم‌بود، مختصردوای جوشاندنی یا عملیاتی که‌کمك به‌قوهٔ دفاعی بدن بکند، وتقویت‌بیمار، تنهاراه علاج بود، اگر بنیه‌ای بر بیماری پیروز می‌شد باقی می‌ماند وگرنه خلاص می‌شد. اینروزها نه تنها وسیلهٔ کشتن میکرب‌ها فراهم شده، بلکه‌کم‌بودهای بدن هم‌کم و بیش جبران می‌شود ، بدینجهت بسیاری از مردم را می‌بینیم که اصلا بطور مصنوعی زندگی می‌کنند ، یك وقت شاعری به شوخی گفته بود :

فلك پیر بـزم تـو بـرچید — بزم برچیده را چه خواهی‌کرد؟
مـوی‌گیرم سیه‌کنی به خضاب — تاری دیده را چه خواهی کرد؟
تـاری دیـده به شود به دوا — قد خمیده را چه خواهی کرد ؟
قد خمیده راست شد به عصا — ...خوابیده‌را چه خواهی‌کرد؟[2]

اما حالا ما آدمهایی شده‌ایم‌که چشم‌کورمان را عمل می‌کنندوباعینك بهتر از جوانها می‌بینیم، سمعك‌که اصلا به‌چشم‌کسی نمی‌آید ، همه چیز را بگوش ما می‌رساند، انواع ویتامین‌ها و داروهای تقویتی اعضاء و جوارح را بکار وامی‌دارد ، دست مصنوعی وپای مصنوعی وکلیهٔ مصنوعی و ریهٔ عمل شده و معدهٔ وصله خورده و هزار وصلهٔ ساختگی دیگر آدم را تاهشتاد نود سالگی سرپا نگهمیدارد وحتی ایام «زندگی سگی»[3] آدم را هم مثل‌سایر

---

۱ــ از آنجمله دکتر قائم مقامی طبیب دانشگاه تبریز مقیم فعلی خانهٔ ایران در پاریس، وقتی‌که درآن شهر بیمار شدم، درباب اطبای ایرانی‌که‌دوستان خودم هستند مثل دکتر پورحسینی و دکتر نوربخش دیگرحرفی نمی‌زنم‌که تملق حساب شود. تشکر از زحمت آنان امکان‌پذیر نیست.

۲ــ به‌روایت جناب حکمت این قطعه از مرحوم شوریدهٔ شیرازی است . (مجلهٔ یغما)

۳ــ معروف است‌که در روز ازل، خداوند، برای بشر ۳۵ سال عمرتعیین ←

ایام روبراه می‌کنند چندانکه اگر همهٔ اعضاء هم از کار بیفتند بازمثل دکتر معین ـ استاد ارجمند ـ با «زندگی نباتی» باقی می‌مانیم. در واقع در چنین موردی من‌باید بگویم‌که این اطباء بالاخره عالم را تبدیل به‌یك مریضخانهٔ بزرگ خواهندکرد. یعنی‌نمی‌گذارند هیچکس راحت بمیرد، همه‌را«زارنجی» نگاه می‌دارند![1]

**الله‌الشافی**

اما از جهت پولی‌که در بعض‌جاها دریافت می‌دارند، این دیگر واقعاًکمر شکن است. معالجات ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار وحتی سیصد هزار تومانی تا حالا در این ایران خودمان شنیده‌ایم و دیده‌ایم و بازبه‌شوخی‌می‌شود گفت‌که «وارث شرعی‌ما فرزندانمان هستند ولی در واقع وارث عرفی همهٔ مردم‌از این به‌بعد دکترها

←کرده بود و برای سایر حیوانات هم عمری معین شده بود. آدمیزادکه بهیچ‌چیز قانع نیست پیش خدا شکایت بردکه خداوندا این سی‌وپنج سال‌کم است، مقداری برآن بیفزا تا بتوانم عبادت ترا در آخر عمر بجا بیاورم، زیرا این ۳۵ سال برای همان اعمال «چنانکه افتد و دانی» هم تکافو نمی‌کند. چون عنوان عبادت پیش‌کشید، خداوند فرمود تا از عمر یکی از مخلوقات دیگر بردارند و برعمر بشر بیفزایند. مأمور اجراء، خر را از همه ساکت‌تر دید، بیست سال از عمر او برداشت و برعمر آدمی‌گذاشت بنابراین عمر بشر از ۳۵ به ۵۵ اضافه شد، اما متأسفانه چون از عمر خر بود، این بیست سال بعد از ۳۵ را آدمیزاد ناچارشد مثل خرکارکند و جان بکند! بازمحلی برای عبادت نماند. باز نزد خدا شکایت برد، خداوند فرمود ده‌سال‌دیگر ازعمرمخلوقی دیگر بردارند و برعمرآدمیزاد بیفزایند، این‌بار نوبت سگ بود. ده سال از اوبرداشتند و برعمرآدمی‌گذاشتند، ولی متأسفانه بازهم به‌عبادت نرسید. این ده سال بعد از ۵۵ سالگی «یك‌زندگی سگی» بودکه برای آدم پیش‌آمد پراز رنج وبیماری‌که آدم باید مرتباً ودرحال رژیم باشد، شراب نخورد، سیگار نکشد، با زن همدمی نکند، زود بخوابد، زود برخیزد، کم بخورد، کم حرف بزند و هرروز یکی از سوراخ سمبه‌های پایین‌وبالا را عمل‌کند، و سوند و شیاف و ویتامین وهرمون و... بکار برد، دلش خوش‌است که زنده‌است. به‌قول دشتی«فکرکنید در اینصورت آدمی چه زندگی سگی‌دارد»! زندگیی‌که اگر بخواهند دوباره آنرا به‌سگ برگردانند هرگز قبول نمی‌کند!

[1] ــ به‌قول یك طبیب اروپایی، «بهای سالهائی از عمر راکه به‌علت حذف بیماری‌هایی چون تیفوئید و دیفتری و آبله و غیره از چنگ مرگ به غنیمت برده‌ایم، باید با رنجهای درازی‌که در پیری و ناتوانیهای دراز مدت می‌کشیم، ازنو بپردازیم!»

خواهند بود» چه با چند تا حب و آمپول چانهٔ آدم راگرم نگهمیدارنـد و تخت‌های بیمارستان را شبی سیصد تومان و چهارصد تومان اجاره می‌دهند! اگر هم اشتباهی کنند ـ که بهرحال مرگ برایَ همه هست ، شفا دست آنها نیست: حکیم شفاءالدوله ـ پدر شجاع‌الدین شفا ـ درقم برابر صحن حضرت معصومه(ع) برسردر مطب خود با خط خوش برکاشی نوشته بود :

مطب دکتر اینجا ، بیت بنت مصطفی آنجا

بشارت درد مندان را ، دوا اینجا ، شفا آنجا

والله‌الشافی شعار آنهاست، ودردنیا هم دودسته هستندکه خطای‌آنها را خاك می‌پوشاند : (هرچند خانه‌ها براثر آن خطاویران شوند) اول لوله‌کش‌ها و دوم طبیب‌ها ! این راهم شنیده‌ام‌که اصولا دربعض کشورهـا قانوناً دکترها حق داشته‌اند تا چندنفر را اشتباهاً بکشند، وسقراط حکیم هم‌ازهمین اصل آگاه بودکه با اطباء شوخی داشت.[1]

این را هم فکر نکنید که واقعاً این ویزیت‌های پنجاه و صدتومانی و جراحی‌های چند هزار تومانی تنها نتیجهٔ طمع آنهاست. بالعکس در میان‌این طبقهٔ شریف اشخاص متقی و قانع بسیار هستند، منتهی سیستم کار اجتماع ، بعض آنها را ناچار میکندکه چنین باشند.

---

۱ ــ این شوخی منسوب به‌سقراط است که یك وقت مردی به او تنه زد و فرارکرد. مرد فریاد می‌زد اینرا بگیرید. سقراط پرسید چرا ؟گفت، قاتل‌است. سقراط پرسید، قاتل یعنی چه ؟ آن مردگفت، آنکه دیگران را می‌کشد؟ سقراط گفت ،پس، سرباز است؟ مرد خشمگین شد وگفت نه، نه، در جنگ کسی‌رانکشته. سقراط‌گفت، خوب پس میرغضب است. مردگفت ، عجب احمقی هستی ، این مرد یك تن راکشته‌که اصلاگناهی نداشته. سقراط لبخندی زد وگفت : بله ، فهمیدم . معلوم میشود این آقا یك طبیب است!

البته سقراط‌که این تهور را داشت تا این حرفها را بزند، آنقدر هم‌مرد بودکه برای نجات از دست اطباء ، خودش جام شوکران را بنوشد و خلاص شود، ولی امثال ماها که این مردانگی را نداریم و بالاخره باید به‌تصدیق همین‌دکترها به‌گور برویم، ناچار باید جانب احتیاط را نگهداریم که‌گفته‌اند :

چوبه‌گشتی طبیب از خود میازار　　　چراغ از بهر تاریکی نگهدار

درکتاب دینکرت، درمراسم پزشکی یادشده‌که در قدیم هرطبیبی‌حق‌داشت اول‌کار روی سه‌بیمار «اکدین» یعنی غیر زرتشتی آزمایش‌کند، اگر خوب می‌شد که دانشجو می‌توانست به‌مقام «ایران درست بذ» یعنی بزرگ طبیب ایرانی نائل شود و درغیر این‌صورت‌او را «زوریزشك» لقب می‌دادند که‌بمعنی‌پزشك قلابی‌است!

بنده دراینجا توضیح می‌دهم: یك طبیب که تازه شروع به کار می کند، اگر در تمام امتحانات دبیرستانی و کنکور دانشگاه هرساله موفق شده‌باشد- که در اینصورت آدم برجسته و بسیار با هوشی است - حداقل بیست سال تحصیل کرده واگر تخصص دیده باشد به۳۵ تا ٤٠سالگی خواهد رسید یعنی «عمرآدمی» تمام شده و دورهٔ «عمرخری» وسگی‌فرا می‌رسد !

خوب، درچنین سنینی یك‌نفر آدم زن‌و خانه می‌خواهد که بیست‌سی‌سال باقی عمر راباآسایش بگذراند. یك خانه‌که یك طبیب بتواند درعباس‌آباد یایوسف‌آباد یا امیرآباد زندگی کند وحدود دویست و پنجاه‌متر وسعت داشته باشد، حداقل پانصد هزار تومان قیمت دارد. چنین طبیبی برای بدست آوردن این مبلغ بایدفی‌المثل یك هزارعمل پانصد تومانی یاپانصد عمل یك‌هزارتومانی انجام دهد یا بیست‌وپنج هزار بیمار را با ۲۰ تومان ویزیت ببیند! این‌پول را ازکجا بیاورد؟[1]

این غیر ازرقم مخارج زندگی و غیر از بهای وسایل پزشکی است‌که طبعاً هرطبیبی باید داشته‌باشد وتنها یك گوشی‌آن به‌هزار تومان‌قیمت‌می‌رسد. پس برخلاف آنچه‌که به‌شوخی اول گفتم، اطباءوارثان ما نیستند، این‌صاحبان زمینها و زمین خوارها هستندکه وارث همه هستند! یعنی همهٔ راهها به‌رم ختم می‌شود.

اگر هم توقع داریدکه طبیبی پس از بیست سال تحصیل به نان شب محتاج باشد وشمارا درمان‌کند این دیگر توقع بیجاست وحکایت همان‌مرحوم دکتر نفیسی است و فیروزهٔ ابواسحقی[2] و به‌قول سعدی «از شکم گرسنه چه

---

۱ـ بیخود نیست که مهمترین‌دعای‌خلق‌ایران‌این‌است: «الهی که‌پولت‌نصیب دوا و دکتر نشود»!

۲ـ طبیبی داشتیم در ماهان‌کرمان بنام دکترنفیسی ـ از خاندان نفیسی (پدرفریدون نفیسی) که مردم به‌تحبیب اورا «دکتر داداشو» (برادر) می‌گفتند (وآخر به‌تصدیق‌دوست‌خودمان دکتر سیدمحمودپورحسینی به‌خاك رفت!). این‌مرد از اخیار بود، وقتی بیماری نزد او می‌آمد، با اندك حق‌العلاج گاهی دوای او را هم می‌داد. یك روز بیماری رسید، دکتر داداشو به‌او گفت، دومثقال روغن کرچك بخور تا شکمت کار کند و بهتر خواهی شد. بیمار گفت روغن چراغ را در ده نداریم. دکتر دومثقال روغن چراغ به‌او داد. بیمار یك قران‌حق‌العلاج گوشهٔ قالیچه دکتر گذاشت ورفت. فردا آمد. دکتر پرسید، خوب، شکمت هیچ کار کرد؟ بیمار جواب داد، نه آنقدرکه به‌درد بخورد، دوتا ذره مثل پشکل گوسفندامرحوم دکتر نفیسی گفت، فلان فلان شده، می‌خواستی با یك قران حق‌العلاج و دومثقال

←

خیرآید و ازپای برهنه چه سیر»؟ آن هم برای مردمی‌که هنوز هم- جسارت است- بعض حیوانات را از دکترها «مرض شناس‌تر» می‌شناسند[۱].

بعضی‌ها گاهی حرفی می‌زنندکه آدم تعجب می‌کند، مثلاً می‌گویند: «طب باید درایران ملی شود». من نمی‌دانم این حرف چه معنی می‌دهد؟ چه

←

روغن چراغ، برایت فیروزهٔ ابواسحقی دفع شود!

یك شوخی دیگر هم از همین دکتر نقل کنم: می‌دانیم‌که در دهات ما، وقتی بیماری کارش‌سخت شود،ضمن وصیت‌ها شناسنامه‌اش را پیدا می‌کند وزیرسرش می‌گذاردکه اگر مرد بستگانش برای ثبت فوت دچار زحمت نشوند.

یك وقت بیماری دستور می‌گرفت، دکتر داداشو می‌گفت فلان چیز بخور و فلان کاربکن و فلان قدر بخواب و غیره وغیره، بیمار هم پی‌درپی سؤال‌می‌کرد تا بالاخره پرسید خوب دیگر چه‌کار کنم؟ دکتر داداشو که خسته شده بود .گفت، احتیاطاً سجلت را هم زیر سرت بگذار!

قبر دکتر نفیسی درکنار قنات وکیل‌آباد ماهان زیارت‌گاه مردم ساده دل آنجاست. او هرگز از حق‌العلاج یك قرانی خود چشم نمی‌پوشید و اگر بیماری دهاتی‌نمی‌توانست ویزیت بدهد ولی اندك توانائی وقدرت‌بدنی داشت، دکتررو به پیشخدمت‌خود می‌کرد ومی‌گفت، «اکبر! بیل‌بده‌به‌اوکه کرت بالا را بشکند» یعنی او را ناچار می‌کردکه مجاناً در باغ دکتر بیل بزند. درباب ویزیت اطباء باید این نکته را بدانیم‌که اصولاً جزء اصول طبی است وحتی از نظر روانی هم در بیمار اثر دارد. گویا میرزا مرتضی‌گل سرخی طبیب مخصوص‌انیس‌الدوله زن‌ناصر الدین شاه (جد خاندان‌گلسرخی، وبه این جهت به‌این نام مشهور شده بودکه یك روز از حمام درآمد و از حرارت سرخ شده بود، انیس‌الدوله به‌اوگفت، مثل گل سرخ شده‌ای!) به‌هرحال این طبیب به‌اولاد خود وصیت‌کرده بودکه اگر خواستید طبیب شوید به‌سه‌وصیت من‌عمل کنید،

الف- هرگز بدون‌آن‌که بیمار را ببینید، نسخه غایبانه وبه‌حرف‌اطرافیان به‌او ندهید.

ب- هرگز وسط راه‌وایستاده وسرپا نسخه‌ندهید، بنشینید و نسخه بنویسید که بیمار نسخهٔ شما را سرسری حساب نکند.

ج- هرگز نسخهٔ مجانی ندهیدکه شأن و ارزش نسخهٔ شما از میان نرود و علاوه برآن اثر دوادر بیمارکمتر خواهد شد وقتی‌که نسخهٔ مجانی به‌دست‌آورده باشد.

۱- این را می‌دانیدکه اصل مداوا ابتدا تشخیص مرض است، اگر طبیب مرض را شناخت علاج آن آسان است. یك وقت در یکی از دهات‌کرمان،بیماری را سوارگاوکردندکه به‌شهر پیش «میرزا علیرضا حکیم» بیاورند. (این عقیده

←

چیز را می‌خواهیم ملی کنیم؟ مطب دکترها را؟ گوشی و فشارسنج آنها را؟ اموال آنها را؟ معلومات آنها را؟ حرف خنده‌داری است. به‌نظرمن راه‌اصلی همانست که سایر مردم عالم رفته‌اند: یك بیمهٔ عمومی برای مردم، بیمه‌ای که هر کس بیمارشدپول آن‌راتمام و کمال، بیمه به‌طبیب‌وبیمارستان می‌پردازد. مردم هم سالیانه‌مبالغی‌بعنوان‌حق‌بیمه خواهند داد. دردانشکده‌ها ومؤسسات تربیتی ممالك مترقی تا ورقهٔ بیمه را نشان ندهی‌اسمت را ثبت نمی‌کنند، در هتل‌های «کاناری» تاورقهٔ بیمهٔ بیماری همراهت نباشد اطاق به‌تو نخواهند داد. راه همین است وسخن دراین‌باره بسیار است وجای گفتگو اینجا نیست. بگذاریم و بگذریم.

**عبای طبیبان**

البته انکار نمی‌کنم که خیلی جاها از اعتمادی که مردم ناچارند به‌دکتر داشته باشند سوء استفاده شده است‌و وزیر بهداری هم یك وقتی اظهارکرده بودکه‌کرایه یک اطاق بیمارستان خصوصی درشب، کمتر از اطاق دریک هتل درجهٔ یک است، اما این را هم باید گفت که بیمارستان وطبابت با مسأله پول و در آمد نباید سرو کار داشته باشد، این کارباید یک‌امرخدایی و درحکم بریه شود و دکترها فقط بر«جان» مردم حق داشته باشند نه بر«مال»آنها! یادآن طبیب کرمانی به‌خیر که وقتی ازکنارقبرستان ردمی‌شد، عبایش را روی سرش می‌کشید وتند عبور می‌کرد، وقتی از اوعلت را پرسیدند، جواب داد از شاهکار خودم خجالت می‌کشم، زیرا همهٔ اینهایی که اینجا خفته‌اند، رختخوابهایشان را من پهن کرده‌ام!

بیخود نبودکه حکیم«رکنا» شاعروطبیب دربار شاه عباس راملاذوقی اردستانی- رفیقش-مسخره می‌کردتابدانجاکه‌به‌روایت‌تذکرهٔ‌خیر البیان، «وقتی از اوقات حکیم رکنا تأسفی داشته‌که امروز در مجلس بهشت آئین بودم، و نواب اشرف [= شاه عباس اول] حکم برقتل مجرمی فرمودند، و از رقم-

←

هست که گاو از خرنرم‌تر راه می‌رود وبهمین علت معمولا بیمار را برگاو می‌نهند). دربین راه گاو رم کرد و بیمار را به‌زمین انداخت ودست او شکست. میرزاعلیرضا وقتی بیمار و دست شکستهٔ اورا دید متعجبانه گفت: چرا او را سوار خرنکردید؟ اطرافیان بیمار گفتند، به‌علت این که ازقدیم گفته‌اند: «خرمرض شناس است!»میرزا علیرضا گفته بود: خوب، دیگر موردی نداشت که اورا پیش من بیاورید، همان‌خر می‌توانست او را معالجه هم بکند!

نویسان کسی حاضر نبود، نوشتن آن رقم به‌بنده رجوع شد! ملاذوقی می‌گوید: گنجایش تأسف ندارد، انگار که نسخه‌ای نوشتید!»[۱] نظیر همین حرف را دکتر «کلوکه» در دربار ناصرالدین‌شاه هم زده‌است، و آن وقتی بود که بعد از سوء قصد علیه ناصرالدین‌شاه (۱۲۶۸ ه = ۱۸۵۱ م) جمعی از بابیان را دستگیر کردند و به‌انواع عذاب کشتند، ودرین میان بعضی از آنها را به‌دست رجال سپردند که برای تیمن وتبرك بکشند وهرکدام به‌نوعی شرکت کردند، به‌دکتر کلوکه فرانسوی پزشك شاه هم گفتند که توهم برای ابراز خدمتگزاری در مجازات و قتل یکی ازمحکومین شرکت کن! دکتر کلوکه ردکرد و گفت: من در حرفهٔ طبابت خود آنقدر آدم می‌کشم که احتیاج به‌کسب ثواب ازین راه ندارم!

**اعترافات یك طبیب** یغمای جندقی نیز شوخی خود را به‌پسرش از همین مشرب بیان کرده است:

می‌گویند پسر یغما از پدر پرسید: پدرجان، بعد از مرگ تو دلت می‌خواهد من، چه کاره شوم؟

یغما گفت: پسرجان، بروحکیم بشو!

پرسید: فلسفهٔ این کار چیست؟

یغما گفت: برای اینکه هرچه ازین جنس دوپا را از مرگ نجات دهی اجردنیاداری و آنچه از آنها بکشی اجرآخرت!

چندی قبل من در مجلهٔ راهنمای کتاب مقاله‌ای تحت عنوان «خود- مشت ومالی» نوشتم وغلطها واشتباهاتی راکه درهمهٔ کتابهایم مرتکب شده‌ام برشمردم، وبعض رفقا به‌شوخی می‌گفتند که بهترین مقالات باستانی پاریزی همین مقالهٔ «خود مشت و مالی» است! به‌هرحال، استاد دکتر خلعتبری که از اطباء و جراحان مشهور است، در جلسه‌ای یادآوری کردند که سالها پیش ازین در فرانسه یك دکترهم چنین کرده و تمام اشتباهات خود را که منجر به‌مرگ بیمارها شده‌است شرح داده که یکی از بهترین کتابهای طبی و سرمشقی برای دانشجویان طب است![۲]

---

۱- از یادداشتهای گلچین معانی، مجله وحید شماره ۹۷

۲- چنان‌که من هم آن مقاله را در انتقاد کتابهایم برای آن نوشتم که راهنمایی برای تدوین مقالات تاریخی و روش نگارش تاریخ برای دانشجویان باشد.

**طبیعت مادر طب**

البته ما هرگز توقع نداریم که اطباء معجزه کنند، تمام مردم دنیا بیمارند یا بیمار می‌شوند و طبیب نمی‌تواند جلو قضای الهی را بگیرد، خصوصاً که طبیب همیشه کم و بیمار همیشه زیاد است. هشتصد سال پیش هم که شیخ عطار طبابت می‌کرد، ناچار بود روزی ۵۰۰ نفر بیمار را ویزیت کند[1] ولابد مثل بسیاری از دکترهای امروزی، نسخهٔ بیماران را هم قبلاً نوشته و آماده داشت، چنانکه در کرمان هم، عطارها، نسخهٔ میرزا حیدرعلی حکیم را (عموی میرزا علیرضا حکیم، که به‌خواهرداماد میرزا آقاخان بردسیری بود) قبلاً پیچیده داشتند و آن عبارت از بابونه و گل گاوزبان و پرسیاوشان بود!

این ملا حیدرعلی بارها می‌گفت که همینقدر طبابت را هم از بعض حیوانات آموخته‌ام. او وقتی برای آرامش واستراحت بیماران خود دستور داده‌بود تا «بادیان» بجوشانند و بخورند، وچون ازو پرسیدند که چه‌دلیل داری که این دوا مؤثر است؟ گفته بود: همه می‌دانندکه در باغ‌ها، مار می‌گردد تا بادیان را پیداکند وآن وقت در زیر بوته بادیان خواب می‌رود! این تجربه او اتفاقاً مؤثرهم هست. در مثل کرمانیان است که عرق زنیان به هردردی دواست و می‌گویند «دانهٔ زنیان شش پهلو دارد، و گفته اگر من یک پهلو دیگر داشتم جلو مرگ را می‌گرفتم»! مرحوم دکتر دادسن ـ رئیس بیمارستان انگلیسها در کرمان ـ می‌گفت: کرمانیان تا بابونه وخطمی را دارند به‌دوای دیگری احتیاج ندارند. چهارصد سال پیش‌هم وقتی طبیبی درهرات می‌خواست شکسته‌بندی کند، یک گاو را به‌دستیاری خود انتخاب می‌کرد و از او کمک می‌گرفت[2] ویا درعمل جراحی از مورچه استفاده می‌کرد.[3]

---

۱ــ به داروخانه پانصد شخص بودند
که در هرروز نبضم می‌نمودند

۲ــ وقتی در هرات، استخوان ران یکی اززنان حرم سلطان حسین‌بایقرا در رفته بود، «استاد زین‌العابدین شکسته‌بند را آوردند... پادشاه او را گفت که او را به‌جای می‌باید آورد بروجهی که دست به‌وی نرسانی (با این که طبیب محرم است، اما پادشاه نمی‌خواست که دست نامحرم به‌ران کنیزك برسد و در عین‌حال می‌بایست معالجه هم‌بشود، مشکل کارطبیب‌را تماشا کنید) به‌هرحال وی تأمل‌بسیار کرد، وگفت: «گاوی را سه‌روز تریددهند وآب نخورانند، بعداز سه‌روز بالشی بر پشت گاو انداخته، آن عورت را سوار کردند، وپای او را به‌فوطه درزیر شکم آن گاو محکم بربستند، وطشتی درپیش گاو پرآب کرده نهادند، گاو بنیادآب خوردن کرد

←

البته ما این گونه توقعات را از اطبای روزگار خود نداریم و نمی‌خواهیم آنقدر تیزبین باشند که صدای پای باکره را از «ثیبه» آنهم از پشت بام تشخیص دهند[1] ، ولی این توقع را هم داریم که در روزگاری که اعماق چشم بیمار را با

---

←

وشکم گاو بر آمدن گرفت. به‌یکبار آواز طراقی بر آمد، واستخوان بجای خود قرار گرفت.» (بدایع الوقایع ج ۱ ص ۴۸۸) .

۳ـ دزدو خورد، میان پهلوانان، یکی از آنان هژده زخم کارد وخنجر خورد، جراحان را خبر ساختند. میرزا (سلطان حسین میرزا) فرمود اگر این را علاج نمایید، آنچه مراد شماست از خزانهٔ انعام من شما را میسر است ، جراحان او را ملاحظه کردند، گفتند همه علاج دارد، اما رودهٔ او پاره شده علاج آن متعذر است، زیرا که آن را به‌سوزن نمی‌توان دوخت، میرزا فرمود که استاد شیخ حسین جراح کجاست؟ گفتند، شاها، وی مریض است، فرمود که تخت روانی برند و اورا آوردند. جراح فرمود که مورچه سوارك ــ که آن را مورچه سلیمان می گویند ـ يك چندی جمع ساختند، لبهای پاره زخم روده را فراهم آورد، دهن يك موری را به زخم رسانیدند، آن مورنیش خود را به‌زخم فرو برد. فی الحال سر اورا بمقراض از تن جدا کرد، دیگری را در پهلوی وی داشت، آن را نیز سر از تن جدا کرد، هم چنین دو رزخم روده را به‌این نوع دوخت و در شکم او کرده زخم شکم را نیز دوخت و ترتیب و رعایت کرده در عرض چهل روز، مفرد (پهلوان) برسر قدم آمد وصحت یافت» . (بدایع الوقایع ج ۱ ص ۴۸۶).

۱ـ پدرم داستانی حکایت می کرد که ابن‌سینا وقتی با شاگرد خود ـ شاید ابوعبید جوزجانی ـ دراطاقی مشغول درس وبحث بودند، صدای پایی از پشت‌بام آمد ، معلوم بود که آدمیزاده‌ای از بالای بام از طرف راست به چپ اطاق عبور می کرد ابوعبید تعجب کرد، استاد اورا از تعجب درآورد و گفت، صدای پای دختر همسایه است که پنهانی از پشت بام ما استفاده کرده به‌خانهٔ همسایهٔ دیگرمان رفت. مدتی گذشت، بحث استاد وشاگرد تمام نشده بود که دوباره صدای پا از پشت‌بام آمد (معلوم می‌شود سقف با تیرچوبی پوشیده بود که صدا را خوب منعکس می کرد .) این دفعه صدا از طرف چپ اطاق شروع شد و به راست ادامه یافت ـ ابوعبید رو به استاد کرد و گفت، دختره بازگشت. استاد به‌شاگرد گفت، اما دیگر دختر نیست، بلکه بهتر است بگویی خاتون بازگشت! فردا معلوم شد که حدس استاد درست بود، سروصدا بلندشد که دختر همسایه با پسر همسایه سروسر داشته و رفته و پاك باخته بازگشته است. استاد از صدای پای اولیه دختر تشخیص داده که دختر است و ازصدای پای دوم تشخیص داده که دیگر دختر نیست واین داستان را برای حذاقت وروانشناسی ابن سینا حکایت کرده‌اند. شك نیست که اضطراب دختر در بازگشت، طرز راه رفتن او را با راه رفتن اول ــ که تحت تأثیر شغب و خواهش درون بوده است ـ دگرگون

←

چراغهای الکترونیکی به‌چشم‌بصیرت می‌توان دید، دیگر آدمی در بیمارستان «از زخم زنبور نمیرد.[۱]

**بیمهٔ استاد**

به‌خاطر دارم، وقتی در پاریس به بیمارستانی مراجعه کردم، بیست‌وسه فرانک گرفتند و قبل از هرچیز یک ورقه چاپی آسورانس Assurance به‌من دادند که پولم را از بانک بیمه ـ صدی هشتاد آنرا ـ پس بگیرم، ووقتی گفتم متأسفانه من بیمه نیستم تعجب کردند ، خصوصاًکه در ورقهٔ معرفی نامه‌ام عنوان «استاد دانشگاه» داشتم، وهیچ گمان نمی‌کردندکه ممکن است مملکتی باشدکه هنوز معلم دانشگاهش بیمه نباشد!

البته من هرگز اظهارنکردم‌که معلم دانشگاه نه‌تنها بیمه نیست، بلکه باوجودآنکه بیشتر بیمارستانهای‌بزرگ‌تهران زیرنظردانشگاه اداره می‌شوند، باهمهٔ اینها اگریک استاد دانشگاه بیمارشود، متحیراست‌که به‌چه‌بیمارستانی مراجعه‌کند، وبالاخره هم‌مثل مرحوم دکترمعین،شاید معالجه‌اش سرازسیصد هزار تومان درآورد![۲]

درخارج، عوامل زیادی هست‌که وضع اجتماعی ایران را به صورت مجامع پیشرفته جلوه‌گرکند مثل‌آمارتعداد آموزشگاهها ومحصلین‌بزرگسال وخردسال وشرکتهای بزرگ هواپیمایی وحمل‌ونقل و در آمدهای هنگفت نفت وبعض اصلاحات ورفرمهای اجتماعی، ولی‌گاهی بعضی جزئیات، همهٔ آن تبلیغات رانقش برآب می‌کند، ازآن جمله مثلاً همین نمونه‌که‌دهها‌معلم واستاد و دانشجو وقتی به بیمارستانهای خارج مراجعه می‌کنند ، باکمال

←

و متفاوت ساخته بود . استاد محمود شهابی در مقدمهٔ رساله روانشناسی ابن‌سینا مرقوم فرموده‌اند، ابوعلی گفت، «دوشیزه‌ای‌که هم اکنون ازینجا رفت، بازگشته، لیکن دختری خویش را باخته است، چون رسیدگی کردند ، معلوم شد به دیدار نامزدش می‌رفته وپس از ملاقات بااو بازگشته است» (ص ۱۱) .

۱ـ رجوع شود به‌مجلهٔ خواندنیها آبان ۱۳۵۱ داستان‌کسی راکه دریزد زنبور زد و در بیمارستان درگذشت و جواب استاد دکتر حسین خطیبی به‌همین مقاله .

۲ـ و ما می‌دانیم‌که در تهران تقریباً همه اتومبیلها بیمهٔ‌اجباری شده‌اند ولی جان آدمها هنوز بیمه نیست.

وضوح اظهار می‌دارندکه در ایران بیمه نیستند و اصولاً بسیاری از آنها نمی‌دانندکه بیمه خوردنی است یا پوشیدنی! قضاوت جامعهٔ غرب در چنین مواردی نسبت به‌وضع‌اجتماعی ماوشکفتگی‌اقتصادی ماوپیشرفتهاوجهشهای ما دیگرگون می‌شود.

بایدکاری کردکه هرکس‌بیمار می‌شود،یک پناهگاهی داشته‌باشد وکار به‌آنجا نرسدکه‌یک طبیب‌باصراحت‌تام‌بنویسد«جان تو در دست من‌است‌ونان من در دست‌تو، نان مرا بده،جان خودت را بستان»![1] این‌حقیقتی‌است وباید کاری‌کردکه نان اطباء ازدست مردم درآید وبه‌دست جامعه ودولت‌ومقامات مسئول‌بیفتد، اما شرط‌کار دکترها هم‌بایدآن باشدکه باآخرین‌پیشرفتهای‌کار طبابت آشنا شوند، وهردوسه‌سال یک‌بار قید عایدی مطب را بزنند و برای تکمیل اطلاعات خود به‌خارج‌بروند واطلاعات تازه‌کسب‌کنند تامورد طعنه ولااقل‌از دکترباخدای خودمان‌کمترنباشند[2] واطبای‌جوان هم چنان شوندکه به‌قول دکترآذر،«نسخهٔ‌آخری»را بدهند[3] وکار به‌آنجا نرسد وقتی‌که به‌عنوان سپاه بهداشت به‌روستا رفتند، مردم به‌شوخی طعنه زنند واین‌شعرقدیم شاعر را دربارهٔ طبیبی‌که به‌روستا رفته بود بخوانند:

آنها که زتیروتیغ می‌نگریزند — ازهیبت‌کشکاب‌توخون می‌ریزند
تورفته به‌روستا و شهری به‌مراد — بیمار همی شوند و برمی‌خیزند!

**آزمایشگاه تاریخ**

اسلامبول یك نمایشگاه ـ یا بهتر بگویم ـ یك آزمایشگاه درست وکامل تاریخ است: شکست‌ها و پیروزی‌ها، عمارت‌ها وخرابی‌ها،تجمل‌ها وتعیش‌ها، فقرها ونکبت‌ها وهمهٔ عوارض اجتماعات بشری درطی قرون بسیاربه‌خود دیده است،هرخشت‌ازین شهر به اندازه یك‌کتاب از تمدن روزگاران باستان حکایت می‌کند، صدای سم‌ستوران سکاها و داریوش و خشایارشا واسکندر و خسرو پرویز هنوز در

۱ـ گویااین یادداشت واقع‌بینانه را درمطب دکتریونس‌افروخته دیده‌اند.

۲ـ بیماری‌که در اثرنسخه دکتر درکرمان بهبود یافته بود برای تشکر نزد دکتر معالج رفت وگفت، بخدا پیش صدتا دکتررفته بودم، هیچکدام‌به‌اندازه خری چیزی نفهمیدند، بازشما آقای دکترا!

۳ـ دکتر مهدی‌آذر صحبت میکردکه بعضی بیماران التماس می‌کنندکه، آقای دکتر، شمارا بخدا همان نسخهٔ آخری را بدهیدکه‌کمترآمد و رفت‌کنیم!

گوش اوطنین انداز است. او تصویر کشتی‌هایی که هارپالوس مهندس برای خشایارشا باآنها برهلسپونت پل بست هنوز درچشم‌دارد، وعبورسپاهیان روم ویونان و فارس را درکنارهٔ خود دیده ، غریو سلطان محمد فاتح و غوغای سپاهیان اروپایی را در جنگهای صلیبی شنیده است. شبهای ماهتابی بسفر داستانهای هزار ویك شب را در کاخهای سلاطین عثمانی- باحضور کنیزکان رومی و یونانی وگرجی وخلایق[1] و موزیك نوازندگان ترك وعرب تجدید کرده است وباب عالی رؤیای خلافت اسلامی وتسلط برشرق را- با اتحادبا آلمان ومتفقین جنگ اول - در سینهٔ خود می‌پرورانده، اماگذشت روزگار، یکباره شیرازهٔ همه‌این‌آرزوها را گسیخته است، هرچندکه اتاترك‌گفته باشد «بیرتورك ، بیردنیای دی‌ر» یعنی یك ترك به‌دنیایی می‌ارزد!

قبل از آنکه به خرج آقای داودی سرکنسول ایران ، صرف «دونار کباب»[2] انجام‌گیرد، به‌فکر افتادیم ببینیم دانشکدهٔ تاریخ دانشگاه اسلامبول درکجا واقع‌است‌واصولاً بااین‌کوله‌باربزرگ تاریخ چه می‌کند؟ راه‌افتادیم، متأسفانه دانشکده تعطیل بود ولی از همان قدم اول آنچه باید بخوانیم خواندیم و آنچه باید ببینیم دیدیم :

دانشکدهٔ تاریخ را در محوطهٔ قبرستان قدیمی اسلامبول بناکرده‌اند ! قبرهای مردگان به‌همان حالت قدیم، زنده وگویا، باقی مانده‌اند ! هرقبری سنگی عظیم برفراز آن نهاده و شعری فارسی وعربی یا ترکی -که در واقع مخلوط فارسی وعربی‌است- برآن‌کنده شده، ومهمتر ازآن مجسمه‌هایی‌روی آن‌هاست. مثلاً اگرصاحب قبرروحانی بوده، یك عمامهٔ بزرگ‌ازسنگ‌مرمر تراشیده‌اندوبرفرازستون‌استوانه‌ای‌شکلی‌به‌ارتفاع یك‌متر، روی‌قبرنهاده‌اند، اگر سپاهی وافسر بوده، مجسمه‌ها باشمشیر وکمان است، و هرکدام به یك

---

۱- به‌دخترانی گفته می‌شدکه‌به‌صورت اسیر ازخارج به‌اسلامبول‌می‌آوردند وتربیت‌کرده بعد به‌خوش‌گذرانان می‌فروختند .

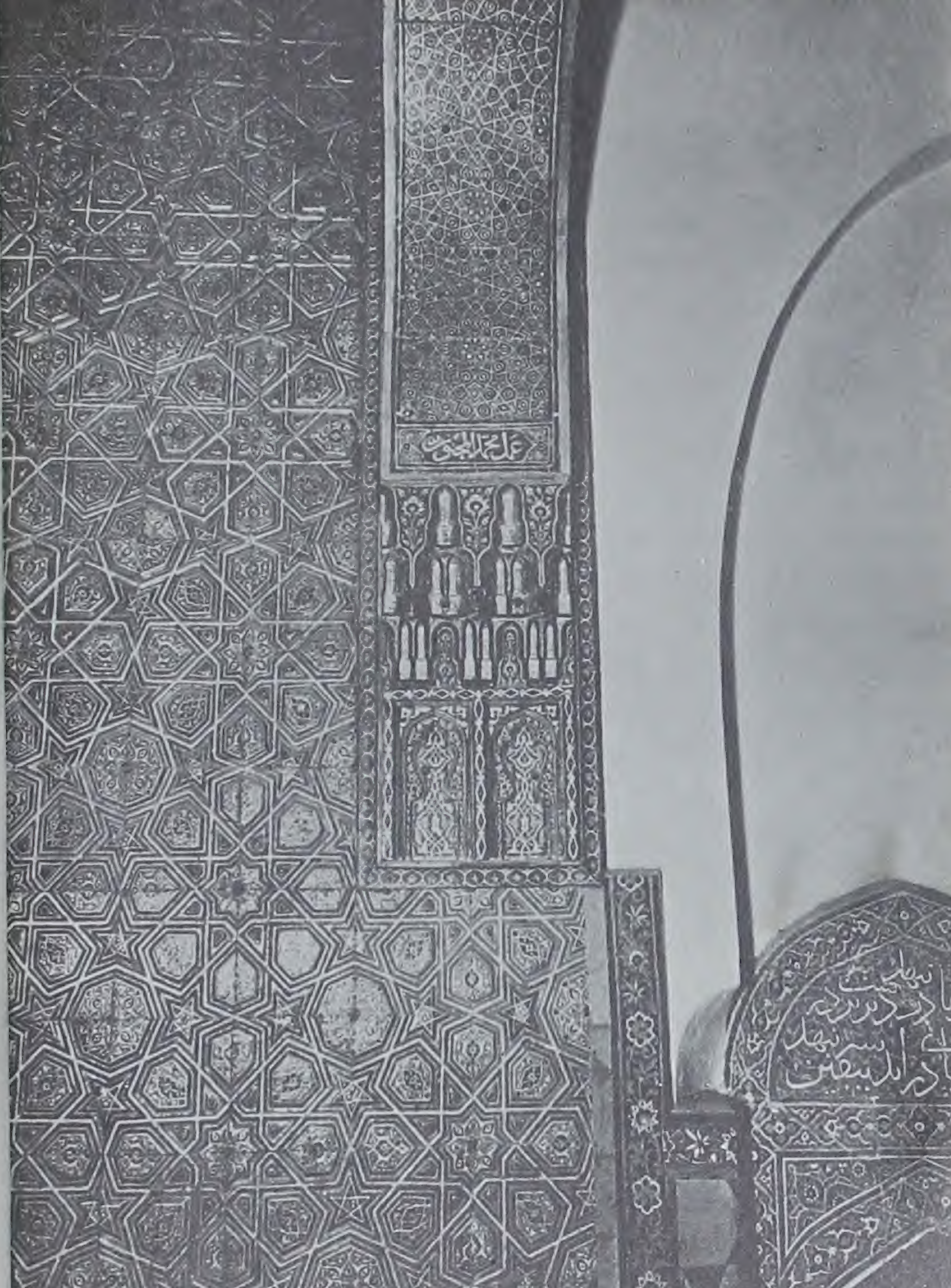
۲- در رستورانی نزدیك فرودگاه غذایی به ما دادند که به ترتیب‌کباب آورده می‌شد وجمعاً هفت نوع‌کباب برای ماآوردند، کباب دیگ وکباب‌کنجه و کباب برگ وکباب‌کوبیده وجوجه‌کباب ودونوع‌کباب دیگرکه اسمش راندانستم. خودش یك نوع غذای عجیب شرقی بود وقیمتش چندان بی‌انصافانه نبود (هرچند دیگری پرداخت)، دونار‌به ترکی به‌معنی «گردنده» است،

سفر مربی مرد است در جلال و کمال
کباب پخته نگرد مگر زگردیدن



سنگ قبرهای عجیب در قبرستان بزرگ اسلامبول ، در جوار انستیتوی تاریخ

السید مصطفی افندی ولد ....      چه تاریخی از این عکس گویاتر؟




**مسجد بورصا**

هرکسی کو به‌ادب دست براین دربنهد　　　اگر ازپای درآید به‌یقین سر بنهد

عمل محمدالمجنون

صورت خاص. به‌ایرج افشار ودکترستوده ـ همراهان این سفر ـ گفتم که درواقع استادان تاریخ دانشگاه اسلامبول، «چاه راکنار دریا کنده‌اند».[1] زیرا بهترین محل برای دانشکدهٔ تاریخ اسلامبول، همین قبرستان تاریخی است.[2] مگرنه اینست که من ، یك روزگاری ، معلمان تاریخ را «مزاربانان تاریخ» نامیده بودم !

**اروپا و زمستان**

تنها دشمن ساختمانها و مجسمه‌های هنرمندان اروپائی آب و هوای آنجا است ، بارندگی همه چیز را می‌شوید و خراب می‌کند ، در دل سنگها خزه سبز می‌شود و بناها کم‌کم می‌ترکد ومی‌ریزد و به‌قول مهندسین «سنگها مریض می‌شوند»، یعنی بیماری «سنگ خوره» می گیرند.

اروپائیها به همت تمدن خود علاج همه چیز را کرده‌اند جز دوچیز: یکی بیماری سرطان، و دیگری فضله گذاشتن کبوتران برسر مجسمهٔ پارکها!

زمستانهای سخت و بارندگی بسیار اروپا هیچوقت اجازهٔ پایداری ساختمانهای ظریفی مثل کاشیکاریهای مسجد شاه وشیخ‌لطف‌الله را درآن دیار نمی‌دهد، اروپا قسمت عمده از سال را دچار ابوالحیات است[3] و زمستان در بعض کشورها بسیار طولانی است وکشورهای شمالی آنجاکه اصولاً بهار و تابستان حسابی ندارند و به‌قول خودشان اسکاندیناوی تنها دوفصل درسال دارد : زمستان سبز و زمستان سفید !

تابستان سویس چنان زیباست که تلافی زمستان طولانی آن را می‌کند ومردم آن در همین سه‌چهارماه، بارزمستان خود را می‌بندند.

شهر ژنو در کنار دریاچه‌لمان، و در مرز فرانسه واقع شده ، اطراف این دریاچه را کوهستانی دلپذیر فراگرفته، که باید گفت ، زیباترین مناظر عالم را در «مونترو» توان دید، بسیاری از ثروتمندان وسرشناسان عالم در

---

۱ــ عنوان تابلو مؤسسهٔ تاریخ چنین نوشته شده «تاریخ آراشتی مالاری انستیتو» یعنی مؤسسه تحقیقات تاریخی .

۲ــ درست مثل دانشکدهٔ معقول ومنقول سابق ــ الهیات امروزخودمان ــ که برفراز قبرستان قدیم سرچشمه بناشده واستادان عزیز الهیات ــ خواه ــ نخواه ــ هرروز زیارت اهل قبورهم دارند!

۳ــ ابوالحیات در عربی کنیهٔ باران است.

کنار جادهٔ ژنو به مونترو صاحب کاخ و ویلا هستند. وقتی ما از شهر خارج شدیم، راهنما، کاخ بزرگ و باغ وسیعی را نشان داد و گفت: این متعلق به«آقاخان»است، باغی که اطراف آن‌را با دوربین می‌بایست دید، با باغبانهای متعدد و وسایل شاخه‌آرائی و گل پیرایی فراوان. اندکی بعد به‌پارك دیگری رسیدیم، گفتند تعلق به‌چارلی چاپلین نابغهٔ بزرگ سینما دارد ... با همان کیفیت وهمان خصوصیات. باغ دیگری در نزدیك مونترو بود که به‌عمارت فاروق (پادشاه فقید مصر) شهرت داشت ، باغ‌های دیگری نیز به نام اشخاص می‌خواندند وحتی باغچه‌ای- البته کوچکتر ازباغهای قبلی به‌نام «ویلای‌رز» به‌مانشان دادند که گفتند متعلق به‌مرحوم سپهبدزاهدی بوده، آقای جمال‌زاده آخرین روزهای حیات سپهبد را درین باغچه دیده بوده‌است .

**دنیا دست کیست**

من وقتی آن کاخها و باغها را دیدم ، یاد یك شوخی افتادم که چند سال پیش در «میگون» ییلاق نزدیك تهران، یك باغبان با من به میان گذاشت . جریان اینست که یك تابستان، ما باغچه‌ای کوچك درمیگون به چهارصد تومان اجاره کردیم و یکی دوماه آنجا بودیم، هوای خوش ودلکشی داشت. یك روز به‌هوس افتادیم که اگر بشود یك تکه زمین یا باغچهٔ کوچك به مبلغ ده پانزده هزار تومان بخریم (وآن روزها ممکن بود). باغبان راهنمای ما شد و چند باغچه نشان داد. من هی بهانه آوردم وایراد گرفتم که این یکی قناس است وآن کم‌درخت است واین یك منظره نداردوآن یك دیوارش کوتاه است وچه وچه.... بعداز مدتی آن باغبان میگونی به من گفت: آقای عزیز، اینهمه سختگیری نکن! این باغچه‌ای که توخواهی خرید ، مال توکه نیست ، این باغچه مال خود ماست، منتهی درثبت بنام شما خواهد شد، زیرا هرسالی مبلغی برای باغبان وتعمیرو زمین کنی و ساختمان و دیوارکشی و «په‌تار» وغیر آن بما خواهی پرداخت، اما روی هم رفته سالی یك ماه یادوماه آیا به اینجا بیایی یا نیایی و منزل بکنی یا نکنی؟ این باغ مال خود ماست که هم پول نگهداری آن را از شما خواهیم گرفت وهم از هوا وفضای آن بهره خواهیم برد، این‌همه سختگیری در انتخاب برای چیست؟

در سویس متوجه شدم که حرف آن باغبان با تجربه تا چه حد صحیح بوده است، این باغهاکه نام چارلی چاپلین وآقاخان وفاروق در ژنو دارند

مثل باغ بریژیت باردو در جزائر کاپری ایتالیا، در واقع بنام آنها ولی بکام خود مردم سویس است:

معشوقه به‌نام‌من وکام دگران‌است چون غرهٔ‌شوال که عید رمضان‌است

مالك اصلی همهٔ این باغها خود مردم سویس هستند که از آب وهوا وفضای آن همیشه استفاده می‌کنند و هرسال میلیونها دلار برای خرج باغبان و نگاهداری گلها و باغچه وآلاچیق‌ها از مالکان ثروتمندش تلکه می‌کنند و خودشان در آنها خوش می‌گذرانند، سالی یا قرنی بگذرد وعبور آقاخان‌به آنجا بیفتد یا نیفتد. من وقتی‌آپارتمان بزرگ چند میلیونی سپهبد بختیار را در بالای عمارت هشت طبقه در کنار دریای نیس و برساحل زمردین لاجوردی‌دیدم، نیز، همین‌نکته‌برایم تداعی شد. واقعاًدنیا دست‌کیست ومال کیست ؟

چونکه این خانه از تو خواهدماند خشتی از سیم و خشتی از زرگیر

***

درکنار جادهٔ ژنو به مونترو ، خانه مادام دواشتال نویسندهٔ معروف سویسی قرار داردکه به‌همان سبك قدیم‌آن را نگاهداشته‌اند، واهل‌گردش و «ببین‌وبرو»ها باپرداخت ورودیه‌ای از آن دیدن می‌کنند .

نخستین‌بارکه نام این زن نویسنده به‌عنوان پیشرو سبك رمانتیسم‌قبل از ویکتورهوگو در نویسندگی به‌گوش من خورد ، درکتاب تاریخ عمومی معاصر تألیف استادنصرالله‌فلسفی بود وشاید سی‌سال ازآن روزگارمی‌گذرد. البته‌آن روزهرگز گمان نمی‌کردم‌که روزی برسد ومن بتوانم سالن‌پذیرائی و اطاق خواب این بانوی «نیمه زیبا»ی سویسی را ببینم . این خانه نیزکه مثل خانه‌های متمکنین قدیمی خودمان اندرونی وبیرونی وشب‌بند وخلوت و سرطویله برای اسبان وغیر آن دارد، امروز از منابع در آمد جهانگردی سویس بشمار می‌رود.

**زندان شی‌یون**

یك قلعهٔ قدیمی در راه ژنو به مونتروو‌جوددارد، این قلعه برروی تپه‌ای جزیره مانندرکناردریاچهٔ لمان ساخته شده، از اطراف محصور درآب‌است وقسمتی‌که به‌ساحل نزدیك است به وسیلهٔ یك «تخته پل» به‌خشکی وصل می‌شود، ۲/۵ فرانك سویس یعنی ۵ تومان ورودیه می‌گیرند و ما را به‌این قلعه می‌برند .

این قلعه، ازروزی‌که‌لردبایرون یک قطعه معروف دربارهٔ آن‌ساخت، به زندان معروف شده ، زیرا در آن شعر صحبت از یک زندانی می‌کند که در طبقات پایین قلعه محبوس بوده است . لرد بایرون درین قطعه توصیف حالات یک‌کشیش را می‌کندکه‌بجرم عقائد مذهبی خود در اینجا زندانی‌است و تا ابد محکوم به‌ماندن دراینجا خواهد بود، لرد بایرون با این قطعه، نام قلعهٔ شی‌یون را درعالم‌ادب جاودانی‌کرده‌است، درتمام عالم‌آن‌راخوانده‌اند از آنجمله خود مخلص آن را سالها پیش - در گوشه پاریز از دهات کرمان، در حالی‌که بیش از دوازده سال نداشتم - خوانده‌ام. ببینید، اثرقلم چیست؟ آقای مسعود فرزاد این قطعه را از زبان انگلیسی تحت عنوان «محبوس شیلان»[۱] ترجمه کرده و در مجله مهر منتشر ساخته است. آنقدر روحیات و حالات زندانی درین قطعه طبیعی مجسم و تشریح شده‌که‌گویی خود آدم در تنگنای زندان قرار دارد، منظومهٔ لرد بایرون، چنین شروع می‌شود.

«... موی من خاکستری شده، اما نه‌سالیان فراوان ازعمرمن گذشته ونه‌ترسهایی‌از آنگونه‌که موی مردمان را یک شبه سفید می‌کند به‌من دست داده است؛ استخوانهای من خمیده شده، اما این خمیدگی نتیجهٔ‌کارپرمشقت نیست، بلکه براثر آرامشی شوم وناهنجار پدیده آمده است ... هفت ستون گوتیك درسیاهچالهای کهن سال شیلان هست، تنها نوری‌که به‌آنها می‌رسد یك پرتو راه‌گم‌کردهٔ آفتاب است‌که از شکاف دیوار ضخیم بدرون می‌افتد. در هرستونی حلقه‌ای‌کار گذاشته وازهریك ازآن حلقه‌ها زنجیری‌آویخته‌اند، آن آهن نافذ دندانهای خود را درین دست وپا فروکرده و نشانهایی‌گذاشته است‌که با مرگ من و سپری شدن این روزهای نوین نیز محو نخواهد شد. اینك روشنایی روز برای چشمان من دردانگیز است ، زیرا سالهاست که برخاستن خورشید را ندیده‌ام ، اما نمی‌توانم بگویم چند سال است ، شمارهٔ دور و درازآن را ازآن روزی‌که‌آخرین برادرم فرسوده شد وجان سپرد ومن درکنار او زنده ماندم،ازدست‌دادم... وی‌می‌مرد، من می‌دیدم ونمی‌توانستم سراورا در دامن بگیرم. زنجیربانان قفل زنجیر از او برگرفتند...[۲]»

---

۱ـ خود مردم ژنو این قلعه را قلعه «شی‌یون» Chillon می‌خوانند،ولی ظاهراً تلفظ انگلیسی آن، فرزاد را مجبور ساخته‌که به‌صورت شیلان ترجمه‌کند.

۲ـ مجله مهر سال اول اردیبهشت ۱۳۱۳ ص ۹۷۰ ، این قطعه را لرد بایرون در ژوئیه ۱۸۱۶ در ژنو گفته است.

حالا بیایید یك مقایسه هم بکنیم.

مسعود سعد سلمان،[1] حدود هفتصد و پنجاه سال قبل از لرد بایرون، توصیف زندان خود را چنین نموده است (در قلعه مرنج):

مقصور شد مصالح کار جهانیان
برحبس و بند این تن رنجور ناتوان
در حبس و بند نیز ندارندم استوار
تا گرد من نباشد ده تن نگاهبان
هر ده نشسته بر درو بربام سمج[2] من
با یك دگر دمادم گویند هر زمان:
خیزید و بنگرید، مبادا به جادوئی
او از شکاف روزن پرد بر آسمان
هین برجهید،زود، که حیلت گریست این
کز آفتاب پل کند، از سایه نردبان!
جانم ز رنج و محنتشان در شکنجه است
یارب ز رنج و محنت بازم رهان بجان
آن روی وقد بوده چوگلنار و ناردان
بارنگ زعفران شد و باضعف خیزران...
اندر تنم ز سرما بفسرده خون تن
بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان
تا مرمرا دو حلقهٔ بندست بر دوپای
هستم دو دیده گوئی از خون دو ناودان...
در هیچوقت بی‌شفقت نیست کوتوال
هرشب کند زیادت برمن دو پاسبان!
گوید، نگاهبانم: گر برشوی به بام
در چشم کاهت افتد از راه کهکشان!
من در شب سیاهم و نام من آفتاب
من درمرنجم و سخن من به قیروان...[3]

---

۱ـ مسعود سعد درسال ۴۹۲ هـ. (=۱۰۹۸ م.) از زندان رهایی یافته و بنابراین درست نهصد سال از آن روزگار می‌گذرد.

۲ـ سمج باضم سین درست معنای همان سلول زندان را می‌دهد.

۳ـ اشعار گزیده مسعود سعد، رشید یاسمی ص ۱۲.

واقعاً، هردوشاعر، درعصر خود، وبا زبان خود، تأثرات درونی‌خود- را چقدرخوب توصیف‌کرده‌اندوحقاکه فرزادهم خوب ازعهدهٔ ترجمه برآمده است.

بازدیدقلعه مدتی‌وقت مراگرفت. موقعیت‌این‌قلعه طوری‌است‌که‌کسی که آن را در دست داشته می‌توانسته برتمام دشتهای اطراف ژنوتا مونترو حکومت‌کند ، مثل‌کسی‌که برقلعهٔ طبرك‌اصفهان یا طبرك ری مسلط بوده‌که می‌توانست ازسردرهٔ خوار تا دشت قزوین را بخورد و بچاپد. قسمت پایین قلعه، اختصاص به‌زندان دارد، سنگهای بریده بریده دندانه دندانه، درحکم فرش طبیعی زندانیان محکوم به‌شمار می‌رفته، یك پنجرهٔ‌کوچك به‌اندازهٔ یك کف دست، امکان می‌داده که زندانیان بدانند که خورشیدکی می‌دمیده و کی غروب می‌کرده، ولابد برای دیدن‌نور، زندانیان‌ناچاربوده‌اند صف بکشند یا زدو خوردکنند و بردوش هم سوار شوند(اگر چند به‌ستون بسته بوده‌اند).

در قسمت پیشین زندان یك چار طاقی است که چوبی محکم و سخت در دوطرف سقف‌کار گذاشته‌اند وحلقه‌ای نیزبدان آویزان است، معلوم‌بوده برای چیست: زندانی را می‌خواستند و به این‌جاکه می‌رسید یا او را آزاد می‌کردند، یا این حلقه را به‌گردنش می‌افکندند و پس‌از آن‌که جان می‌داد، از یك درکوچك‌که به دریا بازمی‌شود، و به‌اندازهٔ عبور یك جسد است،آن را به‌دریا می‌انداختند، زندانیان همیشه در این اندیشه بودندکه چگونه‌ازین چار طاقی عبور خواهندکرد.

یك تابلو بزرگ سنگی در سینهٔ این زندان‌کار گذاشته‌اند، درین تابلو مردم سویس و شهرداری سویس، افتخار و احترام خود را به لرد بایرون، به مناسبت انشاد منظومهٔ «محبوس شیون» تقدیم داشته‌اند، واقعاً چه‌کسی می‌توانست مثل‌اوآوازهٔ‌این قلعهٔ‌کوچك را ازماوراء دریاها وکوهها به‌گوش افراد آدمی در اکناف عالم برساند؟

**شب‌نشینی زندانیان**

قسمت دوم قلعه شامل اطاقهای انبار مهمات، تیرو پیکان و نیزه، و دراین اواخر تفنگ وچلیکهای باروت بوده است، و اکنون موزهٔ سلاحهای قرون وسطی است.

طبقهٔ سوم، یک سالن بزرگ وچند اطاق تودرتو دارد، این‌جا،نشیمن



باستانی پاریزی — جمال‌زاده — دکتر منوچهر ستوده

یادگار ژنو



نگارنده در پای دیوار حصار شی‌یون (سویس)

اختصاصی حاکم بوده و مجالس عیش وسور و شراب در آن فراهم می‌شده. یک اطاق کوچک که تختخوابی دونفره دارد، و شمعدان ظریفی درکنار آن تعبیه شده نیز هست: حاکم، ظاهراً پس از شب شراب وعیش در آن سالن بزرگ، خود را به‌این اطاق می‌رسانده. یک راهرو کوچک و پیچ‌دار، غیراز دراصلی ورودی اطاق خواب را به‌راهروپایین متصل می‌کند، چنان‌می‌نماید، که این راهرو احتیاطاً گریزگاه حاکم درمواقع اضطراری بوده‌که خود را به طبقهٔ دیگربرساند و فرارکند، هم چنین گاهگاه، بعض زنها که درمجلس‌شراب حضور داشته‌اند، وقتی حاکم از در معمولی خود را به خوابگاه می‌رسانده، احتمالاً براثر اشارات قبلی او، خود را ازین راه «عرب‌گریزی» به اطاق حاکم می‌رسانده‌اند، و پس ازپایان نشئهٔ شراب، لابد، از همان راه پاورچین پاورچین باز می‌گشته‌اند، چندان که هیچ‌کس را خبری از ماجرا نباشد، تو گوئی فرامرز هرگز نبود! این‌شمعدان‌کوچک هم لحظات شب را برای‌آنها برمی‌شمرده است، درحالی‌که زندانیان وشاید بستگان وشوهران همان‌زنها، درسیاه‌چال زیرین‌قلعه، درزندان«زنجموره» می‌کرده‌اند ودر زیربارزنجیرهای گران، ساعات هولناك درازی شب را لحظه شماری می‌کرده‌اند، چه، ما می‌دانیم‌که همیشه خانوادهٔ محکوم ومنکوب، در اختیار حاکم فاتح وپیروز قرار می‌گرفته و اسکندرها در حمام داراها گردخستگی جنگ را از تن خود می‌شسته‌اند. نباید فراموش‌کرد، که تا جهان بوده همیشه شمعهای‌کافوری کاخها، بعد ازخاموش شدن پیه‌سوز زندانها روشن می‌شده است؛ وچنگهاو سازهای مجالس فاتحان، بعد از خاموشی نالـهٔ زندانیان به‌صدا در می‌آمده است:

به شب نشینی زندانیان برم حسرت
که‌نقل مجلسشان دانه‌های زنجیراست

**قبرهدایت**

یك روز به‌همراه آقای اسماعیل‌کبیر، همسایه مقیم خانه ایران، به‌قبرستان یا به‌قـول زردشتیان به‌خاموش‌خانهٔ «پرلاشز» رفتیم، دربان قبرستان عظیم فوراً شناخت که اولاً ایرانی هستیم، ثانیاً دنبال قبر صادق هدایت می‌گـردیم. این مسأله برای مزاربان پرلاشز امری عادی شده است. یك نقشه بدست ما داد که اگر به‌دست آدم کور هم میدادی یك‌سر میرفت و از میان هزاران قبر گوناگون، قبر هدایت را پیدا

میکرد. قبر هدایت در محوطه‌ای نسبةً کوچك، درمیان دیوارکی از شمشاد سبز، قرار دارد و برسنگ قبر او تصویری از «بوف» (به‌مناسبت بوف کور، کتاب او) نقش شده و تنها این عبارت کوتاه را دارد: Sadegh Hedayat, 1951 _ 1903 یك گلدان گل مصنوعی! هم برفراز آن نهاده‌اند که طبعاً از آسیب خزان و زمستان در امان و همیشه بهار است.

در کنار قبرهدایت یك همسایه گردن کلفت خوابیده است که این عنوان برسنگ قبراوخوانده میشود: «علی بن حمود... [بامقداری القاب واوصاف] سلطان زنجبار، فوت ۱۳۳۷». یاد عارف بزرگوار باباطاهر به‌خیر که گویی در این مورد گفته باشد:

به‌قبرستان گذر کردم کم و بیش بدیدم قبر دولتمند و درویش!
نه‌درویش بی کفن درخاك خفته نه دولتمند برد از یك کفن بیش!

آقای کبیر، هنوز از راه‌نرسیده دست گذاشت روی‌سنگ‌سیاه‌قبر وشروع کرد به‌فاتحه خواندن، همینکه فاتحه‌اش تمام شد، به‌او گفتم: آنطور که یادم میآید گمان کنم صادق هدایت در جائی گفته یا نوشته و ازکسانی که برسر قبر او فاتحه بخوانند اظهار نفرت و بیزاری کرده است. کبیر گفت: خوب، رفیق عزیز، میخواستی زودتر بگویی تا فاتحه‌ام حرام نشود، گفتم، اشکالی ندارد، حالا فاتحه را حواله کن به‌قبر همسایهٔ هدایت، جناب علی بن حمود سلطان زنجبار، که لابد بیشتر به‌آن احتیاج دارد!

**تقویم سفر اروپا**

یك روز باباشمل (استاد مهندس رضاگنجه‌ای) در حالی که عصای خود را به دوش افکنده در کنار ساعت گل ژنو قدم می‌زد، گفت: تقویم آمدن آدمی به‌اروپا به‌ترتیب فصل و موقع و به تناسب سن آدمی فرق می‌کند، آدمی تا وقتی که جوان وعزب‌اوغلی است وقتی به‌اروپا می‌آید هر کس راکه می‌بیند اول سراغ گردشگاهها وتفریحگاهها وجایگاه شب‌زنده‌داریها وخوشگذرانیهارا می‌گیرد وازبرنامه‌های شبانه سؤال می‌کند، اما همینکه پابه‌سن گذاشت و دچار گرفتاریها وعوارض کهولت شد، هنوز از هواپیما پیاده نشده، نیم‌کور و نیم . . . و نیم‌کر، دست به‌دامن هرکسی می‌شود و از این و آن سؤال می‌کند که بهترین بیمارستان شهر کجاست؟ حاذق‌ترین طبیب رماتیسم کیست؟ عینك‌سازی معروف کجاست؟ بهترین دکان فتق‌بند فروشی درکدام خیابانست؟ به بیمارستانی که بواسیر را

خوب عمل می‌کنند با چه خطی از مترو می‌توان رفت؟ کل یوم هو فی شان.

حقیقت آنست که سابقهٔ ما شرقیها از اروپا ـ براساس محرومیت‌هایی که خواه‌ناخواه داریم ـ مجالس و محافل خوشگذرانی آنجاست، و به همین دلیل است که کم وبیش کسانی که به‌کشورهای غربی می‌رونـد، در پاریس برنامه‌های فولی‌برژه را می‌بینند وسراغ «پیگال» رامی گیرند ودرلندن‌ازگردش در هایدپارك حظ بصر می‌جویند وسری به«پیکادلی» می‌زنند، و درهامبورگ از «سن‌پاولی» دیدن می‌کنند، ودر اسلو ناظرعشاق میدان‌شهرداری می‌شوند و در رم سراغی از خیابان «ویتامونتو» می‌گیرند و اگر به‌کپنهاگ رسیدند از قدم زدن در «کوی پیادگان» دریغ ندارند.

**تفت لحاف** مسأله‌آزادی وبرابری زن‌ومرد نیز درآن سرزمین چیزی است‌که به‌هرحال‌آدم را متوجه می‌کندکه خیلی‌مسائل در آنجاها به‌حکم اجبار به قول خودشان «حل شده» و لبخندهای بی‌حساب و خونگرمی‌ها و جوشش‌های بی‌اندازه در کوچه وبازار و مترو و اتوبوس، ما شرقیهای «دوغ ندیده» را گاهی به این فکر می‌اندازد که مثل مخفی شاعر دربارهٔ دختران رشت قضاوت کنیم[1].

حال وظاهر قضایا هم طوری است‌که‌آدم وقتی لاغری و رنگ‌پریدگی و به‌قول‌آن خوانندهٔ افغانی قوم«کمرباریك» اسکاندیناوی را می‌بیند، غافل‌از آنست که نوع خوراك و کمی‌آفتاب و وضع‌طبیعت درآنها چنین‌حالتی ایجاد کرده وآدم احتمال می‌دهد که لابد اینها را «تفت لحاف» زده‌است که اینقدر لاغر شده‌اند !

بیخود نیست‌که‌هروقت‌اعضای هیأت‌های‌اعزامی‌مشرق‌زمین‌را درغرب بخواهیم ببینیم زودتر ازهمه می‌توانیم درکافه «فلور»سن ژرمن دوپره و یا کافه «مادام‌ارتور» بولوارکلیشی یا حمام‌های سونا ـ به‌قول مولانا غنیمت‌ـ «قزلباشانه گه امرد خریدار»، پیداکنیم‌ویادرخیابان‌آمستردام، برابر دکه‌های

---

۱ ـ او ظاهراً در بازار، دختران رشتی را دیده‌بودکه بندتنبان‌های بافته شده را می‌فروختند وگفت:

مخفیا دختران خطهٔ رشت — همچو طاوس مست می‌گردند
از پی مشتری به هر بازار — بندتنبان به دست می‌گردند

«زنان آئینه‌ای»[۱] آن‌ها را به‌چشم‌چرانی ببینیم و یا در کاباره‌ها[۲] و کازینوهای «کت دازور» آن‌ها را در جستجوی جزیرهٔ لختی‌ها بیابیم[۳] و غیره و غیره...

خداوند هم که کرم وعطوفتش صورت عادی ندارد و کارش به کارآدمها نمی‌ماند، «گاهی شتری را دربیابانی می‌کشد برای اینکه کلاغ کوری را از گرسنگی نجات دهد»، میلیونها ومیلیاردهاتن نفت را زیر ریگهای بیابان پنهان می‌کند تا چند صد هزار آدم قرنها سوخته و گرسنگی خورده، اکنون به‌جان آن بیفتند و ندانند چگونه بهای آن را خرج کنند![۴]

---

۱ــ یك خیابان‌هست که زنان لخت مادرزاد پشت ویترین می‌نشینندو الی ماشاءالله .... و آن قوم این گروه را «زنان آئینه‌ای» Femme de miroire می‌خوانند.

۲ــ چنان به‌نظر می‌رسد که این کلمهٔ «کاباره» صورت اروپائی شده همان خرابات خودمان باشد، همانجائی که حافظ نور خدا در آن می‌دید.

۳ــ ممکن بعضی از دوستان بگویند که همه این حرفها درست، ولی باستانی پاریزی عابدنمای ظاهر فریب‌خانهٔ‌خداشناس چطور شده که همهٔ‌این سوراخ سمبه‌ها را سرزده و راههای پنهانی میخانه‌هارا می‌داند؟ حقیقت‌اینست که من‌البته نمی‌خواهم خودرا تبرئه کنم و نفس اماره را «عیسی رشته ومریم بافته» بدانم؛

و ما ابرء نفسی و ما ازکیها
که هرچه نقل‌کنند ازبشر درامکان است

اما به هرحال این نکته را باید بگویم، که «اگر نخوردیم نان‌گندم، باری دیده‌ایم به‌دست مردم» و امروز هم در چشم خلق،

یك دست به مصحفیم و یك دست به جام
که نزد حلالیم و گهی نزد حرام
مائیم درین گندم ناپختهٔ خام
نه کافر مطلق ، نه مسلمان تمام

۴ــ به قول‌کاسی‌گین، «در لیبی سالانه در مقابل هرنفر از جمعیت ۷۰ بشکه نفت تولید می‌شود» و بیش از دومیلیارد دلار درآمد سالانه سه‌چهارمیلیون جمعیت است، و امیرکویت بیش از دویست میلیون لیره انگلیسی در بانکهای بریتانیا دارد، در حالی که مساحت کشورش شش هزار میل و جمعیتش سیصدو سی‌هزارنفر است و درسال۱۹۶۳ برای هرنفر سه‌هزار دلار درآمد سالیانه‌داشته. (عرب واسرائیل ترجمه دکتربراهنی ص ۱۴۷). وابوظبی میلیون‌هادولار درآمد نفتی دارد و عراق هشتصد میلیون دلار، و ۵۰ میلیون تن نفت خام عراق‌از طریق لوله به‌طرابلس وبانیاس، وسی‌میلیون تن‌نفت عربستان سعودی به‌بندرصیدا بالوله منتقل می‌شود، (لوموند،۴فوریه ۱۹۷۱). خوب، پول این‌نفت‌ها برای‌جمعیت‌های کم وخاکهایی‌که نه‌سدی در آن ساخته می‌شود ونه کارخانه‌ای، باید یك جوری به مصرف برسد.

بیخود نیست که بسیاری از فرنگ رفتگان چون به وطن خود درشرق بازمی‌گردند سرشان را بگیری دمشان اروپاست و دمشان‌را بگیری سرشان! درست داستان‌همان چاروادارهای‌قدیم‌تکرارمی‌شودکه می‌فهمیدندخر چموش آنان وقتی از اصطبل یاطویله فرارمی‌کرد، ازکدام راه و به‌کدام ده رفته بود: در همان دهی که یك روز آن چارپا با خر ماده‌ای فحل کرده بود، و هروقت ازطویله یا ازسر کارمی‌گریخت به‌همان ده سری می‌زد، بهٔ همین دلیل اغلب مشتری فیلمهایی که برای کمتر از ۱۸ سالگان ممنوع است در اروپا همین شرقی‌ها وافریقاییها هستند. چنانکه همین‌گروه‌اند مشتریان رستوران معروف «اسکار داودیدسن» در کپنهاگ که از سال ۱۸۸۸ میلادی تأسیس شده و در دل دریاچه شهر قرار دارد وطول برنامه غذائی‌آن ۱۲۰ سانتیمتر، آری یك متر وبیست سانتیمتر است! وحتی در همین بیروت تنها چهارصد کاباره هست با هزارها مه‌پاره‌که هریکی ازآنان، به‌قول شیخ حسین صهبا سیرجانی:

ز زیر برقعش دو چشم بیمار     چو دو آهوی تشنه در نمک‌زار

و در همین جاهاست‌که میلیونها میلیون پول‌نفت،آنجا میرودکه عرب رفت و نی انداخت.

**تنها فضیلت مرد بر زن**

البته این‌نکته هم هست‌که در اروپا، زن، از صورت قدیم خارج شده وبه‌قول آمازون‌های قدیم، امروز درسرزمین اروپا «زن، یك‌مردمؤنث‌است» ودرواقع تنهافضیلتی که برای مردان ـ بر زنان ـ باقـی مانده ( البته بعد از شلوار بلندپوشیدن زنان و زلف‌گذاشتن پسران وغیره وغیره) تنها همین‌است‌که «مردها ایستاده هم‌می‌توانند بشاشند»! درصورتیکه در شرق هستند اقوامی‌که هنوزهم‌اموال خود را براساس «صامت» و «ناطق» تقسیم‌بندی‌می‌کنند[1]. ولی در اروپادیگر این حرفها کهنه شده و منلسبات زن و مرد به‌آن حدود رسیده که به قـول قدیمیها «دخترارو مردون می‌برن، پسرارو رندون می‌برن»[2] ونتیجهً بسیاری

۱ـ در قدیم‌که خرید وفروش غلام رائج بود، کسی‌که می‌مرد، اموال اورا تقسیم می‌کردند به«اموال صامت» یعنی گنگ مثل باغ وملك و درخت و جواهر و غیره، و «اموال ناطق» یعنی زباندّار‌که عبارت بود از غلام و برده وکنیزکان و البته‌گاووگوسفند راهم‌گاهی‌جزءاموال‌ناطق‌وگاهی‌جزء صامت‌ها حساب می‌کردند.

۲ـ دختران را مردان می‌برند وپسران را رندان می‌برند!

از مسائل، از پشت پرده؛ و داخل خلوت‌خانه‌ها و اندرونی‌ها به‌درآمده به پارکها و بیرونی‌ها سرایت کرده، آن روزهایی که زنان به‌متصدی کتابخانهٔ خود دستورمی‌دادندکه کتابهایی راکه مردان تألیف کرده‌اند ازکتابهای مؤلفه زنان جدا کنند وبرای عدم اصطکاك در دوقفسه جداگانه قرار دهند، گذشته وامروز آنقدرآزادیهای بی‌حد وحصربرای‌زنان‌فراهم‌شده‌که به‌قول محلاتی‌ها «شوهرداره به بی‌شوهره میگه: داری یه سی‌سنگ ... خا ... به من قرض بدهی؟» و زبانم‌لال دربعضی‌کشورهای اسکاندیناوی کاررا به‌آنجارسانیده‌اند که آدمی به نام «لایو شو» دربعضی زاویه‌ها به‌چشم خود می‌بیند که به‌قول جامی:

دو غنچه از دو گلبن بردمیده — ز باد صبحدم باهم رسیده
یکی نشکفته وآن‌دیگر شکفته — نهفته ناشکفته در شکفته!

می‌دانیم که از همان روزگار قدیم، حتی از اوایل خلقت هم شیطان از وجود نازنین زن‌استفاده‌می‌کرده‌است وبیخود نیست‌که نعوذبالله، خداوند هم‌وقتی درکلام معجز نظام خود صحبت‌از زنان می‌فرماید، بفهمی نفهمی به «هن‌هن»می‌افتد[1]. والبته کارخدا هرگزبه کارآدمیزادنمی‌ماندچه به‌قول‌شبستری صاحب گلشن‌راز:

جناب کبریائی لاابالی‌است — منزه از کرامات خیالی‌است

**کاربیکاری** به هرحال همه اینها هست، اما این‌هم هست‌که هم‌امروز کره و پنیری‌که بسیاری ازماها سرسفره داریم مال همان ولایت «قوم لوط» دانمارك است و ماشین «ولووی» همان قوم فاجر سوئدی زیر پایمان است وگوشت‌ترکیه‌را درچرخ گوشتی‌های سوئدی چرخ می‌کنیم و ازسوزن خیاطی‌تا دوای سردرد و ازخودکار«بیك»تاعظیم‌ترین‌چاپخانه‌های ما کار همان مردم ظاهراً بیکار است و حال‌آنکه ما شرقی‌ها در این سر دنیا نشسته‌ایم‌وضمن‌بحث‌از«برخوردتمدن‌شرق‌وغرب»وسمیناردربارهٔ«گرفتاریهای

---

۱ــ فلیس‌علیهن جناح ان یضعن ثیابهن غیرمتبرجات‌بزینة و ان‌یستعففن خیر لهن، (نور، ۶۰). وا للاتی یأتین‌الفاحشة من نساءکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی‌البیوت حتی یتوفیهن‌الموت اویجعل‌الله لهن سبیلا (نساء، ۱۵). ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ماآتیتموهن الا ان یأتین بفاحشة مبینة وعاشروهن بالمعروف، فان کرهتموهن. . . (نساء، ۱۹)، وصدها وهزارها لهن و انهن و فیهن‌و . . . .

اروپا ومغرب» برای خودمان، از بیکاری، به‌قول ارمنی‌ها، کاردرست می‌کنیم،[۱] و دلسوزی می‌کنیم که تمدن غرب درحال انحطاط است وماده وتکنیك روح غرب را ازمیان برده است و باید به‌فکر نجات اروپا بودکه هیپی‌ها وگیسو-شلال‌ها (به‌قول خسرو شاهانی نمدمال) تمدن بزرگ را به خطر انداخته‌اند و اصول و پایه‌های آن را چون موریانه می‌خورند که «مو نتراشیده قلندر شده‌اند»، غافل از آنکه این تمدن و این پیشرفت را به «موئی» نبسته‌اند (به‌قول نورعلیشاه)[۲] که با ستردن یا نستردن موی ازمیان برود، این کوه عظیم بیشرفت که طی سالها و قرنها تجربه پدید آمده، به این بادها ازمیان نخواهد رفت و از جای کنده نخواهد شد، به‌قول شاعر پهلوی‌گوی قرنها پیش همدان:

به واذ اروندکه از جا نه بشه

اروند ارونده، واذ آیه و بشه[۳]

این تمدن را تنها یك خطر بزرگ تهدید می‌کند، آن هم بی‌امانی و خشونت کمونیسم است، که این پدیدهٔ ظریف ولطیف را ممکن‌است باقدمهای خشن‌خودبکوبد، وبرای نابودکردن یك طبقه که باآن‌ایده‌ئولوژی مخالفند، بسا ازقتل عام میلیونها تن نیز روگردان‌نباشد[۴]. البته‌کمونیسم‌چون تحرك وکار بزرگ مداومی را به‌جامعه تحمیل می‌کند، برای‌کشورهای شرقی، وعقب-افتاده وگرسنه‌وگرفتارظلم‌وبیعدالتی، شایدگاهی درحکم‌تریاق وپادزهرباشد، ولی برای تمدن اروپا وامریکا درحکم زهر وتریاك است، اما چه توان‌کرد

---

۱ـ ارمنی‌ها می‌گویندکه مسلمانها، از بیکاری، فلان بچه‌شان را با تیغ می‌برند، وآن وقت می‌نشینند وآن‌را دواکاری می‌کنند!

۲ـ وقتی به‌مرحوم نورعلیشاه‌گفتندکه موی خود را بایدکوتاه‌کنی‌وگرنه ایمان تو برباد است، اوگفت: «دینی را به‌موئی نبسته‌اند»!

۳ـ کوه‌الوند به‌باد از جای نخواهد رفت، الوند الوند است، بادمی‌آید و می‌رود!

۴ـ چنانچه در انقلاب چین، به روایتی ۱۵ میلیون تن، یعنی به‌اندازه نصف‌جمعیت‌ایران نابود شدند، البته‌امروز مائو وقتی‌درپکن متینگ راه‌می‌انداد، قریب یك میلیون تن دراین متینگها شرکت می‌کنند وشك نیست که‌این‌شرکت-کنندگان غیر ازآن طبقه وگروهی‌هستندکه بیش‌از انقلاب، ازفرط ظرافت ونازك نارنجی بودن، باچتر به‌میدان جنگ می‌رفتند ودرخانه هم‌که بودند، تریاك را با ظرافت تمام، با روغن زیتون می‌کشیدند.

که دوهزار وپانصد میلیون تن از سه هزار میلیون جمعیت عالم درین طرف خط قرارگرفته و درجزء کم دلارهایند ومنتهز ومترصد اغوای سیاست چپ. وگرنه، تمدنی که امروز برای کارگرخود حقوق ساعتی ۹ فرانك یا ۱۱ کرون (حدود ۱۳ تومان) قائل شده وبا همهٔ اینها حق اعتصاب هم به‌آنها داده ـ و هرروز شاهد آن هستیم ـ ازمیان نخواهد رفت، ما فکرمی‌کنیم که مردم اروپا شب و روز با سگ وگربه لاس می‌زنند و همهٔ ساعات عمرشان را در عشقبازی باسبز چشمان سپیداندام صرف می‌کنند، غافل از آنکه همین مردم که پای تکنیك‌آنها به‌ماه وآسمان رسیده، هزارها ومیلیونها هکتار گندم وجو زیرکشت دارند وباغهای‌سیب‌آنها فرسنگها به‌فرسنگها میرسد، واطاقچه‌های شیشه‌ای‌که درآن‌گوجه‌فرنگی وگل وسایرنباتات ظریف را به‌عمل می‌آورند ازحد وحساب بیرون است[1]. حالا ما هی جوش می‌زنیم وجلسات سخنرانی و کنفرانس وکمیته درماتم‌بیچارگی وعدم معنویت تمدن‌غرب تشکیل می‌دهیم درحالی‌که اساس و ریشه وپایه همان کمیسیون وسمینار ما ازپول و وسائل آنها درست شده: نوار اسکاچ سخنرانیها را ضبط می‌کند وفیلم زایس آن را نشان می‌دهد و با ماشین تحریر المپیا ماشین می‌شود. ما دل‌سوزی می‌کنیم که غرب دچار آفت تمدن شده وتکنیك دارد اورا می‌خورد ومقهور می‌کند، وحال‌آنکه سردردی راکه ازنتیجه این‌بحث‌های بی‌حاصل نصیبمان می‌شودبا آسپیرین بایرهمانها باید علاج کنیم‌و بیدارخوابی‌این‌جوش‌زدنها را با «والیوم» خودآنها باید ازمیان ببریم،ما درعالم خیال خودمان پرواز می‌کنیم و آن‌ها واقعاً درآسمانها به‌تکاپو درآمده‌اند![2]

---

۱ــ در ایام بهاری که در «کت دازور» و «نیس» بودم ، شبانه یك‌تگرگ طوفان زا (تغرو،تغرسه،به‌قول‌پاریزیها) به‌مزارع‌آن حدودصدمه رساند، وصبح‌روز بعد روزنامه صبح نیس نوشته بودکه ۱۷ هکتار (هرهکتار = ۱۰ هزارمترمربع) آری هفده هکتار شیشه‌گلخانه‌ها وگوجه خانه‌ها در اثر این تگرگ شکسته و از میان رفته است، توخود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

۲ــ بنده‌باید اذعان کنم‌که هرچندروی کرمان‌کار کرده‌ام،امابهترین رساله را درباب شیخیهٔ‌کرمان هانری کربن فرانسوی نوشته و بهترین رساله را درباب حلاج «لوئی‌ماسین یون»، و جالب‌تر ازهمه اینها آنکه دوست هم‌سفر من درمکه، دکترانتخابی زیباترین وصحیح‌ترین‌قرآن را دربازار ابوسفیان وکوچه عبدالله‌بن زبیر در کنار صفا و مروه و پشت خانهٔ خدا به ۵۰ ریال سعودی (۱۰۰ تومان) خریدند و بعد معلوم شدکه آن قرآن چاپ برلین است!

سایـران در آسمانهـای دگـر
غیر ایـن هفت آسمان معتبر

**معنویات در تمدن غرب**

من همیشه این پیشداوری ( Prejujé) در ذهنم بودکه اروپا ازجهت مادیات و تکنیك پیشرفته و به‌اعلاء علیین رسیده ولی از معنویات و انسانیات عقب مانده است و همیشه با خود فکرمی‌کردم کاش یك روز می‌توانستم سوابق انساندوستی خودمان را برای مردم اروپا ترجمان باشم، ومثلاً بگویم که ما ـ به‌روایت سعدی ـ مردی و صوفئی به‌نام شبلی داشتیم

که وقتی زحانوت گندم فروش به ده بـرد انبان گندم بدوش
نگه‌کرد موری درآن‌خسته دید که سر گشته برهرسوئی می‌دوید

مروتش نگذاشت که موری سرگردان ببیند، اورا برداشت و دوباره به‌دکان گندم فروش برد وبه‌خانه‌اش رساند (غافل از آنکه البته بااین‌کار پدر گندم‌فروش و دکهٔ اورا در آورده است!)، و هم‌چنین باز دلم می‌خواست بتوانم مفهوم این داستان‌سعدی را به‌اروپائیان بگویم که:

یکی دربیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت

کله دلو کردآن پسندیده‌کیش،چو حبل‌اندرآن بست دستارخویش، وبدینطریق دربیابان ازچاه آب‌کشید وسگ تشنه‌را نجات داد، یاآن داستان که سگی‌پایِ صحرانشینی گزید، وصحرانشین‌حاضر نشدتلافی به‌مثل‌کند و به‌فرزندانش گفت: محال است‌اگرتیغ برسرخورم که‌دندان به‌پای سگ‌اندربرم،وگمان داشتم که وقتی‌این‌قصه را ترجمه کنم،دیگراروپائیها ومسیحیان‌هرگزآن‌عبارت معروف راکه «اگرکسی به‌طرف‌راست‌گوش شما سیلی‌نواخت طرف چپ را هم‌نزدیك آوریدتا یکی‌دیگربزند»دربرابر این بی‌تفاوتی‌ما به‌زبان‌نخواهندآورد.خلاصه من‌اروپاییها را درجهت انسانیات صفرصفر وکمی‌زیرصفرمی‌دانستم‌تا روزی با جمال‌زاده درخصوص‌یك دخترك‌ایرانی که‌اکنون درژنو معلم‌است وآن‌روز منزل‌استادجمال‌زاده‌بودصحبت می کردیم.جمال‌زاده می گفت‌این‌دختررا تقریباً من‌بزرگ‌کرده‌ام، زیرا پدرش‌اورا بی‌سرپرست درین‌جاگذاشت ومادرش‌کاری با حقوق مختصر بدست‌آورد و اورا کم‌کم به‌همراهی من پرورش داد تا به اینجا رسیدکه امروز معلم است. جمال‌زاده اضافه‌کرد که مادر او با مشقات بسیار مواجه بود، ازجمله اینکه مثلا یك روز به‌من تلفن زد و گفت: آقای

جمال‌زاده! امروز دختر خردسالم سخت بیمار است و تب دارد و من هم باید به کار خود بروم وگرنه حقوق نخواهم داشت، دختر بیمار را نمی‌توانم در اطاقی که اجاره کرده‌ام تنها بگذارم و به مدرسه هم نمی‌تواند برود. چه کنم؟ جمال‌زاده گفته بود: من، هم الآن به آنجا خواهم آمد و اگر لازم باشد تا ظهر که تو برخواهی‌گشت از طفل خردسال بیمار نگاهداری خواهم کرد، منتهی یك شمارهٔ تلفن هم به مادر داد و گفت: احتیاطاً به این شماره تلفن بزن، شاید بتوانند کمکی به تو بکنند.

جمال‌زاده گفت: البته من بلافاصله راه افتادم و نیم ساعت بعد در اطاق آن مادر بودم، اما در این وقت دیدم یك دختر هجده سالهٔ «چشم کو»[1] بسیار زیبا و خوش‌پوش و شیك‌سویسی در آنجا ایستاده و مشغول تر و خشك کردن بچه است. مادر به محض دیدن جمال‌زاده، می‌گوید: دیگر احتیاج نیست که شما درین سن و سال زحمت بچه‌داری را متحمل بشوید، زیرا این دخترخانم قبول کرده است که تا عصر از بچهٔ من نگاهداری کند، ممنون و متشکرم.

حالا می‌پرسید داستان چیست و چگونه این دخترخانم درین صبح زود پیدا شد؟ توجه کنید: در ژنو، یك مرکز خاص هست که کارش مشکل گشایی از مردم درمانده است که وقتی راه بجایی نمی‌برند از آن مرکز کمك می‌طلبند، این دفتر یك تلفن دارد. کسانی که مایل هستند روی اعتقاد مذهبی، یا اخلاقی و انسان‌دوستی و نوع‌پرستی، خدمتی به هم نوع بکنند ـ البته در حدود مقدورات خود ـ به این مرکز تلفن می‌کنند، ومثلاً می‌گویند: ما می‌توانیم هفته‌ای یك روز ـ فلان روز هفته ـ را برای کارهایی مثل بچه‌داری، یا بیمارداری، یا ملاقات از بیماران غریب در بیمارستانها، یا نگاهداری پیران افتاده، و یا کمك به کودکان عقب‌افتاده و ناتوان، مجاناً و تبرعاً خدمت کنیم، تلفن و آدرس ما اینست، اگر کسی احتیاج پیدا کرد به ما تلفن کنید.

مردمی هم که احتیاج به کمکی دارند، به این مرکز تلفن می‌کنند، اگر کمك موردتقاضا طوری باشد که داوطلب برای انجام آن موجود باشد، فوراً تلفن می‌کنند و طرف برای انجام خدمت به آدرس موردنظر می‌رود. بدین طریق است که این دخترخانم زیبا، نذر دارد که هفته‌ای یك روز را به مادران مستأصل همراهی و کمك کند، و امروز به او تلفن کرده‌اند و اینك در خدمت این دختر

---

۱ ـ به اصطلاح روستائی‌ها یعنی چشم کبود، «کو» همان کبود است و خاکی کبود رنگ راهم در ولایت ما گویند.

بیمار ایرانی و درواقع برای همراهی مادر او آمده است. و دهها وصدها از اینگونه دختران وپسران ومردان وزنان‌هستندکه برای‌خدمت دربیمارستانها وخانواده‌ها وکلیساها اسم نوشته وتلفن داده‌اند وچون این کار را قلباً وروی خواهش دل و برای ترضیهٔ نفس لوامه (و شاید هم مرضیه و مطمئنه) انجام می‌دهند، کوچکترین قصور وکوتاهی و به‌اصطلاح کم‌فروشی درآن نیست.

حقیقت این است که من، بعدازین ماجرا، کمی در داوری وپیشداوری خودم نسبت به‌اروپاییان تجدید نظر و حتی احساس شرمندگی کردم. راستی آیا این زیارت عاشورا که ما می‌خوانیم ثوابش بیشتر است یا خدمتی که آن دختر نازنین برای حفظ یك طفل بیمار می‌کرد؟ آن دعای ابوحمزه ثمالی، یاآن نانی که زیرسر بیمار می گذاریم وبعد درکنار در مسجد قرارمی‌دهیم که هرکس خواست ببرد و بخورد، آیا آن زودتر به‌درگاه خدایی خواهد رسید یاکار آن دختر خانم ترسای برصیصا فریب که یك روز درهفته به‌بیمارستان ژنو سرمی‌زند و بیمار مجروح قلب شکافته‌ای را (که فی‌المثل از سوماترا یا جاوه وکنگوآورده‌اند ونه‌همزبانی دارد ونه‌قوم وخویشی که به‌او سرکشی کند) دلداری می‌دهد وبااو شوخی وخوش وبش می کند وبا شیرینی گفتارش، داروی تلخ را به‌خوردش می‌دهد، وکارپرستاران سفیدپوش بیمارستان را ـ که طبعاًنمی‌توانند تمام روزکناریك‌بیمارباشند ـ ساده‌تر وآسان‌تر وثمربخش‌تر می کند؟

واقعاً آیاآن حلوائی که ما شب هفت برسرخاك مرده خیرات می کنیم زودتر ثرابش به‌روح مردگان ما خواهد رسید یا عمل پسر یا دخترجوانی که پیرمردی‌علیل وناتوان را یك‌روز درهفته دلجوئی وپرستاری‌می‌کند؟ راستی کدام یك؟

## جهانی درگوشه‌ای

حال که صحبت جمال‌زاده پیش‌آمد باید بگویم، هرایرانی که به‌سویس‌می‌رود لامحاله باید ازسید محمد علی جمال‌زاده دیدن‌کند، ارادت من به‌این استاد عالیقدر و پیر ومرشد صاحبدل امروز و دیروزی نیست. نخستین مقالهٔ شیرینی که من از این استاد خواندم، تحت عنوان «پلنگ» درمجلهٔ «علم وهنر» بود، این‌مجله را مرحوم سیف‌آزاد در برلن منتشر می‌ساخت.[1]

۱ـ چاپ ۱۳۰۸ شمسی.

همیشه‌آرزوی من این بودکه روزی جمال‌زاده را ببینم وخوشوقتم که تاکنون سه چهاربار این‌توفیق برایم دست داده. جمال‌زاده فرزند مرحوم سید جمال‌اصفهانی خطیب شهید عصرمشروطیت است (شهادت روزپنجشنبه دهم جمادی‌الآخر ۱۳۲۶ ق=ژوئیه ۱۹۰۸)[۱].

او، هنگام شهادت پدر، در بیروت تحصیل می‌کردو ازآنجا به‌آلمان و سایر کشورهای اروپائی‌افتاد وبا بانوئی اروپائی ازدواج کرد و در ژنومسکن گرفت ودرسازمان جهانی کار وابسته به‌جامعهٔ ملل‌سابق در ژنو به کارپرداخت و در تمام این مدت به‌کار نگارش کتب و رسالات و مقالات بیشمار به‌زبان فارسی توفیق حاصل‌کرد، که درین‌جا مجال گفتن ندارم وقصد من بیان شرح حال جمال‌زاده نیست. فقط یکی‌دونکته درباب‌او ازجهت تذکار یاد می‌کنم.

نخست نحوهٔ کارجمال‌زاده است که‌بسیارعجیب بنظرمی‌رسد، جمال‌زاده برای هرموضوع و مقاله‌ای‌که می‌خواهد بنویسد، یك کیسهٔ نایلونی خاص انتخاب می‌کند و مدتها هرچه فیش و یادداشت بدست می‌آورد درآن‌کیسه می‌ریزد ـ چنانکه هم‌اکنون یك کیسه بزرگ برای تصوف بازکرده که مملو از فیش و یادداشت است و باید آنرا یك روز به‌شکل کتابی در باب تصوف درآورد(ازشما چه‌پنهان، دراین اواخر عمر مختصر گرایشی به‌طرف تصوف، من درجمال‌زاده مشاهده‌کرده‌ام). به‌هرحال هم‌اکنون چندکیسه ـ یا به‌عبارت دیگر چنته در چهارطرف اطاق جمال‌زاده نهاده شده‌که روزی تبدیل به‌کتاب گرانبهایی خواهد شد. اشکال کار، مسألهٔ نظم و ترتیب اطاق است‌که هرچه آن را همسر استاد مرتب می‌کند، روز بعد به‌صورت اول درمی‌آید، و این تنها گرفتاری‌این‌زن وشوهراست. وقتی«ادی»همسراستاد ازین‌بی‌نظم وترتیبی شکوه به‌زبان‌آورد، من گفتم، ان‌شاءالله کم‌کم استاد به‌نظم و ترتیب دلخواه شما توجه و رعایت حال شما را خواهند کرد.همسر مهربان استاد، با تکان دادن سر گفت: چهل سال است‌که وضع چنین است، و تنها نتیجه‌ای‌که داده اینست‌که دیگر من به‌وضع حال او عادت‌کرده‌ام!

استاد جمال‌زاده می‌گفت که در مورد سال شمار زندگی خود تردیدی دارم. زیرا درپشت قرآنی پدرم باخطخود نوشته «نورچشمی‌محمدعلی‌متولد شد درشب ۱۲ ماه جمادی‌الآخرسنهٔ ۱۳۰۹» البته به‌سال قمری‌که برابر۱۲ ژوئن ۱۸۹۲ میلادی و ۱۲۷۱ شمسی است.

---

۱ ــ ناظم‌الاسلام، ج ۴ ص ۱۷۱.

جمال‌زاده می‌گفت که قبل از من، پدرم، پسر دیگری داشته به‌نام محمدعلی که چون قبل‌از تولد من وفات یافته نام اورا برمن نهاده‌اند، ومن تردید دارم که این تاریخ مربوط به‌تولد من باشد یا برادر فقیدم، چه اگر مربوط به اوباشد تولد من چند سال بعد از او خواهد بود و اگر از من باشد، اکنون ۸۳ سال قمری دارم. من به‌استاد گفتم که گمان می‌کنم بشود آن را به‌کمك نوشتهٔ همشهری ما ناظم‌الاسلام ـ که حکیم و پزشك هم بود ـ روشن کرد. مرحوم ناظم‌الاسلام دریادداشت‌های خودبه‌تاریخ روزدوشنبه ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ ق = ۱۹۰۸ میلادی بعد ازآنکه از خبر قتل مرحوم سید جمال آگاه شده بود، می‌نویسد: «... امروز والدهٔ نورچشم میرزا علی رفت به‌خانه آقا سید جمال مرحوم، دیدنی ازعیال اوکرده بود، از قرارمذکور زن سید جمال گریهٔ زیادی کرده بود و تعریف کرده بود که طفل ده سالهٔ مرا برده یك شب اشکلك کرده بودند که پدرت کجا می‌باشد؟ طفل گفته بود پدرم رفته است قم، و یك روز هم جمعی از قزاق وفراش ریخته بودند درخانهٔ سید، ولی چیزی نبردند، مقصودشان خود سید بوده‌است. ونیز گفته بود روز گذشته رفتم نزد سپهسالار امیر جنگ، و از حال شوهرم استفسار نمودم، جواب داد: باجی، برو عده نگهدار! بعد از عده شوهر کن که سید راکشته‌اند...

سید را پنج نفر اولاد است، اولاد بزرگ او سید محمد علی است که در سن **هجده** است و چند ماه قبل رفت به‌بیروت که درآنجا تحصیل کند، در طهران هم خوب تحصیل کرده‌بود، مقدمات عربی وقدری ازریاضی وجغرافیا و اندکی از زبان فرانسه را تحصیل نموده بود، یك پسردیگر درسن ده سال داردکه شل است و دست او رعشه دارد، یك طفل سه ساله هم دارد، و دو دختر در سن پنج و هفت دارد، ازمالیهٔ دنیا دوخانه داردکه تقریباً سه هزار تومان ارزش دارد، دیگر، نه ملکی و نه نقدی، هیچ ندارند»[1].

بااین‌مراتب، چون جمال‌زاده درجمادی‌الثانی ۱۳۲۶ قمری هجده‌سال داشته، پس تولد او درست به‌سال ۱۳۰۹ قمری = ۱۸۹۱ میلادی خواهد افتاد، و حرف ناظم‌الاسلام تأیید می‌کند که یادداشت پشت قرآن مربوط به همین‌جمال‌زادهٔ خودمان است و بنابراین، استاد، درین ساعت و درین روز ـ به‌شرط آنکه ادی خانم نفهمند ـ درست ۸۳ سال قمری را تمام‌کرده و وارد سال چهارم عشره نهم زندگی شده‌اند و آرزوی من و همهٔ ایرانیان است که

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، بخش دوم، به‌کوشش سعیدی سیرجانی ص ۱۷۵

جشن صدمین سال توسط استاد را درحالی بگیریم که به‌همین سلامت وصحت، جمال‌زاده درکنار مجسمهٔ آزادی، به‌هم‌ولایتی‌ها ازآب وهوا و فضای دلپذیر سویس سخن گوید و درکنار دریاچه‌لمان پیاده‌روی کند و در کتابخانهٔ شلوغ پرکتاب فارسی خود بلولد وهریکی دو روز یك مقاله بنویسد وعصرها بازی «بولینگ» خود را با رفیق سویسی خودش ادامه دهد و...

جمال‌زاده درسویس ثروتی ندارد، حقوقی راکه از ادارهٔ کار بین‌المللی گرفته خرج زندگی کرده وبسیارآبرومندانه زندگی راگذرانده وچون فرزندی هم ندارد، دلی به‌مال‌دنیا نبسته‌است. یك‌آپارتمان، درطبقهٔ پنجم، درخیابان «فلوریسان» ژنو به‌اقساط خریده‌که اقساط آن همین روزها پایان یافته، و با باقیماندهٔ حقوق بازنشستگی، اخیراً زن و شوهر موفق شده‌اند یك ماشین رخت‌شوئی هم خریداری کنند، یك زن‌بیوه مراکشی‌بسیارخوش‌خلق، هفته‌ای یکی دو روز می‌آید و کمك آنها در زندگی می‌شود و محبتی از طرف خانم می‌بیند. جمال‌زاده حقوقی از ایران نمی‌گیرد، وکتابهایش هم باوجود فروش خوب، هرگز حق‌التألیف حسابی به‌او نرسانده‌اند و او هم‌کیسه‌ای درین راه اندوخته است.

وقتی در پاریس بودم. روزی‌آقای بوگدانویچ اهل یوگسلاوی عضو برجستهٔ کتابخانهٔ السنهٔ شرقیه پاریس، که از ایرانشناسان خوش قریحه و فارسی‌دان هم هست ـ کتاب دائرةالمعارف مانندی را به‌من نشان دادکه هر چند مربوط به‌علوم وفنون وهنربود، اما درآنجا، به‌زبان‌فرانسه شرح حالی مفصل درچند ستون ازجمال‌زاده چاپ شده بود، وقسمت عمدهٔآن شرح حال راهم همین بوگدانویچ ـ بدون اینکه جمال‌زاده را بشناسد ـ نوشته بود.

چند تن از دوستان درآن مجلس بودند، یکی‌ازآنان گفت‌که جمال‌زاده بی‌خود در سویس مقیم‌شده است، حق این بودکه او به‌ایران‌باز می‌گشت و درخود ایران به‌خدمت می‌پرداخت ومطمئناً دردوران‌کمال‌خوداگر به‌ایران آمده بود، باقلم‌سحار واحاطه‌ای‌که برادب فارسی داشت در ایران یقیناًلااقل یا ریاست دانشکدهٔ ادبیات و یا وزارت علوم را ـ بامزایای بی‌حدوحصرآن ـ به‌دست می‌آورد.

دوست‌دیگری گفت، جمال‌زاده باسابقهٔ خدمتی‌که درسازمان‌بین‌المللی کاردارد وباتجربه واطلاعاتی‌که درمورد وضع کارگران ایران به‌دست آورده است اگر به‌ایران می‌آمد، مطمئناً به‌وزارت‌کار و امور اجتماعی برگزیده

می‌شد - چنان‌که یک وقت گویا درین باب بااو صحبتی هم شده‌بوده‌است- و مسلماً در این خدمت توفیقاتی هم‌به‌دست می‌آورد.

رفیق دیگری گفت: جمال‌زاده پسر جمال الدین واعظ اصفهانی از مشروطه خواهان بنام بود، وما می‌دانیم در ایران، خیلی ازکسانی‌که حتی گربه‌شان از دم مجلس شورای ملی - در واقعهٔ «یوم‌التوپ» گذرکرده بوده است، سالها از امتیاز آن بهره‌مند می‌شدند، وشک نیست اگر جمال‌زاده در ایران بود سالها وشاید امروز هم یا ریاست مجلس شورا ویا ریاست مجلس سنا را به‌دست آورده بود، وحداقل آن‌که امروز ماهانه بیش‌از چهارده هزار تومان حقوق وخانه وباغ و اتومبیل و راننده مخصوص داشت و مردم هم به‌حساب مبارزات خودش وپدرش‌از اوتجلیل وتبجیل می‌کردند...

وقتی صحبت‌ها تمام شد، من گفتم: دوستان عزیز، درست می‌فرمایید، اگر جمال‌زاده در ایران بود، مطمئناً صاحب همهٔ این چیزها وحتی بیشتراز این چیزها بود، آری، همهٔ اینها بود، اما اودیگر «جمال‌زاده» نبود!

## اشتهای شاعر

دُخت ِ ارمن اندرین شهر آنچه هست
روی هم، ای کاش، یك لب داشتند
می‌نهادند آن یکی لب را، شبی
برلب ِ من، صبح، برمی‌داشتند

# غم خزان

بهار درهٔ دربند اگر چه دلبند است
لطیف‌تر ز بهارش خزانِ دربند است
بهار چهرِ مرا گو بیا تماشا کن
که طرح ریز خزان تا چه حد هنرمند است
دلی که با غم دنیا و حسرتش خو کرد
به آنچه غم بفزاید همیشه خرسند است
به هر ورق که زشاخی فتد توانی خواند
که روزگار چه بدعهد و سست پیوند است
من این امید خزان دیده را چه خواهم کرد
که مو سفید شد و سینه آرزومند است
به برف پیری مویم نظر مکن که زمهر
نهفته در دل من آتش دماوند است
چو لاله‌های خزان گاهی ار لبم شکفد
طلیعه‌ایست ز حسرت، مگو که لبخند است
غم خزان غزلم را شکفت و می‌دانم
که این غزل بمذاق تو هم خوشایند است

# ۸

# کنگره‌ای در اکسفورد

ششمین کنگرهٔ جهانی «تاریخ هنر و باستانشناسی ایران» روز دوشنبهٔ بیستم شهریورماه ۱۳۵۱ مطابق با یازدهم سپتامبر ۱۹۷۲ در اکسفورد تشکیل شد و برنامهٔ آن مدت ده روز در اکسفورد و لندن ادامه یافت.

درین کنگره نزدیك به چهارصدتن از کسانیکه درباب ایران کار می‌کنند از ژاپونی گرفته تا مصری و اسپانیایی وامریکایی شرکت کرده بودند وحدود دویست سخنرانی در پنج اطاق به توالی از صبح تا شام، و درهر اطاق ده سخنرانی روزانه ایراد می‌شد. خودتان می‌توانید حساب کنید که در مدت یک هفته چقدر در اکسفورد حرف ایران بمیان آمده است.

از ایران هیأتی که قریب سی‌نفر بودند شرکت کرده بودند: گروهی ازین قوم به خرج دانشگاه و گروهی به خرج وزارت فرهنگ وهنر آمده بودند ویکی دوتن ازاصحاب اخدود را نیز مستقیماً هیئت عاملهٔ کنگره دعوت کرده بود! مخلص نیز در جزء مهمانان وزارت فرهنگ و هنر در این جمع شرکت داشت. تنی چند هم بودند که به‌خرج خود به درك ساحل تایمز رسیدند، مثل فریدون وهمن ومجیدزاده.

روز یکشنبه به اکسفورد رسیدیم و بلافاصله به‌ما اطاق دادند، اطاقهایی درکالج‌های تحصیلی، با وسائل نسبةً راحت و تمیز. شام سرد و

جوجه‌یخ‌زدهٔ عصر یکشنبه، درشامگاه سرد دوشنبه صرف شد. ازصبح‌دوشنبه، هم شوفاژها به راه افتاد و هم‌آشپزخانه حرارت دید وهم بازارکنگره گرم گردید.[۱]

برای یک نفرامکان نداشت که همه سخنرانیها را بشنود، زیرا در آن واحد پنج سخنرانی روبراه بود. زبانهای رسمی کنگره انگلیسی بود و فرانسه وروسی وآلمانی وفارسی، امامعلوم است که بیشتر سخنرانی‌ها به زبان انگلیسی ایراد شد و سخنرانیهای فارسی‌هم -مثل سخنرانی من ودکتر ذکاء- بهرحال خلاصه‌ای به زبان انگلیسی و فرانسه همراه‌داشت، وگرنه شنوندهٔ آن کم می‌شد.

با اینکه گردانندگان اصلی کنگره، مثل بازیل گرای، و سردنیس‌راس سفیر سابق انگلیس درایران، همه بزبان فارسی آشنا بودند، و «زینر» استاد فارسی‌دان‌انگلیسی، درشام شبانگاهی، عبارت «موتوا قبل أن‌تموتوا» راچنان ادا می کرد که‌حاضران گمان‌می کردند که‌با یک‌هم‌ولایتی کاشی صحبت‌می کنند، اما به‌هرحال معلوم بودکه دنیا دنیای زبان انگلیسی است وهرکس هرمطلبی دارد، اگرآنرا به‌زبان انگلیسی‌بیان‌کند، خواننده و شنوندهٔ او ده برابر و صد برابر است. دیگر نه فرانسه ونه‌روسی ونه‌آلمانی، وهیچ زبانی‌یارای همسری‌با انگلیسی را نخواهد داشت.

به موازات کار کنگره، مراسم دیگری نیز مربوط به ایران انجام می‌شد: اولا افتتاح کنگره با تشریفات خاصی -با حضور یکی از شاهزاده‌خانمهای منتسب به‌دربارسلطنتی‌انگلستان- صورت گرفت، ثانیاً نمایشگاهی از کتب خطی فارسی -که درکتابخانه‌های انگلستان، خصوصا اکسفورد وبالخصوص کتابخانهٔ بادلیان هست- ترتیب‌داده شده بود که رساله‌ای مخصوص نیزدر بارهٔ این‌کتابها چاپ‌کرده بودند، وجالبتر ازهمه مینیاتورها و نقاشی‌ها وخطوط زیبای این‌کتاب‌ها بود. ثالثاً نمایشگاه دیگری از آثار باستانشناسی ایران در موزه‌آش مولان[۲] ترتیب داده شده بود که ساعتی آدمی را در محیط ایران‌گردش می‌داد.

---

۱. این‌شاید یکی از بهترین موقعیتهای بین‌المللی بود که ایرانیان نه تنها شکستی نداشتند و ننگی ببار نیاوردند بلکه خیلی خوب‌هم تجلی کردند.

2_ Ashmolean Museum

علاوه براین، چند شب‌نشینی وشام‌هم ترتیب یافته بود- ازآن جمله سوری بودکه بازیل‌گرای بگردن آقای مالوان انداخت، ونان‌وپنیری که لردمایور وخانمش بنام شهرداری شهر به‌اهل علم خوراندند، ومهمانئی که شب عید تولد حضرت حسین در کلیسای بزرك قدیمی‌ترین کالج اکسفورد فراهم‌آمد، وهمچنین اطعام مساکینی که سفارت ایران درلندن‌کرد ومتأسفانه طبع‌آخوندمآب بنده ازآن‌محروم ماند!

***

سخنرانیهای کنگره طبعاً همه مربوط به ایران‌یالااقل وابسته به‌ایران بود، اما خوشحالی شخصی بنده بیشتر ازین بودکه درین کنگره - کرمان - بخش‌جالبی برای خود دست وپاکرده بود: شاید برای نخستین باربودکه‌در یك‌کنگرهٔ بین‌المللی،این‌مقدارعنوان‌سهم کرمان‌شده‌بود.درین میان‌مخصوصاً باید ازین سخن‌رانی‌ها نام ببرم: سخن‌رانی آقای پروفسور «بیوار» انگلیسی که درباب حفریات «غُبَیرا» یکی‌ازدهات دورافتادهٔ‌کرمان صورت‌گرفت ودر آن سخنرانی، آقای پروفسور، باقیمانده بنای ابوعلی محمدبن‌الیاس، حاکم عصرسامانی‌کرمان (حوالی۳۲۳هـ = ۹۳۴م) را با اسلایدنشان‌داد، آقای پروفسور«کرو» نیز درباب‌کوزه‌ها وظروفی‌که ازخرابه‌های‌این آبادی‌بدست آمده مطالبی‌داشت. آقای علی‌حاکمی‌موزه‌دار خبیر وحفار چیره‌دست ایرانی، درباب حفریات اطراف خبیص (شهداد امروزی) و آثاری که در بیابانهای لوت اطراف این شهر بدست آمده است سخن گفت و تمدن قبل ازتاریخ‌آن بیابانها را ثابت کرد و به زبان آن سفال‌های شکست‌خورده وعظام بالیهٔ خوابیده درقبرهای شنی‌داخل‌کویر، بیان‌داشت که دراین بیابان‌دور - که‌گم شد درو، لشکرسلم‌وتور- وامروز اگر شتری درآن بمیرد، مرغی‌نیست‌که چشم‌او را درآورد،آری درین‌بیابانهای وهمناك‌هم:

پیش‌از من‌وتو لیل‌ونهاری‌بوده‌ست...

آقای‌پروفسورکوهل استاد هاروارد درباب «تپه‌یحیی» از خرابه‌های نزدیك دولت‌آباد اسفندقه کرمان صحبت کرد و پروفسور لامبرگ نیز از حفریات همانجا سخن گفت وپروفسور «سآدو» نیزازهمان تپه سخن به میان آورد، این هیأت امریکایی مدتی‌است‌که درین‌ناحیه به حفریات مشغولند.

آقای همایون استاد دانشکده هنرهای زیبا در باب آبادی «میمند»

شهر بابک صحبت کرد. من سی سال پیش در کتاب پیغمبر دزدان اشاره‌ای در باب این آبادی بی‌نظیر داشته‌ام و خوشوقتم که این‌روزها دنیای علم و هنر و سازمانهای «توریستی» - یا به تعبیر دیگر من «ببین‌و برو» - نیز به فکر آن ده افتاده‌اند، یعنی رفته‌اند و دیده‌اند!

استاد دیگری هم در باب قلعه‌سنگ سیرجان و منبر سنگی آن صحبت کرد (نامش را فراموش کرده‌ام)؛ مخلص هم در باب «مجموعه‌های تاریخی در کرمان» و مخصوصاً مجموعهٔ گنجعلیخان (عصر صفوی) که درین روزها به‌همت وزارت فرهنگ و هنر و آقای زمانی و مهندس نظریان تجدید بنا شده است، حرف زدم. آیا بنظر شما سهم کرمان از مجموعهٔ سخنرانیها، درین کنگره زیاد نبود؟

***

سخنرانی اعضاء ایرانی در این کنگره بطور کلی در حدود اطلاعات اختصاصی هریک بود، از ایرج افشار چه توقع دارید جز اینکه در بارهٔ دو کتیبه سنگ قبر دریزد و واشنگتن! سخن بگوید و آسمان را به ریسمان به هم پیوندد؟[1] و از دکتر منوچهر ستوده چه می‌طلبید جز اینکه درباره چوب‌کاری و هنر چوب در مازندران و گیلان سخن به میان آورد و از کاسه و کماجدان تا گوشت‌کوب و آئینه و سرمه‌دان چوبی زن و مرد مازندران حرف بزند و جمی غفیر از مستشرقان را به تحیر اندازد؟

کسانی که از باستانشناسی ایران به سخن پرداخته بودند طبعاً درباب حفریاتی که درسالهای اخیر کرده‌اند با عکس و تفصیلات توضیحات می‌دادند که اغلب به زبان انگلیسی بود از آنجمله کامبخش فرد در باره حفریات کنگاور، سرفراز درباب کاوش‌های برازجان، تجویدی درباب کشفیات اخیر تخت جمشید، دکتر نگهبان درباب کاوش‌های سکزآباد و برنامهٔ دشت‌قزوین.

بعض مجالس جمعیت بیشتری داشت مثل سخنرانی آقای فیروز باقرزاده که درباب قدیمی‌ترین شواهد مصور تعزیه گردانی صحبت می‌کرد و در واقع نقیب البکاء «اگزامی نیشن کالج» شده بود. دیگر دکتر یحیی ذکاء که می‌خواست ظرف بیست دقیقه هخامنشیان را از زردشتیگری بیندازد و ثابت کند که اینان زردشتی نبوده‌اند بلکه یک نوع تثلیث گونه‌ای داشته‌اند براساس پرستش و

---

۱. آن وقت، همین ایرج افشار، به‌طعنه می‌گوید: قلم باستانی پاریزی مثل چسب «اوهو» است: چینی‌چین را به چوب‌پنبه و مشك ختن را به‌چرم بلغار می‌چسباند، واسمش را میگذارد تحقیق تاریخی!

عبادت مهر = خورشید، وآناهیتا = ناهید، وآسمان، من با اینکه درتحقیق معابد دختر در ایران[1] شواهدی دیگر هم برای تأیید نظر دکترذکاء دارم و درخیلی‌جاها با او همعقیده‌ام وحتی سوختن وشستن کتاب اوستا را در پایان هخامنشیان بدست اسکندر نیز با احتساب دین اوایل آن سلسله، ندیده میگیرم، امادرآن روز یاد این شوخی مرحوم فروغ رئیس‌دادگستری‌سابق کرمان افتادم که در مورد یکی از زردشتیان شهرکرمان ـ شاه جمشید سروشیان(که‌بسیارآدم خوب نیك نفسی است) ـ میگفت وآن این بود که: «سروشیان بسیار آدم نازنینی است، اما تنها عیبش اینست که اصرار دارد ظرف ۱۵ دقیقه، وپس‌ازصرف یك فنجان چای،آدم را زردشتی نماید!» یاد استاد فقید پورداود یابه تعبیر مرحوم فاضل تونی، «پیرگبر» نیز بخیر که کوشش داشت ثنویت ودوگانه‌پرستی روزگار هخامنشی رانفی وسلب کند و آنان را یکتاپرست بداند وامروز دکتر ذکاء به «دو» راضی نیست و سخن از «سه» میگوید:

دو دل بودن دراین ره، سخت‌ترعیب‌است سالك‌را
خجل‌هستم زکفر خودکه دارد بوی ایمان هم

دکتر پرویز ورجاوند هم درباب «شباهت‌های موجودمیان معابدمیترا وکلیساهای مسیحی در ایران و ارمنستان» سخن میگفت. اصولا این روزها تحرك وتکاپویی درکارهای باستان‌شناسی پیدا شده است که کم‌کم دارد از حوصله وظرفیت تاریخ‌نگاران خارج میشود وکاسه‌ها وکوزه‌ها و سفالها و کتیبه‌ها و کاشی‌ها و گنبدها، آنقدر موی دماغ مورخان شده‌اند که گاهی «تاریخ‌الامم‌والملوك» طبری و «تاریخ‌الکامل» ابن‌اثیر وحبیب‌السیر و روضةالصفا را بایدکنار گذاشت ودربرابر خشت‌های عصرساسانی‌وکاشی‌های عصر تیموری زانو زد! واسم دلپذیر دارا و خسرو و مهرداد و ناهید را از کتابهای‌هزار ساله زدود وبجای‌آن «دارایئوشا» و «هئوسروا» و «میتراداتا» و «آناهیتا» بزبان آورد، که فلان‌کتیبه و بهمان سنگ نبشته، چنان خطی و علامتی دارد که آنرا باید اینطور خواند و آنگونه تلفظ کرد، حالا چطور میشودکه طبری‌که تلفظ هزار سال پیش مردم راضبط کرده غلط‌گفته‌وآنکه امروزکتیبهٔ نوشتهٔ پهلوی را خوانده دراین تلفظ برحق است؟ بماند!

---

۱. در مجلهٔ باستانشناسی ۱۳۳۸ و خاتون هفت‌قلعه چاپ ۱۳۴۴.

فی‌المثل - (باز هم شوخی میکنم) - مایک کلمهٔ خوش‌تراش قشنگ بصورت «گراز» داشتیم، حیوانی که یك تیغه بود وبه صحرا آسیب میرساند ... یك وقت شما آمدید و فرمودید این کلمه اصلش «براز» بوده، و تا خواستیم حرفی بزنیم گفتید که‌این‌همان «وراز» است وبعد فرمودید «ولاذ» و آنگاه «ولاش» و بعد «گلاش» وسپس گراش و «ملاذ» و درآخر کار «بلاش!» واقعاً غیر از اینست که سیصد چهارصد تا کلمهٔ فارسی باستان و پهلوی ازاین کتیبه‌وآن کتیبه وازاین کتاب وآن کتاب برای‌خودتان دست‌وپا کرده‌اید و حالا بیش‌از سیصد کرسی درس برای همین سیصد کلمه در دانشگاههای دنیا راه انداخته‌اید؟

این کتیبه‌هایی که گاه اینطرف‌وگاه آن‌طرف پیدا میشود، گاهی اوقات بجای‌آنکه راهی‌بدهی ببرد، گمراه‌کننده است. مگر نه‌آنست که بعضی در اصالت کتیبهٔ گنجنامهٔ همدان شك‌کردند، و مگر نه‌آنست که جام معروف خشایارشا که به‌قیمت گزاف خریداری شد بدلی وساختگی بود و مگر نه‌آنکه کتاب قابوس‌نامه فرای‌ماجرایش چه‌حرفها به میان‌آورد؟

همین پریروزبود که نزدیك‌بود تصورکنم که خدای نکرده رستم‌دستان زابلی،یك رگ «مغولی-تیموری» هم‌داشته‌است! تعجب‌خواهیدکرد که چرا؟ من مشغول نگاه کردن شاهنامه‌بایسنغری بودم ـ شاهنامه‌ای که درجشن‌های شاهنشاهی‌عیناً افست وچاپ‌شد وازشاهکارهای‌هنرایرانی است که‌هرنسخه‌آنرا اگر باطلا هم وزن کنند، قیمت این شاهنامه -باوجود سنگینی- خواهد چربید.

ارزش این کتاب در مینیاتورهای آنست که با رنگهای دلپذیر بهمان صورت‌اصلی به چاپ رسیده است. من‌مشغول تماشای مینیاتوری بودم که مجلس «نامزدبازی» زال دستان را با رودابه نشان میداد، با لطافت و ظرافت تمام، یك‌دست‌جام باده ویك دست‌زلف‌یار.[۱]

مقصود طرح این‌مسأله‌نیست، وما هیچ‌کار به اصل داستان وحوادث

---

۱. البته فردوسی بزرگوار روی پاکدینی و پاکدامنی خود، عقیده دارد که درآن شب، زال به رودابه دست درازی‌نکرد و

همی بود بوس وکنار و نبید  مگر شیر کو گور را نشکرید

من‌بدون آنکه بخواهم گناه‌کسی را پاك‌کنم، به شوخی به فردوسی‌میگویم، استاد روستازادهٔ طوس! یاشراب نخورده‌ای ویا معنی بوس وکنار را نمیدانی و جوانی نکرده‌ای، بهرحال، والله‌اعلم بحقایق‌الامور!

آن‌نداریم، قصدما بیان مطلب دیگری است که باستان‌شناسان، این شوخی را البته جدی نخواهند گرفت:

این عشق‌بازی ـ که بعدها هم ادامه یافته ومنجر به‌بارداری رودابه و زادن رستم‌شده است ـ درکدام کاخ انجام میگیرد؟ درکاخی که به‌همت‌وقدرت هنری‌نقاش زبردست، یك‌کتیبهٔ زیبا، باخط‌نسخ بسیاردلپذیر در اطراف آن کاشی‌کاری‌شده است. اما متن‌کتیبه چیست؟ ملاحظه فرمائید:

«امر ببناء هذه‌العمارة، السلطان‌الاعظم والخاقان‌الاعدل‌الاکرم، غیاث‌السلطنة والدنیا والدین، بایسنغر بهادرخان خلدالله‌ملکه...»[۱]

حالا متوجه شدید که بعض‌کتیبه‌ها چطورکار دست‌آدم‌میدهد؟ خصوصاً که زال باته‌ریش مغولی درآن مصور شده باشد.

درهیئت ایرانی، سهم زنان نیزکم‌نبود: خانم‌ملکه ملك‌زاده بیانی ـ که اینروزها برای بانك سپه موزهٔ سکه می‌سازد، و من می‌ترسم همچنانکه جاحظ مرحوم زیرکتابهای خود دفن شد، خانم بیانی نیزدر دریایی از سکه غرق شود! ـ آری این‌خانم هم درباره سکه‌های پوراندخت ملکه ساسانی صحبت‌کرد؛ و خانم سورا آنکلواد، که عضوموزهٔ باستانشناسی است، تحت عنوان «نگاهی به موزه‌های ایران» سخن گفت؛ و خانم عزیزهٔ مهدوی باستانشناس هم‌درباب «چند تاریخ رادیوکربنی جدید ازمناطق باستانی‌ایران ونتیجه‌گیری ازآن» سخن به میان‌کشید ـ واین‌موضوعی است‌که امروزه از نظرشناخت آثار قدیم و تشخیص میان تقلبی و اصل و سره از ناسره بسیار اهمیت دارد ـ وفعلاً خانم مهدوی در ایران سنگ محك آثارقدیمه بشمار میرود. خانم فریده‌شمیرانی عضوموزهٔ مردم‌شناسی هرچند سخن‌رانی نکرد، اما این‌دخترخانم مردم‌شناس، شب و روز درکوشش وکشش بود تا وسائل رفاه وآسایش ورفت وآمد و خواب و خوراك اعضاء فراهم شود و در واقع گرفتاریهای همه سخنرانان را چه از جهت چاپ و پلی‌کپی متن سخنرانی‌ها و چه ازنظر ترجمه وچه ازجنبه تهیه وتبدیل عکس‌ها به‌اسلاید و نشان‌دادن تصویرها رفع می‌کرد واگر او نبود شاید بسیاری ازسخنرانیها به‌سرنوشت سخنرانی‌دکتر زریاب‌خویی دچار میشد، یعنی اصولاً انجام نمیشد، لولاـ السنتان‌لهلك‌نعمان!

---

۱. شاهنامه بایسنغری، ص۶۳

جمعی ازدانشجویان ومحققان ایرانی که فعلاً درخارج ازایران سکونت دارند نیزدرجلسات این کنگره شرکت کردند که چون جلسات کنگره متعدد بود، برای بنده امکان آشنایی باهمه آنها حاصل نشد، ولی بهرحال می‌دیدم که بعضی از آنها باچه تلاشی از این جلسه به آن جلسه می‌دویدند و سخنرانیها راگوش وگاهی ایرادهایی وارد میکردند، در این میان مثلاً از دوشیزهٔ منیژه بیانی (دختر مرحوم دکتر مهدی بیانی) نام می‌برم، یا آقای حسین مینایی که دربیشترجلسات شرکت داشت. ازآن مهمتر، بعض محققان ایرانی مقیم «غربستان» که هنوز مشغول تحصیل هستند یکی دوسخنرانی هم داشتند. دراین بین باید از آقای فیروز عدل محقق ایرانی مقیم پاریس نام‌برد، واقعاً دراین‌روزگاران اگر طلبه‌ای درپاریس باشد که ازبرج‌موجود وحی و حاضر ایفل ـ وگردشهای دلپذیر و دختران گردش کننده ساحل سن ـ چشم بپوشد، و به‌جستجو در باب «یك برج مقبره‌ای از بین رفته در ری» بپردازد، بایدبه شادمانه کلاهها را به بروج فلك وآسمان انداخت!

جانا به غـریبستان، چندان بنمانـد کس

باز آی کـه در غربت، قـدر تو ندانستند!

بعض سخنرانیها هرچند مربوط به باستانشناسی آثارتاریخی بود، اما جنبهٔ معنوی ونازك کاری فلسفی وهنری درآن می‌چربید مثل سخنرانی‌دکتر عیسی‌بهنام درباره «منشأ هنرانتزاعی دراسلام»، وگفتارمحمدکریم پیرنیادر خصوص «مقیاس‌های معماری درطاق‌ها وگنبدها وقوس‌های ایرانی.» درین میان بیانات آقای مجتبی مینوی که به انگلیسی بسیار فصیح تحت‌عنوان «مشکلات تصحیح شاهنامه» صورت گرفت، بسیاری از محققان را ـ که در ذهن خود شاهنامه‌ای پرداخته و ساخته‌اند ـ به تأمل واداشت.

دراین کنگره، بیش از همه تعداد شنونده را یکی در سخنرانی مینوی دیدم‌ودیگر در سخنرانی پروفسور گیرشمن که شاید از همه جلسات بیشتر مستمع‌داشت. بالاخره باید ازمجلس ومحفل دکتر سید حسین نصر هم سخن گفت که در باب «معنی خلاء در هنرمعماری اسلامی ایران» صحبت کرد و عرش را به فرش درآمیخت و شنوندگان را از تعجب و تحیر مثل پـرستو برگوشواره‌هـای طاق‌ها و طاق‌نماهـا و مقرنس‌کاریها وگچ‌بریهای آن درآویخت، وایـن از اختصاصات دکترنصر است کـه باتسلطی کـه به زبان انگلیسی و فرانسه والبته فارسی‌هم ـ دارد، فلسفه را چنان به‌تمام مظاهر و

وپدیده‌های ذوق آدمی می‌چسباند که برایش هیچ تفاوت ندارد که در باره عالم مثالی صحبت کند، یا در کنفرانس «حفظ محیط زیست» در استکهلم شرکت داشته باشدوحرف بزندو یا در کنفرانس «عالم خیال! و ارزشهای فرهنگی»[۱] سخن بگوید، اودنیا را ازدید فلسفه می‌نگرد وکار را به آنجا می‌رساند که شنونده فکر می کند: «بعد ازخدا، فلسفه، ... ودیگرهیچ؟»

دوتن از استادان دانشگاه شیراز هم شرکت و سخنرانی داشتند، یکی آقای فرای امریکایی، که روی کارت ویزیت خودبا خط خوش فارسی نوشته بود «فرای ایران‌دوست» و در باب زیبایی وظرافت در زینت‌آلات قدیمی ایران صحبت کرد، و دیگر شاپور شهبازی که خودش فارسی است و سخن ازنقشهای برجسته ساسانی دارابگرد به میان‌آورد.

تیتر بیشتر سخنرانیهای ایرانیان مربوط به پیش از اسلام بود، از جمله سخنرانی ملك ایرج مشیری در «جستجوی ضرابخانه‌های ساسانی»، احمد تفضلی «فهرستی ازمشاغل عهدساسانیان.» ودراین میان ازسخنرانیهای آقای دکترفرخ ملك‌زاده استاد باستانشناسی و همچنین ملك شهمیرزادی نیز باید سخن بمیان آورد.

دکتر پرویز خانلری درباب کارهای بنیاد فرهنگ ایران سخن گفت‌و آقای مهندس هوشنگ سیحون، «استفادهٔ امروزی از بناهای باستانی‌ایران» را باتصویر وباکنایه‌ای ابلغ من‌التصریح انتقادکرد.

***

مهمانی‌هایی که درین کنگره داده شد، هرکدام بجای خود آبرومند و «پروپیمان» بود: ازآن‌جمله شام‌موزه «آشمین» که درآنجا نمایشگاهی از آثار ایران نیز گذاشته بودند از اسناد عهدساسانی وسامانی تاروزگار قاجار وحتی تصویری‌عاج ازفتحعلیشاه قاجار بانوشته‌ای خوش‌خط برکنارآن:

شهنشاه جهان فتح‌علی‌شاه  جهان جان معنی، معنی‌جان

این موزه از جهت بخش مصری خود، یکی از غنی‌ترین موزه‌های

---

۱. این کنفرانس درآتن تشکیل‌شده‌بود ومن عجیب‌ترین نوع کنفرانسی دیدم که دکتر نصر در آن شرکت داشته است. دکتر نصر سه چهار سال اخیر کثیرالسفرترین دانشگاهیان بوده و نماز خود را بیشتر «قصر» خوانده است. (هرچندگویا مردم کثیرالسفر، مثلاً چوپانان، ازین حکم‌مستثنی هستند!)

دنیاست . من متعجبم که این مصر چقدر آثار پنج‌شش‌هزار ساله‌داشته است که در اطراف‌عالم نمونهٔآن را می‌توان دید. غیرازبریتیش میوزیم در لندن وموزهٔ لور درپاریس ـ که گالریهای مصری آن را باید یك روز تمام گشت و بازهم به‌آخر نمی‌رسد ـ دربسیاری از موزه‌های دنیا من‌آثارمصری‌را دیده‌ام، از آنجمله در موزهٔ رومانی که‌کتیبه‌های خط هیروگلیف و مومیایی‌های آن جالب توجه است. اروپا از مصرغنائمی برده که قابل‌حساب نیست و یکی ازآنها فی‌المثل همان برج‌معروف «ابلیسك» است که ناپلئون بناپارت پس از فتح مصرآنرا به پاریس منتقل ساخت. این برج عظیم و بلندکه در مرکز میدان کنکورد نهاده شده و امروز جزء سمبل‌های پاریس است، دوماه ونیم وقت گرفت تابوسیلهٔ کشتی‌وبر گردونه‌های عظیم ازمصر به پاریس رسید.

ترتیب‌پذیرایی درموزه، خوداز جالبترین‌چیزها بود: غذاهای‌انگلیسی و شرابها و آب میوه فراوان در کنار معبد بزرك آمون ـ که آنرا همینطور دربست ازجا کنده‌اند وآورده‌اند و اطاقی است‌بزرك تمام سنك به طـول و عرض هفت‌هشت متر و ارتفاعی درهمین حدود ـ شراب وآب میوه درکنار کاسه سراجساد مومیائی شده فراعنه و چند ملکهٔ مصری صرف شد، جام را برهرتخته سنگی‌می‌نهادی، خشتی ازتاریخ واز عالمی وتمدنی خاص بود؛ و بشقاب را به هر گوشه می‌کشیدی مجسمهٔ ماهپاره چندصد ساله بر آن‌سایه می‌افکند. جای‌خیام خالی که ببیند این کاسه‌کوزه‌های شکسته را، وبه زیبا‌رویان مدعو جام بدست حالی‌کندکه:

ای‌کاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش‌از پی صدهزارسال ازدل‌خاك
چون سبزه امید بردمیدن بودی

گویی هر یك از اجساد مومیایی به زبان حال در باب این جهان گذران میگفتند:

این‌کهنه رباط راکه عالم نام است
وآرامگه ابلق و صبح وشام است
بزمی‌است که‌وا ماندهٔ‌صدجمشیداست
قصری‌است که‌تکیه گاه‌صدبهرام‌است

گویا این‌داستان را به‌حضرت خضر نسبت میدهند که روزی موسی‌ازاو پرسید: یا خضر، آیاقبل از من در این دنیا موسایی دیگر هم بوده است؟ خضر دو انگشت خود را در برابر چشم موسی گرفت و گفت‌آن دور را نگاه کن! موسی‌از دور برکرانهٔ نیل دید که صدها عصای چوبی- مثل عصای خودش- روی‌هم درکنار رود انباشته شده‌بود. پرسید اینهاچیست؟ خضر گفت اینها عصاهایی است‌که موسی‌های قبل ازتو انداخته‌اند ورفته‌اند!

***

اکسفورد یکی از شهرهای «طلبه‌ای» انگلستان است، درست مثل‌قم درایران ، وفاصله‌آن تالندن‌کمی‌کمتر از فاصله قم تاتهران است. از قرنها پیش‌هر کس یک‌چاردیواری نسبةً وسیعی درآنجا داشته، آنرا بصورت کالج ودانشکده ومدرسهٔ عالی درآورده و بساطی برای تحصیل براه انداخته.

این‌کالج‌ها ومدارس قدیمه اغلب جنبهٔ‌کلیسایی نیزداشته وامروزهم بهمان صورت قدیم باقی مانده‌اند: حجره‌ها تنگ و تاریك، سالن‌ها سرد و خشن، میزها و صندلی‌ها کهنه و رنك و رو رفته، بخاریها بشکل پانصد سال پیش، بدون آنکه از سبك خود خارج شده باشند. تعجب خواهید کرد اگر بگویم که فی‌المثل در همان اگزامی نیشن کالج - که مرکز تشکیل جلسات کنگره بود، ماپشت میزهای چوبی کوچکی نشستیم که روی آن میزها، یك چهار گوشهٔ‌کوچك برای جای دوات چارگوش تعبیه شده بود.

واقعاً عجیب نیست‌که در عشره هشتم قرن بیستم میلادی در مرکز مهمترین شهر دانشگاهی انگلستان، میزها هنوز جای دوات داشته باشند؟ وحال‌آنکه ما می‌دانیم که امروز بهترین قلمهای خودنویس روزگار، کار کارخانه‌های «شیفرز» انگلستان است وامروز ثروتمند وفقیر وخردوکلان، بتناسب بودجهٔ خود میتوانند قلم خودنویس داشته باشند و حداقل ازخود- کارپنج ریالی استفاده‌کنند و شك نیست‌که امروز دوات و لیقه و مرکب و قلمزن و قلم‌تراش و قلمدان و قاشق قلمدان در گوشهٔ موزه‌ها سر به بستر آسایش نهاده‌اند.

اما انگلستان است، وقتی ساختمان اطاقها از همان سبك قدیم‌خارج نشده و «پیچ‌های‌استادکش» کوچه‌های تنگ وقدیمی به همان صورت قدیم، محل عبور یك‌طرفه اتومبیلهاست، باید توقع داشت که میزها و نیمکت‌های

جدا ازهم نیز بهمان وضع قدیم در مدارس بمانند.

از مدارس بزرگ و معروف اکسفورد، یکی مدرسه «کریست چرچ Christ Church است که حجره‌های آن درست همان حجره‌هایی است که در اول بنیاد آن یعنی در سال ۱۵۲۵ میلادی (۹۳۲ هجری، دوسال پس از مرگ شاه اسماعیل اول صفوی)- یعنی تقریباً در همان زمان که ما مشغول سنی کشی وعثمانیها و ازبکها غرق شیعه‌سوزی بودند- پی افکنده شده است. حتی آشپزخانهٔ آنرا به‌همان صورت قدیم نگاه داشته‌اند.

کالج کرپوس Corpus در ۱۵۱۷ (= ۹۲۳م)، اوریل کالج Oriel College در ۱۳۲۶ میلادی (= ۷۲۷هجری) و مرتن کالج در ۱۲۶۴ میلادی (= ۶۶۳ ه یعنی شش‌سال بعداز سقوط بغداد بدست‌مغولان) به‌وجود آمده‌اند و کالج سنت‌آنتونی نیزازقدیمترین مدرسه‌هایی است که امروزآقای پروفسور گرنی در آنجا زبان فارسی‌را درس میدهد.

همین کوینز کالج Queen's (= کالج‌ملکه) که برای بعضی‌ازمستشرقان درآنجا اطاق داده‌بودند در ۱۳۴۱ میلادی (= ۶۴۲ه.) پی‌نهاده‌شده، درست درهمان سالهایی که محمدبن‌مظفر شروع به‌شستن بعضی کتابها نموده بود.

با این مقدمات، پیش خود خواهید گفت که‌لابد مردم اکسفورد برطبق رسوم قرون وسطی زندگی میکنند وبا زبان لاتین صحبت می‌کنند و، عوض ناشتایی، خیساندهٔ فلسفه ومنطق میل می‌فرمایند- خصوصاً که حتی کوچه‌ها و خیابان‌ها هم با اصطلاحات علمی تطابق دارد (چنانکه مثلاً کوچه برابر همین کالج ملکه بنام Logic lane یعنی کوچه منطق تابلو خورده است)! وحال آنکه باید بگویم که این شهرهم مثل سایر شهرهای انگلستان پیش رفته است، و از آخرین وسایل زندگانی قرن بیستم استفاده می‌کند، منتهی گزارش آخرین تحقیقات و اکتشافات در مورد پزشکی و داروشناسی و مکانیک و مهندسی در همین کالج‌ها مطرح میشود، پیراستادان در باب کار همکاران جوان خود و آخرین تحقیقات آنان قضاوت می‌کنند ونمره‌وکم کم آنها را پروبال میدهند تا جای خود را به آنان بسپارند.

***

در شهرهای اروپایی کلیساهای سیصد ساله و چهار صد ساله فراوان است. در اکسفورد، شبی آقای «مالوان» شرق‌شناس، ایرانیان را به شام

دعوت کرد، این‌شب‌نشینی دراطاق یك‌کالج صورت گرفت‌که گفتندکه از تاریخ بنای‌آن سالن چهارصد سال تمام میگذرد، یعنی درواقع تقریباً مربوط به‌زمان شاه عباس‌کبیر میشود. آنها به‌این نکته ـ که این‌کالج بهمان صورت قدیم باقی مانده ـ افتخار میکردند.

حرفشان صحیح بود، ولی اینراهم بایدگفت که کشورهایی که عبور سپاه عرب و چنگیز و تیمور را ندیده‌اند معجزه نکرده‌اند که چنین بناهایی را نگاه داشته‌اند، معجزه‌ما کرده‌ایم که باوجود آن گذشته‌های وحشتناك هنوزهم به زبان فردوسی سخن می گوئیم و در مدرسه شاه سلطان حسین درس می‌خوانیم.

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب‌که بوی گلی مانده است ونسترنی

سرموفقیت دنیای غرب، درتداوم فرهنگی آنست؛ هرکس یك قدمی برداشت این قدم دیگر محو نمیشود بلکه دیگری پس از آنکه پا جای پای اولی گذاشت، یك‌قدم هم جلوتر می گذارد. بدین‌طریق است که‌بعد از صد یادویست یاپانصد سال می‌بینیم قومی‌که روزگاری تنها یك‌قدم جلوگذاشته بود، امروز پانصدقدم در همان‌راه جلوافتاده است.

یك مثال بزنیم، ما هزار سال پیش در قرع وانبیق زکریای رازی و جابربن حیان، آزمایش شیمی و پزشکی میکردیم، اما این آزمایشها نه‌تنها بامرگ‌آنهامتوقف شد، بلکه‌بسیاری ازکتابهای آن‌ها نیزبه چندبار یاسوخته شد و یا به آب شسته شد و یا در صندوق‌ها موریانه آنرا خورد، هیچکس حتی سطری برآن نیفزود و یك‌آزمایش‌ساده را تکرار نکرد! هزارسال ریشهٔ «متکی» (شیرین‌بیان) را جوشاندیم، ودر موقع سرفه و تنگی‌نفس «به‌دانه» در دهن گذاشتیم و اثر معجزآسای آنرا دیدیم اما هیچوقت به فکر نیفتادیم که ازاین آزمایش سادهٔ طبیعی بهره برگیریم و آزمایشی شیمیایی روی آن بکنیم، وحال آنکه فرنگیها همان تجربه ساده را هر لحظه بیشتر امتحان کردند تا مواد اصلی آنرا تجزیه وپیدا کردند و امروز ریشهٔ همان گیاه تلخ را یك‌من هشت‌قران از مردم فارس وکرمان میخرند و به‌اروپا میبرند و پس ازگرفتن شیره وعصارهٔ آن، به عنوان دوای آرامش سینه ودفع سرفه‌در شیشه‌های کوچك دوباره به خودمان برمیگردانند و هرشیشه را بیست می تومان به خودمان میفروشند. هنوزما «بُش جاز» رامشت مشت به خورد

بچه‌ها میدهیم که کرم آنان دفع شود و فرنگی‌ها سنطونین را از همین گیاه استخراج کرده و به‌خودمان میفروشند. ماتوقع داریم «مترو» تهران را دوساله‌درست کنیم‌وغافلیم که‌هفتادوپنج‌سال‌پیش پاریس‌نخستین کلنگ متروورا بر زمین زد و کیلومتر کیلومتر بدان افزود و امروز بیش از صد و هفتاد کیلومتر مترو-چون مار-زیر زمین پاریس خوابیده است. ما اگر بخواهیم چنین کاربزرگی داشته باشیم باید از صفرشروع کنیم. سنگ بزرك علامت نزدن است. نمیشود بودجهٔ تمام مملکت را داد به چندتا مهندس که بیایند یك ساله یا چهارساله متروی‌تهران را بسازند، باید شروع کرد و یك کیلومتر یک کیلومتر پیش رفت، بالاخره روزی به پایان خواهد رسید. قدم اول همیشه کوتاه‌است، ولی بقول چینی‌ها، «راه هزارفرسخی‌راهم‌باید‌بایك قدم‌شروع کرد.»

ما اگر روزی چندتا مغ داشتیم که فلسفه‌ای و حکمتی برای خود داشتند، یك روزمغ‌کشی راه انداختیم و «مغافونی» را جشن گرفتیم! اگر کتابهای حکمی و فلسفی و علمی داشتیم یاآنرا بدست امثال عبدالله‌بن‌طاهر شستیم و یا بساط آنرا لگدکوب اغراض «حدوث و قدم» قرآن و «جبر و تفویض» کردیم و دعوای معتزلی وقرمطی راه انداختیم و اطبای جندی - شاپور را وادار به مهاجرت به بغداد وسایرنواحی ساختیم و کاربجایی‌رسید که امروز بربقایای آن دانشگاه نیشکر می کاریم. ماالبته رازی و خوارزمی وفارابی و ابن‌سینا داشتیم ولی‌اگر مدارس و مکاتبی‌بود که فیلسوف‌وطبیب تربیت میکرد، قفسه‌های کتب آنان که نتیجهٔ تحقیقات همان بزرگان بود عاقبت آخور اسبان غزها و ترکمانان شد، اگر ابن‌مقفعی داشتیم یکایك اعضاء او را با قیچی بریدیم ودرتنور انداختیم، و ارتباط اهل تحقیق را از آثار یکدیگر بریدیم که: این مانوی و زندیق است وآن خرمی و مزدکی، فلان قرمطی بد دین و بهمان معتزلی بی‌دین، واگر فرصت دست داد حتی خیابانی‌از دارساختیم که براطراف‌آن اجساد خلق -چون پایهٔ چراغ-آویزان ماند[1]، واگر نظامیه‌ای هم ساختیم، روزگاری رسید که خلیفه‌ای «بفرمود

---

۱. سلطان محمود پس‌ازفتح‌ری، دویست دار برپا کرد وعلمای شهرراکه عنوان قرمطی ومعتزلی داشتند به‌دار زد. فرخی گوید،

دارفرو بردی باری دویست — گفتی کاین درخور خوی‌شماست
هرکه‌ازایشان به‌هوی کار کرد — بر سرچوبی خشك اندرهواست
بس، که ببینندو بگویند کاین — دار فلان مهتر وبهمان کیاست
اینراخانه به فلان‌معدن است — و آنرا اقطاع فلان روستاست

تا تمامت فقها را از نظامیه بیرون کردند و بجای آن خربندگان وسُوّاس در آمدند وطویلهٔ اسبان واستران بزدند ومدتی مدرسهٔ نظامیه، درعین بغداد، مربط دواب و محل کلاب بود»[1] و اگر فیلسوف و طبیبی مثل شیخ عطار داشتیم که روزی پانصدتن را «ویزیت» میکرد و به‌قول خودش

به داروخانه پانصد شخص بودند

که در هر روز نبضم می‌نمودند

در روزی که «باداستغنای الهی میوزید» (به‌قول یك عارف ایرانی) و مغول حمله کرد، او را فقط در بـرابر یک «بارگاه» خواستیم از چنگ مغول‌ها نجات دهیم، و بقایای آثارامثال او راهم به‌دست امثال محمدبن‌ـ مظفر سپردیم که به‌آب شستشودهد[2]، ودربسیاری از مدارس، محصلان را از بحث و فحص و درك مسائـل فلسفی محروم ساختیم و یك روز از خواب برخاستیم که دنیا صدها سال ازماپیش‌تر رفته بود.

ماهرچه که داشتیم نه تنها چیزی بدان نیفزودیم، بل کـم و بیش از آن کاستیم. صد و سی سال پیش دارالفنون یک دانشگاه کوچک بود و هم امروزیک دبیرستان بزرگ است، در همان روزگار یك ماشین دودی داشتیم که هربار هزارنفری را به‌شاه عبدالعظیم می‌برد بعد درماندیم که آنرا چکار کنیم. از عهد انوشیروان تا عصر مشروطیت، هرچیزکم‌وکاستی یافت جزیك چیز، وآن، به‌قول سعدی، بنای ظلم بودکه در اول اندك بود، «هرکس آمد چیزی بدان افزود تابدین غایت رسید» وهم امروزجامعهٔ مادرکوشش وکشش است تا آن ظلم‌ها را کم وکاست کند وبرآن کاستی‌ها افزودگی نهد!

***

اینک دانشگاه تهران ـ حَرَسّهاالله تعالی من الآفات الارضیة والسماویةـ جانشین آن مقامات است کـه باید برایش حـرز و تعویـذ خوانـد واسفند دور سرش دودکردکه آن رشتهٔ گسسته را پیوند زند، وکار فولتایم براساس آن باشدکه «هرکس کوچکترین کار علمی تحقیقی می‌کند در دانشگاه بـاقی

۱. تجـارب‌السلف، ص ۳۲۵.

۲. جالب‌تر از پـدر، فرزندا وشاه شجاع است که به‌قول محمود کیشی (کتبی؟) «به تربیت علماء و فضلا، خاطر معطوف داشت و به‌اجلاس حاضر می‌شد، و اقتداء به پدر نامدار، کتب محرمة‌الانتقاع را امر فرمود تا بشویند!» (تاریخ آل‌مظفر، ص ۴۹).

بماند و هر استادیار جوانی که جای استادی پیررا می‌گیرد فیشی برفیشهای او و اثری برآثاراو بیفزاید ـ نه‌آنکه اقتباس کند ـ، وبساط علم منکوب اغراض سیاست نشود، وآنان که عقده درکار علم دارند با سرکوب کردن این بساط علمی، عقده‌گشایی نکنند واگر گاهی صدایی ازگوشه‌ای برخاسته، برای یك بی‌نماز، درمسجد را نبندند، وبساطی راکه بنای‌آن برانتخاب اصلح واحترام اعلم نهاده شده، دستخوش «انا ولاغیری» نسازند، وتناسب میان رجال‌العلم با رجال‌الغیب به‌حد معقول حفظ شود،[1] وکاربرمدار تحقیق و پژوهش دوام یابدکه هرکس‌آمدخشتی برخشتی وفیشی برفیشی، ونظریه‌ای برنظری بیفزاید.

کارنباید به‌آنجابرسد که اگر یک محقق ایران قدیم مثل دکتر بدیع داشته‌باشیم در سویس بگردد واگر یک متخصص‌زبان‌های مغولی و ترکی مثل طورخان گنجه‌ای تربیت شده باشد در دانشگاههای لندن درس بدهد. ما باید یک کادر محقق تربیت کنیم که بتواند در این گونه کنگره‌ها جواب‌گوی‌مسائل مطرح‌شده باشد و راه تربیت آن نیز اینست که درین کنگره‌ها ده‌هاوصدها نفر را همه‌جا بفرستیم و کوشش کنیم که حتماً بروند و ببینند. آیاجای عجب‌نیست که درجشن صدمین سال تولد لنین در روسیه، یک معلم تاریخ ایرانی‌شرکت‌نداشته باشد وحال‌آنکه از اطراف‌عالم نمایندگانی رفته

۱. البته بنده میدانم که بعد ازین مقاله، نخستین کسی که نامش از لیست سفرخارج و شرکت در کنگره‌ها حذف خواهد شد، خود بنده خواهم بود، ولی، علی‌الله،هرچه باداباد، زدیم برصف رندان! کارهای بنده‌که‌حساب ندارد: مخلص سفرهای تحقیقاتی‌خودرا در اروپا ـ مثلا شرکت در «دویستمین سال کنگره شرق شناسان» پاریس ـ باپول حلال طیب وطاهر خود، وتدریس یك ساعت یك ساعت خارج، وحق‌التألیف «از پاریز تا پاریس» انجام میدهم ـ کاری که معمولا دیگران باپول وجوه دیوانی‌انجام‌میدهند! وبالعکس، وقتی برای استخوان سبك کردن و انجام فریضه، میخواهم به‌خانه خدا بروم ـ کاری که باید باپول حلال وطیب‌وطاهر خودم انجام دهم نه‌وجوه دیوانی ـ آن وقت باوجوه اوقافی و به‌دعوت سازمان اوقاف عازم خانه خدا میشوم، و حال آنکه خود بارها شعر حافظ را خوانده‌ام که فرمود:

فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد  که می‌حرام، ولی به‌زمال اوقاف‌است

بنازم به‌گشت و گذارها «وکپنهاگ گردی»های حضرت استادی به‌پول خودش، و حجرالاسود بوسی‌جناب «حاجی اوقافی» ازپول «ظالم‌بهلو»ها (یعنی پول دیوان ـ به‌قول مازندرانیها)

چون کافرمرتد وچنان قحبهٔ زشت  نه‌دین و نه‌دنیا و نه امید بهشت

باشند؟ ماتوقع نداریم فعلاً کسی مثل پرفسور «هینتس» داشته باشیم- که در واقع یک «محورعمودی» بـرای فرهنگ وتمدن‌وخصوصاً زبانهای ایرانـی باشد -یعنی زبانهای عیلامی و فرس هخامنشی وپهلوی ساسانی و عربی و ترکی‌وفارسی را تا عصر حاضر خوب و یکجا و بقدر کافی بداند-، ولی این توقع‌را می‌توانیم داشته باشیم که لااقل اگریک کتیبه در گوشه و کنار سیستان پیدا شود، ناچار نباشیم آنرا به‌خارج بفرستیم که بخوانند. به‌هرحال این از وظائف دانشگاههای ایران خصوصاً دانشگاه تهران و دانشگاه مادر است. وگرنه، تا روزی که مافقط به‌عظام بالیه ببالیم وفخر به‌پوسیده‌های پیشینیان بفروشیم، صائب درحق‌مان خواهد گفت:

این احمقان که فخر به‌اجداد می‌کنند
چون‌سگ، به‌استخوانْ دلِ خود شاد می‌کنند

هرچند امروز این مؤسسه بزرگ، -دانشگاه- پس‌از چهل سال سابقه بازهم تازه همان مقدمات و آزمایشهایی را شروع کرده است که رازی‌ها و عطارها وشیخ‌بهایی‌ها شروع کرده بودند، اما باهمهٔ اینها امیدهست‌که این شمع و مشعله‌ای که‌بنام‌دانشگاه افروخته‌اندآتش‌عشق‌تحقیق‌رانگذارد خاموش شود.

هرجاکه سیر کردیم جائی چو دل ندیدیم
با این‌همه‌کدورت، بازاین خرابه‌جائی‌است![1]

---

۱. قسمتهایی‌ازین مقاله درمجله یغما چاپ وسپس در مجله خواندنیها نقل شده است.

# فهرست راهنما

---

☆ از دوست عزیز آقای روح‌الله یزدانی که در تنظیم چاپ دوم کتاب ذوق و سلیقه فراوان بکار برده‌اند تشکر دارم.

## اعلام لاتین



* این‌فهرست توسط فرزندم حمید دانش‌آموز سال ششم ریاضی دبیرستان البرز تهیه شده و شامل اعلام اشخاص و اماکن و کتابها و بعض اصطلاحات خاص خواهد بود.

## آثار مؤلف این کتاب

### الف ـ مربوط به کرمان

۱ـ آثار پیغمبر دزدان چاپ اول ۱۳۲۴
دوم ۱۳۲۹، سوم ۱۳۴۳، چهارم ۱۳۴۵، پنجم ۱۳۵۳، ششم ۲۵۳۵

۲ـ نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان) ۱۳۳۳

۳ـ راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان) ۱۳۳۵

۴ـ دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان) ۱۳۳۶-۱۳۳۷

۵ـ تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری) چاپ اول ۱۳۴۰
دوم ۱۳۵۲

۶ـ منابع و مآخذ تاریخ کرمان ۱۳۴۰

۷ـ سلجوقیان وغز در کرمان (تحشیه وتصحیح تاریخ محمد بن ابراهیم) ۱۳۴۳

۸ـ فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ مرحوم شیخ یحیی)
چاپ دوم ۱۳۵۴، چاپ اول ۱۳۴۴

۹ـ جغرافیای کرمان (تصحیح وتحشیه جغرافیای وزیری)، چاپ دوم ۱۳۵۳

۱۰ـ گنجعلی خان (نشریه فرهنگ وهنر کرمان) ۱۳۵۳

۱۱ـ تاریخ شاهی قراختائیان (زیر چاپ)

۱۲ـ وادی هفتواد (زیر چاپ)

### ب ـ سایر کتب

۱۳ـ یادبود من (مجموعه شعر) ۱۳۲۷

۱۴- **ذوالقرنین یا کورش کبیر** چاپ اول ۱۳۳۰
چاپ دوم ۱۳۳۲، سوم ۱۳۴۲، چهارم ۱۳۴۵

۱۵- **یاد و یادبود** (مجموعه شعر) ۱۳۴۱

۱۶- **محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله پیرنیا** چاپ اول ۱۳۴۱
(برندهٔ جایزهٔ یونسکو) چاپ دوم ۱۳۴۱

۱۷- **اصول حکومت آتن** (ترجمه از ارسطو. با مقدمه استاد
دکتر غلامحسین صدیقی) چاپ دانشگاه ۱۳۴۲

۱۸- **خاتون هفت‌قلعه** ۱۳۴۲

۱۹- **یعقوب لیث** (چاپ دوم ۱۳۵۳، ترجمه عربی آن نیز در
قاهره چاپ شده است) چاپ اول ۱۳۴۴

۲۰- **آسیای هفت سنگ** (چاپ‌دوم ۱۳۵۱) چاپ اول ۱۳۴۶

۲۱- **تلاش آزادی** (چاپ دوم ۱۳۵۴) « ۱۳۴۷

۲۲- **شاه منصور** ۱۳۴۸

۲۳- **سیاست و اقتصاد عصر صفوی** ۱۳۴۸

۲۴- **اخبار ایران از ابن‌اثیر** (ترجمه، چاپ دانشگاه) ۱۳۴۹

۲۵- **نای هفت‌بند** (چاپ دوم، ۱۳۵۳) ۱۳۵۰

۲۶- **ازپاریز تا پاریس** (چاپ دوم ۲۵۳۵) ۱۳۵۱

۲۷- **اژدهای هفت‌سر** ۱۳۵۳

۲۸- زیر این هفت آسمان (زیرچاپ)

۲۹- کوچه هفت‌پیچ (زیرچاپ)

۳۰- تن آدمی شریف است (زیرچاپ)

## امیرکبیر منتشر کرده است:

روزنامهٔ اخبار مشروطیت و انقلاب ایران
یادداشتهای سید احمد تفرشی حسینی
به‌کوشش ایرج افشار

پیرامون انقلاب مشروطیت ایران، تاکنون کتاب‌های باارزش فراوانی نوشته شده و از دیدگاه‌های مختلف این انقلاب دگرگون کننده، به‌بحث و داوری کشیده شده است. اما هنوز دراین زمینه ناگفته بسیار است وازاین بابت هم جای بیمی نیست، چراکه هر چندگاه یکبار سندی ازگوشه‌ای به‌چاپ سپرده می‌شود و خوشبختانه این نوشته‌ها هر کدام ارزشی جداگانه دارند و ازاین دست است یادداشت‌های سید احمد تفرشی حسینی‌که گرماگرم درگیری مشروطه خواهان ومستبدان ازکارکنان دربار بوده وبه‌چشم وقایع فراوانی را دیده وآنهارا باصحت وامانت برای ثبت درتاریخ یادداشت‌کرده است.
روزنامهٔ اخبارمشروطیت وانقلاب ایران به‌ردیف تاریخ نگاشته‌آمده ووقایع به‌ترتیب توالی مکمل یک‌دیگرند.
«پنجشنبه ۳شوال، ۲۹ اکتبر:
قریب سیصد چهارصد نفر سوار بختیاری امروز به‌طهران‌آمدند برای رفتن به‌تبریز ودولت‌آنچه قشون داشت از سواره و پیاده و غیره به‌استقبال آنها فرستاد وباکمال شکوه واردشهر کردند.»

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه
به‌اهتمام ایرج افشار

«یادداشتهای خواندنی و پرفایدهٔ (اعتمادالسلطنه) سیاستگر دانش اندوختهٔ دورهٔ ناصری ازاسناد فوق‌العاده بااهمیت عصرخود وازمآخذ مستندی است که اخبارمربوط به‌مملکت‌داری وآداب مخصوص‌دستگاه سلطنت ناصرالدین‌شاه را پس ازهفتاد- هشتاد سال در اختیارما می‌گذارد. اکنون با پژوهش و بررسی در این یادداشتها اطلاعات تازه ونکات باریک از وقایع مهم دورانی که منجربه‌قتل ناصرالدین‌شاه ودمیدن نسیم مشروطه‌خواهی ایران شد، نظیر واقعهٔ رژی وانحصار تنباکو، عزل ظل‌السلطان، صدارت مستبدانهٔ امین‌السلطان، دخالتهای روس وانگلیس می‌توان استخراج کردکه در مآخذ قدیم دیگروتحقیقات معاصران دیده نمی‌شود.» وازاین‌رولزوم مطالعه چنین‌اثری، برای کاوش وپژوهش خالی ازلذت یک رمان شورانگیز نیست.

سفرنامهٔ آمبروسیو کنتارینی
ترجمهٔ قدرت‌الله روشنی

«کنتارینی» هنگامی گذارش به‌سرزمین کهن‌سال ایران افتاد که این مرزوبوم براثر هجوم لشکریان تیمور، روزهای تاریک وشومی را می‌گذراند. اگرچه درسفرنامهٔ کنتارینی ازطرف نویسنده قصد ارائه اطلاعات تاریخی‌وجغرافیایی وجود ندارد، ولی بااین همه‌این سفرنامه حاوی گوشه‌هایی از تاریخ ایران است که تاکنون وقوف چندانی بر آن نبوده است و مشاهدات کنتارینی در دورانی بحرانی می‌تواند حکایتگر پریشان‌روزی ایرانیان درچنگال تیموریان مهاجم باشد. کنتارینی در زمانی اقدام بـه‌نگارش چنین سفرنـامه‌ای کرد که تـاریخ نویسان این سرزمین از ترس ترجیح می‌دادند خاموش بمانند و این خاموشی چهرهٔ چندین سال تاریخ ما را درغباری از ابهام فرو برد و حـالا ناگزیر باید آنچه راکه درآن سال‌هـای پریشانی بر مرزوبوم ما گذشته از لابلای نوشته‌هایی این چنین دریابیم.

زندگی من (دوجلد)
جواهرلعل نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

نهرو، بر زمینه‌ای از شرح حوادث زمانه‌اش، عقاید خودرا دربارهٔ مسائل گوناگون، خاصه مسائل‌سیاسی شبه قارهٔهند بیان می‌کند. اوکه بیش‌ازهرکس دیگربه‌گردن مردم هند، حق دارد دراین مجموعه حوادثی راکه براو گذشته ودرمجموع، زندگی پربار سیاسی اورا تشکیل می‌دهد، برای‌ثبت درتاریخ و یا بعبارتی دیگربرای افزودن فصلی به‌تاریخ هند، بازگومی‌کند.
نهرو دراین حوادث ووقایع درسطح زندگی‌شخصی خودبه‌طورمنتزع بررسی نکرده، بلکه همهٔ حوادث را توسعه داده ودر سطحی وسیع- درسطح رشد و نموآزادیخواهی ودرگیری یک‌نسل- بازسازی نموده است.
اومی‌نویسد: «زندگینامهٔ من درواقع‌سرگذشت شخص من‌نیست، بلکه تاریخ یک نسل ازمردم هند است. نسلی‌که به‌تدریج از میان می‌رود وجای خودرا به‌نسل دیگری می‌سپارد...

**منتشر شده است:**

**...نه سرایی در ایران**

...صفا

**...ن‌یسن**

...یت

**...صحا**

... هدایت - به کوشش مظاهر مصفا

**مازیار**

صادق هدایت مجتبی مینوی

**آخرین روزهای لطفعلی خان زند**

سرهارفوردجونز - ترجمهٔ هما ناطق - جان گرنی

**کریم خان زند و زمان او**

پرویز رجبی

**تاریخ گزیده**

حمدالله مستوفی - به همت و تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی

**تاریخ مغول**

عباس اقبال آشتیانی

**عصر انقلاب دموکراتیک**

رابرت روزول پالمر - ترجمهٔ دکتر - حسین فرهودی

**تاریخ امریکای لاتین**

ویلگوس ودسا- ترجمهٔ جلال رضایی راد

**نگاهی به تاریخ جهان**

جواهر لعل نهرو - ترجمهٔ محمود تفضلی

**ابومسلم خراسانی**

محمد عبدالغنی حسن - ترجمهٔ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

de

# PARIZ

jusqu'à

# PARIS

Par

M. E. Bâstâni PARIZI

de l'uniurssite de Téhéran

Librairie Amir-Kabir

Teheran – 1976